بابرنامه موسوم به توزک بابری

و فتوحات بابری

در وقایع حالات و واردات احوال ظهیرالدین محمد بابر بادشاه
که ابتدا طلوع کوکب سلطنت تا آخر عمر روز بروز حالات
اتفاقیه خود را بدون کسر و نقصان به ترکی بخط خود نگاشته
در زمان سلطنت اکبر بادشاه خان خانان بیرام خان
خالیا عن التحریف و التغیر از زبان ترکی به فارسی ترجمه نموده
و به تجارب الملوک موسوم داشته چون کلام الملوک ملوک
الکلام است و استلذاذ بکلمات منیعه در جمیع اوقات ممدوح
است لهذا این اقل حبایب محمد ملک الکتاب بزیور طبع در آورد

بسم الله الرحمن الرحیم

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر درود و ثنا محدود بر خیر الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله و تحیت و سلام بر اصحاب احباب عظام
النسور رضی الله تعالی عنهم الی یوم الحشر باد چنین فرماید ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ تیموری نژاد که چند سطری
از حالات و واقعات زمان خویش را بطریق اختصار نوشته برای اولاد و احفاد خود یادگار میگذارد در ماه رمضان
سنه هشتصد و نود و نه در ولایت فرغانه بسن دوازده سالگی بادشاه شدم و ولایت فرغانه از اقلیم پنجم است و در کناره
معموره عالم واقع شده شرقی او کاشغر و غربی او سمرقند و جنوبی او کوهستان سرحد بدخشان و در شمالی او اگرچه پیش ازین
شهرها بوده مثل المالیغ و الماتو و یانگی در کتب تاریخ باطرار مشهور است اما از جهت عبور اوزبک درین تاریخ ویران
شده و اصلا معموره نمانده و این فرغانه مختصر ولایتیست اما میوه و غله او فراوان است در اطراف او کوهستان فقط
و غربی او سمرقند و خجند باشد کوه نیست و بغیر این جانب از طرف دیگر یاغی بیگانه نمی تواند در آمد و دریای سیحون که
به آب خجند شهرت یافته از طرف بین الشرق و الشمال آمده از میان ولایت شده بطرف غرب میرود و از جانب
شمال خجند و جنوب فناکت که حالا بشاهرخیه مشهور است گذشته و از آنجا بطرف شمال میل کرده بجانب ترکستان میرود
و هیچ دریای دیگر همراه نشده از ترکستان خیلی پائین تر تمام دریا در ریگستان منجذب میشود و غایب میگردد و درین
ولایت هفت قصبه واقع است پنج بجانب جنوب دریا و دو بطرف شمال از قصبات جانب جنوب یکی اندجان است
که در وسط ولایت واقع شده و پای تخت ولایت فرغانه است غله و میوه اش وافر و فراوان است و انگور و خر
بوزه او خوب میشود و در ایام خربوزه فروختن رسم آنجا نیست از ناشپاتی اندجان بهتر ناشپاتی نمی باشد

BABUR SHAH

در ماوراء النهر غیر سمرقند و کیش هیچ قلعه کلانی قلعه اندجان نیست سه دروازه دارد و ارک بطرف جنوب شهر واقع شده نهر جوی آب در قلعه در می آید و این عجب است که همه از یک جائی بر آیند گرداگرد قلعه کناره بسنگ بست خندق سنگ ریزه را دار شاهراه کلانی واقع شده و اطراف قلعه تمام محلات است و در میان محله و قلعه همین شاهراه کنار خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود قرغاول بسیار فربه میشود چنانچه نقل کردند که با شکمبه قرغاول چهار کس سیر شدند و تمام نتوانستند خورد مردم ولایت همه ترکانند و در میان شهر و بازار کسی ترکی نداند نباشد و زبان مردم این ولایت بزبان قلم موافق است چه مصنفات میر علیشیر نوائی با وجود آنکه در هری نشو و نما یافته باین زبان است و در میان مردم او حسن خیلی یافت میشود خواجه یوسف که بموسیقی دانی مشهور است اندجانی بوده و هوای او خالی از عفونتی نیست چنانچه آشوب چشم و ورم ان بسیار می شود و اطبا انرا قرب میگویند دیگر اوش است مابین شرق مایل اندجان بجانب شرق مایل تر و از اندجان چهار یغاج راه است هوایش خوب است آب روان بسیار دارد بهار او بسیار خوب میشود و در فضیلت اوش احادیث وارد است طرف مابین شرق و جنوب قلعه کوهی افتاده در نهایت موزونی موسوم به برا کوه سلطان محمود خان حجره انداخته و ازین حجره پایان تر دربیش کاه این کوه در تاریخ نهصد و دو یک حجره ایوان دار ساختم اگرچه آن حجره اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار بهتر واقع شده تمام شهر و محلات زیر پای می نماید رود اندجان از درون محلات اوش گذشته به اندجان میرود و هر جانب این رود باغات افتاده و تمام باغات مشرف برین رودخانه و بنفشه او بسیار میشود و آب های روان دارد و در بهار او لاله و گل بسیار وا میشود و در دامنه همین کوه در میان باغ و شهر یک مسجدی افتاده و مسجد جوزا نام دارد طرف کوه یک شاهجوی کلانی میرود و نشیب تر از صحن بیرونی همین مسجد سه بر که زار میدانی در نهایت صفا واقع شده هر مسافر و رهگذری که می آید اینجا استراحت میکند یک ظرافت مردم اوباش اینست که هر کس درین میدان خواب کرد ازین سجوی آب میگذرانند در اخر ان زمان عمر شیخ میرزا سنگ سرخ و سفید موج دار سنگی ازهمین کوه پیدا شد دسته کارد و تکمند و بعضی چیزها مانند این می سازند خیلی سنگ خوب است در ولایت فرغانه در صفا و هوا مثل اوش قصبه دیگر نیست یکی دیگر مرغینان است در غربی اندجان واقع شده و از اندجان هفت فرسنگ راه است قصبه خوبیست انار و خوبانی بسیار خوب می شود یک جنس انار میشود موسوم بدانه کلان با وجود شیرینی از می خوش هم چاشنی دارد بر انار سمنان ترجیح میتوان کرد و یک جنس دیگر زرد آلو میشود دانه او را بر آورده بجای مغز بادام انداخته خشک می سازند موسوم بسبحانی بسیار لذیذ است جانور شکار او خوب است آهو کراق نزدیک یافت میشود مردم او همه تاجیک اند مشت زن و پر شر و شور مردم اند و جنگرکی در ماوراء النهر بسیار شایع است سمرقند و بخارا جنگره های نامی اکثر مرغینان میباشند صاحب هدایه از ضیع رشدان که از مضافات مرغینان است دیگر اسفره است کوه پایه واقع شده آبهای روان باغچها با صفا دارد از مرغینان طرف پائین غرب و جنوب است ان نه فرسنگ است سر درختی او بسیار می شود و در باغچهای او اکثر درخت بادام است مردم او تمام ایک اند بجانب جنوب در یک فرسخ شرقی اسفره در میان پشته ها یک پارچه سنگ افتاده سنگ آئینه میگویند

طول اینجا ده کز باشد و بلندی او بعضی جا برابر قد آدم و بعضی جا پست بکمر آدم میرسد مثل آئینه همه چیز در و منعکس
ولایت اسفره چهار بلوک کوه پایه است یکی اسفره یکی وارخ یکی سوخ یکی هشیار و در محلی که محمد شیبانی خان سلطان
محمود خان و الچه خان را شکست داده تاشکند و شاهرخیه را گرفته بود درهمین کوه پایه سوخ و هشیار تا یک
تنقیص اوقات گذرانیده و عزیمت کابل کرد و یکی دیگر خجند است غربی اندجان پست و پنج فرسنگ راه
از شهرهای قدیم است شیخ مصلحت و خواجه کمال از خجند بوده اند میوه اش بسیار خوب میشود انارش بخوبی
است چنانچه سیب سمرقند و انار خجند میگویند اما درین تاریخ انار مرغینان بسیار بهتر است قلعه اش در جای بلند
شده دریای سیحون از جانب شمال میریزد و دریا از قلعه تیرانداز بوده باشد بطرف شمال قلعه و دریا یک کوهی افتاده
موسوم بمیوغل که کان فیروزه بعضی کانهای دیگر درین کوه یافت میشود درین کوه مار ... شکار که
آهوی سفید و بزکوهی و کوزن و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود هوایش بسیار
میشود تا آنکه اینچنین روایت کردند که گنجشک را هم آشوب چشم شده بوده میگویند که تعفن هوایش بجهت کوه شمال او
از توابع او کند بادام است اگرچه قصبه کلان نیست اما خوبک قصبچه ایست بجهت خوبی بادام او برین اسم موسوم
بهرمز و هندوستان از اینجا بادام میرود و از خجند پنج شش فرسنگ بطرف شرق واقع شده در میان خجند و کند
بادام یک دشتی افتاده موسوم بهاد رویش همیشه بادمی وزد مرغینان شرق رویه است از اینجا با دخجند
غربی اوست دایم ازین باد می آید و تندبادها دارد میگویند که درویش چندی درین
نایافته و ها درویش و ها درویش گفته تمامی هلاک شده اند از آن وقت این بادیه را ها
شمال دریا سیحون یکی اخشی است که در کتب اخشیکت مینویسند چنانچه اثیر الدین
در ولایت فرغانه بعد از اندجان ازین کلان تر قصبه نیست از اندجان بجانب غر
این را پای تخت ساخته بود دریای سیحون از پای قلعه او میریزد قلعه او بر
عمیق افتاده عمر شیخ میرزا که این را پای تخت ساخت یکدو مرتبه از بیرون بازجرها اندا
او از قلعه دو تیریک میل شرعی افتاده مثل ده کجا و درختان کجا غالباً بجهت اخشی گفته اند و
خربوزه میشود میرتیموری میگویند اینچنین خربوزه معلوم نیست که در عالم میشود خو
که سمرقند گرفته شده بود از اخشی و بخارا خربوزه آمده در یک مجلس برانیدم
جانورش بسیار خوب است از دریای او بطرف اخشی دشت است آهوی سفید بسیار خو
او جنگل است بوفور بزل و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود بسیار فربه میشود یکی دیگر کاشانست بجای هوا
شمال اخشی افتاده قصبه خوردیست چنانچه اب اندجان از اوش می آید آب اخشی از کاشان می آید بیش چره
جائی است و بصفا باغچه ها دارد ولی بجهت واقع شدن باغچها با صفای او تمام در کنار سای او رپوستها سے
گفته اند در صفا و هوا در میان مردم اوش و کاشان تعصب است و در کوهستان گرداگرد فرغانه علا

جا ب

آخر

خوب افتاده چوب تا بوتعو درین کوهستان میشود و دیگر هیچ جای نمی شود تا بوتعو یک چوبی است پوستش
سرخ عصا و دسته قمچی و قفس جانوران از وی می سازند و تراشیده تیر کرده هم می سازند خیلی خوب چوبی است
به تبرک بجاهای دور دست می برند و در بعضی کتب نوشته اند که بروج الصنم درین کوهستان می باشد ولی درین
مدت هیچ شنیده نشد یک گیاه شنیده شد که در کوهستان تیمن کینت می شود و آن مردم ایق اوتی میگویند بخاصیت
مهرگیاه غالبا همان مهرگیاه است که آن مردم باین نام میگویند و درین کوهستان کان فیروزه و کان آهن است
و بحاصل ولایت فرغانه اگر عدل بکنند سه چهار هزار کس میتوان نگاه داشت چون عمر شیخ میرزا بلند همت و صاحب
داعیه کلان پادشاهی بود و همیشه وغدغه ملک گیری داشت و چند نوبت بر سمرقند لشکر کشید بعضی محل شکست یافت
از عقو و بعضی بوقت [illegible] سواد برگشت و چند نوبت خسر خود یونس خان را که نسل پسر دوم چنگیز خان جغتای خان است و در تور
اندجان بجانب شرق [illegible] مغول در ان فرصت خان او بود که پدر کلان مادری من میشود استدعا نموده آورده و در هر مرتبه
آورده ولایت ها میداد و چون موافق مدعای عمر شیخ میرزا نمی شد گاهی بجهت مخالفت الوس مغول در ولایت
ایستادن نتوانسته باز بمغولستان می آمد در آوردن نوبت آخر که در آن فرصت ولایت تاشکند در تصرف عمر شیخ میرزا
بود که در کتاب ها شاش مینویسند و بعضی چاچ مینویسند که کمان چاچی عبارت از انست بخان داد از همان وقت
پانی [illegible] تاریخ نهصد و هشت ولایت تاشکند و شاهرخیه در تصرف خانان جغتای بود و در ان وقت الوس مغول به پسر
ماغات مشرف [illegible] روده نو [illegible] محمود خان متعلق بود برادر کلان عمر شیخ میرزا پادشاه سمرقند سلطان میرزا و خان الوس مغول سلطان محمود خان
همین کوه در میان باغ و شهر یک نهر بود [illegible] به یکدیگر اتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان با هم حرف و حکایت کرده در تاریخ مذکور از جانب
از صحن بیرونی همین مسجد [illegible] میرزا از طرف شمال سلطان محمود خان بسر عمر شیخ میرزا لشکر کشیدند درین اثنا واقعه غریبی دست داد مذکور شده بود
یک ظرافت [illegible] مردم او باش [illegible] واقع شده است و عمارت ها در کنار جر بود در همین تاریخ روز دوشنبه چهارم رمضان عمر شیخ میرزا
عمر شیخ میرزا [illegible] سرخ و سفید موج دار [illegible] پیدا [illegible] شنقار شد سی و نه ساله بود ولادتش در سمرقند در تاریخ هشتصد و
سنگ خوب است در ولایت فرغانه [illegible] ابو سعید میرزا بود از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا خورد تر بود سلطان
واقع شده و از اندجان هفت [illegible] سلطان محمد میرزا از میرانشاه و میرزا میرانشاه پسر سوم تیمور بیک بود و از عمر شیخ میرزا و
موسوم بدانه کلان با وجود [illegible] از شاهرخ میرزا کلان تر سلطان ابو سعید میرزا اول کابل را بمیرزا عمر شیخ داده بابا
او را برآورده بجای مغز بادام انداخته ست داده بود و از جهت طوی سنت کردن میرزایان از دره گز گردانده بسمر
زراق نزدیک یافت در طوی بدان مناسبت که تیمور بیک بعمر شیخ میرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
اندجان را داده تیمور تاش بیک اتکه ساخته فرستاد شکل و شمایل او پست قد سرخ روی گرد ریش
قوی هیکل مرد تنبل بود جامه را بسیار تنگ پوشیده چنانچه در بستن بند شکم خود را اندرون کشیده
می بست و بعد از بستن خود را وا می گذاشت بسیار بود که بندها کنده می شد در خوردن و پوشیدن
بی تکلف بود دستار او دستار پیچ می بست در آن زمان دستار ها تمام چار پیچ بودی چین نبسته

علاقه میکذاشت . رکرمی با درغیر دیوان اکثر طاقی مغولی می پوشید اخلاق و اطوارش حنفی مذهب پاکیزه اعتقاد مردی
بود پنج وقت نماز ترک نمیکرد قضای عمر خود را به تمام کرده بود اکثر طلاوت میکرد بحضرت خواجه عبد الله احرار ارادت
و صحبت ایشان بسیار مشرف شده بود و حضرت خواجه هم فرزند گفته بودند سواد روانی داشت خمستین و کتب
مثنوی و تاریخ ها خوانده بود اکثر شاهنامه می خواند اگرچه طبع نظمی داشت اما بشعر پروا نمیکرد و عدالتش درین
مرتبه بود که در آمدن کاروان خطا و طرف کوهستان شرق اندجان آنچنان برفی بارید که کاروان را هلاک کرد چنانچه
غیر دو کس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعین نمود جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع
نمود هر چند وارث حاضر نبود با وجود احتیاج ضبط آن اموال نموده نیکو نگاه داشته بعد از یک سال و دو سال
از خراسان و سمرقند ورثه آنها را طلبیده سالم و بی نقصان بایشان سپرد و سخاوتش بسیار بود و خلقش هم
مثل سخاوتش بود خوش خلق و حراف و فصیح و شیرین زبان و شجاع و مردانه کسی بود دو مرتبه خودش
از همه جوانان بر آمده شمشیر رسانید یک مرتبه در دروازه اخشی و یک مرتبه در دروازه شاهرخیه تیر را میانه انداخت
و ضرب مشت مضبوطی داشت چنانچه مشت او رسیده نا افتاده هرگز نبوده است و از جهت دغدغه ملک
گیری بسیار آشتی ها بجنگ و دوستی ها بدشمنی مبدل می شد در اوایل شراب بسیار می خورد آخرها
در هفته یک مرتبه یا دو مرتبه صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ابیات خود می خواند و در آخر معجون بسیار
اختیار میکرد و در معجون کری کله خشک میشد یتیم شعار بود و نغل و دراغ بسیار داشت و همیشه نردی باخت و گاهی
قمار هم می کرد و مصاف و جنگهایش سه مرتبه جنگ کرد اول به یونس خان در طرف شمال اندجان بر کنار دریای
سیحون در جائی که بته تکه یعنی بز کوهی جسته سکر به موسوم است مغلوب شده بدست افتاده و این موضع باین اسم
ازین جهت موسوم شد که این دریا چون از دامنه کوه میگذرد تنگی عرض او بمرتبه شده است که این چنین روایت کرده‌اند
که یک وقتی تکه از این کنار بان کنار جسته بوده درین دفعه یونس خان تنگی کرده بولایت خودش رخصت داد و
چون درینجا جنگ شده جنگ تکه سکری درین ولایت تاریخ شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس
اوزبکانی که نواحی سمرقند را تاخته می رفته‌اند دریای ارس را گذشته خوب زیر کرده مال و اشتری کرمی بردند بصاحبان
آنها باز گردانیده داده هیچ طمع نکرد دیگری بسلطان احمد میرزا در میان شاهرخیه و اوراتیپه در خواص تام
موضع جنگ کرده شکست خورده اما پدرش ولایت فرغانه را داده بود چندگاه تاشکند و سیرام که برادر کلانش سلطان احمد
میرزا داده بود در تصرف میرزا بود شاهرخیه را بالفریب گرفته چندگاه متصرف بود در او آخر تاشکند و شاهرخیه از دست
بر آمده بود خجند و اوراتیپه که اصل نام او سروسنه است و استروس هم میگویند خجند را بعضی داخل فرغانه نمیگیرند سلطان
احمد میرزا که تا تاشکند بر سر مغول رفته در کنار دریای چرچیق جنگ کرده شکست خورده اوراتیپه حافظ بیک دولدای
بود میرزا داد و از آن وقت سروسنه در تصرف عمر شیخ میرزا بود و اولادش سه پسر و پنج دختر بود کلانترین پسرانش
من ظهیر الدین بابر بودم مادرم قتلق نگار خانم پسر دیگر جهانگیر میرزا بود از من دو سال خورد تر مادرش از امرای

تومان قوم مغول بود فاطمه سلطان نام پسر دیگر ناصر میرزا بود مادرش از اندجان بود غنچه چی امیه نام
از من چهار سال خوردتر بود و از همه دختران کلانتر خانزاده بیگم همشیره زائیده من بود از پنج سال کلان بود
در گرفتن نوبت دوم سمرقند با وجود آنکه بر سر پل شکست شده بود آمده پنج ماه قلعه داری کردم از پادشاه
و از امرای اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونت نشد مایوس شده انداخته برآمدم دران قرات خانزاده بیگم
بمحمد شیبانی خان افتاد یک پسر از و شد خرم شاه نام مقبول خوبروی بود ولایت بلخ را با و داده بود بعد از
مردن پدرش بعد از دو سال برحمت حق رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی اوزبک را در مرد
خانزاده بیگم بود از جهت من شاه اسمعیل بیگم را خوب دیده و سلوک پسندیده کرده بعزت و آبرو نزد من فرستاد
الحق شاه اسمعیل بسیار جوانمرد بود و بیگم در قندز آمده بمن همراه شدند و امتداد مفارقت بده سال رسیده بود
و محمدی کوکلتاش دوید و آمد بیگم و نزدیکان ایشان نشناختند با وجود آنکه گفتم هم بعد از ان شناختند دختر
دیگر مهربان بانو بیگم خواهر زائیده ناصر میرزا بود از من هشت سال خوردتر بود دختر دیگر یادگار سلطان نام غنچه چی بود
دیگر دختر یادگار سلطان بیگم بود مادرش آغا سلطان بیگم که قرار کور بیگم بیگم بیبد بود این هر دو بعد از فوت میرزا شده
بودند یادگار سلطان بیگم را مادر کلان من این دولت بیگم نگاهداشته بود در وقتیکه شیبانی خان اخشی و اندجان
گرفته بود یادگار سلطان بیگم بدست پسر حمزه خان عبد اللطیف سلطان نام افتاده بود در ولایت جیلان زمانی
که حمزه سلطان و سلطا نانی که همراه او بودند زیر کرده حصار را گرفتم یادگار سلطان بیگم آمده بمن همراه شدند در همان قریب خیبه
سلطان بیگم بجانی بیک سلطان افتاده بود یک دو پسر از و شد نماند درین ایام خبر رسید که بدعوت حق رفته است

خواتین و سراری

اول قتلق نگار خانم بود دختر دوم یونس خان بود خواهر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یونس خان که
نسل چغتائی خان است که پسر دوم چنگیز خان بود به این طور یونس خان ابن ویس خان ابن شیر علی اغلان ابن
محمد خان ابن خضر خواجه خوان ابن تغلوق تیمور خان ابن ایسن بوغا خان ابن دوا خان ابن ملسون توا ابن
موآتوکان ابن چغتائی خان ابن چنگیز خان چون اینقدر تقریب شد از احوال خانان هم اندکی بطریق اجمال ذکر کرده
شود بودن جان وایس، بوغا خان پسران ویس خان بودند مادر یونس خان ترکستانی بوده دبا پسره شیخ
نور الدین بیک که از امرای قپچاق و از رعایت کرده های تیمور بیگ بوده در واقع ویس خان الوس مغل دو فریق
شده بعضی بطرف یونس خان و اکثر بجانب ایس بوغا خان و پیشتر ازین خواهر کلان یونس خان را
الغبیک میرزا بعبد العزیز میرزا را گرفته بود بان مناسب که از ایرزن که از امرای تومان نارین بود و میرک
ترکمان که از امرای تومان چراس بود خان را بسه چهار خانه وار الوس مغول پیش الغبیک میرزا آوردند که کمک گرفته
باز او لوس مغل را بتصرف در آوردند میرزا مروتی نکرد بعضی را تنها ساخته در ولایت پریشان کرد

دو یرانی ایمنت در اویس مغول تاریخ شد و خان را از طرف عراق فرستادند و خان از یکسال پیش
در تبریز بود دران محل پادشاه جهان شاه قرا قویونلوق بوده از آنجا بشیراز آمده در شیراز پسر دوم میرزا شاهرخ
ابراهیم سلطان میرزا بود بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پسرش عبدالله میرزا
بجای او نشست خان نوکر عبدالله میرزا بود ملازمت میکرد و هفده هجده سال خان در شیراز و ایران
ولایت ها بود در زمانی که میان سلطان الغ بیگ میرزا و فرزندان او غوغا بود السن بوغا خان فرصت یافته ولایت
فرغانه تا تاشکند بادام تاخته اندجان را گرفته مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابوسعید میرزا وقتیکه تخت را
متصرف شد لشکر کشیده از یانگی تا اطراف دراسپره در مغولستان السن بوغا خان را خوب زیر کرده از جهت
دفع فتنه او سلطان ابوسعید میرزا یونس خان را باین مناسبت که عبدالعزیز میرزا خواهر کلان او را گرفته بود از عراق
و خراسان طلبیده طویها کرده و دوستان هم شده درمیان اویس مغول خان ساخته فرستاده در آن وقت
امرای طومان ساغرجی تمام از السن بوغا خان رنجیده بمغولستان آمده بود یونس خان درمیان اینها آمده در این
زمان کلان ترین امرای ساغرجی حاجی بیک بود و ایسن دولت بیگم دختر او را گرفت بطریق طوره مغول خان
ایسن دولت بیگم را بالای نمد سفیدی نشانده خان برداشتند و خان را ازین ایسن دولت بیگم سه دختر شد
کلان مهر نگار خانم بود که سلطان ابوسعید میرزا به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا گرفت و از میرزا هیچ پسری
و دختری نشد بعد ازان در فترات شیبانی خان افتاد در وقت آمدن من در کابل بهمراهی شاه بیگم بخراسان
آمده از خراسان بکابل آمدند در زمان قتل کردن شیبانی خان ناصر میرزا را در قندهار من عزیمت لمغان کردم
خان میرزا و شاه بیگم و مهر نگار خانم به بدخشان رفتند در وقتی که مبارک شاه خان میرزا را بقلعه ظفر طلبیده بود در راه
بجیقو با سلطان ابابکر کاشغری دوچار شد شاه بیگم و مهر نگار خانم و اهل عیال همه مردم به اسیری افتادند و در حبس
ان ظالم بدکردار وداع دنیای فانی کردند دختر دویم والده من قتلق نگار خانم در اکثر قبها و فترات همراه ما بودند بعد از
گرفتن کابل پنج شش ماه در تاریخ نهصد و یازده برحمت حق پیوستند دختر سوم خوب نگار خانم بود که بمحمد حسین کورکان
دغلات داده بودند یک دختر و یک پسر ازو شده بود دختر را عبید خان گرفته بود در وقتی که من سمرقند و بخارا را گرفتم
بزاید و نتورست و مانده بود و چون عم او سید محمد میرزا بطریق ایلچی گری از جانب سلطان سعید خان در سمرقند
پیش من آمده بود با او همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر حیدر میرزا بود بعد از کشته شدن پدر او بدست
اوزبک بملازمت من آمده بود و سه چهار سال بود بعد ازان اجازت طلبیده پیش خان بکاشغر رفت فرد باز گردد
باصل خود همه چیز + زر صافی و نقره و ارزیز + درین ایام میگویند که تا عجب شده طریقه خوبی پیدا کرده
خط و تصویر و تیر و پیکان و زه گیر میسازد و بهمه چیز دستش چسپان است طبع نظم هم دارد عرضداشت او بمن آمده بود ا
نشایش هم بد نیست و یک زن دیگر شاه بیگم بود اگرچه دیگر زنان هم داشت اما مادر فرزندان همین بودند شاه بیگم
دختر شاه بدخشان شاه سلطان محمد بود و شاهان بدخشان نسب خود را به اسکندر فیلقوس میرسانند

میکویند یک دختر دیگر همین که خواهر کلان شاه بیگم باشد سلطان ابوسعید میرزا گرفته بود و ابابکر میرزا ازو شده
بود سنجان این شاه بیگم دو پسر و یک دختر شده بود ازین سه کلان تر و ازان سه دختر که مذکور شد خورد سلطان محمود خان
بود که در سمرقند و آن نواحی بعضی جانی بیک خان میکویند و از سلطان محمود خان خوردتر سلطان احمد خان که به الچه خان
مشهور است و وجه تسمیه الچه میکویند که بزبان قلماق و مغول کشنده را الاچی میکویند و چون قلماق را چند دفعه زیر کرده قتل
بسیار ایشان را کشته بود او را الاچی میکویند و گفته گفته بجهت کثرت استعمال الچه شده است و ذکر خانان بتقریب
خواهد آمد و وقایع و حالات ایشان آنجا با مذکور خواهد شد و از دیگران خوردتر دختر سلطان کلان نگار خانم بود که سلطان
محمود میرزا برادر ده بود بفی فرستاده بودند و از میرزا یک پسر شده که زویس نام و ذکر او درین تاریخ خواهد آمد و بعد از مردن
سلطان محمود میرزا پسر خود را گرفته و هیچکس را خبر نکرده بتاشکند پیش برادران خود رفته بود و بعد از چند سال به اوزبک
سلطان که از سلطانان قزاق نسل خوجی خان پسر کلان چنگز خان بود داده بودند و در وقتی که شیبانی خان خانان را
زیر کرده تاشکند و شاهرخیه را گرفته بود و باده دوازده نوکر مغول خود گریخته پیش اوزبک سلطان رفت و از اوزبک
سلطان دو دختر زاییده یکی را بیکی از سلطانان شیبانی و یکی را به سید سلطان سعید خان داد و بعد از اوزبک سلطان
خان اولوس قزاق قاسم خان گرفت میکویند که خانان و سلطانان اولوس قزاق هیچکس ان اولوس را مثل قاسم خان
ضبط نکرده چنانچه لشکر او را نزدیک بسی صد هزار تخمین مینموده اند و بعد از مردن قاسم خان خانم پیش سعید خان
بکاشغر آمد و از همه خوردتر دولت سلطان خانم بود که در ویرانی تاشکند بدست تیمور سلطان پسر شیبانی خان
افتاده از و یک دختر شده بود و از سمرقند همراه من برآمده بودند سه چهار سال در بدخشان بود بعد ازان بکاشغر
پیش سلطان سعید خان رفتند و از حرمهای عمر شیخ میرزا دیگری دختر خواجه حسین اولوس آغا بود ازو یک
دختر شده بود در خوردی فوت کرد و بعد از یک نیم سال از حرم برآورده اند دیگری فاطمه آغا سلطان بود دیگری
قراقوز بیگم بود که در آخران گرفته بود و خیلی دوستدار بود و بجهت خوش آمد میرزا نسبت او را بمنوچهر میرزای برادر
کلان سلطان ابوسعید میرزا میرسانید عوناد غنچه چی بسیار بود یک امید آغاچه بود و پیشتر از میرزا فوت کرده در اواخر زمان
میرزا یکی تون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیگر آغا سلطان بود و امرا ایشیک آغا خدایبردی تیمورتاش بود که از نسل
برادر کلان اق بوغا بیک حاکم هری است در وقتی که سلطان ابوسعید میرزا جوکی میرزا را در شاهرخیه در قبل داشت
ولایت فرغانه عمر شیخ میرزا را داده در خانه او را خدایبردی تیمورتاش سپرده و سردار کرده فرستاده بود در
آن وقت این خدایبردی تیمورتاش بیست و پنجساله بود اگرچه خوردسال بود اما ترک ضبط و ربط او بسیار خوب بود
بعد از یک دو سال در وقتی که ابراهیم بیکچک نواحی اوش را تاخته بود خدایبردی تیمورتاش از عقب او رفته و با او
جنگ کرده و شکست خورده شهید شد در آن فرصت سلطان احمد میرزا را در ییلاق اوراتیپه که از سمرقند
هیجده فرسنگ بجانب شرق است و به آق قیچغای موسوم بوده و سلطان ابوسعید میرزا در بابا خاکی بوده که از هری دوازده
فرسنگ بجانب شرق است و این خبر از عبد الوهاب شغاول عرض میداشت بمیرزا دوانیده این یکصد و بیست و هفت

فرسنگ راه را در چهار روز تاخته بود دیگر حافظ محمد بیک دولدی بود که پسر سلطان ملک کاشغری و برادر
خورد احمد حاجی بیک بود بعد از فوت خدابیردی بیک اختیار در خانه خود را به او داده فرستاده بود و بعد از
واقعه سلطان ابوسعید مرزا چون با امرای اندجان صحبت او خوب بر آمد پیش سلطان احمد مرزا به سمرقند رفت و در
وقتی که خبر شکست سلطان احمد میرزا رسید در اوراتیپه حاکم بود چون میرزا به عزیمت تسخیر سمرقند به اوراتیپه رسیدند
اوراتیپه را بلازمان میرزا سپرده خود ملازم میرزا شد و میرزا هم حکومت اندجان را با و داده و آخر ان پیش
سلطان محمود خان رفته بود خان میرزا خان را با و سپرده و یزک را به او داده بودند و پیش از گرفتن کابل عزیمت مکه
کرده از راه هند متوجه شد در راه برحمت حق رفت فقیر و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواجه حسین نیک آدمی و فقیر مردی بود
و به دستور آن زمان در وقت شراب خوردن یک قسم نغمه مغولی می باشد تویوق را خوب میگفته است دیگر شیخ مزید بیک
اول بیک آنکه من کرده بودم ضبط و توزک او خیلی خوب بود و خدمت بابر میرزا کرده بوده و در پیش عمر شیخ مرزا از آن
کلان تر امرا نبود مرد فاسق بود و بچه ها میداشت دیگر علی مزید بیک قوچین بود دو مرتبه یاغی شد یکمرتبه در اخشی و
یکمرتبه در تاشکند منافق و فاسق و نمک حرام و کار نا آمدنی کسی بود دیگر حسن یعقوب بیک بود خورم دل و خوش
طبع و چست و چسپان کسی بود این بیت از اوست فرد باز آی ای همای که بی طوطی خطت + نزدیک شد که
زاغ برد استخوان من + مرد مردانه بود تیر خوب می انداخت و چوگان هم خوب می باخت و خاک بله را خوب می بارید و
بعد از واقعه عمر شیخ میرزا در خانه من صاحب اختیار شد تنگ درون و کم حوصله و پرفتنه کسی بود دیگر قاسم بیک قوچین
بود از امرای قدیم قوشون اندجان و بعد از حسن بیک در در خانه من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار و اعتبار او زیاده
شد و کم نشد مرد مردانه بود یکمرتبه با وزبکانی که نواحی کاشان را تاخته میرفتند از عقب ایشان در آمده و به ایشان
رسیده جنگ کرده خوب زیر کرد و در پیش عمر شیخ مرزا هم شمشیر زده بود و از جنگ یاسی کنجیت هم خوب چاپقولاش کرده
بود و قرا ابتهادر وقتی که در کوهستان سیجا عزیمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم بیک جدا شده پیش خسروشاه
رفت و در تاریخ نهصد و دو که خسروشاه را همراه گرفته در کابل مقیم را قتل کرده بودم قاسم بیک در آن فرصت باز آمد
باز به دستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره ترکمان را در دره خوش تاختم قاسم بیک را از جهت اینکه
با وجود پیری بهتر از جوانان گشته بود ولایت بنکس را بجلدوی او دادم بعد از آن در وقت آمدن کابل بیک آنکه همایون کردم
و در وقتی که زمین داور فتح میشد برحمت حق رفت مسلمان و متدین مردی بود و از طعام مشتبه دار پرهیزی کرد رای و تدبیر
او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه می کرد و با وجود آنکه امّی بود ظرافت های خوش طبعانه بسیار میکرد دیگر باقلی بیک بود
از نسل شیخ بهادر بعد از فوت شیخ مزید بیک او را بیک آنکه من کردند در وقتی که سلطان احمد میرزا به اندجان لشکر کشیده
بود به سلطان احمد میرزا در آمده او را با و داد و بعد از آن سلطان محمود میرزا در وقتیکه از سمرقند گریخته بر آمده می آمد
سلطان علی میرزا از اوراتیپه بر آمده به او جنگ کرد و شکست داده او را کشت و ضبط و یراغ او خوب بود نوکر را خوب
نگاه میداشت بی نماز بود روزه نمی گرفت ظالم و کافر وش کسی بود دیگر علی دوست طغائی بود از امرای تومان

ساغرچی بود به مادر کلان من ایسن دولت بیگم خویش می شد از زمان عمر شیخ بیشتر رعایت کرده بودم می گفتند از دست او کاری آید اما در ان چند سال که پیش من بود آنچنان کاری که از و توان گفت ظاهر نشد خدمت ابوسعید سلطان میرزا کرده بود دعوی ییه چی گری می کرد و میر شکار بود اخلاق و اطوار کار نا آمدنی بسیار داشت بخیل و فتنه انگیز و مخبط و منافق و خود پسند و درشت گوی و جنگره کسی بود دیگر ویس لاغری از سمرقند از قوم توچی بود آخرها پیش عمر شیخ میرزا خیلی مقرب شده بود در قزاقیها با من بود کم و تدبیر او بسیار خوب بود اندکی مفتن بود دیگر میر غیاث طغائی بود برادر خورد علی دوست در میان میرزا های مغول در ورغانه سلطان ابوسعید میرزا ازین پیشتر کسی نبود مهر جهاسو میرزا سلطان ابوسعید حواله او بود در او آخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و یونس لاغری مصاحب بود کاشان را که سلطان محمود خان داده بعد ازان تا آخر عمر در خدمت خان بود خان هم خیلی رعایت کرده بودند بسیار خنده و هزل کیش بود در فسق بیباک بود دیگر علی درویش خراسانی بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرگه چهره های خراسان خدمت میکرد در وقتی که سمرقند و خراسان در تحت ضبط سلطان ابوسعید میرزا در آمد جوانان کار آمدنی این هر دو پای کتاب او کرده بودند و امید چهره های سمرقند و چهره های خراسان میگفتند پیش من در دروازه سمرقند چو بها تاخت مردانه کسی بود خط نسخ و تعلیق را یکی طوری نوشت خوش آمد بسیار نی گفت وحشت بر طبع او غالب بود دیگر قنبر علی مغول بود داخته چی بود چون پدر او در ولایت در آمده چند گاه سلاخی میکرد ازانجهت قنبر علی سلاخ می گفتند پیش یونس خان افتاچی بود آخر داخل امرا شده بود به پیش من رعایت های کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود و در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و کمی داشت پر گوی و پریشان گوی بود

وقایع سال اول جلوس مطابق ۸۹۹ ه

در وقتی که میرزا را این واقعه دست داد من در اندجان در چهار باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اندجان آمد به اضطراب سوار شده ملازمان حاضر را همراه گرفته عزیمت قلعه کردم در محل رسیدن بدروازه میرزا شیرم طغائی جلو مرا گرفته بجانب نمازگاه روان شد در خیال او این گذشته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است با لشکر بسیار که بیاید امرا ولایت را به او خواهند سپرد مرا به او رکند و بطرف ان کوه دامن گرفته برد که اگر ولایت را بسپارند من بدست ایشان نه افتاده باشم و پیش طغائیان خود ایچه خان یا سلطان محمود خان بردم خواجه مولانا قاضی پسر سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ برهان الدین قلیچ است و از طرف مادر بسلطان ایلک ماضی میرسد و خانواده ایشان مرجع الولایت و شیخ الاسلام طور شده آمده اند و ذکر ایشان مکرر خواهد آمد امرائی که در قلعه بودند این خبر را یافته خواجه محمد درزی را که از بابریان و قدیمیان عمر شیخ میرزا و اتکه یک دختر او بود فرستاده و دغدغه ها را از خاطر آنها فارغ کرده نزدیک نمازگاه شام رسیده بودیم که گرفته آمده در ارک فرود آمدیم خواجه مولانا قاضی و امرا پیش من آمده سخن و کنکاش را یک جا قرار داده بضبط و ربط برج و باره قلعه مشغول شدند حسن بیک و قاسم قوچین و بعضی دیگر امرا که بمرغینان و آنطرف ها بایلغار فرستاده بودند بعد از یک دو روز آمده ملازمت کرده همه یکدل و یکجهت شده بقلعداری مشغول شدند سلطان احمد میرزا اوراتیپه و خجند و

مرغیبان را گرفته آمده در چهار کروهی اندجان در قبا فرود آمد درین محل درویش کافر نام ارباب اندجان بجهت گفتن سخن نامناسبی بیاساق رسید و ازین سیاست همه مردم به اصلاح آمدند خواجه اوذون حسن و خواجه حسین را بایلچی گری باین مضمون فرستاده شد که ظاهر است که درین ولایت یک ملازم خود را خواهید گذاشت من هم ملازم و هم فرزندم اگر این خدمت را در عهدهٔ من بکنند بهتر و آسان تر فیصل خواهد یافت سلطان احمد میرزا فقیر و کم سخن آدمی بود سخن و کاری که پیش می آمد بی امرا قراری نمی یافت و امرا باین سخن ملتفت نشده جوابهای درشت گفته پیشتر کوچ کردند و حضرت سبحانه و تعالی که بقدرت کامله خود هر کار مراد در محل چنانچه باید و شاید بی منت مخلوق راست آورده است اینجا هم چند کاری را باعث کرد که آنها ازین آمدن تنگ آمده بلکه ازین توجه پشیمان شده بی مراد برگشتند یکی آنکه قبا سیاه آب بر چیله دارد که بغیر از پل او از جای دیگر نمیتوان گذشت و لشکر بسیار آمده و در پل بر سر هم ریخته اسپ و شتر بسیاری در آن سیاه آب افتاده ضایع شد و چون سه سال پیش ازین در گذر دریای جرجق شکست کلانی یافته بودند و این واقعه از آن یاد داده بر مردم لشکر وهم غالب شد دیگر آنکه دران فرصت اینچنان مرگی اسپان افتاد که طویله طویله اسپ افتاده مردن گرفته دیگر آنکه سپاهی و رعیت ما را اینچنا یکدل و یکجهت یافتند که تا در جان و تن ایشان رمق و توان خواهد بود جانبازی خواهند کرد و تن نخواهند داد ازین وجوه پریشان شدند که در یک کروهی اندجان آمده درویش محمد ترخان را فرستادند و از اندرون حسن یعقوب در نواحی نمازگاه برآمده یکدیگر را دیده صلح کرده برگشتند و از جانب شمال دریای خجند که سلطان محمود خان متوجه شده بود آمده اخشی را قبل کرد جهانگیر میرزا آنجا بود از امرا علی درویش بیگ و میرزا قلی کوکلداش و محمد باقر بیگ و شیخ عبدالله ایشیک آقا در اخشی بودند ویس لاغری و میر غیاث طغائی هم آنجا بودند از امرا توهم کرده بکاشان که ولایت ویس لاغری بود رفتند و چون ویس لاغری بیک اتکه ناصر میرزا بود ناصر میرزا در کاشان می بودند و در وقت رسیدن بنواحی اخشی این امرا بخدمت خان در آمده کاشان را دادند و میر غیاث بملازمت خان ماند و ویس لاغری ناصر میرزا را گرفته پیش سلطان احمد میرزا رفت و محمد مزید ترخان را سپردند و خان به نزدیک اخشی رفته چند مرتبه جنگ انداختند و هیچ کاری نساختند امرا و جوانان اخشی خوب جانبازی ها کردند درین اثنا سلطان محمود خان عارضه پیش آمد و از جنگ انداختن هم به تنگ آمده بود بولایت خود مراجعت کرد و آبابکر دوغلت کاشغری که بهیچکس سر فرود نیاورده چند سال بود که حاکم کاشغر و ختن بود او هم دغدغه ولایت کرده نزدیک اوزکند آمده و قلعه انداخته بویرانی ولایت مشغول شد خواجه قاضی و جمیع امرا تعین شدند که رفته دفع کاشغری نمایند و چون نزدیک رسیدند کاشغری دید که حریف این فوج نیست خواجه قاضی را در میان انداخته بصد مکر و حیل خلاص شد درین وقت که وقایع کلان رو داد امرا و جوانانی که از عمر شیخ میرزا مانده بودند مردانه جانبازیها کردند و از اخشی مادر میرزا شاه سلطان بیگم و جهانگیر میرزا و اهل حرم و امرا به اندجان آمده رسوم عزا بجا آورده آش و طعام بفقرا و مساکین کشیده شد و بعد از فراغ ازین مهمات به ترتیب و نسق ولایات و ضبط و ربط او مشغول شده حکومت اندجان و اختیار در خانه بحسن یعقوب مقرر شد و اوش بقاسم قوچین قرار یافت به اخشی و مرغینان اوذون حسن و علی دوست تعین شدند و دیگر امرا و جوانان

عمر شیخ میرزا هر کس را فراخور حال او ولایت در زمین و سوجه و چراگاه و محل استقامت مقرر و معین شد چون سلطان
احمد میرزا مراجعت کرد بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از منهج اعتدال منحرف شده محرق تاری شد و در نواحی اورا
تیپه در وقت رسیدن یالتو دراو اسط شوال سنه ۸۹۹ هشتصد و نود و نه در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را وداع کرد
ولایت و نسب او در سنه هشتصد و پنجاه در سالی که سلطان ابو سعید میرزا تخت را متصرف شده بود و از جمیع پسران
سلطان ابو سعید میرزا کلانتر این بود مادر او دختر اورده بوغا ترخان خواهر کلان درویش محمد ترخان بوده و زن احتیاط
میرزا این بود شکل و شمایل او دراز قد سرخ روی تنبل کسی بود ریش او در منه او بوده ریش در هر دو رخسارش نبود و
بسیار خوش محاوره مردی بود دستار به سنور آن زمان چهار پیچ بسته علاقه را پیشتر اورده بر سر ابرو می گذاشت
اخلاق و اطوار او حنفی مذهب و پاکیزه اعتقاد کسی بود هیچ وقت نماز او ترک نمیشد بحضرت خواجه عبید الله ارادت داشت
حضرت خواجه مقوی و مربی او بود بسیار مؤدب بود علی الخصوص در صحبت خواجه چنانچه میگویند که در مجلس خواجه
تا آن زمانیکه می نشسته از این زانو بزانوی دیگر نمی گشت یکمرتبه خلاف عادت در صحبت خواجه از این زانو بزانوی دیگر تکیه کرده
بوده بعد از برخاستن میرزا خواجه فرمودند که در جائیکه میرزا نشسته بودند ملاحظه نمایند ظاهرا استخوانی آنجا بوده و هیچ چیز
نخوانده بود عامی بود باوجود اینکه در شهر کلان شده بود ترک ساده بود و از طبع شعر بهره نداشت عادل کسی بوده
قدم حضرت خواجه در میان بود اکثر مهمات بطریق شرع فیصل می یافت و در عهد و قول خود راست و درست بود هرگز خلافی از و
ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگرچه هرگز همچنین نشد که دست خودش بکاری رسیده باشد اما میگویند که در بعضی
معرکه ها از و شجاعت ظاهر می شده و تیر را بسیار خوب می انداخت تیر و کزو اکثر با بلیاسون میرسیده رفیق را هم
ازین سر میدان درآمده تا بان سر میدان رسیدن اکثر میبرده در آخر آن که بسیار تنبل شده بوده قرغاول و بوده
را بازی می انداخته و کم خطا میکرد و میر شکار قوچین کسی بود و جانور بسیار می انداخته و خوب می انداخته بعد از او بیک
میرزا مثل او میر شکار پادشاهی نبوده بسیار بسیار حیا داشته چنانچه میگویند که در خلوتها از محرمان و نزدیک خود هم پای خود را
می پوشید گاهی که بشراب خوردن می افتاد بیست سی روز می خورده و هم تا بیست سی روز نمیخورده در مجلس بیک
نشستن شب و روز را میگذرانیده و خوب می خورده ایامی که شراب نمیخورده بر طبیعت او امساک غالب بود کم سخن
آدم کسی بود و اختیار او بدست امرا بود مصافهای او سه بار مصاف جنگ کرد یکمرتبه بشیخ جمال ارغون برادرخورد نعمت
ارغون در نواحی زمین دادر افانور جنگ کرده غالب شد یکمرتبه دیگر در نواحی تاشکند در کنار دریای چرچق بسلطان
محمود خان اگرچه مصاف نبود اما بجز دیگران دو کان مغول چاپقوچی از عقب لشکر درآمدن و دست به پرتال کردن
این مقدار لشکر بسیار جنگ نی وجدل نی و هیچکس بهم کرنه پرداخته و این همه ان ندیده و بیران شدند پیشتر اهل لشکر در
دریای چرچق غرق شدند و یکمرتبه دیگر بحیدر کوکلتاش در نواحی یارسلاق غالب شدند ولایت او سمرقند و بخارا بود
که پدر او داده بود بعد از کشتن عبد القدوس شیخ جمال تاشکند و شاهرخیه و سیرام را گرفته بود و آخران تاشکند و
سیرام را به برادر خورد خود عمر شیخ میرزا داده بود نه خجند و اوراتیپه را هم چندگاهی میرزا او داشته اولاد او دو پسر شده بود

خوردی نمانده و پنج دختر داشت چهار از قتلق بیگم بوده اند کلان ترین همه رابعه سلطان بیگم بود که او را قرا نور بیگم میگفتند
و در زمان حیات خود سلطان محمود خان داده فرستاده بود و خان از و یک پسری شده بود بابان خان نام
خیلی مقبول خوردی بود در وقتی که اوزبکان خان را در خجند شهید کردند او را هم با چند نارسیده دیگر ضایع کردند
و بعد از واقعه سلطان محمود خان جانی بیگ سلطان گرفت دختر دویم صالحه سلطان بیگم بود که او را اق بیگم میگفتند
بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا طویها کرده از برای پسر کلان خود مسعود میرزا گرفت در آخر ان بهمراهی
شاه بیگم و مهر نگار خانم بکاشغر افتاد دختر سوم عایشه سلطان بیگم بود در پنج سالگی خود که بسمرقند آمده بودم بمن نامزد کرده
بودند بعد از ان در قزاقیها بخجند آمد او را گرفتم در زمانیکه نوبت دوم سمرقند را گرفتم یک دختری از و شد و بعد از
چند روزی برحمت حق رفت و پیش از ویرانی تاشکند باغوای خواهر کلان خود از من بر آمد دختر چهارم سلطان بیگم بود که سلطان
علی میرزا گرفته بود و بعد از و تیمور سلطان گرفت و بعد از و سلطان مهدی گرفت و از همه خوردتر معصوم سلطان بیگم بود مادر
او حبیبه سلطان بیگم از قوم ارغون برادر زاده سلطان ارغون بود در وقتی که بخراسان رفتم او را دیده
خوش کردم و خواستگاری کرده و در کابل آورده گرفتم از و یک دختر شد در همان ایام بمرض زاچه برحمت حق
رفت و نام مادرش بهمان دختر مانده شد زنان و حرم اول مهر نگار خانم دختر یونس خان که سلطان ابو سعید میرزا
بجهت او نامزد کرده بودند زاینده خواهر کلان مادر من بود دیگری ترخانان بیگم میگفتند دیگری تتق بیگم بود که کوکلتاش همین ترخانان
بیگم بود که سلطان احمد را سلطان احمد میرزا بعاشقی او گرفت و بسیار دوستدار میرزا بود و بسیار مسلط بود در شراب
میخورد در زمان حیات او میرزا پیش هیچ زن نمیرفت آخر او را کشت و از بدنامی خلاص شد دیگر خان زاده بیگم بود در
حینی که پنج سالگی بسمرقند خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بودم میرزا او را گرفته بود هنوز روپوش نشده بود برسم ترکانه
بمن فرمودند که روی او وا کردم و دیگر نبیره دختری احمد حاجی بیگ بود لطیف بیگم نام و بعد از میرزا حمزه سلطان گرفت
و از حمزه سلطان سه پسر زائید و در زمانیکه سلطانانی را که پادشاهی حمزه سلطان و تیمور سلطان بودند شکست داده
حصار را گرفتم این سلطان زادها و دیگر سلطان را بدست افتاده بودند همه را آزاد کردم دیگر حبیبه سلطان بیگم
برادر زاده سلطان ارغون بود امرای او جانی بیگ دولدای بود که برادر خورد سلطان ملک کاشغری باشد سلطان
ابو سعید میرزا حکومت سمرقند و اختیار دار خانه سلطان احمد میرزا بود اخلاق و اطوار غریب داشته از و چیزهای غریب
بسیار نقل میکنند از ان جمله یکی اینست در زمانی که حاکم سمرقند بوده از اوزبک ایلچی آمده بود که در میان اوزبک بزور آوری
مشهور بوده اوزبک مرد زور آور را بوغه میگویند جانی بیگ از و پرسیده است ترا بوغه میگویند اگر بوغه باشی بیا تا دریابیم
و این ایلچی هر چند مضایقه کرده او را نگذاشته و به او در یافته و انداخته مرد اکسی بود دیگر احمد حاجی بیگ بوده که پسر سلطان
ملک کاشغری باشد و چندگاه سلطان ابو سعید میرزا حکومت هری را به او داده بوده و بعد از مردن عم او جانی بیگ جا و
مرتبه او را داده بسمرقند فرستاد خوش طبع و مردانه کسی بود وفائی او تخلص داشت و صاحب دیوان بود شعر او بد
نبود این بیت از وست **فرد** مستم ای محتسب امروز من دست بدار ... احتسابم بکن آنروز که یابی هشیار

میر علیشیر نوائی در زمانیکه از هری بسمرقند می آمده با احمد حاجی بیک او همراه بوده و بعد ازانکه سلطان حسین میرزا پادشاه
شد بهری آمده بسیار رعایت یافت احمد حاجی بیک توبچاقهای خوب نگاه میداشت و خوب سوار میشود توبچا
قها اکثر خانه زاد او ست اگرچه مرد مردانه بود اما سرداری او در خور مردانگی او نبوده بلی پروا کسی بود کار و مهم او را
نوکر و چاکر او سر و سامان میکردند وقتی که بایسنغر میرزا با سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده بدست افتاده
و بتهمت خون درویش علی ترخان پیر تیاش او را کشتند دیگری درویش محمد ترخان بود که پسر بوغا ترخان باشد
و طغای نزائیده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه امراء کلان تر و معتبر تر شده بوده مسلمان زاده درویش
وش مردی بود همیشه کتابت مصحف میکرد و شطرنج هم بسیار میباخت و خوب میباخت و علم جانورداری را خوب
میدانست و خوب هم می انداخت در غوغای سلطان علی میرزا و بایسنغر میرزا در زمان کلانی خود به بدنامی مرد دیگری
عبد العلی ترخان بود خویش نزدیک درویش محمد ترخان میشد و خواهر خورد درویش محمد ترخان را هم داشت که مادر باقی
ترخان باشد اگرچه درویش محمد ترخان بتوره و بوچه و مرتبه کلان تر ازین بود اما این فرعون را به نظر نمی آورد و چند
گاه حکومت بخارا داشت نوکر او به سه هزار رسیده بود نوکر را بسیار خوب و پرشوق نگاه میداشت تجسس و تفحص
و پرسش و دیوان و دستگاه و شیلان و مجلس او پادشاهانه بود ضابط و ظالم و فاسق و متمرد کسی بود شیبانی خان
اگرچه نوکر او نبود اما چندگاه همراه او می بوده و سلطانان خورد و ریزه اکثر نوکر او شده بودند و سبب این همه ترقی یافتن
شیبانی خان و ویران شدن همه خانوادها عبد العلی ترخان شد دیگری سید یوسف اوغلاقچی بود جد
کلان او از الوس مغول آمده بود و پدر او را الغ بیک میرزا رعایت کرده بود رای و تدبیر او خیلی خوب بود و مردانگی هم داشت
طنبور را خوب می نواخت در اول آمدن من بکابل پیش من بود رعایتهای کلان کرده بودم فی الواقع ارزنده رعایت
هم بود در سال اول که بعزیمت هندوستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل گذاشته بودم در
همان بخار رحمت حق رفت دیگر درویش بیک از نسل ایکو تیمور بیک بوده که تیمور بیک رعایت او کرده بوده بحضرت
خواجه ارادتی داشته و از علم موسیقی با خبر بوده ساز هم می نواخته طبع نظمی هم داشته در وقتی که سلطان احمد میرزا
در کنار دریای چرچق شکست خورد در دریای چرچق رفت دیگری محمد مزید ترخان بود که برادر خورد نزائیده درویش محمد ترخان با چند
سال حاکم ترکستان بوده و شیبانی خان ترکستان را ازو گرفت رای و تدبیر او خوب بود اما بیباک و فاسق بود
و در دوم نوبت و سیوم نوبت که سمرقند را گرفتم پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم در جنگ کول ملک
مرده دیگری باقی ترخان بود که پسر عبد العلی ترخان و عمزاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را
با و داده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلان شده بود نوکر او به پنج شش هزار شده بود و
بسلطان علی میرزا چندانی مطیع و منقاد نبود و بشیبانی خان در قلعه دبوسی جنگ کرده شکست خورده بهمان
شکست دادن شیبانی خان رفته بخارا را گرفت بجانور میل بسیار داشت چنانچه میگویند هفتصد
جانور شکاری داشته اخلاق و اطوار او آنچنان نبود که توان گفت در میرزادگی و دولت کلان شده

چون پدر او شیبانی خان نیکیها کرده بود پیش شیبانی خان رفت و آن ناحق شناس بیمروت در برابر آن نیکیها هیچ
نوع رعایت و شفقت نکرد بخواری و زاری در ولایت اخشی از عالم رفت دیگر سلطان حسین ارغون بود چون چندگاه
حکومت قراکول به او داده بوده به سلطان حسین قراکولی مشهور شده بود رای و تدبیر او خیلی خوب بود و پیش من هم
خیلی وقت بود دیگر قل محمد قوچین بود مردانگی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرب بود او یغور بوده در پیش سلطان احمد میرزا
ایشک آغا بوده سخی و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امرا اتفاق کرده شخصی را براه کوه پیش سلطان
محمود فرستاده طلبیدند و ملک محمد میرزا پسر منوچهر میرزا که برادر کلان سلطان ابوسعید میرزا باشد بدغدغه سلطنت
او باش چندی را بخود همراه ساخته از اردو جدا شده بسمرقند آمده هیچ کاری هم نتوانست کرد و سبب کشته شدن
خود و مرده شدن چند بیگناه دیگر شد سلطان محمود میرزا بمجرد شنیدن این خبر بی توقف بسمرقند آمده بی زحمت و مشقت
بر تخت نشست و در جهت چند کار سلطان محمود میرزا وضیع و شریف سپاهی و رعیت متنفر و گریزان شدند اول اینکه ملک محمد میرزا که پسر عم او و داماد او بود
چهار میرزای دیگر را بکوک سرای جاورده بود دو کس از اینها را گذاشته ملک محمد میرزا با یک میرزای دیگر شهید کرد اگرچه ملک محمد میرزا
اندک گناهی داشت اما میرزای دیگر بیگناه بود و هیچ جرم و خطای نداشت دیگر آنکه چنانکه خود ظالم و فاسق بود امرا و نوکران
او تمام فاسق و ظالم بود و مردم حصار علی الخصوص جماعه که بخسروشاه تعلق داشتند همیشه بشراب و زنا مشغول بودند تا به
این مرتبه که یکی از نوکران خسروشاه زن یکی را کشیده برده و شوهر این زن پیش خسروشاه دادخواهی کرد جواب داد که چند
گاه بتو همراه بوده چند روزی پیش او هم باشد اگرچه ضبط و توزک او خوب بود و دیوان شعار بود و علم سیاق را میدانست
اما طبع او بظلم و فسق مایل بود و بمجرد در آمدن بسمرقند دیگر طور ترتیب و نسق و خراج و تحصیل بنیاد نهاد و متعلقان حضرت خواجه عبدالله
که قبل از این بسیاری فقرا و مساکین بحمایت ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشدند چه جای آنکه با ایشان اینچنین تکلیفات
شود تعدی و تشدد کردن گرفت بلکه این تعدی و تشدد با اولاد خواجه هم سرایت کرد و از ترس آنکه فرزندان شهری و
بازاری بلکه ترک و سپاهی را گرفته چهره میکردند هیچکس از خانهای خود بیرون بر آمدند و مردم سمرقند که بیست و پنج سال
در زمان میرزا سلطان احمد برفاهیت و فراغت اوقات گذرانیده بودند اکثر معامله بجهت حضرت خواجه بطریق شرع و عدل
بود و این طور ظلم و فسق بجان و دل آزرده و رنجیده شدند وضیع و شریف فقیر و مسکین به نفرین و دعای بد زبان گشاده
و دستها برداشتند **نظم** حذر کن ز دود درونهای ریش + که ریش درون عاقبت سر کند + بهم بر مکن تا توانی
دلی + که آهی جهانی بهم بر کند + لاجرم از شومی ظلم و فسق در سمرقند پنج شش ماه حکومت پیش نکرد

وقایع سنه تسعمائه

درین سال بمن از پیش سلطان محمود میرزا عبدالقدوس بیگ نام ایلچی و
ساچیغ توی پسر کلان او سلطان مسعود میرزا که دختر دوم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا بطوی و آیین بجهت
او گرفته بود آورد از طلا و نقره بادامها و پسته ها ساخته بود و این ایلچی آمده ظاهرا خویشی بحسن یعقوب داشته
و بجهت فریفتن این حسن یعقوب بوعدهای دلفریب آمده بوده و این هم جوابهای نرم داد بلکه بهمان اجابت شده
طوی خود را کرده رخصت داده و بعد از پنج شش ماه مزاج حسن یعقوب منحرف شده بمردم نزدیک من معاش کردن

شروع نمود وکار را باینجا رسانیده که مرا رخصت داده جهانگیر میرزا را پادشاه کنند واختلاط این حسن یعقوب بسیار
امرا وسپاهی هم خوب نبود وازین فکر او همه مردم واقف شده بودند خواجه قاضی وقاسم قوچین وعلی دوست
طغای واوزون حسن وبعضی از دولتخواهان دیگر پیش والده بزرگ من ایسن دولت بیگم جمع شده سخن را بآن جا قرار
داده شد که حسن یعقوب را معزول نموده فتنه او را تسکین باید داد وبمیان زنان در رای وتدبیر مثل مادر کلان
من ایسن دولت بیگم کم بوده باشد بسیار عاقله ومدبره بودند اکثر کار ومهم بمشورت ایشان میشد وحسن یعقوب
در ارک بود ومادر کلان من در قلعه سکین در قاچار بودند بهمین عزیمت سوار شده متوجه ارک شدم حسن
یعقوب بشکار سوار شده بود خبر یافته از همانجا بطرف سمرقند متوجه شد وامرائی را که بطرف او بازگشت
داشتند گیرانده شد امرای گیرانده شده محمد باقر بیک بود وسلطان محمد دولدای پدر سلطان محمود دولدای
بود وبعضی دیگر هم بودند بعضی از اینها را بطرف سمرقند رخصت داده شد واختیار در خانه حکومت اندجان بقاسم
قوچین قرار یافت وحسن یعقوب که بعزیمت سمرقند تا کند بادام رفته بود وبعد از چند روز اندیشه فاسد نموده عزیمت اخسی
کرده در نواحی جوقان خرشی آمد چنین خبر یافته بهمراهی بعضی از امرا جوانان را بر سر او بجهت ایلغار جدا نموده شد
وامرای ایلغار پیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بوده اند حسن یعقوب خبر یافته شبا شب بر سر این جوانان که
بقراولی جدا کرده بودند برگشته روی مونکوری قبل کرده شیه گذاشتند ودر شب تاریک از مردم خودش تیری
بحسن یعقوب در گریزگاه او خورده پیشتر از گریختن اجل خود گرفتار شد بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ٭
که واجب شد طبیعت را مکافات ٭ ودر همین سال از طعام شبه وا پرهیز کردن گرفتم

ودر ربیع الاخر سلطان محمود میرزا را عارضه قوی روداده در شش روز از
عالم گذشت چهل وسه ساله بود ولادتش در سنه هشتصد وپنجاه وهفت بود پسر سیوم سلطان ابوسعید میرزا برادر
زائیده سلطان احمد میرزا بود شکل وشمایلش پست قد تنک ریش وتنبل ولی سنجی ترشخصی بود اخلاق واطوارش نماز را ترک
نمیکرد وترتیک وضبط او بسیار خوب بود وعلم سیاق را خوب میدانست از ولایت او یک درم ویک دینار بی وقوف او
خرج نمیشد وعلوفه نوکر او اصلا منکر نمیشد مجلس وبخشش ودیوان وشیلان او بسیار خوب بوده همه آنها بقاعده وتوزک بود یک
نوع ترتیب ونسقی که داده بود سپاهی ورعیت اصلا از وی تجاوز نمی توانستند کرد واو لیها بجهت شکار جانور قطره بسیار
میکرد ودر احزان شکار بهلم بسیار میکرد بظلم وفسق مشغول بود ومتصل شراب میخورد وچهره خوب نگاه میداشت در قلمرو
هر جا امرد صاحب حسنی بود بهر نوع او را آورده چهره می ساخت پسر امرای خود وپسران خود بلکه کوکلتاشان خود را
چهره می ساخت بلکه با نمائی که از کوکلتاشان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود واین عمل شوم در زمان او
شایع شده بود که هیچکس بی چهره نمی بود بلکه چهره نگاه داشتن را عیب میکردند وازشامت ظلم وفسق او پسران
او همه جوان مرگ شدند طبع نظم هم میداشت ودیوان ترتیب داده بود اما شعر او بسیار سست وهیزه بود وازین طور شعر
گفتن ناگفتن بهتر بد اعتقاد کسی بود بحضرت خواجه عبید الله استخفاف می کرد وبیعدل کسی بود حیای او کمتر بود

سخره چند و بی باک چند در پیش او بودند در سر دیوان و حضور خلق حرکات شنیع و اداهای زشت میکرد
بد کلام بود سخن او را فی الحال فهمیده نمی شد مصافهای او دو مرتبه جنگ کرده و هر دو مرتبه بسلطان حسین میرزا یکی
در استرآباد و یک مرتبه در نواحی اندخود چکمن نام جا بابت مغلوب شد دو مرتبه بجانب جنوب بدخشان
بکافرستان رفته غزات کرد ازین جهت در طغرای فرامین او سلطان محمود غازی می نوشتند از ولایات خود
سلطان ابوسعید مرزا استرآباد را داده بود در واقعه عراق بخراسان آمد درین فرصت قنبر علی بیک حاکم حصار
بحکم سلطان ابوسعید میرزا لشکر هندوستان را کشیده بعراق عقب میرزا میرفته بخراسان رسیده بود بسلطان
محمود میرزا ملحق شد و بمجرد شنیدن آوازه سلطان حسین میرزا مردم خراسان هجوم آورده سلطان محمود میرزا را
از خراسان برآوردند بسمرقند پیش سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسرداری احمد مشتاق و سید بدر
و خسروشاه و بعضی دیگر چوانان سلطان محمود میرزا را گرفته پیش قنبر علی بیک آمدند از ان باز قلعه با ولایاتی که جانب
جنوب کوه کوتین بود مثل ترمذ و چغانیان و حصار و ختلان و قندز و بدخشان تا کوه هندوکش در تصرف سلطان محمود میرزا
بود بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد پنج پسر بود و یازده دختر
کلانترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میر بزرگ ترمذی خانزاده بیگم بود یک پسر دیگر بایسنغر میرزا
بود مادر او پشه بیگم بود یکی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود مادر او زهره بیگی آغا بود اوزبک بود و غونچه بود یک پسر دیگر
سلطان حسین میرزا بود مادر او خانزاده بیگم نبیره میر بزرگ بود در حیات میرزا در سیزده سالگی برحمت حق رفت
یک پسر دیگر سلطان ویس میرزا بود مادر او دختر یونس خان و خواهر خورد مادر من سلطان نگار خانم بود
حالات این چهار میرزا در وقایع سال مذکور خواهد شد سه دختر به بایسنغر میرزا از یک شکم خواهران بوده اند کلان ترینها
را سلطان محمود میرزا به ملک محمد میرزای پسر عم خودش منوچهر میرزا داده بود دیگر پنج دختر از نبیره میر بزرگ
خواهرزاده بیگم بود آخر آن کلان ترین اینها را بعد از سلطان میرزا به ابابکر کاشغری دادند دختر دوم بیگه بیگم
بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود بحیدر میرزا نام پسر خود که از پاینده سلطان بیگم
دختر سلطان ابوسعید مرزا شاید بود گرفته صلح کرده از گرد حصار برخاست دختر سوم آق بیگم بود
دختر چهارم را در وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سمرقند آمده بود عمر شیخ میرزا پسر خود جهانگیر مرزا را
با لشکر خود بکمک فرستاده بجهانگیر مرزا نامزد شده بود در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
مرا ملازمت کرد این بیگمان همراه مادر آن خود در ترمذ بودند اینها هم با زن باقی چغانیانی آمده همراه شدند و چون
— آمده شد جهانگیر مرزا گرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خانزاده بیگم در ولایت
بدخشان است دختر پنجم زینت سلطان بیگم بود در وقتیکه کابل را گرفتم بسعی مادر خود قتلق نگار خانم
گرفتم خیلی سازداری نشد بعد از دو سه سال برحمت آبله از عالم گذشت یک دختر دیگر مخدوم سلطان بیگم
بود بسلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلانتر از و بود حالا در ولایت بدخشان است دو دختر دیگر از غونچچی شد

بودند نام یکی رحمت سلطان و نام دیگری محب سلطان بود خواتین و سرای زن کلان او دختر میر بزرگ ترمذی خانزاده بیگم
بود و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان میرزا از و بود و در فوت او میرزا تعزیت عظمی گرفته بودند و بعد از و نبیره
میر بزرگ که برادرزاده این خانزاده بیگم باشد گرفتند او را هم این خانزاده بیگم می گفتند و مادر پنج دختر و یک پسر بود
دیگر پاشه بیگم بود دختر علی شکر بیگ بهارلو بود که از امرای ترکمان قراقوینلوق بود پسر جهانشاه میرزا بارانی قراقوینلوق
او را گرفته در وقتی که عراق و اذربایجان آ اوزون حسن ابن میرزا اق قوینلوق از اولاد جهانشاه گرفته فرزندان علی شکر بیگ
با چهار پنج هزار خانه وار ترکمان قراقوینلوق در ملازمت سلطان ابوسعید میرزا آمده بودند و بعد از شکست یافتن
ابوسعید میرزا باین ولایت ها افتاده و در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمرقند بحصار می آمد بملازمت سلطان محمود میرزا
آمدند این پاشه بیگم را میرزا آنوقت گرفته بودند مادر یک پسر و سه دختر بود دیگری سلطان نگار خانم بود نسب او در وقایع
خانان مذکور شده عوده و غنچه چی بسیار داشتند اما عوده معتبر او زهره بیگی آغا ادزبک بوده او را در زمان حیات سلطان
ابوسعید میرزا گرفته بوده مادر یک پسر و یک دختر بوده غنچه چی بسیار داشتند از دو آنها دو دختر شده مذکور شد
امرای او اول خسروشاه از ترکستان از قوم قپچاق بود در خوردی خدمت نزدیک امرای ترخان میکرد و بعد از آن
نوکر مزید بیگ ارغون شد فی الجمله رعایتی کرده بود در رویرانی عراق بسلطان محمود میرزا همراه شده در راه چون
خدمات شایسته بجا آورده بود میرزا رعایتی کرده بودند و آخر آن خود بسیار بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود میرزا
نوکر او پنج شش هزار رسیده بود از دریای آمو تا کوه هندوکش این ولایتها بغیر بدخشان تمام باو تعلق داشت و در و بست
میخورد و سخاوت او خوب بود با وجود ترکیب محکم پیدا کننده بود چنانچه پیدا میکرد و خرج هم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود میرزا
در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او به بست هزار نزدیک شد اگرچه نماز میکرد و در طعام پرهیز
میکرد اما فاسق بود و کودن و بیفهم و بیوفا حرام نمک کسی بود از برای این پنج روزه دنیای کذرنده یک ولی نعمت زاده
خود را که خود خدمت او کرده بود کور کرد و یکی را کشت در درگاه الهی عاصی و پیش خلق مردود شده تا دور دامن قیامت سزاوار
لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیای گذران اینچنین کارهای ناخوش کرد باینمقدار ولایت بسیار و معمور و این
مقدار بسیاری یراق با لکیان هم پنجه نرفت و درین تاریخ ذکر او خواهد آمد دیگری پیر محمد ایلچی بوغه قوچین بود در دروازه بلخ
در جنگ هزار اسپ پیش سلطان ابوسعید میرزا دعوی کردشت رسانیده بود مردانه کسی بود دایم در ملازمت میرزا بود
و میرزا برای او عمل می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قندز را در قبل داشت به تعصب خسروشاه بکس کم بی
یراق شبخون بخشب آورد کاری هم نتوانست ساخت بان طور لشکر گران چه کار میتوانست ساخت و متعاقب
اوقادغویچی رفت خود را در دریا انداخت و غرق شد دیگری ایوب بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرکه چهره های
خراسان خدمت می کرد مردانه کسی بود بیک آتکه میرزا بایسنغر بود خوردن و پوشیدن او بصرفه و هزال و حراف بود
سلطان محمود میرزا بیجا گفته مخاطب می ساخت اندیگری ولی بود برادر خود نا یئده خسروشاه نوکر خود را خوب نگاه
میداشت و سبب میل کشیدن بچشم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنغر میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرد و

بد زبان وفحش گو وخود پسند وتیره مغز مردکی بود وغیر از خود هیچکس دیگر را در هیچ کار پسند نمی دانست و در زمانی که در
ولایت قندوز در نواحی کیلکای و دوستی خسروشاه از نوکران او جدا ساخته رخصت داده شده بود
او هم از ترس اوزبک باند رآب و سرآب آمده بود و ایماقات این نواحی هم او را زیر کرده و تاراج ساخته و ما را گفته
بکابل آمدند ولی پیش محمد شیبانی خان رفت و در سمرقند بود تا گردن زنند دیگری شیخ عبدالله برلاس بود
یک دختر سلطان محمد را او داشته که خاله سلطان محمود خان و بابکر میرزا میشد جامه را پرشق و تنگ می پوشید او
می واصیل کسی بود دیگر محمود برلاس بود از برلاس نوندک بوده پیش سلطان ابوسعید میرزا هم داخل امرا بوده و در وقتیکه
بابکر میرزا مرید بیک ارغون و امرای ترکمان قراقویلوق همراه شده بر سر سلطان محمود خان بحصار آمدند میرزا بسمرقند
پیش برادر خود رفت محمود برلاس حصار را نداد و خوب نگاه داشت شاعر بود دیوان ترتیب داده بود بعد از فوت
سلطان محمود میرزا خسروشاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بخزینه دست انداز کرد همچنین خبری چون پنهان
نمی ماند فی الحال به تمام اهل شهر خبر شد و مردم سمرقند از روز یک عید کلانی بود سپاهی و رعیت در مقام هجوم کردن
بر سر خسروشاه شدند احمد حاجی بیک و امرای ترخان این غوغا را پست کرده خسروشاه را برآورده بجانب
حصار گسیل کردند سلطان محمود میرزا در زمان حیات خود پسر کلان خود مسعود میرزا را حصار و به بایسنغر میرزا بخارا را داده
رخصت نموده بود درین واقعه هیچ کدام اینها حاضر نبودند بعد از برآوردن خسروشاه امرای سمرقند و حصار اتفاق نموده
پیش بایسنغر میرزا به بخارا کس دوانیدند او را طلبیده آورده در تخت سمرقند نشانیدند و بایسنغر میرزا وقتیکه
پادشاه شد هیجده ساله بود در همان فرصت به تحریک وسخن سلطان جنید برلاس و بعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
به داعیه تسخیر سمرقند لشکر کشیده به نواحی کنبای آمد و از سمرقند بایسنغر میرزا مردم بسیار یراق گرفته و برآمد در
کنبای جنگ کردند حیدر کوکلتاش که رکن اعظم لشکر مغول بود همراه اول فوج با همه مردم خود از اسپ فرود آمده به شیب
گذاشتن مشغول شدند و بمجرد اسپ انداختن جوانان پر یراق پرتعصب سوار شدند مردمی که بسرداری حیدر
کوکلتاش فرود آمده بودند به تمام در زیر پای اسپ ماندند و بعد از گیراندن او جنگ هم نتوانستند کرد و شکست یافتند
مردم بسیاری از مغول کشته شدند و بایسنغر میرزا هم در حضور خود مردم بسیاری را گردن زده بود چنانچه از کثرت کشتها
سه جا خرگاه میرزا تغیر داده بودند و در همین ایام ابراهیم سارو که از قوم منگلیغ بود و در خدمت پدر من از خوردی خدمت
کرده بمرتبه امیری رسیده بود و از جهت گناهی در اخراجات مردود شده بود در قلعه اسفره درآمده بنام بایسنغر میرزا خطبه
خوانده در مقام مخالفت شد و در ماه شعبان بجهت دفع فتنه ابراهیم سارو عزیمت نموده لشکر سوار ساخته شد و در
آخر همین ماه اسفره را قبل کرده فرود آمده شد از روز جوانان شوخی کرده بمجرد رسیدن در پهلوی قلعه بام نوی برآورده
قلعه که حالا طرح انداخته بود گرفتند سید قاسم ایشک آغا امروز از همه پیشتر گشته و از میان مردم برآمده شمشیر رسانید
و سلطان احمد تنبل هم شمشیر رسانید محمد دوست طغائی هم شمشیر رسانید اما اویس بهادری را سید قاسم گرفت
و اویس بهادری در مغول رسم قدیم است ——— هر که از میان همه مردم برآمده شمشیر رسانید باشد

این الوس را او سیکر دو و روقتیکه به شاهرخیه رفته طغائی خود سلطان محمود خان را دیدم الوس بهادر بیرا رسید قاسم گرفت
وو در جنگ روز اول بجدا بردی انکه من تیر تخش رسیده فوت کرد چون بی یراق جنگ انداخته شده بود بعضی جوانان
ضایع شده خیلی کس زخمی شدند و پیش ابراهیم سارو یک تخش انداز بود بسیار خوب می انداخت آنچنان تیر
انداز دیده نشده بود اکثر مردم را او زخمی ساخت و بعد از فتح قلعه پیش من می باشند و چون محاصره ممتد شد
فرموده شد که در دو سه جا سرکوبها ساخته نقب ها اندازند و به اسباب قلعه گیری بجد مشغول شده امتداد
محاصره بچهل روز کشید آخر ابراهیم سارو عاجز شد بتوسط خواجه مولانای قاضی اختیار غلامی نموده و در ماه شوال شمشیر و
ترکش را در گردن خود آویخته آمده ملازمت نموده قلعه را سپرد و خجند هم مدت مدید بود که بدیوان عمر شیخ میرزا تعلق میداشت
و در این فترت چون فتور در سرکار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا متصرف شده بود چون این مقدار تقریب
شد بسر او هم رفته شد در خجند و میر مغول عبد الوهاب مغاول بود بمجرد رسیدن بی مضایقه قلعه را سپرد و در همین
ایام سلطان محمود خان بشاهرخیه آمده و از این پیشتر در وقتیکه سلطان احمد میرزا در نواحی اندجان آمده بود نه خان هم
آمده اخشی را قبل کرده بودند چنانچه مذکور شد در خاطر رسید که در میان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است
چون بجای پدر و برادر کلان اند رفته ملازمت بکنم و کدورت های گذشته رفع شود از برای این دو شنیدن نزدیک
وو در بهتر خواهد بود این را بخاطر آورده آمده بیرون شاهرخیه در باغی که حیدر بیک طرح انداخته بود ملازمت خان کردم
و خان در چار دره که باغ طرح انداخته در میان خانه نشسته بود و بمجرد در آمدن بنا نه سه مرتبه زانو زدم خان تعظیم نموده
برخاستند و بعد از دریافتن باز گشته زانو زدن در پیش خود طلبیده و در پهلوی خود نشانیده شفقت و مهربانی
بسیار نمودند و بعد از یک دو روز ——— بجانب اخشی و اندجان عزیمت کردم و به اخشی رسیده
قبر پدر خود را طواف کردم و از اخشی وقت نماز جمعه برآمده براه بندسالار شده میان نماز شام و نماز خفتن
به اندجان آمدم و این راه که راه بندسالار باشد نه فرسنگ راه داشت از صحرانشینان ولایت اندجان یکی مردم
چکرک اند و مردم بسیاری پنج شش هزار خانه وار باشد در میان کوهستان که ولایت کاشغر و فرغانه می باشند
اسپان بسیار و گوسفندان بی نهایت دارند در آن کوهستان بجای گاو رسمی کاو قوتاس نگاه میدارند قوتاس هم
پیش ایشان بسیار می شود چون کوهستانها بسیار مضبوط واقع شده در مال گذاری راه پیچ نمیباشد بنا بر آن
قاسم بیک را سردار ساخته بچکرک فرستاده شد که از چکرک مال گرفته بلشکر چیزی برساند قاسم بیک رفته
نزدیک به بیست هزار گوسفند و هزار و پانصد اسپ گرفته بمردم لشکر قسمت کرد و بعد از برگشتن لشکر از چکرک برسر او
راتیپه که مدتها در تصرف عمر شیخ میرزا بود و در سال فوت میرزا از دست برآمده بود و در این فرصت از جانب بایسنغر میرزا
برادر خورد او سلطان میرزا عزیمت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود بکوهستان بلغو سیحا برآمده آتکه
خود شیخ ذوالنون را در اوراتیپه گذاشته بود از خجند گذشته از میان راه خلیفه را پیش شیخ ذوالنون بطریق رسالت فرستاده
شد و این مردک بیهوش جواب شافی نداده و خلیفه را گیرانده کشتن فرموده چون خواست الهی نبود خلاص شده

بصد هزار مشقت و عذاب بعد از دو سه سال پیاده و برهنه آمده در نواحی اوراتیپه آمده شد چون زمستان نزدیک رسیده بود مردم غله و آنچه داشتند تمام برداشته بودند ازینجهت چند روز بجانب اندجان مراجعت کرده شد و بعد از برگشتن ما مردم خان بر سر اوراتیپه رفتند و مردم اوراتیپه ایستاده نتوانستند ماند برآمده و اوراتیپه بمحمد حسین کورکان داده از ان تاریخ تا تاریخ نهصد و هشت اوراتیپه محمد حسین کورکان داشت **وقایع سنه احدی** وتسعمائه سلطان حسین میرزا از خراسان بر سر حصار لشکر کشیده و زمستان ترمذ آمد و سلطان مسعود میرزا هم لشکر جمع نموده به ترمذ در مقابله او آمد نشست خسروشاه خودش قندز را محکم نموده برادر خورد خود ولی را با لشکر فرستاد اکثر زمستان را بر کنار دریا گذرانیدند و گذشتن نتوانست سلطان حسین میرزا کاردان و صاحب تجربه بادشاه بود لطرف قندز بالای آب کوچ کرده لشکر روبرو را غافل ساخته بسرداری عبد اللطیف بخشی پانصد شش صد مرد را بگذر کلف فرستاد و تا واقف شدن آن لشکر عبد اللطیف بخشی با مردمی که تعیین شده بودند از آب گذشته کنار دریا را مضبوط ساخت و بمجرد رسیدن این خبر بسلطان مسعود میرزا برادر خسروشاه را بجهت رفتن بر سر این مردمی که از آب گذشته بود تعیین کرده هر چند سعی کرد سلطان مسعود میرزا بسبب بیدلی خود یا باقی چغانیانی که ضد وی بود بر سر این مردمی که گذشته بودند نرفت و ویران ظاهر شده بجانب حصار برگشتند سلطان حسین میرزا از آب گذشته بدیع الزمان میرزا و ابراهیم حسین و ذو النون ارغون و محمد ولی بیگ را بر سر خسروشاه بایلغار جدا کرده مظفر حسین میرزا و محمد برندق برلاس را بر سر ختلان فرستاد و خود بر سر حصار آمده و در نزدیک رسید تا خبردار شدند سلطان مسعود میرزا مصلحت بودن حصار را درست نیافته بالاروید رود کمرود شده براه سره تاق پیش برادر خود بایسنغر میرزا بسمرقند رفت و ولی هم خود را بطرف ختلان کشید و قلعه حصار را باقی چغانیانی و محمود برلاس و سلطان احمد پدر قوچ بیگ مضبوط ساختند سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابو المحسن میرزا و جوانان را به بالاروید دره کمرود از عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد در محل در آمدن تنگی میرسند و آنچنان کاری نمی توانند ساخت میرزا بیگ فرنگی بود آنجا شمشیر میرساند و حمزه سلطان و مهدی سلطان چند سال بود که از شیبانی خان جدا شده و آمده در ملازمت سلطان محمود میرزا بودند با جمیع اوزبکان خود و محمد دوغلت و سلطان حسین دوغلت با جمیع مغولان خود که در ولایت حصار می نشستند درین ویرانی بطرف قراتکین خود را کشیدند ابراهیم ترخان و یعقوب و ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حمزه سلطان و مغولان قراتکین فرستادند در قراتکین از عقب رسیده جنگ کردند و مردم ایلغار سلطان حسین میرزا را زیر کرده و اکثر این امرا فرود آورده و باز گشتند و همین آمدن حمزه سلطان و مهدی سلطان پسر حمزه سلطان و مهدی سلطان و پسر حمزه سلطان چاق سلطان محمد دوغلت که اخر ان بمحمد حصاری مشهور شده بود و سلطان حسین دوغلت و اوزبکانی که باین سلطانان تعلق داشتند و مغولانی که در ولایت حصار می نشستند از نوکران سلطان محمود میرزا اما گفته در ماه رمضان به اندجان آمدند دران ایام بدستور سلاطین تیموریه بر سر توشک نشستم حمزه سلطان و مهدی سلطان و چاق سلطان که آمدند به تعظیم این سلاطین برخاسته و از توشک فرود آمده

به این سلطانان دریافتم و سلطانان در دست راست و در بالش نشاندم مغولان که سردار ایشان محمد حصاری بود
آمدند و اختیار ملازمت کردند سلطان حسین میرزا قلعه حصار را قبل نموده فرود آمد و به نقب انداختن و قلعه گرفتن و سنگ زدن
و در یک ریختن و بکار و هم اینها شب و روز قرار و آرام نداشت چهار پنج جا نقب انداخت و نقبی که بطرف شهور
دروازه انداخته خیلی پیش آمده بود و مردم قلعه هم نقب انداخته این نقب را یافتند و مردم قلعه از بالا به اینها دود
کردند و اینها سوراخ نقب را بستند این دود بطرف بالا میرفت بموم قلعه برگشت مردم قلعه بمردن نزدیک رسیدند گریخته بر آمدند آخر آخر کوزه کوزه آب
آورده در نقب گذاشته مردم بیرون را از نقب گذرانیدند دیگر مرتبه پاره از جوانان جلد بر آمده جوانانی را که بر سر نقب بودند گریزانیدند دیگر از جائیکه میرزا
فرود آمده بود از طرف شمال ریگ ریخته سنگ بسیاری زده یک برج را کاواک کرده بودند نماز خفتن این برج پرید بعضی
جوانان تیزی کرده رخصت جنگ طلبیدند و شب است گفته میرزا رخصت نداده بودند تا صباح شد مردم قلعه خود برج را تمام
داشته بودند و صباح آن جنگ هم توانستند انداخت و درین دو ماه و دو نیم ماه غیر از سیاست و نقب انداختن
و سرکوب برخیزانیدن و سنگ انداختن کاری نکرده جنگ تغری نه انداختند و بدیع الزمان میرزا و آن جماعتی را که بر سر
خسروشاه فرستاده بودند سه چهار فرسنگی از قندز پایان تر فرود آمدند با مردمی که همراه ذهت راست کرده —
و از قندز بر آمده و شب در میان بوده بر سر بدیع الزمان میرزا و این لشکر آمد و اینها آن مقدار میرزایان و آن
مقدار سرداران و امرا با وجود آنکه مردم ایشان دو برابر مردم خسروشاه اگر نباشد در یک و نیم خود چه سخن بود
رعایت خرم نموده از خندق نه بر آمدند و گر خسروشاه از نیک و بد و خورد و کلان چهار پنج هزار شاید باشند و خسرو
شاهی که از جهت این دنیای گذران و از جهت این نوکر بیوفا این مقدار بدی و بدنامی را اختیار نمود و این مقدار
ظلم و بیداد کردن را شعار خود ساخته این مقدار ولایتها کلان گرفته این مقدار خرج نوکر بسیار نگاه داشتن را انداخت
چنانچه در آخران نوکر و چاکر او به بیست هزار کشیده ولایت و پرگنات او از بادشاه خود و میرزایان خودش زیاده شده
بود در عمر خود کاری که کرده بود همین مقدار نام خسروشاه تا بعان او به سرداری بر آمده مردانه شدند و از خندق
تیر اندازی تا تیر سنگی مذکور شده به بیدلی افسانه شدند بدیع الزمان میرزا از آنجا کوچ کرده چند کوچ بطالقان در
القوباغ آمده فرود آمد خسروشاه در قلعه قندز بود و برادر خورد خود ولی را با جماعه از مردم نیک پر یراغ با شمکش و قلول
قاآن فامنه کوهها فرستاده بود که از بیرون خدوک و تشویش بدهد و یک مرتبه محب علی قورچی پاره از جوانان نیک پر یراق
همراه گرفته آمده در کنار آب ختلان بمردم اینها دا خورده و زبر کرده یک پاره مردم را فرود آورده و چند سر بریده رفت
تعصب این سیدم علی دربان و برادر خود را و قلی بیک و بهلول ایوب پاره از جوانان نیک آمده و در دامنه غوری در
نواحی خواجه چنگال به لشکر خراسان در محل کوه رسیده و بجنگ پیوستند سیدم علی دربان و قلی بابا و یک جماعه
جوانان را تمام فرود آوردند این خبر به سلطان حسین میرزا رسید و دیگر از جهت باران اثنای بهار — که لشکر تشویش
بسیار کشیده طرح آشتی در میان انداخته از اندرون محمود برلاس آمد و از بیرون حاجی پیر بکاول و آغایان کلان و
سازنده و خوانندهای که بیگم شده بود آمده دختر کلان سلطان محمود میرزا که از خوانزاده بیگم شده بود به حیدر میرزا

که از پاینده سلطان بیگم شده بود و نبیره دختری سلطان ابوسعید میرزا بود گرفته از حصار برخاسته بجانب قندز
روانه گردیده و بقندز هم آمده سیاست کرده در مقام محاصره شدند آخر بدیع الزمان میرزا در میان افتاده آشتی کرده
در اندرون بیرون جوانانی که بدست افتاده بودند بیکدیگر داده برگشتند و این همه کلان شدن خسروشاه و این قدر
کارهای بیرون از حد خورش کردن دو مرتبه آمدن میرزا سلطان حسین داو را نان گرفته برگشتن سبب شد و در محلی که
سلطان حسین میرزا به بلخ رسیدند بجهت مصلحت ماوراء النهر بلخ را به بدیع الزمان میرزا داده ولایت استراباد را
بمظفر حسین میرزا دادند و هر دو را بجهت بلخ و استراباد در یک مجلس فرمود که زانو زدند بجهت بدیع الزمان
میرزا ترسید و سبب این قدر سال یاغی گریها و فتنه ها همین بود و در همین ماه رمضان در سمرقند فتنه ترخانیان بود
شرح ادا همینست که بایسنغر میرزا آنمقدار که به امرای حصار و سپاهیان او اختلاط و آمیزش میکرد به امرای سمرقند
و سپاهیان او اختلاط و آمیزش نمیکرد ———— شیخ عبدالله برلاس میر کلان
صاحب اختیار بود پسران او آنچنان مقرب و اچکی بودند که بعاشقی و معشوقی نسبت میکردند امرای ترخان بعضی
امرای سمرقند ازین جهت بادلگیر شدند و درویش محمد ترخان از آنجا آمده سلطان علی میرزا را از قرشی آورده پادشاه برداشته
بباغ نو آمده بایسنغر میرزا را گرفته طور کردن چاکر او جدا ساخته به ارک آوردند و هر دو را بیک جا نشاندند و شمار دیگر
خیال کردند که میرزا را بکوک سرای فرستند بایسنغر میرزا به بهانه طهارت کردن بعمارتی که در طرف مابین شرق و شمال
بوستان سرای است رفته در یک خانه در آمد در دروازه ترخانیان ایستاده بودند میرزا قولی قوچین و حسن شربت
چی در آمدند اتفاقاً در خانه که میرزا بجهت طهارت در آمده بودند بطرف پشت آن خانه دری بود که به تیغه خشت برآورده
بودند که ازین حویلی بیرون می برآمد فی الحال این تیغه را انداخته و برآمده از ارک بطرف عارقراین طرف تر از فصیل
خود را انداخته بخواجه کفشیر بخانه خواجه کا خواجه رفته در آنهای که بر درخانه ایستاده بودند بعد از زمانی ملاحظه میکنند می بینند
که میرزا گریخته است ... ترخانیان جمع شده بدر خواجه میروند خواجه نیست گفته نداده اینها هم بزور نتوانستند
گرفت چه جناب خواجه از آن عالی تر بود که بزور توانند گرفت و بعد از یک دو روز خواجه ابوالمکارم و احمد حاجی بیک
و بعضی دیگر از امرا و سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم عام نموده و از خانه خواجه میرزا را آورده سلطان علی میرزا و تر
خانیان را در ارک قبل کردند در ارک را یک روز هم نگاه نتوانستند داشت محمد مزید ترخان از در روازه ... برآمده گریخته
به بخارا رفت و سلطان علی میرزا با درویش محمد ترخان بدست افتادند بایسنغر میرزا در خانه احمد حاجی بیک بود که
درویش محمد ترخان را ... سخن ... جواب خوبی نتوانست و از آنچنان کاری نکرده بود که جواب
تواند داد بکشتنش امر کرد و بیطاقتی کرده بستون چسپید به ستون چسپیدن کی میگذارند بسیاست رسانیدند
سلطان علی میرزا را فرمود که بکوک سرای برآورده بچشمهایش میل بکشند از عمارات عالی که تیمور بیک انداخته
بود یکی این کوک سرایست که در ارک سمرقند واقع شده این عمارت عجب خاصیتی دارد که از اولاد تیمور بیک
هر کس سر برداشته بر تخت نشسته اینجا می نشیند و هر کس بداعیه تخت سر می نهد هم اینجا می نهد

تا آنکه کنایتی شده که فلان پادشاهزاده را کوک سرای برآوردند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را کوک سرای بر
آورده در چشمان او میل کشیدند باختیار جراح یا بخواست او چشمان سلطان علی میرزا آسیبی نه رسید فی الحال
اظهار نکرده بخانه یحیی رفت و بعد از دو سه روز گریخته به بخارا پیش ترخانیان رفت و ازین سبب در میان
اولاد خواجه عبد الله تعصب افتاد و کلان او مربی کلان شد و خورد او مقوی خورد و بعد از چند روز خواجه یحیی هم
به بخارا رفت بایسنغر میرزا لشکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بمجرد نزدیک رسیدن به بخارا سلطان
علی میرزا و امرای ترخان راست کرده برآمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایسنغر میرزا شکست
یافت احمد حاجی بیک و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیک را
به تهمت خون درویش محمد ترخان داده و غلام او برآمده به غرتانه کشتند سلطان علی میرزا همان وقت از عقب
بایسنغر میرزا بسمرقند روان شد این خبر در ماه شوال در اندجان بما رسید و ما هم بداعیه سمرقند در همین شوال به
لشکر سوار شدیم از حصار در قند ز سلطان حسین میرزا گذشته بود خاطر سلطان مسعود میرزا و خسروشاه جمع
شده بود سلطان مسعود میرزا هم بدغدغه سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسروشاه برادر خورد خود ولی را با میرزا همراه
کرد سه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده شد خواجه یحیی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتفاق و یکجهتی در میان
انداخت و سخن را به دیدن یکدیگر قرار داده از سمرقند دو سه شرعی پایین تر از طرف سعد من به لشکر خود رفتم
و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آن طرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار پنج کس من از
اب کوهک گذشته بر سر اسپ یکدیگر را دیده پرسش هم کرده آنها بآن طرف رفتند و من باین طرف آمدم ملا شائی و محمد صالح را آنجا در خدمت خواجه دیدم
محمد صالح را همان یکمرتبه دیدم ملا شائی خود آخران خیلی وقت در خدمت من می بود
بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سرما نزدیک رسیده بود و اهل سمرقند هم خیلی تنقیص نداشتند من به اندجان و
سلطان علی میرزا به بخارا مراجعت کردیم سلطان مسعود میرزا با دختر شیخ عبد الله برلاس بسیار مائل بود او را
گرفته و دغدغه ملک گیری را گذاشته بحصار برگشت بلکه از آمدن غرض همین بوده از نواحی شیراز دو کنبای مهدی
سلطان گریخته بسمرقند رفت و حمزه سلطان از راه بی اجازت بسمرقند رفت **وقایع سنه**
نهصد و دو در همین زمستان کار بایسنغر میرزا فی الجمله در ترقی بود عبد الکریم اشرب که از جانب سلطان
علی میرزا بگرفتن آن نواحی آمده بود از سمرقند مهدی سلطان و مردم او ایلغار کرده بایسنغر میرزا را شکست
داده آمده بر سر آنها ایستادند عبد الکریم اشرب و مهدی سلطان با هم روبرو شده بمجرد جدا شدن شمشیر
از اسب عبد الکریم افتاد در حالت برخاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد او را
گرفته ان ایلغار را خوب زیر کرده آمد این سلطانان سمرقند در خانه میرزایان را مذبذب دیده پیش
بینی کرده پیش شیبانی خان رفتند و بهمین مقدار کار مردم سمرقند بهم برآمده روبروی سلطان علی میرزا
لشکر کشیده برآمد بایسنغر میرزا بر سر پل آمد سلطان علی میرزا بخواجه کار زون آمد و در همین فرصت بغوای

خواجه مولاد ستیتی خواجه ابو المکارم وازامری اندجان ویس لاغری و محمد باقر ومیر قاسم دولدی ویک جماعه از
ایچکیان بایسنغر میرزا بر سر بخارا ایلغا کردند نزدیک رسیده بود که بخاریان خبردار شده کار اینها پیش نه
رفته برگشتند وقتیکه ما وسلطان علی میرزا هم دیگر را دیده بودیم مقرر شده بود که تابستان آنها از بخارا را
ومن از اندجان آمده سمرقند را محاصره بکنیم بهمان میعاد در ماه رمضان از اندجان سوار شده چون بنواحی
یار سلاق رسیده شد خبر رو برو نشستن میرزایان را یافته توتون خواجه مغول را با دویست سیصد جوان
قزاق ایلغار جدا کرده شد در وقتی که اینها نزدیک رسیدند بایسنغر میرزا خبر ما را یافته بر سم
کرد این جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را به تیر زده و گرفته واو بچه بسیار آوردند بعد
از یک دو روز بقلعه شیراز رسیده شد شیراز را قاسم دولدی داشت داروغه او شیراز را نگاه داشتن
نتوانستند قلعه را داد وقلعه شیراز در عهده سلطان ابراهیم سارو شده صباح ان نماز عید فطر را آنجا گزارده
بر سمرقند متوجه شده در قوروغ اناب رفرود آمده شد همین روز قاسم دولدای وویس لاغری وحسن نبیره سلطان
محمد ویس با سیصد چهار صد کس آمده ملازمت کردن سخن ایشان این بود که بمجرد کوچ کردن وبرگشتن بایسنغر
میرزا ما یان جدا شده بملازمت بادشاه آمدیم آخر معلوم شد که اینها بدعوی از بایسنغر میرزا جدا شده
بجهت نگاهداشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شد بیچاره شده آمده اند وچون بقرا بولاق فرود
آمده شد بعضی سواجیع که آمده دیده بودند مغولانی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفته آوردند قاسم
بیک بجهت سیاست دو سه آنها را فرمود که پاره پاره کردند بعد از چهار پنج سال در قزاقشا وقتیکه پیش خان
متوجه بودیم قاسم بیک از همین جهت از ما جدا شده بحصار رفت از قرابولاق کوچ کرده از آب گذشته در نواحی
فرود آمده شد همین روز بعضی امرا نزدیک در سر خیابان بمردم بایسنغر میرزا خود را رسانیدند در گلوی سلطان
احمد تنبل نیزه خلانیده ندولی نیفتاد خواجگی ملا صدر را که برادر کلان خواجه کلان بود در گردنش تیری رسیده همان
زمان برحمت حق رفت خیلی خوب جوانی بود پدرش هم رعایت کرده مهر دار کرده بود علمی هم داشت لغت
خیلی میدانست انشای او خوب بود و میر شکاری هم خوب بود در زمانیکه در نواحی بام بودیم از شهر مردم بسیاری
بازاری وغیره بازاری بر آمده در آوردو بازار آمده سود و سودا میکردند بیک بارغوغای عام شده مال
این مسلمانان تمام به تاراج رفت ضبط لشکر تا این مرتبه بود که فرمان شد مال وجهات مردم را هیچکس نگاه ندارد
وتمام گردانیده دهند صباح آن روز یک پهر نشده بود که تار رشته تائی وسوزن شکسته که بود در مردم
لشکر نمانده وهمه را بصاحبان آنها گردانیده دادند از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند در یورت خان فرود
آمده شد از سمرقند سه کروه باشد چهل پنجاه روز در یورت نشسته شد درین چند روز که درین یورت بودیم
چند نوبت از اندرون وبیرون جوانان پردل در خیابان خوب چاپقولاش ها کردند مرتبه در خیابان ابراهیم بیک
چک چاپقولاش کرده در روی او شمشیری رسید بعد ازین ابراهیم چاپق میگفتند یک نوبت دیگر هم در خیابان

بر پل مغاک ابوالقاسم چایقوتلاش کن یک مرتبه دیگر در نواحی برناچایقولاش شد بیر شاه قوچین-
این طور شمشیری رسیده بود که تا نصف کردن او بریده شده بود در همان ایام که در یورت خان بودیم
مردم قلعه کس بغریب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیائید که قلعه را خواهیم داد ما باین خیال
شب سوار شده به پل آمدیم یک جماعه از جوانان خوب و پیادها در جائی که میعاد بود فرستاده شد مردم
اندرون از پیادها چهار پنجی را برآورده بودند که واقف شدیم خیلی بهادرهای جلد بودند یکی حاجی بود من از خوردی
خدمت کرده دیگری را محمود کوه برسنک می گفتند همه آنها را کشتند در آن ایام که درین یورت بودیم از سمرقند
شهری و بازاری آنقدار برآمده بودند که اردو شهری شده بود آنچه در شهرها طلبند در اردو یافته
می شد درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه و کوهها و دشتها آمده بودند در دامنه کوه سارارکت نام قلعه
رایک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سر ارکت رفته شد طاقت اوردن
نتوانستند خواجه قاضی را درمیان انداخته آمده ما هم گناه ایشانرا عفو کرده بمحاصره سمرقند برگشتیم
در پشت باغ میدان در اولانک بیته فرود آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری در نواحی پل محمد حبیب
بسیاری برآمدند چون مردم ما طیار نبودند تا مستعد شدن جوانان سلطان علی و باباقلی را فرود آورده
بقلعه بردند مابعد از چند روز کوچ کرده بر پشته کوه بر سر قلعه فرود آمدیم سید یوسف بیک همین روز از قلعه برآمده
درهمین یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از ان یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را برگشته
تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تا پل میرزا از دروازه شیخزاده تا پل محمد حبیب در آمدند فرموده شد جوانانی
که بودند یراق پوشیده سوار شدند و از دو طرف از پل میرزا و از پل محمد حبیب زور آوردند خدای تعالی راست
آورد غنیم شکست یافت خوب خوب امرا و خوب خوب جوانان را فرود آوردند از آنجمله یکی محمد مسکین و حافظ
دولدی بود شمشیری باو رسیده بود که انکشت شهادت او را جدا ساخته دیگر محمد قاسم نیزه برادر خورد خود
حسین زد نیزه او را فرود آورده آوردند از اینچنین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند دیگر
از بیمان شهر دیوانه جامه باف و کل قاشق را آوردند که در جنک سنک تیمی خیره و سرآمد بودند بقصاص پیادهای
که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعذابها کشتند مردم سمرقند این شکست کلی بود بعد ازین
از قلعه برآمدن آنها برطرف شد و کار باینجا رسید که مردم ما تا کنار خندق رفته اسب و غلامی آوردند آفتاب بمیزان
تحویل کرد و سرد افتاد امرائیکه در کنکاش می آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا قرار یافت که مردم
شهر این همه عاجز شده و بعنایت الهی امروز هم باشد میگیریم فردا هم باشد میگیریم با آنکه در سردی تشویش
می کشیم از نزدیک شهر برخاسته در یک قلعه قشلاق می باید انداخت اگر رفتنی هم باشد آنوقت بی تردد ترمی رود
وجهت قشلاق خواجه دیدار را مصلحت دیده کوچ کرده در اولانکی که پیش قلعه خواجه دیدار است فرود آمده
شده در قلعه درآمده جاهای خانه و کپه تعین نموده و استاکار و محصل گذاشته بیورت آمدیم چند روز تا طیار

شدن خانهای قشلاقی در اولانک نشسته شد درین مدت بایسنغر میرزا به ترکستان پیش شیبانی
خان به نوا ترسان فرستاده شیبانی خان از ترکستان یلغار کرده سحر بر سر یورت ما آمده ایستاد لشکر ما جمع نبود
بمصلحت قشلاق بعضی بر باط خواجه عمر بعضی به شیراز رفته بودند با وجود با مردم لشکر حاضر راست کرده بر آمده شد
شیبانی خان ایستاده نتوانست خود را به طرف سمرقند کشیده و به نواحی سمرقند رفت چون موافق مدعای
بایسنغر میرزا نشد اختلاط خوبی نکرده بعد از چند روز هیچ کار نتوانست کرد و مایوس شده به ترکستان مراجعت کرد
بایسنغر میرزا هفت ماه محنت کشید یک امیدواری او ازین بود ازین هم ناامید شد و با دو صد تن صد گرسنه و
و برهنه پیش خسروشاه خود را کشیده در نواحی ترمذ قبیلک دریای اموی به یک گذشت سید حسین اکبر که هم خویش سلطان
مسعود میرزا و هم کس معتبر او و حاکم ترمذ بود خبر یافته بر سر بایسنغر میرزا آمده میرزا از آب گذشته بود بعضی مردم و
اسبابی که عقب مانده بود گرفت میرم ترخان آنجا در آب رفت محمد طاهر نام چهره بایسنغر میرزا هم بدست افتاد —
بایسنغر میرزا را خسروشاه هم خوب دید در همین سال معلوم شد سبب نقارهای که در میان سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا به جنگ رسیده بود تفصیلش این است که در سال گذشته بلخ را او استرآباد را به بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا داده بودند چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار ایلچیان رفتند و آمدند علی شیربیک
هم به ایلچی گری رفت هرچند سعی کردند بداون استراباد به برادر خورد خود راضی نشد و گفت که در ختنه کردن
پسر من محمد مومن میرزا به او بخشیده اند یک روز در میان میرزا و علیشیر بیک یک صحبتی گذشت بر تیز فهمی میرزا
و رقت قلب علی شیر بیک دال است علی شیر بیک سرگوشی بسیاری — میرزا گفت بعد از آن گفت که این
سخنان را فراموش نکنید میرزا فی الحال گفتند که کدام سخنان را علی شیر بیک بسیار متاثر شده خیلی گریه کرد آخر میان
پدری و پسری گفت و گو با ینجا منجر شد که پدر بر سر پسر و پسر بر سر پدر به بلخ و استراباد لشکر کشیدند یعنی جهت نزاع
مظفر حسین میرزا و محمد مومن میرزا کار با ینجا کشید پدر مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر پدر محمد مومن میرزا که
بدیع الزمان میرزا باشد به بلخ لشکر کشید و مظفر حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد مومن میرزا که
پسر بدیع الزمان باشد باسترآباد لشکر کشید در کنار دریای کوزروان در اولونک بیک چراغ از جانب پائین
سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند روز چهارشنبه غره ماه رمضان ابوالمحسن میرزا با چندی
از امرای سلطان حسین میرزا و یک جماعه مردم به یلغار پیش آمدند آنچنان جنگی هم نشد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت
و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود گردن زدند نه تنها اینجا هر بار پسر او که
یاغی گری کرد شکست داد از نوکران آنها هرچه بدست افتادند به تمام فرمود گردن زدند چه کار کند حق بطرف او
بود و این میرزایان آنچنان به فسق و عیش مشغول بودند که مثل پدر را و کار دیده و کار کرده پادشاه اینقدر راه آمده
و نزول ماه رمضان ماه متبرک یک شب فرصت مانده از پدر خود ملاحظه نکرد و از خدا نترسید — کار او شراب خوردن
و نشاط به مجلس آرای و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

مردمی که این نوع بگذرانند هرکس برایشان دست می یابد چند سال که حکومت استرآباد را بدیع الزمان
میرزا داشت در حوالی وجوانب او جوانان و مردمی که بودند بسیار پر زیب شده بودند از طلا و نقره الات و ادوات
او بسیار شده بود اسباب قماش و اسپان پتچاق بسیار شده بود همه اینها را اینجا داده در گریختن براه کوه برآ
خود و   او چه نودش دو چار شده به تشویش تمام ازین او چه فسرده آمد مردم بسیار او دین او چه ضایع
شد سلطان حسین میرزا بعد زیر کردن پسر خود به بلخ آمد بدیع الزمان میرزا در بلخ تیغ طغاعی را گذاشته بود داو
چاله کردن نتوانسته   بلخ را سپرد و سلطان حسین میرزا بلخ را با ابراهیم حسین میرزا داده محمد ولی بیک
و شاه حسین چهره را همراه او گذاشت و خود بخراسان مراجعت کرد بدیع الزمان میرزا بعد از شکست
تالان زده و گرانده با پیر و جوان و سوار پیاده خود بقندز پیش خسروشاه آمد خسروشاه هم خوب خدمت کرد از اسپ و شتر و
خیمه و خرگاه و جمیع یراغ سپاهی گری بمیرزا و جماعه که همراه میرزا بودند آنمقدار خدمت و آدمی گری کرد که آنهائی
که دیده بودند گفتند که درمیان یراغ حال و یراغ سابق تفاوت نیست مگر در طلا الات و نقره الات بوده باشد
درمیان سلطان مسعود میرزا و خسروشاه از ابتدا ——— نی ها   این ——— کدورت باشده بود ولی و
باقی را بدیع الزمان میرزا همراه ساخته بر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعه هم نتوانستند آمد و در
اطراف و نواحی یکدو مرتبه ازان طرف و ازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوس
خانه محب علی قورچی از مردم جدا شده آمد خوب شمشیر زد در محلی که از اسپ انداخته میگرفتند از طرف دیگر
زور آورده خلاص کردند بعد از چند روز کرک آشتی کرده برگشتند و بعد از چند روز بدیع الزمان میرزا براه
کوه بقندهار و زمین داور پیش ذوالنون ارغون و پسر او شاه شجاع ارغون خود را کشید و ذوالنون با وجود خست
بخیلی خوب خدمتها کرد به یک پیشکش کردن چهل هزار گوسفند پیش کش کرد این از غرایب واقعات که همان روز چهارشنبه
که سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظفر حسین میرزا
محمد مومن میرزا را شکست میدهد و این عجیب تر که چهارشنبه نام شخصی محمد مومن میرزا گرفته ——— می ارو بچه د
برآمدن بایسنغر میرزا با خبر آمد از خواجه دیدار سوار شده بسمرقند متوجه شدیم در راه اکابر و امرا و جوانان متعاقب
هم باستقبال آمدند آمده در آرک و بلستان سرا فرود آمدیم در اواخر ماه ربیع الاول بعنایت الهی شهر و ولایت
سمرقند مسیر و مسخر شد در ربع مسکون برابر سمرقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او بالضبط نود درجه
و دقیقه است عرض او هم چهل درجه و دقیقه است شهر او سمرقند است و ولایت او را ما ورا النهر میگویند از جهت
آنکه هیچ یاغی به قهر و غلبه بر او دست نیافته بلده محفوظ میگویند بسمرقند است در زمان خلافت عثمان اسلام شده
بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره دروازه آهنی است حالا بمزار شاه مشهور است سمرقند
را اسکندر بنا کرده بود مغول و الوس ترک سمرکنت می گویند تیموربیک پای تخت کرده بود پیشتر از تیموربیک
شل تیموربیک بادشاه کلانی پای تخت نکرده بود قلعه او را از بالای فصیل فرمودم که قدم زدند هزار و شش صد

برآمد مردم او تمام سنی و پاک مذهب و متشرع و پاک دین اند بعد از زمان حضرت رسالت آنقدر از ائمه
اسلام که از ماورالنهر پیدا شده اند از هیچ ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدا شده باشند شیخ ابو منصور ماتریدی
که از ائمه کلام است از ماترید نام محله سمرقند بوده آئمه کلام دو فرقه اند یکی را ماتریدیه میگویند و یکی را اشعریه ماتریدیه
باین شیخ منصوب اند دیگر صاحب بخاری خواجه اسمعیل خرتنگ هم ماورالنهر بوده دیگر صاحب هدایه که در مذهب
امام ابوحنیفه از هدایه معتبرتر فقه کم باشد از مرغینان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنهم داخل ماورالنهر است در کنار
معموره واقع شده شرقی او فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و خوارزم شمالی تاشکند و شاهرخیه که شاش و بناکت مینویسند
جنوبی بلخ و ترمذ آب کوهک از شمال او میرود و از سمرقند دو کروه باشد در بین این آب و سمرقند یک پشته افتاده
کوهک میگویند چون این رود از پایین این پشته میرود به آب کوهک مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا
شده بلکه دریاچه که آب درغم میگویند از جانب جنوب سمرقند میرود از سمرقند یک کروه شرعی باشد باغات و
محلات سمرقند از چند تومان باین آب معمور است تا بخارا و قراکول که قریب سی چهل فرسنگ راه باشد باین آب
کوهک مزروع و معمور است اینچنین دریای کلانی اصلا از زراعت و عمارت زیاده نمی آید بلکه در گرما سه چهار
ماه به بخارا آب نمی رسد انگور و خربوزه و سیب و انار بلکه جمیع میوه او خوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
مشهور است خصوصاً سیب سمرقند و انگور صاحبی سمرقند زمستان او محکم است برف او مثل برف کابل نمی افتد
و هوای خوب تابستان او مثل هوای کابل نیست عمارت و باغات تیمور بیگ و الغ بیگ در سمرقند و محلات او
بسیار است در ارک سمرقند تیمور بیگ یک کوشک کلانی انداخته چهار آشیانه بکوک سرای مشهور بسیار عمارت
عالی است یکی نزدیک بدروازه آهنین درون قلعه یک مسجد جمعه سنگی انداخته اکثر سنگ تراشانی که از هندوستان
برده بود آنجا کار کرده در کتابه پیش طاق این مسجد این آیه را که واذ یرفع ابراهیم القواعد الی آخر بآنچنان خط کلان
نوشته اند که از نزدیک یک کروه میتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرق سمرقند دو باغ طرح انداخته یکی
دورتر است بباغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک تر است باغ دلکشا تا دروازه فیروزه خیابان کرده در دو
طرف او چوب ترک ایستاده کرده در دلکشا هم کوشک کلانی انداخته است در آن کوشک جنگ
هندوستان تیمور بیگ را تصویر کرده اند دیگر در دامنه پشته کوهک بر سر سیاه آب کان گل که این آب
را آب رحمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من دیدم خراب شده بود نامی
بیش از و نمانده در جنوب سمرقند باغ چنار است و بقلعه نزدیک است و دیگر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
و باغ بهشت است و نبیره تیمور بیگ پسر جهانگیر میرزا محمد سلطان میرزا بر در قلعه سنگی سمرقند یک مدرسه
انداخته قبر تیمور بیگ و از اولاد او هر کس در سمرقند بادشاهی کرده قبر آنها در مدرسه است از عمارات الغ بیگ
میرزا در درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه گنبد کلا نیست در عالم اینچنین گنبد کلان کم
نشان میدهند و نزدیک همین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحمام میرزا مشهور است از هر قسم سنگ

فرشها ساخته اند در خراسان و سمرقند ان طور حمام معلوم نیست که بوده باشد و دیگر در جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته
مسجد مقطع گویند که قطع قطعه چوب ها را تراش کرده اسلیمی و ختایی نقش ها انداخته اند تمام دیوار ها و سقف ها بهمین
طریق است در میان قبله این مسجد و قبله مسجد مدرسه تفاوت بسیار است غالباً سمت قبله این مسجد را بطریق
منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامنه پشته کوهک رصد است که آلت زیچ نوشتن است سه آشیانه
است الغ بیک میرزا به این رصد زیچ گورکانی را نوشته که حالا این زیچ معمول است و بزیچ دیگر عمل کم می کنند
ازین پیشتر زیچ ایلخانی معمول بود که خواجه نصیر در زمان هلاکو خان مراغه نیز رصد بسته نوشته بود غالباً در عالم
هفت هشت رصد بیش بسته نشده از انجمله مامون خلیفه یک رصد بسته بود که زیچ مامونی بر آن نوشته اند یکی
بطلیموس هم رصد بسته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکرماجیت هندو در اوجین و دهار که از ملک مالوه است
و حالا بمند مشهور است رصد ساخته بودند که حالا معمول هندوان آن زیچ است از بستن این یکهزار و پانصد
و هشتاد و چهار سال است این زیچ بنظر زیچ های دیگر ناقص تر است دیگر در دامنه پشته کوهک بطرف غرب
باغی انداخته به باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چهل ستون میگویند ستونهای استان
او تمام از سنگ است در چهار برج این عمارت صورت چهار مینار بر چهار آورده راه های بر آمدن بالا
ازین برج است و دیگر در تمام جاها ستونهای سنگین است بعضی ها را مارپیچ خیاره کرده اند در چهار طرف
آشیان بالا ایوان است و ستونهای او سنگین است در میان او خانه چهار دره ایست کرسی این عمارت تمام
سنگ است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوهک یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
درون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او تخمیناً چهارده پانزده گز باشد عرض او هفت هشت
گز رفعت او یک گز این چنین سنگ کلان را خیلی از راه دور آورده اند در میانه سنگ درزی شده میگویند که بعد
از آوردن در ینجا درز شده است در همین باغچه یک چادرخانه دیگر انداخته ازاره او تمام چینی است چینی خانه
می گویند از ختا کس فرستاده آورده بود درون قلعه سمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجد لقلقه مشهور است
در میانه مسجد اگر در زمین لگد بزنند او از لق لق می آید غریب امریست هیچ کس سر این را نمی داند و در زمان سلطان
احمد میرزا هم از خورد و بزرگ امرا باغ و باغچه بسیاری انداختند از آن جمله برابر چهار باغ درویش محمد ترخان با صفا
و هوا و با نیطر چهار باغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلندی مشرف بر اولنک قلعه یک چهار باغ انداخته
تمام باغ این اولانک در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جا ها بسیاق راست ساخته بازوها سرو سفیدار ها کاشته
خیلی سرآمد منزلی است عیب او این است که آب کلانی ندارد شهر سمرقند عجب آراسته شهری است در
سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه گری را جدا بازار بست و مخلوط نیستند طور رسمی
است دوکانهای نانوای خوب دارد و در عالم کاغذ خوب از سمرقند می برآمد آب جواز کاغذ دوکان کل در
کنار سیاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک متاع دیگر سمرقند مخمل قرمزی است

باطراف وجوانب می برند کرداگرد او لنجهای خوب دارد و یک اولانک مشهور است بکان کل که بشرقی سمرقند
واقع شده اندکی بشمال مائل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند از میان کان کل جاریست
هفت هشت اسیا آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبچیر است بعضی میکویند که نام اصل این اولانک کان
آبگیر بوده اما در تاریخها همین کان کل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانک را قوروغ کرده نگاه میدارند و هر سال
برآمده درین اولانک یک ماه دو ماه می نشینند و ازین اولانک بلندتر بطرف مابین شرقی و جنوب یک اولنک
دیگر واقع شده موسوم به یورت خان در شرقی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب از میان او
گذشته بکان کل میرود و در یورت خان این سیاه آب آنچنان گشته آمده که درون او جای فرود آمدن یک اردو
بوده باشد راه های برآمدن او خیلی تنگ واقع شده سرفه در بودن این زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند
چند وقت اینجا فرود شده بود یک دیگر اولانک قوروغ بودنه است در میانه باغ دلکشا و سمرقند واقع شده یک دیگر
اولانک کول مغاک است از سمرقند به نزدیک دو شرعی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی بشمال مائل این
هم طور اولانگی است در یک طرف او یک کول بزرگ واقع شده ازینجهت اولانک کول مغاک میکویند در محاصره سمرقند
در زمانیکه من در یورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانک کول مغاک نشسته بود یک دیگر اولانک قبله
است و این مختصرتر اولانکی است شمال او موضوع قبله است و دریای کوهک جنوب او باغ میدان و چهار باغ درویش
محمد ترخان است شرقی او پشته کوهک ولایات و تومانات خوب دارد ولایت کلان او که قرینه سمرقند باشد بخارا است
بطرف غربی سمرقند بیست و پنج فرسنگ راهست بخارا هم تومانات چندی دارد طور شهر واقع شده میوه او بسیار خوب میشود
خربوزه او بسیار خوب میشود در ماوراء النهر مثل خربوزه بخارا خوب و بسیار نمیشود اگرچه در ولایت فرغانه از اخسی یک
نوع خربزه که میر تیموری میکویند از خربزه این شیرین تر و نازک تر میشود اما در بخارا از هر جنس خربوزه بسیار می شود و خوب میشود
دیگر آلوی بخارا مشهور است مثل آلوی بخارا در هیچ جائی نمی شود پوست او را کنده و خشک کرده سوغات از ولایت به ولایت
می برند از جهت تلیین بسیار مداوای خوب است مرغ پروازی و قاز پروازی او بسیار میشود در ماوراء النهر از شراب بخارا تندتر
شراب نمیشود من در آن خوردنها شراب بخارا را می خوردم دیگر ولایت کیش است در جنوبی سمرقند است نه فرسنگ راهست در میان
سمرقند و کیش یک کوهی افتاده در کتب با کوه تن میکویند سنگ ها که سنگ تراشی می کنند تمام ازین کوه می آرند در
بهار ها صحرا و شهر او از دیوار و بام چون خوب سبز می شود شهر سبز می کویند چون زاد و بود تیمور بیک از شهر کیش
بود بجهت این شهر و پای تخت ساختن سعی بسیار و اهتمام بی نهایت کرد و عمارت های عالی در کیش بنا کرد
بجهت دیوان نشستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امرای تواچی و امرای
دیوان که نشسته دیوان پرسند و پیش طاق دیگر خوردتر از آن پیش طاق ساخته دیگر بجهت نشستن مردمی که
از احوال ایشان پرسیده شود در هر ضلع این دیوانخانه خود طاقچها کرده اینچنین طاق عالی در عالم کم نشان می دهند
میکویند که از طاق کسری این بهتر است دیگر در کیش مدرسه و مقبره ساخته قبرهای جهانگیر میرزا و بعضی

دیگر اولاد او انجا است چون قابلیت کمیش بجهت شهر شدن چون سمرقند نبود آخر بجهت پای تخت همان سمرقند
را اختیار نمود دیگر ولایت قرشی است که نسف و نخشب هم میگویند قرشی نام مغولیست گورخانه را بزبان مغولان قرشی
میگویند غالباً این نام بعد از تسلط چنگیز خان شده بود کم آب تر جائیست بهار او خوب می شود زراعت او خربوزه او خوب
می شود بجانب جنوب سمرقند است اندکی بغرب مایل هژده فرسنگ راهست بصورت باغوی قراجا نورکی
میشود که تل قوبرونغ میگویند چون در ولایت قرشی بی حد بی نهایت میشود در آن نواحی مرغک قرشی میگویند دیگر ولایت
قراکول است از همه پایان آب ترست از بخارا هفت فرسنگ در میان   قوارست دیگر ولایت کرمینه است در میان بخارا و سمرقند دیگر ولایت
غرب و شمال است تومانات خوب دارد از آنجمله تومان سغد است و پیوست سغد کوتار است از ابتدای اینها از ابیلاق و انتهای اینها بخارا یک فرسنگ
راهیست که ده سمره نباشد این چنین مشهور است که تیمور بیک گفته بوده که من یک باغی دارم که طول او سی فرسنگ است
و این طومانات را گفته بوده دیگر تومان شادوار است بشهر و محلات پیوست است خیلی تومان خوب است یکطرف او
کوهی است که میان شهر سبز و سمرقند است دیهای او اکثر در دامنه این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوهک
است خوش هوا و پر صفا آب او فراوان و نعمت او ارزان خیلی خوب تومان افتاده رونده های که مصر و شام را دیده اند این
چنین جای نشان نمیدهند اگرچه دیگر تومانها هم دارد اما برابر اینها که مذکور شد نیستند بنابرین بهمین مقدار اکتفا
نموده شد حکومت سمرقند را تیمور بیک بجهانگیر میرزا داده بود و بعد از فوت جهانگیر میرزا به پسر خود داده
بود و بعد از فوت پسر خورد به پسر کلان او محمد سلطان جهانگیر داده و شاهرخ میرزا جمیع ولایات ماوراء النهر
را به پسر کلان خود الغ بیک میرزا داده و الغ میرزا را پسرش عبد اللطیف میرزا گرفت و بجهت این پنج روزه دنیای
گذران آن چنان دانشمند پدر را پسر شهید کرد تاریخ فوت الغبیک میرزا طوری واقع شده است تاریخ
وفات الغبیک بحر علوم و خرد ❊ که دنیا و دین را از و بود پشت ❊ ز عباس شهد شهادت چشید ❊
شدش حرف تاریخ عباس کشت ❊ اگرچه خودش هم پنجاه پیش سلطنت نکرد این بیت مشهور است بیت
پدرکش پادشاهی را نشاید ❊ اگر شاید بجز شش مه نپاید ❊ تاریخ او هم طوری واقع شده تاریخ
عبد اللطیف خسرو جمشید فر که بود ❊ در سلک بندگانش فریدون در درست ❊ باباحسین کشت شب جمعه اش بتیر ❊
تاریخ این نویس که باباحسین کشت ❊ بعد از عبد اللطیف میرزا نبیره شاهرخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
میرزا عبد الله میرزا که داماد الغبیک میرزا باشد بتخت نشست یک و نیم سال نهایتش بدو سال پادشاهی
کرد بعد از و سلطان ابوسعید میرزا گرفت در حیات خود به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود و بعد از سلطان ابوسعید میرزا
سلطان احمد میرزا پادشاهی کرد و بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
سلطان محمود میرزا بایسنغر میرزا را پادشاه کردند در غوغای ترخانیان بایسنغر میرزا را گرفته برادر خورد خود سلطان
علی میرزا را یک دو روز نشاندند باز همان بایسنغر میرزا گرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بایسنغر میرزا من
گرفتم در وقایع بعد از این کیفیت ها معلوم خواهد شد بجهة نشستن بر تخت سمرقند امرای سمرقند اشتمل ایام

گذشته بر ایشان عنایت و رعایت کردم و امرای را که همراه ما بودند فراخور حال ایشان تربیت و شفقت کردم
درباره سلطان احمد تنبل رعایت بیشتر واقع شده درچیرکای امرای نزدیکی بود درچیرکای امرای کلان رعایت کردم سمرقند را که هفت
ماه محاصره نموده به تشویش ها گرفته شد در آن آمدن بدست مردم لشکر او بجه چیزی نیفتاده بود بغیر یک سمرقند
دیگر جمیع ولایت بمن درآمده بود و با سلطان علی میرزا این ولایت ها که بابایان درآمده بودند تاخت کرده ویرانی شده و از ولایاتی
که همه نالان و تاراج یافته باشد چیز گرفتن چه نوع میسر شود او بجه مردم لشکر تمام شده در زمانیکه سمرقند گرفته
شد انقدر خراب بود که بعد تخم و تقاوی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از آنها چیزی تواند گرفت ازینجهت مردم
لشکر بسیار تنگی کشیدند و ما هم بمردم چیزی نتوانستیم رسانید و خانه های خود را یاد کردند یک یک و دو دو گریختن
روآوردند اول کسیکه گریخت جان علی خان بود دیگر ابراهیم بیک چک بود مغولان تمام گریختند بعد از آن
سلطان احمد تنبل هم گریخت بجهت تسکین این فتنه خواجه قاضی را فرستاده شد که اوزون حسن خود را بخواجه قاضی خیلی
مخلص و معتمد می گرفت و به اتفاق اوزون حسن بعضی ازین گریختها را سزا بدهند و بعضی را پیش ما فرستند آنکه
کننده این فتنهها و سرگشنده این جماعه که ازینجا گریخته رفته بودند اوزون حسن حرام نمک بود همه اینها بعد از رفتن سلطان
احمد تنبل ظاهر و آشکارا و بمقام بدی شدند این چند سال که بداعیه تسخیر سمرقند تجدد لشکر کشیده می شد از سلطان
محمود خان اگرچه کمک معتد به نمیشد اما بعد از فتح سمرقند طمع اندجان می کردند درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام گریخته
به اخشی و اندجان رفتند اوزون حسن و احمد تنبل ان ولایتها را بجهت جهانگیر میرزا طمع کردند و از چند وجه ممکن نبود که
بآنها داده شود یکی آنکه اگرچه بخان این ولایت ها را وعده کرده نشده بود اما خان طلبیده باشد بعد از آن بجهانگیر
میرزا داده شود تمام بخان یک روی باید شد دیگر آنکه درین محل که مردم گریخته به آن ولایت رفتند بطریق تحکم
طمع می کردند اگر پیش ازین سخن درمیان می شد فی الجمله وجهی داشت تحکم آنها را که میتواند کشید مغول آنچه بود و
لشکر اندجان و از امرا بعضی نزدیکیان هم به اندجان رفته بودند همراه من در سمرقند از خورد و بزرگ و امرا نیک و بد نزدیک
بهزار کس مانده باشند چون موافق استدعای ایشان نشد ان مردمی را که متوهم شده گریخته بودند طلبیده بخود
همراه ساختند مردم متوهم از ترس عمل خود اینچنین واقعه را انتظار می خواستند از اخشی بر سر اندجان لشکر کشیده
بدی و یاغیگری را صریح و آشکارا کردند تولون خواجه نام مردانه و سرآمد جوانان قزاق تا این بود پدرم عمر شیخ میرزا او را تربیت
کرده بود هنوز در رعایت کردن و ترحم و تربیت کرده از ما ساخته بودم عجب جوانی قزاق بود دلایق رعایت بود چون درمیان مغولان
رعایت یافته کس اعتمادی با تولون خواجه بود در وقتیکه از سمرقند اولوش مغول رو بگریختن نهادند تولون
خواجه را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از خاطر ایشان توهم را برآرد تا مردم از ترس سر بباد ندهند
مردم را خود این مفتن چند حرام نمک اینچنان کرده بودند که وعده و وعید و نصیحت و تهدید هیچ فایده نمیکرد دوکوبچ تولون-
خواجه درمیان رود آب بود که میان دو آب رار باطلاق و چینی میگویند اوزون حسن و سلطان احمد تنبل یک
جماعه را بایلغار بر سر تولون خواجه فرستاده فتنه در غافل گرفته آورده کشتند اوزون حسن و تنبل جهانگیر میرزا را گرفته آمده

اندجان را محاصره کردند در وقتیکه ملبشکر سوار می شدیم در اندجان علی دوست طغای بود و اخشی اوزون حسن را
گذاشته شده بود بعد از آن خواجه قاضی هم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند خیلی جوانان بودند خواجه قاضی اول
در قلعه داری بجهت دو تنخواهی من هژده هزار گوسفند خود را بجوانانی که در قلعه بودند و به اهل و عیال آنهایی که همراه ما بودند قسمت
کردند در مدت محاصره از والده های من و خواجه قاضی متصل خطهای می آمد که ما را اینچنین محاصره کرده اند اگر بمدد بفریاد ما نرسید
کار خراب می شود و سمرقند بقوت اندجان گرفته شده بود اگر اندجان درست باشد خدای تعالی راست آرد باز
سمرقند را بدست می توان آورد متعاقب هم بدین مضمون خطها آمد در آن ایام یک مرتبه بحضور شده بار صحت یافته
بودم ایام نقاهت را خوب رعایت نتوانستم کرد و تشویش عود کرد این نوبت بسیار بد بیمار شدم چنانچه تا چهار روز
زبان گرفته شد و در دهان من به پنبه آب می چکاندند آنهایی که همراه من بودند از خورد و بزرگ و امرا و جوانان بینا
از زندگی من مایوس شده در فکر کار خود شدند درین طور محل نوکر اوزون حسن که به ایلچی گری آمده بود و سخنان
پریشان آورده بود امرا در رای غلط کرده مرا نموده رخصت دادند بعد از چهار پنج روز از آن حال اندکی بهتر شدیم
اما در زبان من کلالت مانده بعد از چند روز چون از مادران من و مادر مادر من که ایسن دولت بیگم باشد دیگر
اوستاد و پیر من که خواجه مولانای قاضی باشد این نوع خطها آمده باین چنین اهتمام طلبیده باشند کدام دل
کسی ایستد در ماه رجب روز شنبه بعزیمت اندجان از سمرقند بر آمده شد درین نوبت در سمرقند چند روز
شاهی کردم شنبه دیگر بود که بخجند رسیدم همان روز از اندجان یک کسی اینجا را آمد که هفت روز پیش ازین همان
شنبه که از سمرقند بر آمدیم همان شنبه علی دوست طغای قلعه اندجان را بخان امان داده تفصیلش آنست که نوکر
اوزون حسن را که در بحضور کسی من مرا نموده اجازت را دادند در زمانیکه مخالفان قلعه را محاصره داشتند رفته گفته
که زبان بادشاه گرفته شده بود و به پنبه آب در دهانش میچکاندند ایشان همین خبر رفته در پیش علی دوست طغای
سوگند خورده گفته بود دروازه خاکان علی دوست بود ازین سخن بی پای شده و مخالفان را طلبیده عهد و
شرط کرده قلعه را داده از ذخیره و مردم جنگی در قلعه هیچ کمی نبود غایتش نامردی همان مردک منافق نمک بحرام بود و این
سخنانی که مذکور شد از برای خود بهانه راست کرد بعد از گرفتن اندجان خبر آمدن مرا بخجند شنیده خواجه
مولانای قاضی را بعزتانه در دروازه ارک از حلق کشیده شهید ساختند نام خواجه مولانا قاضی عبدالله است اما
باین نام مشهور شده بود نسب وی از طرف پدر بشیخ برهان الدین قلیچ منتهی می شود و از جانب مادر بسلطان الملک ماضی
میرسد در ولایت فرغانه این طبقه مقتدا و شیخ الاسلام و قاضی شده آمده اند مربی خواجه عبدالله بود ایشان
تربیت یافته بود در ولی بودن خواجه قاضی مرا هیچ شکی نیست کدام کار بولایت ایشان ازین بهتر دلیل بوده باشد که از
قصد کنندهای ایشان در اندک فرصت آثار و علامت نماند خواجه قاضی عجب کسی بود ترسیدن در وی اصلا نبود
این طور دلیر کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر هر چند بهادر باشند اندک دغدغه و توهمی
میدارند در خواجه قاضی اصلا دغدغه و توهمی نبود بعد از واقعه خواجه جماعتی که بخواجه منسوب بودند مثل نوکر و چاکر و ایماق

واجسام همه را گیرانده تاراج کردند مادر کلان و مادر مرا و کوچهای آنهای که همراه من بودند بخجند پیش من فرستاد بجهت
اندجان سمرقند را از دست دادیم اندجان هم از دست برآمده و ما غافل از اینجا رانده و از آنجا مانده ——— شدیم
بسیار شاق و دشوار آمد از جهت که تا بادشاه شده بودم این نوع از نوکر و ولایت جدا نشده بودم و تا خود را دانسته
بودم اینطور رنج و مشقت نه برداشته بودم بعضی مردم منافق شیوه خلیفه را در درخانه من توانستند دید و محمد حسین میرزا
و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تاشکند رخصت داده شد قاسم بیک تاشکند پیش خان فرستاده استدعای
برآمدن بر سر اندجان نموده شد خان هم لشکر کرده بجلگه آهن کران شده در وقتیکه در پایان کندرلیک و امانی قرود
آمد من از خجند آمده خان او اخود را دیدم کندرلیک مانی ازکرده بطرف اخشی آمد شدند اطراف هم مخالفان لشکر که داشتند جمع نموده با خشی مذدو
وقت قلعه باب را با سید من مضبوط ساختند و از جهت اندک محل رفتن خان مخالفان قلعه را بزور کرفتند اگرچه دیگر اخلاق و اطوار
خان خوب بود از سپاهی گری و سرداری بسیار بی بهره بود در وقتیکه کار باینجا رسید که اگر یک کوچ دیگر
رفته شود بسیارش این بود که بیچک ولایت میسر شود درین طور محل بسخنان فریب آمیز مخالفان گوش انداخته
سخن صلح را در میان انداخته خواجه ابوالمکارم با برادر کلان تنبل بیک تلبه که دران محل ایشیک آغای خان
بود بایلچی گری فرستادند آن جماعت بجهت خلاصی خود چند سخن راست و دروغ گفته بخان و بر آن مردمی که
درمیان بودند رشوت دیاره قبول کردند و خان بهمین مقدار مراجعت کرد امرا و نزدیکیان و جوانان که همراه من مانده بودند
کوچ اکثر ایشان در اندجان بود چون از گرفتن اندجان مایوس شدند از خورد و بزرگ و امرا و جوان دیگر با هفتصد
و هشت صد کس بتمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امرا علی درویش بیک و علی مزید قوچین و محمد باقر بیک
و شیخ عبدالله ایشک آغا و مریم لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد تخمینا از دو صد کس
بیشتر و از سیصد کس کمتر باشند از امرا قاسم بیک قوچین و ویس لاغری و ابراهیم ساروی و شکلیج شیرم طغائی
و سید یم قرار تردیکیان و اچکیان میر سماة قوچین و سید قاسم ایشک آقای جلاتر و قاسم عجب و محمد دوست
و علی دوست طغائی میشر و خدا بردی توبچی مغول و بارک طغائی و سلطان قلی و باباقلی دیر دلیس و شیخ دیس
و یار علی بلال و قاسم میر آخور و حیدر رکابدار ازین دشوار آمد بی اختیار گریه بسیار کردم و بخجند آمدم مادر مراد و مادر کلان
مراد و اهل عیال بعضی از انها که همراه من مانده بودند بخجند پیش من فرستادند ان رمضان را در خجند گذرانیده شد
بسلطان محمود خان کس فرستاده کومک طلبیده بر سر سمرقند سواری نموده شد پسر خود سلطان محمد خان
را به پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعیین نموده و خان هم سواری نموده تا اوراتیه آمد آنجا خان را دیده بر سر سمرقند
براه بار بیلاق متوجه شدیم سلطان محمد سلطان و احمد بیک براه دیگر پیشتر بیار بیلاق آمده بوده اند من براه بودر که
بیلاق بسکنزار که داروغه نشین بار بیلاق القلعه است آمدم سلطان و احمد بیک خبر آمدن شیبان خان و تاختن
شیراز و ان نواحی را یافته برگشته بودند ضرور شد من هم برگشته بخجند آمدم چون دغدغه سلطنت و داعیه ملک
گیری باشد بیکمرتبه و دو مرتبه کار پیش نرفتن — نمی توان نشست بخیال تسخیر اندجان بجهت طلبیدن کمک تاشکند

پیش خان رفتم شاه بیگم و خویشان و عزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که ندیده بودم باین بهانه اینها را هم
دیده شد بعد از چند روز سید محمد میرزای دوغلت و ایوب بیگ چک و خان حسن نارین را با هفتصد و هشتصد
کس کمک تعین کردند این کمک را گرفته آمده در خجند توقف ناکرده و گذاشته و ایلغار کرده و کنده بادام را در دست چپ
گذاشته شبا شب آمده و نردبان گذاشته قلعه نسوخ که از خجند ده فرسنک راه بوده باشد بدزدی گرفته شد
وقت خربوزه بود در نسوخ یکنوع خربوزه می شود که اسمعیل شیخی میگویند پوست او زرد کیمخت وار خربوزه اسوده میشود
تخم برابر سیبی تخمینا بوده باشد و گوشت او چهار انگشت عجب خربوزه لذیذی است آنطور خربوزه دران نواحی نمی شود صباح
امرای مغول بعرض رسانیدند که مردم ما کم بر گرفتن این قلعه چه کار پیش رود فی الواقع همان طور مصلحت بود ایستادن انجا
مضبوط ساختن این قلعه را نیافته برگشته باز بخجند آمده شد همین سال خسروشاه بهمراهی بایسنغر میرزا لشکر کشیده
و بچغانیان آمده و بمکر و فریب بسلطان مسعود میرزا ایلچی فرستاد که بیائید بر سر سمرقند برویم سمرقند اگر میسر شود یک میرزا در
سمرقند بنشیند یکی در حصار امرا و نزدیکیان و جوانان و سپاهیان میرزا ازرده شده بودند ازین جهت که شیخ عبد الله برلاس
که از پیش بایسنغر میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پدر زن میرزا بود بسیار رعایت کلان یافت با وجود
که ولایت حصار محقر و مختصر ولایت است علوفه او را هزار تومان فلوس کرده ولایت ختلان را در و بست داد در ولایت
ختلان تن جهانگیر خیلی از امرا و نزدیکیان سلطان مسعود میرزا بود متصرف شد و خود و پسرانش از کلی و جزوی اختیار در
خانه را گرفتند آنهائی که عاجز شده بودند گریخته پیش بایسنغر میرزا آمدن گرفتند بسخنان فریب آمیز سلطان مسعود میرزا
را غافل ساخته و از چغانیان ایلغار کرده وقت نقاره قلعه حصار را قبل کرده گرفتند سلطان مسعود میرزا از قلعه بیرون در
محلات دولت سرا نام عمارتی بود که پدرش ساخته بود بقلعه در آمدن نتوانسته و گریخته با شیخ عبد الله برلاس بطرف ختلان
خود را کشید در میان راه از شیخ عبد الله برلاس جدا شده از گذر اوبوج گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفت بعد از
مسخر شدن حصار بایسنغر میرزا را در حصار نشاند و ختلان را به برادر خورد خود ولی داد بعد از چند روز بداعیه
قبل کردن بلخ سواری نموده پیشتر از خود نظر بهادر نام نوکر کلان خود را با سه چهار هزار کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از
چهار روز بایسنغر میرزا را گرفته آمده بلخ را محاصره کرد در بلخ ابراهیم حسین میرزا بود امرای سلطان حسین میرزا نیز خیلی بودند به برادر خورد خود ولی لشکر بسیار
همراه کرده بجهت قبل نمودن شبرغان و تالان و تاراج نمودن آن نواحی فرستاد ولی رفته از نزدیک هم شبرغان را
قبل نتوانست کرد مردمی که همراه او بودند بجهت تاختن ایل و الوسی که در چول زردک می باشند فرستاد چول زردک را
تاخته و از صد هزار زیاده گوسفند و بسه هزار نزدیک شتر گرفته آوردند ولی از انجا ولایت سان و چاریک را تاخته
و تاراج نموده بعضی مردم که در کوه مضبوط شده بودند گرفته آمده در بلخ به برادر کلان خود ملحق شده زمانیکه خسروشاه
بلخ را محاصره داشت یک روز نظر بهادر نوکر خود را که مذکور شد به انداختن چوب ها و خراب کردن آنها فرستاد از اندرون
تنکری بردی سماتچی که از رعایت کرده های سلطان حسین میرزا بود با هفتاد هشتاد جوان برآمده با نظر بهادر روبرو شده
زیر کرد و سر او را بریده بر قلعه در آمد بسیار مردانگی کرده نمایان کاری کرد همین سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

ذوالنون ارغون و شاه شجاع پسر او که بدیع الزمان میرزا نوکر شده و دختر داده در مقام فتنه و فساد بودند لشکر کشیده
آمده در قلعه بست فرود آمده و به لشکر او از هیچ طرف غله نیامد و نزدیک رسیده بود که از گرسنگی به تنگ آمده برخیزند که داروغه
بست قلعه را داده بمدد و ذخیره قلعه بست بخراسان مراجعت نمود و چون مثل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان به آن مقدار
اسباب و طمطراق چند نوبت بر سر قند ز و حصار و قندهار لشکر کشیده و ناگرفته برگشت پسران و امرای او اینمقدار دلیر
شده باغی گری ها و فتنه ها کردند سلطان حسین میرزا بجهت دفع ضرر پسر خود محمد حسین میرزا به استرآباد تعین شده
در مقام مددی شده بود پسر داری محمد ولی بیگ امرا را با لشکر بسیار به ایلغار فرستاد و خود در النگ نشین نشسته بود
که بدیع الزمان میرزا و شاه بیگ پسر ذوالنون لشکر کشیده در غفلت بر سر میرزا آمدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
میرزا که حصار را گذاشته پیش سلطان حسین میرزا آمده همین روز رسید و لشکری که بر استرآباد رفته بود هم آمده همین روز به میرزا
ملحق شد بمجرد روبرو شدن جنگ کردن هم نتوانستند بدیع الزمان میرزا و شاه بیگ هم گریخته سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
دیده و ببرادر او ی زانو زده در مقام عنایت و شفقت بود که بانگیز برادر خورد خسرو شاه باقی چغانیانی که پیشتر ازین در ملازمت
سلطان حسین میرزا می بود در خراسان نه ایستاده بیک بهانه برآمده بی رخصت سلطان حسین میرزا پیش خسرو شاه رفت
و خسرو شاه بایسنغر میرزا را احضار طلبیده او ردد در همین ایام میران شاه میرزا پسر الغ بیگ میرزا به پدر خود باغی شده
بهزاره در آمده و در هزاره هم بی اعتدالی کرده در هزاره هم نتوانست بود انهم پیش خسرو شاه آمده بود بعضی کوته اندیشان خود برین
بودند که هر سه بادشاه زاده را گشته بنام خسرو شاه خطبه بخوانند این شق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زمان
خوردی او نگاه داشته و کلان کرده بود دیگر آنکه او بوده بجهت مصلحت این پنجروزه دنیا که بی باد و فا کرده و بی هیچکس وفا نخواهد کرد
گرفته و این کور نمک مردک چشمهای او نشتر زده کور کرد و چندی از کوکلتاش ـــ و یاران سلطان مسعود میرزا
را گرفته بجهان آنکه بسمرقند پیش سلطان علی میرزا بیرند بکیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شدند اینها از کیش
گریخته و بکار زار جوی گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفتند هر کس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه باین
نوع کاری اهتمام نماید صد هزار لعنت بر و باد تا دور قیامت هر که این افعال حسنه خسرو شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
این افعال شنیده لعنت نکند هم سزاوار لعنت واند بعد ازین حرکت شنیع بایسنغر میرزا را بادشاه کرده بحصار رخصت
داد و میرانشاه میرزا را سید کامل را بطریق کومک بطرف بامیان فرستاد و قایع سنه نهصد و
چهار بسمرقند و اندجان مکرر متوجه شده و هیچ کاری نکشاد و باز بخجند آمده شد خجند جای محقری است اوقات صاحب
صد و بیست کس به تشویش میگذرد صاحب داعیه خود چه طور صبر تواند کرد محمد حسین کورکان دوغلت که در اوراتیپه بود بداعیه تسخیر
سمرقند کسان فرستاده و سخن کرده ارهای پاریلاق بساغرج که از مواضع ملک حضرت خواجه است و درین فترات به او
متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان عاریتی بدهد تا آنجا نشسته بولایت سمرقند دست کرده آنچه از
دست آید بجا آورده شود محمد حسین میرزا هم راضی شده از خجند سواری نموده بساغرج متوجه شدم
در وقتیکه برامین رسیدم تپ کردم با وجود تپ از رامین سوار شده و ایلغار کرده از راه کوه گذشته

رباط خواجه آمدم در غافلی شاطو گذاشته و برآمده قلعه رباط خواجه را که داروغه نشین تومان شاه داراست گرفته شود
وقت صبح رسیده شد مردم او خبردار شده باز برگشته و در هیچ جا توقف نکرده به ساغرج آمده شد با وجود تپ
سیزده چهارده فرسنگ راه بصعوبت و مشقت قطع کردم بعد از چند روز ابراهیم سارو دوس لاغری و شریم
طغائی را و بعضی جوانان ایچکی و نزدیکی را بایلغار تعین نموده شد که رفته قلعهای باربیلاق را خواه بسخن و خواه بزور بدست
آرند در ان ایام باربیلاق را سید یوسف بیک داشت در برآمدن من از سمرقند مانده بود سلطانعلی میرزا هم رعایت
کرده بود

سید یوسف بیک

برادر خورد خود و پسر خورد را بضبط و ثبت قلعهای باربیلاق فرستاده بود احمد یوسف که درین تاریخ حکومت سیالکوت
او دارد در ان قلعها بود امرا و جوانان باهم رفته تمام زمستان بعضی از آن قلعها را بصلح بدست آوردند و بعضی را جنگ کرده
بزور گرفتند و بعضی را بعیاری و رندی و دزدیده متصرف شدند در ان ولایت از جهت مغول و اوزبک هیچ دیهی نیست
که قلعه نداشته باشد درهمین ایام از جهت ما سید یوسف بیک و برادر خورد او و پسر او بدگمان شده بخراسان رخصت
داده فرستاد و این زمستان بهاین تلاش و جدل گذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجه یحیی را فرستادند خود
هم با لشکر در نواحی شیراز و کاید آمدند سپاهیان همراه از دویست زیاده و از سیصد کمتر بودند و از هر طرف خصم
پر زور باندجان بازگشت طالع هیچ مدد نکرد و هیچ کار پیش نرفت از جهت ضرورت صلح کرده به ساغرج مراجعت
کرده شد بخجند یک جای محقر او قات یکی از امرا آنجا به تشویش میکند یک و نیم سال نزدیک به دو سال بجا مانده شد
این مسلمانان هم تا امکان داشتند در خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نکردند دیگر کدام رو بخجند رفته شود هم بخجند رفته
شود هم بخجند رفته کسی چه کار کند آخر بهمین تردد لفرقه پیلاقهای طرف جنوب اوراتیپه رفته شد چند روز دران نواحی در کار خود
حیران جای رفتن و بودن خود ندانسته سرگردان گذرانیده شد یک روز در ایام بودن همین جا خواجه ابو المکارم
که مثل ما جلای وطن شده سرگردان بود بدیدن ما آمد جای رفتن و بودن خود و کار کردنی خود را استعلام و استفسار
کرده شد متاثر شده بر حالت ما رقت کرده فاتحه خوانده رفت بمن بسیار تاثیر کرد رقت کردم همین روز نماز دیگر تنگی
بود که از پای دره یک سواری پیدا شد این خود نوکر علی دوست طغائی بود یوسف جوق نام به این مضمون فرستاده بود
اگر از من گناهان عظیم صادر شده دلی امید دارم عنایت نموده گناه مرا بخشیده به این طرف متوجه شوند که مرغینان را سپرده
یکنوع غلامی و خدمتکاری بکنم که گناه من پاک شده حجاب من رفع شود در چنین حیرانی و سرگردانی بمجرد آمدن این خبر هیچ اندیشه
و توقف نکرده همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود بمرغینان بطریق ایلغار متوجه شدم از اینجا تا مرغینان تخمینا بیست
چهار فرسنگ راه بوده باشد آن شب تا صباح آنروز تا نماز پیشین در هیچ جا توقف نکرده رفته شد نماز
پیشین در تنک آب نام موضع از توابع خجند فرود آمده شد اسپ را خنک کرده به اسپ دانه داده بعضی
شب بوقت نقاره از تنک آب سواری نموده شد آن شب تا صباح و آن روز تا آفتاب نشستن و شب از اول
صبح پیشتر تا وقت رسیدن یک فرسنگی مرغینان وسیم بیک و بعضی تردد کرده بعرض رسانیدند که علی دوست کسی است

که چه نوع بدی کرده در میان یک نوبت دو نوبت کسی رفته دیده آمده و گفتگو و عهد و شرط شده بکدام اعتماد میروم فی الواقع
تردد ایشان وجهی داشت یک زمان ایستاده کنکاش کرده شد آخر باین قرار یافت که اگر چه این ترددها وجهی دارد
ولی ازین پیشتر بایستی سرشبان روز بیاسوده و توقف نکرده بیست و چهار و بیست و پنج فرسنگ آمده شدنی در
اسپ حال مانده و نی در آدم از اینجا چه نوع برگشته شود و از اینجا برگشته بکدام طرف برآمده شود چون این مقدار
آمده ایم می باید رفت هیچ چیزی بی خواست الهی نمیشود سخن را اینجا گذاشته و توکل نموده روان شدیم وقت شب بود
بدروازه قلعه مرغینان آمدیم علی دوست طغائی عقب دروازه ایستاده بود دروازه وا نکرده التماس عهد کرد بعد از عهد و
شرط کردن دروازه را وا کرده ملازمت کرد بعد از دیدن علی دوست در میانه قلعه در حویلی مناسبی فرود آمده شد
مردمی که همراه من بودند از خورد و کلان دو صد و چهل کس بود چون اوزون حسن و سلطان احمد تنبل بمردم ولایت بسیار
ظلم کرده معاش بدی نموده بودند مردم ولایت تمام مرا طلبیده اند بعد از در آمدن مرغینان بعد از دو سه روز بقاسم بیک
از مردم ساغرج و از مردم که نو نوکر شده بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
اندجان بمردم کوهستان مثل اشپاریان و تورق ساران و چکراک و آن نواحی فرستاده شد که از آب خجند گذشته
قلعهای آنطرف و مردم کوه را بهر طور که باشد بطرف ما مایل سازند بعد از چند روز اوزون حسن و سلطان احمد تنبل
جهانگیر میرزا را گرفته آنچه سپاهی که داشتند و مغولان را جمع نموده از اخشی و اندجان هر که بلشکر می توانست
برآمد بلشکر برآورده بداعیه قتل نمودن مرغینان آمده در یک شرعی مرغینان بطرف شرق درسنان نام موضعی
آمده فرود آمدند بعد از یک دو روز راست کرده و یراغ پوشیده بمحلات مرغینان آمدند باوجود آنکه قاسم بیک
و ابراهیم سارو و ویس لاغری و این سرداران بدو طرف بالیغار فرستاده شده بود و همراه من معدود چند مانده
بودند آنچه بودند از جوانان راست کرده برآمدند و از محلات پیشتر آمدن نگذاشتند اوزون خلیل چهره دستار پیچ
خوب گشته و دست او بکار رسیده آمدند اینها هیچ کار نتوانستند کرد دیگر دوباره نزدیک قلعه نتوانستند آمد قاسم بیک
که بکوهستان جنوبی اندجان رفته بود اسپاریان و توروق ساران و چکراک و مردم آن نواحی از رعیت کوه و صحرا
و ایماقات تمام در آمدند و از سپاهی هم یک یک و دو دو گریخته آمدن گرفتند ابراهیم سارو و ویس لاغری
که بطرف اخشی از آب گذشته بودند در قلعه پاپ و دیگر در قلعه دیگر در آمدند اوزون حسن و تنبل ظالم فاسق
و کافروش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها آزرده بودند از غلامان اخشی حسن دیگچه با جماعت خود و دیگر
یک جماعه از نوندوا و باشش را او برین کرد که چوب دستها گرفته آنهایی که در قلعه سنگین اخشی بوده اند ضرب راست
زده ونده در ارک در آورده ابراهیم سارو و ویس لاغری و سیدی قرا را اینجماعه را طلبیده بقلعه سنگین
اخشی در آوردند سلطان محمود خان بنده علی را و حیدر کوکلتاش خود را و حاجی غازی منغیت که در همان ایام
از شیباق خان گریخته پیش خان آمده بود با امرای تومان نارین بکمک کرده بود در همین محل آن ایجر
با اوزون حسن که رسید بی پای شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کار آمدنی خود را که بکمک ارک

اخشی تعیین کرده فرستاده سحر بکنار دریای رسید لشکر ما و لشکر مغول خبر یافته یک جماعه مردم را پسان ایشان برهنه ساخته از آب گذرانده
مردمی که بجنگ آمده بودند مضطرب و سراسیمه شده کشتی را بالا کشیدند از همان جای که گذشته بودند که نتوانستند بقلعه گذشتن توانسته
پایان افتادند لشکر ما و لشکر مغول هر کدام از هر طرف که بودند اسپ برهنه ساخته در آمدن گرفتند مردم کشتی هیچ جنگ نتوانستند کردن قار
بوغاج بخشی یکی از پسران مغول بیک را طلبیده و دست او را گرفته بشمشیر زده کشت چه فایده که کار از آن گذشته بود سبب کشته شدن اکثر مردم
کشتی این حرکت شد در یک زمان آنهایی که در دریا بودند بجنگی بر آورده همه را کشتند از مردم معتبر اوزون حسن -
قاربوغاج بخشی و خلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده دیگر
از جوانان او سید علی که حالا پیش من معتبر است دیگر حیدر قلی قلکه کاشغری از هفتاد هشتاد جوانان کار آمدنی همین
پنج شش بیش خلاص نشدند این خبرها را شنیده در نواحی مرغینان نشستن نتوانسته بطرف اندجان
کوچ کردند ــــــ در اندجان ناصر بیک را گذاشته بودند که بزنه اوزون حسن بود اگر ثانی او نباشد در ثانی
او بودن خود چه سخن بود صاحب تجربه کسی بود مردانگی هم داشت این کیفیت ها را دانسته ولی بنیادی ایشان را معلوم
کرده قلعه اندجان را مضبوط ساخته بمن کس فرستاد در وقت رسیدن به اندجان مضبوط ساختن قلعه را معلوم کرده
سخن اینها به یک جا قرار نیافته ویران شدن اوزون حسن بکوچ خود بطرف اخشی خود را کشید سلطان احمد تنبل بولایت خود
باوش رفت جهانگیر میرزا را چندی از ترکیان و جوانان او از اوزون حسن گرفته گریخته پیش تنبل که هنوز به
باوش نرسیده بودند رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اندجان بمن آمد هیچ توقف نکرده در وقت آفتاب بر آمد
از مرغینان سوار شده روز بر گشته بود که به اندجان آمدم ناصر بیک و پسران او که دوست بیک و میرم بیک بوده باشند
دیده و پرسیده و از عنایت و شفقت امیدوار و سرافراز کردم ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست
بر آمده بود بعنایت الهی در ــــــ سنه نهصد و چهار باز میسر شد سلطان احمد تنبل که بجهانگیر میرزا
همراه شده بجانب اوش رفته بود بمجرد در آمدن اوش اوباش و قزل ایاق اوش هم چوب دستها گرفته ضرب راست
زده زده از اوش بر آورده قلعه را بجهت ما نگاه داشته بما کس فرستادند جهانگیر و تنبل با معدودی چند سراسیمه وار
رفته در اوزکند در آمدند اوزون حسن که به اندجان در آمدن نتوانسته بطرف اخشی رفته بود خبر آمد که رفته در قلعه اخشی در آمده
است چون سردار و سر فتنه این بود بعد استماع این خبر در اندجان زیاده بر چهار پنج روز توقف نکرده عزیمت اخشی نمودم بمجرد رسیدن
به اخشی چاره نتوانست کرد عهد و امان طلبیده قلعه را سپرد چند روز در اخشی بوده اخشی و کاشان و کاره و مهم
آن طرف را قید و ضبط و ربط آورده امرای مغول را که بایلغار آمده بودند رخصت داده اوزون حسن را با کوچ و متعلقان او
گرفته به اندجان آمده شد چون عهد نموده شده بود بجان و مال او نقصان نرسانید براه قراتکین بطرف حصار اجازت داده
شد با معدودی چند بحصار رفت و باقی تمام نوکران او جدا شده ماندند درین فترات بانالان و تاراج کننده مردمی که با ما
تعلق داشتند و متعلقان خواجه قاضی همین ها بودند به اتفاق بعضی امرا سخن را درینجا مانده شد که منشا این همه چپولها
و باعث اینهمه ویرانی با و نالان و تاراج کننده مومنان و مسلمانان که با ما تعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان خود

چه وفا کرده که با خواهند کرد اگر اینها را گیرانده شود و یا تاراج فرموده شود چه عیب داشته باشد بتخصیص پیش اسب
ما سوار شده و جامه ما را پوشیده و گوسفندان ما را خورده میگشته باشند این را خود که تحمل تواند کرد اگر ترحم کرده گیرانده نشود و یا تاراج
کرده نشود باری جامه که در قزاقیها و محنت‌ها با ما همراه بودند از اموال حاضر بود آنچه بشناسند به آنها فرمان شود که دست آنها درآید همین
مقدار را اگر خلاص شود منت‌ها می باید برارند فی الواقع معقول بود و فرمان شد که آنهایی که با ما همراه بوده اند آنچه از اموال خود بشناسند
بگیرند اگرچه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود و مثل جهانگیر میرزا موذی پهلوی ما نشسته این چنین رمانیدن
مردم هیچ معنی نداشته در ملک گیری و ملک داری اگرچه بعضی کارها در ظاهر معقول و موجه می نماید اما در ضمن هر کار صد هزار
ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه حکم کردن ما چه مقدار سخن و فتنه‌ها برخاست سبب برآمدن ما نوبت دوم از اندجان همین بی
تامل حکم کردن باشد ازین جهت مغولان در غدغه و توهم بخود راه داده از باطاک آب چینی که میان دو آب هم میگویند بطرف اوزکند کوچ نموده
تنبل کس فرستاده پیش او دو هزار و پانصد نزدیک به هزار مغول و دیگر از حصار بهمراهی حمزه سلطان و مهدی سلطان و محمد دوغلت و آنها هم همین مقدار
مغول باشند همیشه بیها و ویرانی از اوس مغول شده آمده است تا این تاریخ پنج نوبت بمن باغی گری کرده اند اینچنین نیست که بمن از جهت
بی مناسبی باغی گری کرده باشند اینچنین حرکت‌ها بخانان خود هم مکرر کرده اند این خبر را سلطان قلی چناق که پدر او خدابردی توقبای
را از میان این مغولان رعایت کرده بودم و پدر او پیشتر فوت کرده بود و خودش با مغولان جمع بود آمده خوب کرد از ایل و اوس خود
جدا شده این خبر را رسانید اگرچه اینجا فوت کرد اما آنچنان قباحت‌ها کرد که اگر صد مثل این خدمت بوده باشد بپوشد چنانچه
مذکور خواهد شد و قباحت‌های او هم نتیجه مغول بودن او بود بعد از آمدن این خبر امرا را جمع ساخته مشورت کرده شد امرا بعرض رساندند
که این جزوی کاری نیست سواری نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیگ جمیع امرا و لشکر را سرکرده ببرد و سخن بانجا قرار یافت این
سهل گرفتند و این رای غلط بوده است همین قاسم بیگ امرا و لشکر را سرکرده برآمده تا مقام کردن اینها در میان
تنبل خود آنها و مغولان همراه شده بوده است صباح آن پگاه بجر دکه گذشتن از دریای انلامیش از گذر یاسی تپه
به او رو برو میشود و خوب چاپقولاش‌ها میکنند قاسم بیگ خودش بسلطان محمد ارغون رو برو شده دو سه مرتبه
شمشیر پی در پی انداخته سر او را دو نیم کرد و بسیاری جوانان با هم چپقولاش میکنند آخر شکست می یابند قاسم بیگ
و علی دوست طغائی و ابراهیم سارو و ویس لاغری و سیدی قرا و دیگر امرا و نزدیکیان که بدست افتادند علی دوست و نیک
و میرم لاغری و توقه بیک طغائی بیگ محمد دوست و علی دوست و میر شاه قوچین و میرم دیوانه درین جنگ عجب چاپقولاش میکنند
از طرف ما از برادران خورد ابراهیم سارو صمد نام و از طرف آنها از مغولان حصاری شهسوار نام رو برو میشود و شهسوار را اینچنین
می اندازد که از دو ولبغه گذشته در سر صمد شمشیر خیلی می نشیند با وجود این زخم صمد اینچنین می اندازد که از سر شهسوار برابر
یک کف دست پارچه استخوان را شمشیر گرفته میرود شهسوار دو ولبغه نداشته زخم سر شهسوار را خوب بستند و نیک
شد و این طرف کسی نبود که زخم صمد را خوب به بندد و بعد از سه چهار روز بهمان زخم رفت از قزاقیها و خلاکت یا خلاص شد
در اول گرفتن ولایت عجب شکست بوقتی بود و قنبر علی مغول که یک رکن اعظم ما بود در وقتی که اندجان گرفته شده بود
بولایت خود رفته بوده اینجا نبود همین مقدار تنبل جهانگیر میرزا را گرفته آمده در یک شرقی اندجان در اولانکی که در پیش پشته عیش است

آمده فرود آمد و یکدو مرتبه راست کرده از چل دختران تا دامنهٔ پشتهٔ عیش آمد جوانان ما هم از محلات باغات بیرون راست کرده
بر آمدند پیشتر نتوانست آمد هم از دامنهٔ پشتهٔ عیش آنطرف برگشت در حسین آمدن این نواحی از اما بدست افتاده میرم
لاغری و توقه را گشت نزدیک بیک ماه ورین کرده پیش نشسته هیچ کاری نکرده بطرف اوش رویه برگشت اوش را به ابراهیم
سارو داده شده بود کس او انجا بود اوش را مضبوط ساختند **وقایع سنه خمس و تسعمائه** بلشکر
ولایت از سوار و پیاده لقد عن محصل و تواجیان فرستاده شد و لقنبر علی و از لشکر هر کس بولایت خود رفته بود باهتمام تواجیان
دوانیده شده و جهت توره و شاتو و کلند و تبر و انچه اسباب و مصالح لشکر است محصلان باهتمام تعیین کرده شد از ولایت
مردمی که بلشکر می آیند از سوار و پیاده یکجا کرده و نوکر و سپاهی که بجهت کار مهم باین طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدای توکل
نموده در هژدهم ماه محرم در چهار باغ حافظ بیک سفر کردم یک دو روزی در چهار باغ بوده آلات و اسبابی که مانده بود طیار کرده
بطرف اوش بر سر مخالفان برانغار و جوانغار و قول و هراول و سوار و پیاده را ترتیب داده   بسته متوجه شدم در وقت نزدیک
رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در نواحی اوش افتادن نتوانسته بطرف رباط سرهنک که در حوالی اوش است خود را
کشیده در راب کند فرود آمده صباح آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بطرف اندجان رفته‌اند ما هم بر سر
اوکند متوجه شدیم از خود پیشتر بجهت تاختن نواحی اوکند چانقوچی جدا کرده شد مخالفان که به اندجان میروند شبا شب بخندق
در آمده و در وقت زینه پایه ماندن بفصیل مردم اندرون قلعه می فهمند هیچ کاری نتوانست کرد و برگشتند چانقوچی ما هم رفته نواحی
اوکند را می تازند آن مقدار چیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته آمدند از قلعه‌های اوش قلعه‌ها دوکه در آمینان بجکی مشهور
است تنبل برادر خورد خلیل را در ان قلعه با دو صد و پنجاه کس مانده آن قلعه را مضبوط ساخته بود برگشته آمده بقلعه با دو جنگ
انداخته زور آورده شد قلعه با دو خیلی مضبوط قلعه ایست طرف شمال او که سای است خیلی بلند واقع شده اگر از سای تیر اندازند
شاید که بفصیل برسد آب دزد او همین طرف واقع شده پایان رو به قلعه مثل کوچه از دو طرف فصیل برداشته و
آورده بآب رسانیده اند طرف بالا بسته خندق است چون نزدیک است از سنگهای سای کلان برابر یک سنگها
بر قلعه بر آورده اند آن مقدار سنگها بر قلعه با دو انداختند این مقدار سنگها بقلعه که شده است از هیچ قلعه این سنگها نینداخته
عبد القدوس کوه بر برادر کلان کته بیک زیر فصیل بر آمده بود از فصیل آنچنان سنگی زدند که هیچ جای او بر زمین نرسیده
و درست معلق رفته از ان طور جای بلند پایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شد
روان شده در دهنی آب دزد بر سر یار علی بلال یک سنگ ضربی زدند آخر زخم سر او را شکافته بستند مردم بسیاری
ضایع شدند صباح آنکه جنگ انداخته شد بیشتر از چاشتگاه آب دزد گرفته شد تا شب جنگ بود آب دزد
گرفته شد آب آوردن نتوانستند صباح آن امان طلبیده برآمدند خلیل برادر خورد تنبل
سردار ایشان هفتاد هشتاد بلکه صد کس دیگر را بند کرده به اندجان فرستاده شد که باحتیاط نگاه دارند از امرا و نزدیکان
و جوانان نیک ما هم در بند اینها افتاده بودند که این کار طوری واقع شد ما و را گرفته و آمده او چه تو به نام دیهی از دیههای اوش
فرود آمده شد از آن طرف تنبل از اندجان برگشته در آب خان نام جای از دیههای رباط سرهنک و از جبی فرود آمده در میان

این وشکر یک فرسنک راه بوده باشد درین روزها از جهت بیماری میر علی به اوش رفته تا یکماه چهل روز نشسته شد
وجنک نشد اما هر روز غله اوران ما و غله اوران ایشان همه روزه جنکی میکردند درین مدت
شبها در کرد اردو محکم احتیاط کرده می شد و خندق کنده میشد جائیکه خندق نبود شاخ گرفته می شد و آنچه
سپاهی بود تمام یراق پوشیده در کنار خندق بر می آمدند باوجود اینقدر احتیاط در هر سه روز چهار روز از شبها از میان لشکر
یک غوغا و شوری می برآمد یک روز پیش دار غله اوران سیدی بیک طغائی رفته بود مردم غنیم زود تر آمده بیک بار در اثنای
جنک سیدی بیک را گرفتند در همین سال خسرو شاه بخیال لشکر کشیدن بر سر بلخ بایسنغر میرزا را طلبیده بقندز آورد و بر
سر بلخ سواری نمود در محلی که باوماج رسید خسرو شاه بخت کافر نعمت بد غدغه سلطنت که سلطنت با سطور مردم ناکس هیچ هنر
چه فروع میرسد نی اصل نی نسب نی هنر نی حیثیت نی تدبیر نی شجاعت نی انصاف نی عدالت بایسنغر میرزا را با امرای
او گرفته چله کمان انداختند در دهم محرم اینچنین خوش طبع و پر فضیلت و حسب و نسب آراسته پادشاهزاده را شهید
کرد و از امرا و نزدیکیان او هم چندی را کشت ولادت و نسب او در هشتصد و هشتاد و دو در ولایت حصار بود پسر
دوم سلطان محمود میرزا بود از سلطان مسعود میرزا خورد از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان ویس میرزا
که بخان میرزا مشهور است کلان مادر او پشه بیگم بود شکل و شمائل او کلان چشم و کرد رو میانه بالا و ترکمان چهره و بر ملاحت
جوانی بود اخلاق و اطوار بعدالت پیشه و آدمی خوش طبع و با فضیلت پادشاهزاده بود اوستاد او سید محمد مشفی بوده ازین جهت
بایسنغر میرزا هم سطعون بود آخر آن گفتند که در سمرقند از ان عقیده بد برگشته پاک اعتقاد شده بود دست خیلی بشراب
حرص داشته در وقتیکه شراب میخورد نماز می گذارد سخاوت و بخشش او باعتدال بود خط نسخ تعلیق را خوب می نوشت
در نقاشی هم دست او بد نبود شعر را هم طوری می گفت و عادلی تخلص کرده بود شعر او اینقدر نشده بود که دیوان ترتیب
بدهد این مطلع از اوست **فرد** سایه وار از ناتوانی جا بجا می افتم + گر بکیرم روی دیواری زپا می افتم + در سمرقند شعر
بایسنغر میرزا اینقدر شایع است که هیچ خانه نباشد که اشعار میرزا در ان خانه نباشد مصافهای او دو مصاف جنک
کرد یک مرتبه بسلطان محمود خان در اول بتخت نشستن او سلطان محمود خان باکر سلطان جنید برلاس و بعضی دیگر بدایه
گرفتن سمرقند لشکر کشیده و از اق کوتل گذشته در نواحی رباط سعد و کنبائی آمد بایسنغر میرزا از سمرقند برآمده در کنبائی
جنک کرده خوب زیر کرده سه چهار هزار مغول را فرموده که گردن زدند حیدر کوکلتاش که حل و عقد خان بود درین جنک
مرد مرتبه دیکر در بخارا بسلطان علی میرزا جنک نموده مغلوب شد ولایات او پدر او سلطان محمود میرزا بخارا را سا داده
بود بعد از پدر او امرای پدر او جمع شده و باتفاق هم در سمرقند بادشاه کردند بخارا هم باچند محل داخل دیوان او
بعد از یاغی گری ترخانان از تصرف او برآمد در زمانیکه من سمرقند را گرفتم بخسرو شاه خود را کشیده رفت خسرو
شاه حصار را گرفته داد هیچ اولاد از و نماند در محل آمدن پیش خسرو شاه دختر عم خود خلیل میرزا را گرفت دیگر
زن و حرم نداشت اینچنان باستقلال سلطنت نکرد که یک کس را از پیش خود کلان کرده امیر معتبری کرده باشد
امرای او همان امرای پدر و عم او بودند بعد ازین واقعه بایسنغر میرزا سلطان احمد قراول پدر قوچ بیک با برادران

وخویشان وکوچ ومتعلقان خود را از ولایت قراتکین برآمده ما را گفته اند قنبرعلی که در اوش بحضور بود از بیماری بر خاسته
آنهم آمد درین طور مجلی گک یعنی سلطان احمد قراول بجماعت خود شش آمدن را شگون گرفته صباح آن
روز راست کرده بسر غنیم روان شدیم در آب خان نتوانست ایستاد از یورت خود کوچ کرده بعضی جا در کلیم و تل
بارتال چیز با مردم لشکر امتاده آمده در یورت او فرود آمده شد همین شب تنبل میرزا جهانگیر را گرفته و از طرف چپ
باسنه خوبان نام دهی که بطرف اندجان در پهلوی ما از ما سه فرسنگ راه باشد آمده در آمد صباح آن هم برانغار و
جوانغار و قول و دل را ترتیب داده و اسپان را کجیم انداخته و یراق پوشیده و یاسال بسته و پیاده یاتی که تورا برداشته
بودند در پیش خود انداخته بر سر غنیم روان شدیم برانغار را علی دوست طغای بود با توابع خود جوانغار ابراهیم سارو
و ویس لاغری و سیدی قرا و محمد علی مبشر برادر کلان خواجه کنجنک بیگ و بعضی نزدیکیان و یکه سلطان احمد تنبل قراول
و کوچ بیگ بابا جماعه خود شش در جوانغار نوشته شد قاسم بیگ در قول پیش من بود هراول قنبرعلی و بعضی از نزدیکیان ما ایچکیان
از طرف ما بین شرق و جنوب و خوبان بموضع سقاله یک گروهی خوبان بود رسیده شد که از موضع خوبان غنیم
راست کرده برآمد ما هم تردیکتر روان شدیم حزم و احتیاط را مرعی داشته تورا و پیاده را ترتیب داده شده بود
در محل مقابله شدن عقب ماندند بعنایت الهی با تورا هیچ احتیاج نشد پیش ترک از رسیدن مردم جوانغار ما برانغار آن
ایشان دست کردند برادر کلان خواجه کنجنک بیگ اخاخوب چاپقولاش کرد محمد علی مبشر هم بعد از کنجک بیگ چاپقولاش
کرد همین سقدار تاب نتوانست آورد و یاغی گریخت به برانغار و هراول جنگ رسید بسیاری از جوانان را او زدند
همه را فرموده شد که گردن زدند امرای ما قاسم بیگ و علی دوست بیگ و شیر علی دوست بیگ خرم و سرداری را رعایت کرده قاغوچی را دور
فرستادن مصلحت ندیدند از جهت مردم بسیاری او بدست نیفتاد زمد در همان موضع خوبان فرود آمده شد اول
جنگ مصاف کردن من همین بود الله تعالی بفضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد شگون گرفته شد صباح آن ما در
مدرسن که مادر کلان من باشند شاه سلطان بیگم از اندجان آمد به این خیال که جهانگیر میرزا گرفتاده باشد
درخواست بکنند چون زمستان نزدیک رسیده بود در بیرون غله و کاه نمانده بود بر سر اورکند رفتن مصلحت ندیده
اندجان مراجعت کرده شد بعد از چند روز کنکاش کرده سخن را به اینجا قرار داده شد که از قیشلاق نمودن در
اندجان بمردم غنیم هیچ ضرری و آسیبی نمیرسد ملک بدزدی و قزاقی احتمال دارد که کاری وهمی لبازند در یک
جای قیشلاق باید کرد که مردم لشکر از غله و سردی عاجز نشوند و بمردم غنیم هم قبل طوری شده عاجز شوند از جهت
این مصلحت بر رباطک اورچینی که این رباطک اورچینی را میانه دو آب میگویند رفته در نواحی از میان و تو شاب بخیال
قیشلاق از اندجان کوچ نموده در نواحی این دیهای که مذکور شد قیشلاق انداخته شد و درین نواحی زمین های شکار خوب
وجاهای قولان میباشد نزدیک به دریای اتلامش در جنگل با بزکوهی و گوزن و خوک بسیار می باشد در ان قسم جنگل
او که هر جا هر جا که ـــ پاره افتاده داشت مرغ و دشتی و خرگوش بسیار میشود و زنگبین میشود و روباه او نسبت بر
دیهای جای دیگر دونده تر میشود در ایام بودن درین قیشلاق دو سه روز به شکار سوار میشدیم جنگلهای کلان

راگافته براورد. بتوهی وکوزن شکار میکردم و درجنگلهای نیک او مرغ دشتی جانور انداخته وکرکرده می شد مرغ دشتی او بسیار فربه میشود تا دران قشلاق بودیم گوشت مرغ دشتی او فراوان بود درایام بودن قشلاق خدای پرده توجی که نو رعایت کرده ازا مراساخته بودم دو سه مرتبه فرود آمده قزاق تنبل را زیر کرده سرها بریده آورد از نواحی اندجان واوش هم جوانان قزاق بعیاری رفته ایلقهای تنبل را زده و مردم ایشانرا کشته بسیار عاجز کردند اگران زمستان در همان قشلاق کذرانیده می شد احتمال بیشتر این بود که تا رسیدن تابستان بیجنگ هم ویران شوند درینطور محلی که غنیم راهمچنین زبون و عاجز کرده ایم قنبر علی برفتن ولایت خود اجازت طلبید هرچند این حسابها را خاطرنشان کرده منع کرده شد جهل بیشتر نمود عجب سنکدل وبی ماسکه مردک بود ضرورت شد بولایت او رخصت داده شد اول ولایت او خجند بود درین مدت در کرفتن اندجان اسفره و کند بادام راهم باو داده شد درمیان امرای ما بسیار نوکر و بسیار ولایت دار قنبر علی بود نوکر و ولایت هیچکس انقدر نبود جهل پنجاه روز درین قشلاق بودیم بتقریب قنبر علی به بعضی مردم لشکر هم رخصت داده شد و ماخود هم به اندجان آمدیم درین مدت که ما در قشلاق بودیم کس تنبل آرام نگرفته تا تاشکند پیش خان رفت و می آمد احمد بیک که بیک اتکه پسر سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود و عم زاده تنبل بیک بود و بیک تیلبه که ایشک آغای خان بود برادر کلان زائیده تنبل بود آمده و رفته خان را برین کردند که تنبل کمک فرستند از کوهک پیشتر بیک تیلبه که تازائیده شده بود در مغولستان بود و درمیان مغول کلان شده بود در ولایت پدر آمده بود و به پادشاهان ولایت خدمت نکرده بود و همین خدمت خانان کرده بود و کوچ و اهل و عیال را در تاشکند گذاشته خود آمده به برادر خود تنبل همراه شده درین ایام عجب حادثه دست داد قاسم عجب راکه در اخشی بقضا گذاشته شده بود بانک کسی از عقب قزاق برامده و تعاقب نموده در بیجرا تا از اب خجند میکذرند بمردم بسیار تنبل وا خورده بدست می افتد چون تنبل خبر رفتن لشکر ما را یافت و برادر کلان او بیک تیلبه بخان سخن کرده آمده بود و به مدد کوهک تیقن بود از آدرکند سوار شده درمیان دوآب آمده درهمین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان بکومک تنبل پسر خود محمد سلطان خانیکه بسلطانیم مشهور بود با احمد بیک تعین کرده و پنج شش هزار کس همراه ساخته براه ارچه کیست گذشته آمده دکاشان را قبل کرده ماهم مردم دور دست خود مقید نشده بمردم حاضر بی توقف در روز سردی زمستان به الله تعالی توکل کرده از اندجان براه بند سالار بر سر سلطانیم و احمد بیک سوار شدیم شب آن در هیچ جا نه ایستاده صباح در اخشی توقف کردیم آن شب محکم سرد بود چنانچه دست و پای را سردی برد چنانچه کوش بسیار کس مثل سیب پژمرده شده بود در اخشی توقف نکرده بجای قاسم عجب یار کی طغائی را هم عاریتی گذاشته بجهت رفتن بر سر کاشان گذاشته شد در وقت رسیدن بیک کروهی کاشان خبر آمد که احمد بیک خبر یافته با سلطانیم وران طور شده تیز برگشت تنبل سواری ما را دانسته بکومک برادر کلان خود ایلغار کرده می آمده است روز میان دو نماز بود که سپاهی تنبل از جانب توکند پیدا شد ازینطور سبک برگشت برادر کلان وا پیچنین نیز رسیدن ما تیر شده ایستاده ماندگفته شد که خدای این را اینچنین آورده و ازجهت ماندگی کردن اسپان

ایشان دراز شده آمده ——— خدا راست آر دیکی از ایشان نخواهد بر آمد و بیس لاغری و بعضی دیگر گفتند
که روز بیگاه شده اگر این روز نشود صباح کجا خواهد رفت صباح هر جا باشد خواهیم خورد این را گفته فی الحال
دست گردن را صلاح ندیدند و بیشتر غنیمت آمده هیچ نوع متصرف نشده جدا شده مثل است یعنی در رقابو آمده را
اگر نگرفت تا ایام پیری افسوس خواهد خورد و تاسف خواهد بود بیت کارها را وقت باید جست ٭ کار بی وقت سست
باشد سست تا صباح فرصت را غنیمت دانسته شبش در هیچ جا فرود نیامده رفته در قلعه ارخیان در آمدند صباح
ان بر سر غنیم رفته و آنها را نیافته و از عقب ایشان در آمده و نزدیکی قلعه خیان صلاح قبل نمودن را نیافته در یک
گروهی در قریه تمنکان فرود آمده شد سی چهل روز درین یورت بودیم و تنبل در قلعه ارخیان بود اندک مردم از ینطرف
رفته و از آنطرف آمده در میان راه با هم اسپ انداخته بر میگشتند یک شبی شبخون آمدند بیرون اردو یک پاره تیر انداخته
برگشتند گرد اردو را خندق کرده و شاخ گرفته احتیاطها کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد در همان ——— یورت
قنبر علی دو سه مرتبه رنجیده بولایت خود رفتنی شد یکمرتبه خود سوار شده روان شده بود بعضی امرا از فرستاده تشویش
بسیار گردانیده شد درین اثنا سید یوسف ایلچی سلطان احمد تنبل کس فرستاده باو رجوع آورد اوکوه
پایه های اندجان اولغور چم سیکوتیه دو کوه پایه الیست سید یوسف کلان ترچم بود آخرها از مردم روشناس در خانه شده
بود کار او از کلانتری گذشته بود دعوی امرای داشت اگرچه هیچکس او را امرا نکرده بود عجب منافق و بی باشند
مردک بود در همین نوبت که اندجان گرفته شد تا این تاریخ دو سه مرتبه بمن در آمده به تنبل باغی شد ——— و دو سه
نوبت به تنبل در آمده بمن باغی شد ——— باغی شدن آخر او همین بود و با او ایل و الوس وادیماق خیلی بود
تا به تنبل همراه نشود و در میان راه او را بگیرم گفته سوار شدم یک روز در میان بوده در نواحی پشتغاران امام
ود در قلعه او مردم تنبل آمده در آمده بودند از امرای ایلغار ما علی درویش بیک و قوچ بیک با برادران خود در دروازه پشتغاران
رفته خوبها چاپقولاش کردند قوچ بیک با برادران خود خوب ترددات کرد و دست ایشان بکار رسید در
یک کروهی پشتغاران بر سر بلندی فرود آمده شد تنبل جهانگیر میرزا را همراه گرفته آمده پشت بقلعه پشتغاران آمده فرود
آمد بعد از سه چهار روز امرای مخالف ما که علی دوست و قنبر علی سلاح و توابع و لواحق خود بوده باشند سخن صلاح
و صلح در میان انداخته گرفتند و دولتخواهان مرا از این صلح هرگز علم و خبر نبود و مایان باین اصلا رضا نبودیم
چون دو امیر کلان این دو مردک بودند اگر سخن اینها گوش نیسنداخته صلح بجهت دیگر احتمال ها هم داشت ضرورت شد
باین طور صلح کردند که از آب خجند ولایتهای طرف اخشی بجهانگیر تعلق داشته باشد ولایتها طرف اندجان بمن
متعلق باشد اوزکند را بعد از برادر رواهل و عیال خود ها بدیوان ما واگذارند و بعد از قرار یافتن ولایتهای من
و جهانگیر میرزا باتفاق بر سر سمرقند بر دیم بجهت دیسر و مسخر شدن تخت سمرقند بمن اندجان را بجهانگیر میرزا داده شود
سخن را باینجا قرار داده شد جهانگیر میرزا و تنبل صباح آن آمده در اواخر رجب ملازمت کردم بهمین طریق که مقرر
شده عهدها و شرطها شد جهانگیر میرزا را بطرف اخشی رخصت داده خود باندجان مراجعت کردم بجهت آمدن اندجان

برادر تنبل خلیل وجمعی دیگر که در بند بودند از بند برآورده وخلعتها پوشانده رخصت داده شد اینها هم امراء
نزدیکانی که در بند بودند مثل طغای بیک ومحمد دوست ومیر شاه قوچین وسیدی بیک وقاسم عجب وپیر ویس
ووسیم دیوان بوده باشند از بند برآورده فرستادند بعد از آمدن اندجان اطوار علی دوست تمام دیگر طور شد
آنهائی که همراه من در قزاقیهای و در محنتها بودند با اینها معاش به کردن گرفت اول خلیفه را رخصت داد بعد ازان
ابراهیم سارو درویش لاغری بیگناه وبجهت گیرانده وتاراج کرده از ولایتهای ایشان جدا ساخته رخصت
داد وبقاسم بیک در افتاده ـــ در ظاهر این را سند ساخت که خلیفه وابراهیم از هواداران خواجه قاضی
اند از من انتقام خواهند کشید پسر او محمد دوست خود بادشاه نه بنیاد دهانها صحبت وشیلان ودیوان ودستگاه
همه را بدستور سلاطین سر کردن گرفت این پدر وپسر به تنبل تکیه کرده اینچنین حرکاتها بنیاد کردند در من هم
آنقدر اختیار واقتدار نماند که اینها را ازینطور حرکتهای نامعقول منع توانم کرد ازانجهت که مثل تنبل دشمنی
در پهلو بحمایت او نشسته هرچه دلهای ایشان میخواست آنچنان میکردند عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نتوانستم
گفت ازین پسر وپدر در ان مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان بیگم نام دختر سلطان احمد میرزا که در
زمان حیات پدر وعم بمن نامزد کرده بودند در خجند آمده بود در ماه شعبان او را گرفتم در اوایل کدخدایی اگرچه مهر من بد نبود
ولی اول کدخدایی از جهت حیا ـ وحجاب در ده روز وپانزده روز وبیست روز یکمرتبه می رفتم آخر ان خود مهرم نماند
ولی حجاب هنوز بیشتر شد در یک ماه وچهل روز مادرم خانم بمصلحتها سرزنش کرده به تشویشها میفرستاد در
همین ایام یک پسر اوردو بازاری بود بابری نام نام او هم طوری مناسب افتاده بود پیش ازان هیچکس مایل
نشده بودم بلکه از کسی گفت وشنید مهر ومحبت نمیشنیدم ونمیگفتم دران محلها یکان بیت از فارسی میگفتم
این بیت را انجا گفتم **بیت** هیچکس چون من خراب عاشق ورسوا مباد ❊ هیچ محبوبی چو تو بی رحم بی پروا
مباد ❊ اگر احیاناً بابری پیش می آمد امامن از جهت حیا وحجاب طرف بابری راست نگاه هم نمی توانستم کرد
چه جای آنکه اختلاط وحکایت توانم کرد واز جهت اضطراب خاطر شکر آمدن او هم نمی توانستم
چه امکان آنکه از رفتن او شکایت توانم کرد به تکلیف ملازمت کردن خود که را یارا بود یک روز
همان اوان مهر ومحبت جمعی همراه بودند در یک کوچه می آمدم یک بار با بابری روبرو واخورد
مرا از جهت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که از چشم جدا شوم راست نگاه کردن
یا سخن گفتن را خود امکان نبود بصد حجاب وتشویش گذشته شد این بیت محمد صالح بخاطر رسید
بیت شوم شرمنده هر که یار خود را در نظر بینم ❊ رفیقان سوی من بینند من سوی دگر بینم
این بیت عجب حسب حال واقع شد واز طغیان عشق ومحبت وغلیات جوانی وجنون سر
برهنه وپابرهنه در کوچه وباغ وباغچه سیر می کردم نی التفات به آشنا وبیگانه ونی پروای
غیر وخود می کردم گاهی مثل دیوانه ها تنها به پشته دوست می رفتم گاهی باغات ومحلات را

کوچه بکوچه می جستیم نی در گشتن اختیاری بود نی در نشستن و نی در رفتن قراری بود و نی در ایستادن در همین سال
درمیان سلطان علی میرزا و محمد مزید ترخان مخالفت افتاد سببش این بود که ترخانیان بسیار صاحب اختیار و
اعتبار شده بودند بخارا در دست باقی گرفته بود و از سرکار بخارا دانگی بکسی نمیداد و محمد مزید ترخان هم در سمرقند
صاحب اختیار بود و تمام ولایات به پسران خود و توابع و لواحق خود گرفته بود از شهر اندک مالی که تعیین کرده بودند
دیگر یک فلوس از هیچ ممر بسلطان علی میرزا نمیرسید سلطان علی میرزا جوان کلان شده بود تا به این طور معاش اینها تا
چند تحمل بکند تا چندی از نزدیکان خود در مقام قصد محمد مزید ترخان شد محمد مزید ترخان میرزا را گرفته با نوکر و چاکر و توابع
و لواحق او و با امرای که با او بازگشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواجه حسین برادر خورد او و زون
حسن و قرا برلاس و صالح محمد و بعضی دیگر امرا و جوانان از شهر برآمدند در آن فرصتها بخان میرزا سلطان محمود خان
و محمد حسین و غلت و احمد بیگ بسیار از مغولان خود را همراه ساخته بر سر سمرقند تعیین کرده بوده حافظ بیگ دولدای و پسر
او طاهر بیگ خود بیک اتکه خان میرزا بودند حسن نبیره و هندو بیگ و بعضی جوانان بجهت مناسبت حافظ بیگ و طاهر بیگ
از سلطان علی میرزا گریخته پیش خان میرزا رفته بودند محمد مزید ترخان کسان فرستاده میرزا و لشکر مغول را طلبیده در نواحی شادوار آمده
بخان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد و امرای مغول را بمحمد مزید بیگ و اینها چونکه اختلاطی بر آمد بلکه خیال گرفتن محمد مزید
ترخان هم کرده بوده اند این امرا فهمیده از لشکر مغول بیک بهانه جدا شدند بجهت جدا شدن لشکر مغول هم ایستادن
نتوانسته در زمانیکه در رو بار ییلاق فرود آمده بوده اند که سلطان علی میرزا از سمرقند ایلغار کرده با اندک
کسی بر سر خان میرزا و لشکر مغول می رسد جنگ هم نمی توانند کرد و ویران شده میگریزند در آخر
از سلطان علی میرزا خوب یک کاری این شد محمد مزید ترخان و اینها از این میرزایان مایوس شده مغول عبدالوهاب را
که از این پیشتر هم پیش من مبود قبل در اندجان هم بخواجه قاضی خوب بجهتی ها کرده جانها کنده بود پیش من فرستاده مرا طلبیدند
ما خود خواب این معامله بودیم بجهت همین مصلحت صلح کرده بر رفتن بر سر سمرقند جازم بودیم فی الحال میر مغول را با ختنی
پیش جهانگیر میرزا ایلچی یعنی دالچوکی فرستاده خود در مقام سواری نمودن بر سر سمرقند شدیم در ماه ذیقعده بر سر سمرقند
لشکر سوار شده و در دو روز میان بوده بقبا آمده فرود آمدیم نماز دیگر خبر آمد که برادر خورد تنبل خلیل آمده قلعه اوش را به دزدی گرفته
است تفصیلش این است بندیانی را که سردار ایشان خلیل برادر خورد تنبل بود گذاشته شده بودند چنانچه
مذکور شد تنبل خلیل را بجهت بر آوردن کوچ و اروق که در اوزکند بود فرستاده بود به بهانه بر آوردن کوچ با اورکند در
آمده امروز برایم گفته و حیله کرده می برآمد در سواری کردن ما لشکر فرصت یافته در خالی ماندن اوش شبا شب آمده قلعه
اوش را به دزدی گرفته است بجهت آمدن این خبر بما ایستادن و باز بازیها در افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
سمرقند متوجه شدیم یکی آنکه سپاهی با اهتمام بجهت یراق نمودن لشکر هر کس هر چه خانه داشت بهر طرف خود را کشیده
بود بر صلح اعتماد کرده از مکر و غدر اینها غافل بود یکی دیگر اینکه از مثل علی دوست و قنبر علی امرای کلان حرکت ناخوش ظاهر
که بر اینها اعتماد نماند چنانچه مذکور شد یکی دیگر اینکه جمیع امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود مرا طلبیده مغول

عبدالوهاب را فرستاده بودند جای که مثل سمرقند پای تخت بوده باشد چه کرای این کند که مثل یک اندجان کسی اوقات
ضایع کند از قبا بمرغیبان آمده شده به پدر قوچ بیک سلطان احمد بیک مرغیبان را داده شده بود از جهت علایق و عوایق
بمن همراه نتوانست شد و در مرغیبان ماند پسر او قوچ بیک بابک دوی از برادران خود بمن همراه رفتند براه اسپره شدیم
و بحیتم وبیی از توابع اسپره آمده فرود آمدیم از اتفاقات حسنه قاسم بیک با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سیدی قاسم
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بودن مجی مثل کسی که بدایچو کی بیاید همه آمده همراه شدند از انجا سوار شده براه
دشت چسپان رفته از پل خوبان در اتیبه آمدیم قنبر علی از ولایت خود از خجند به تنبل اعتماد کرده بجهت مصلحت لشکر سخن کردن با خوشی
می آید بجهد بوقوع آمدن این واقعه تنبل او را بند کرده و گرفته بر سر ولایتهای او میرود آن یک مثل ترکی هست یعنی یا در یکمن
دوست خود را که او پرخواهد کرد و پوست تر او قتبک می آورده اند یاد دهد که ترکیخته بعد تشویش در ایام بودن در راه و در اتیبه آمده
در همین ایام بودن در راه و اتیبه خبر آمد که شیبان خان در قلعه دبوسی باقی ترخان را زیر کرده بر سر بخارا رفته است از راه و اتیبه
از راه ییلاق بور که بسنکر آمد داروغه سنکر از قلعه راه قنبر علی چون کیر زنده آمده بود و او بسنکزار گذاشته گذشته آمده در
فرود آمدن در یورت خان امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود آمده ملازمت کردند کیفیت تسخیر سمرقند را با ایشان
مشورت کردند گفتند که خواجه یحیی هم خواهان بادشاه است اگر خواجه برین باشد سمرقند بی جنگ و جدل به آسانی
میسر شود از جهت چند نوبت بخواجه یحیی کسان فرستاده سخن کرده شد خواجه یحیی در آوردن ما را در سمرقند جزم نموده نفرستاد
اما سخنی که از آن مایوس توان شد هم نگفت از یورت خان کوچ نموده نزدیک درغم آمده شد از نزدیک درغم بخواجه یحیی خواجه
محمد علی کتابدار را فرستاده شد خبر آورد که بیائید شهر را سپاریم از درغم هم نزدیک بشب سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان
محمود دولدای پدر سلطان محمد دولدای یورت گریخته رفته این اتفاق همه را خبر کرد چون خبر یافتند آن خیالی که کرده بودیم میسر نشد برگشته نزدیک
درغم فرود آمدیم ابراهیم ساروی منکلیغ که از رعایت کردهای من بود علی دوست او را گیرانده برآورده بود از ذهن اینکه من در
دیار ییلاق بودم با محمد یوسف پسر سید یوسف بیک آمده ملازمت کرد جمیع امرا و نزدیکیان ما که علی دوست بیک ضد ایشان بود
یکان یکان جمع شده آمدند علی دوست ضعیف شده بود از آن جهت که به تنبل تکیه کرده مرا و دولت خواهان مرا جفا و عذابها
میکرد طبع من باین مردک بد شده بود هم از جهت تو هم نتوانست ایستاد رخصت طلبید و من هم منت داشتم و رخصت دادم
علی دوست و محمد دوست بهمان رخصت گرفتن پیش تنبل رفتند و پیش تنبل مقرب شده یاغی گری و بدی بسیار ازین پدر و پسر
بظهور آمد و بعد از یک دو سال در روست غلبه دست سوختگی برآمده وفوت کرده محمد دوست به اوزبک در آمده بود فی الجمله
نبود از انجا هم کوتکی کرده گریخت و در کوه پایها اندجان رفته یاغی گری و فتنها انگیز کرده آخر بدست اوزبک افتاد چشمش را
کور کردند یعنی نمک فلانکس چشمهای او را گرفت این بوده بعد از رخصت دادن انبا غوری برلاس را با چند جوانی بجهت
خبر بطرف بخارا فرستاده شده بود خبر آورد که شیبانی خان بخارا را گرفته متوجه سمرقند شده بود دران نواحی بودن را مصلحت
ندیده بطرف کیش عزیمت کرده شد کوچهای این امرای سمرقند هم اکثر در کیش بود بعد از آمدن بکیش بعد از یک دو هفته
خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند را بشیبانی خان داد تفصیلش اینکه مادر سلطانعلی میرزا زهره بیکی آغا از نادانی و بیعقلی

مخفی بشیبانی خان کس میفرستند باین مضمون که اگر شیبانی خان اورا بگیرد پیش سمرقند را باو بدهد و بعد از گرفتن ولایت پدرش را بسلطانعلی میرزا بدهد ازین رای یوسف ارغون خبر داشته بلکه نماینده این رای همان غدار بوده

وقایع سنه ست وتسعمائة شیبان خان بوعده همین زن آمده در باغ بمیدان فرود آمده نیم روز بود که سلطان علی میرزا امرا و سرداران و ملازمان خود را خبر نه نموده هیچکس کنکاش نکرده با چندی از نزدیکیان خود —— از دروازه چارراتبه برآمده بباغ میدان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان خیلی خوب هم ندیده و بعد از دیدن پایان تر از خود نشاندند خواجه یحیی از برامدن میرزا خبر یافته در اضطراب شد و هیچ چاره نیافته خواجه یحیی هم برآمد شیبانی خان تعظیم کرده برخاست جانعلی پسر خواجه علی —— در رباط خواجه بود خبر برآمدن میرزای خود را شنیده او هم پیش شیبان خان آمد این زن بیدولت چون ناقص عقل بود بهوای رسیدن بشوهر خان و مان پسر خود را برباد داد شیبانی خان یک ذره هم پروا نکرد بلکه برابر غومه و غونجای هم بنظر نیاورد سلطانعلی میرزا هم بکار خود حیران و از برآمدن خود پشیمان بود و بعضی از نزدیکیان او کیفیت را فهمیده خیال کردند که میرزا را گرفته بگریزند سلطانعلی میرزا رضا نشد چون اجل رسیده بود خلاص نشد با تیمور سلطان فرود می آمد بعد از چهار پنج روز در اولانک قلعه کشتند این پنج روزه جان مردنی و رفتنی بنام بد رفت که بسخن زنی در آمده از زمره نیکنامان خود را برآورد و قایع اینچنین کسی را زیاده ازین نتوان نوشت و ازین طور حرکات شنیع زیاده ترازین نتوان شنید بعد از کشتن سلطانعلی میرزا جانعلی را پیش میرزای او فرستاد از خواجه یحیی هم چون شیبان خان متوهم بود دو پسر خواجه محمد زکریا و خواجه باقی بطرف خراسان رخصت داد از عقب یک چند اوزبک رفته حضرت خواجه را با دو پسر جوان در نواحی خواجه کارزون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که کار خواجه از من نبود قنبر علی و کپک بی کردند این از ان بدتر مثل است که عذرش بتر از گناه اینچنین کار ها را امرا هر گاه بی وقوف خان خود و پادشاه خود کردن گیرند پس خانی و پادشاه اورا چه اعتبار بعد از رفتن اوزبک سمرقند را از کیش بطرف حصار متوجه شدیم محمد مزید ترخان و امرای سمرقند از ما جدا شده پیش خسروشاه رفته نوکر شدند ما از شهر و ولایت محروم و جای رفتن و بودن ما نامعلوم با وجود آنکه خسروشاه چه مقدار حیف بخانواده گذارنده بود چاره نیافته از میان ولایت او گذشته شدیم خیال کرده شده بود که از قرانکین والای گذشته پیش خان دادای خورد خود که الجه خان باشد رفته شود آن میسر نشد از کمرود و بلند برکشته از سره تاق و امانی گذشتی شدیم در وقت رسیدن به نواحی نوندک یک نوکر خسروشاه یک توقور اسپ و یک توقور پارچه آورده در فرود آمدن وهنه کمرود شیر علی چهره گریخته پیش خسروشاه رفت صباح ان قوچ بیک جدا شده بحصار رفت در دره کمرود در آمده رو بالا روان شدیم در راه های تنگی و اچمه و کوتلهای تند و تیز بسیار شتر و اسپ ماندند چهار منزل در میان کرده بکوتل سره تاق رسیدیم کوتل و چه طور کوتل هرگز اینچنین تنگ و بلند کوتل دیده نشده و هیچ وقت اینچنین راه های تنگی و اچمه رفته نشده به تشویش و صعوبت بسیار از مخاطر تنگی و اچمه گذشته بصد رنج و مشقت از کوتل های مهلک بلند تنگ گذشته بنواحی فان آمده شدو در میان کوه های فان یک کول کلانی افتاده محیطاو تخمینا یک کروه شرعی باشد طور کولی است خالی از

غرامی نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعهٔ شیراز را مضبوط کرده نشسته در قلعهای باریلاق هم
قنبرعلی و ابوالقاسم کوه بر که در خواجه دیدار بودند در وقت گرفتن اوزبک سمرقند را در خواجه دیدار نتوانسته اند ایستاد و بیار
یلاق آمده قلعهای مابین او بوده مضبوط کرده نشسته اند فقیر را بدست راست گذاشته بطرف کسود روان شدیم
ملک فان که بکرم و سخاوت و خدمتکاری و انسانیت مشهور و معروف بود و سلطان مسعود میرزا در وقتی که سلطان
حسین میرزا بر سر حصار آمده بود پیش برادر خورد خود بایسنغر میرزا بسمرقند باین راه رفته بود ملک فان هفتاد هشتاد
اسپ پیشکش کرده دیگر خدمت کار بسیار هم همین طور کرده بمن یک اسپ فرودی فرستاد و خود هم نیامد در وقتیکه
بما رسید مردمی که بسخاوت مشهور بودند خسیس شده جماعه که بهمراه مذکور بودند مروت ایشان فراموش شد خسروشاه
که بسخاوت و کرم معروف و مشهور بود به بدیع الزمان چه نوع خدمتکاری ها کرده او مذکور شد دیگر به باقی ترخان و دیگر
امرا بسیار انسانیت بخشش ها نموده دو نوبت از ولایت او عبور ما واقع شد ابنای جنس ما را ایکوی که انسانیتی
که بادنی نوکر ما کرده بود بما نکرد بلکه برابر نوکر ما هم ما را منظور نه درآورد بهر حال گذشتن از فان در قلعه کسود مردم اوزبک بوده
باشد خیال کرده بر سر کسود ایلغار نموده شد قلعه کسود خود ویران بوده درین مدت کسی آنجا نشسته نبوده از آنجا
گذشته در کنار آب کوهک آمده فرود آمدیم از گردش یاری از آب کوهک به پل گذشتیم بعضی امرا را بسرداری قاسم بیک
فرستاده شد که قلعه رباط خواجه را به نردبان بگیرند از یاری گذشته و از کوه شنقارخانه گذشته به باریلاق آمدیم امرایی که به رباط
خواجه رفته بودند زینه پایه می ماند و در وقت زینه ماندن فهمیده اند یا فهمانده اند گرفته نتوانستند برگشته آمدند قنبرعلی
در سنگزار بود آمده و بید ابوالقاسم کوه بردار ابراهیم ترخان مردم خوب خود را بکلابیت فرستاده و اظهار اخلاص کردند از مواضع
باریلاق بقلعه اسفیدک آمدیم دران فرصت شیبانی خان در نواحی خواجه دیدار نشسته سه چهار هزار کس همراه
او بود از سپاهیان جاهای دیگر هم این مقدار دیگر جمع شده باشند داروغگی سمرقند را بجان وفا میرزا داده بود
پانصد ششصد کس در قلعه سمرقند بود حمزه سلطان و مهدی سلطان با توابع و لواحق خود در نزدیک سمرقند در قوروغ
مذکور نشسته بودند مردم ما نیک و بد دو صد و چهل کس بود با همه امرا و جوانان مصلحت کرده سخن را اینجا قرار داده شد
که شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته هنوز مردم شهر به او و او بمردم دل نهاده نشده اند درین فرصت اگر یک کاری
توانیم کرد خود کردیم اگر قلعه سمرقند را به نردبان گرفته شود مردم سمرقند خود را از ما اند چه چاره دارند اگر یار شوند نکنند
بجهت اوزبک خود جنگ کردنی نخواهند بود بعد از بدست او سمرقند هر چه خواست الهی بوده باشد آن خواهد شد
باین قرار بعد از نماز پیشین از یاریلاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شبها به یورت خان رسیدیم آن
شب مردم خبردار شده گفته نزدیک نیامده از همین یورت خان برگشته شد صباح شده بود که از رباط خواجه پایان
تر از آب کوهک گذشته باز به یاریلاق آمدیم یک روز در قلعه اسفیدک جمعی از ایچکیان مثل دوست ناصر و نویان
کوکلتاش و قاسم کوکلتاش و جان علی و کریم داد و شیخ درویش خسرو کوکلتاش و میرم ناصر همه حاضر بودند و پیش
من نشسته بودند از هر طرف سخنان میگذشت گفتم بیایید و بگویید که خدای تعالی خواست ار و سمرقند را کی بگیریم

بعضی گفتند که در بهار خواهم گرفت از وقت تیر ماه بود بعضی یکماه بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند توبان کوکلتاش گفت
که در چهارده روز میگیریم خدای تعالی راست آورده است در چهارده روز سمرقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خوابی
دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبدالله می آیند من باستقبال ایشان برآمده ام خواجه آمده نشستند در پیش خواجه
دستارخوان بی تکلف تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد ملا بابا بطرف من دیده
اشارت میکنند من هم به ایما گفتم که از من نیست دستارخوان انداز تقصیر کرده است خواجه فهمیده این عذر مسموع افتاد
برخاستند و بمشایعت ایشان برآمدم در دالان همین خانه بازوی راست من با بازوی چپ من گرفته انچنان
برداشتند که یکپای من از زمین برخاست ترکی گفتند که شیخ مصلحت بردی در همان چند روز سمرقند را گرفتیم
بعد از یک دو روز از قلعه اسفیدک بقلعه سمند آمده شد با وجود اینکه یک مرتبه بنواحی سمرقند رفته و ایشان را خبردار ساخته
آمده شده بود باز توکل بخدای تعالی کرده بهمان خیال از سمند بعد از نماز پیشین بر سر سمرقند ایلغار کردیم خواجه ابوالمکارم هم
همراه بود نیم شب به پل مغاک خیابان رسیده هفتاد هشتاد جوان نیک را پیشتر از خود جدا کرده که از روبروی غار
عاشقان رنبه باید گذشته و برآمده بر سر اناسی که در دروازه فیروزه اند رفته و دروازه را بدست آورده بما کس فرستند
این جوانان رفته از روبروی غار عاشقان رنبه —— برآمده اند هیچکس نفهمیده است بر در دروازه فرود آمده فاضل ترخان
که از ان ترخان نبود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود در ترکستان به شیبان خان خدمت کرده رعایت یافته بود در سر او
رسیده فاضل ترخان را با چند نوکر او کشته قفل دروازه به تبر شکسته دروازه را واکرده در همان فرصت بمجرد رسیدن
از دروازه فیروزه درآمدم ابوالقاسم کوه بر خودش نیامده بود و برادر خورد خود احمد قاسم را با سی چهل نوکر خود فرستاده
بود از ابراهیم ترخان خود کسی نبود بعد از درآمدن در شهر نشستن در خانقاه احمد ترخان نام برادر خورد او با چند نوکرش آمد
مردم شهر هنوز در خواب بودند دوکانداران از دوکانهای خود دیده شناخته دعا میکردند بعد از اندک زمانی
اهل شهر خبردار شدند بمردم ما و مردم شهر عجب بشاشت و نشاط بود در رنگ سگان دیوانه ازبکان را در کوچها بسنگ
و چوب زده کشتند تخمینا چهار صد پانصد ازبک را بهمین دستور کشتند داروغه شهر جان وفای ایرکین در خانه
خواجه یحیی بود گریخته برآمده پیش شیبان خان رفت از دروازه درآمده همین جانب مدرسه و خانقاه روان شدم و آمده
در زیر طاق خانقاه نشستم تا صباح شدن از هر طرف غوغا —— بود بعضی از ارباب و دوکانداران که
خبردار شدند بشاشت و نشاط آمده و ماحضری آورده دعا کردند صباح آن خبر آمد که در دروازه آهنین میان دو
دروازه ازبکان مضبوط کرده جنگ می کنند فی الحال سوار شده بدروازه آهنین متوجه شدم همراه من ده
پانزده کس بوده باشند مردم قلاش شهر نو بدست آمده هرکس بکنج کاوی در هر گوشه مشغول تا رسیدن من از دروازه
آهنین ازبکان را برآورده بودند شیبانی خان این خبر را یافته با ضطراب در برآمدن آفتاب با پانصد ششصد
کس بدروازه آهنین رسیده آمد عجب قابوی آمده بود ولی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه مذکور شد شیبان
خان دید که هیچ کاری نمی تواند کرد نه ایستاد و زود برگشت از اینجا برگشته در بستان سرا فرود آمدم اکابر و اشراف

وکلان تران شهر آمده ومراد دیده مبارک باد بیاکردند نزدیک بصد وچهل سال بود که سمرقند پای تخت خانواده ما
ازیکجا آمده یاغی بیگانه متصرف شده بود ملک از دست رفته را حضرت حق سبحانه تعالی باز داد و غارت وتاراج یافته
ولایت متصرف ما در آمد سلطان حسین میرزا هم هری را همین طور در غافلی گرفته بود اما پیش کارشناس روشن و نزد
ارباب انصاف مبین است که درمیان این کار وان کار تفاوت هاست و درمیان این گرفتن وان گرفتن بسیار
فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه گذرانده کلان سال بادشاه بود دوم آنکه غنیم او یادگار
محمد میرزا هفده هیجده ساله بی تجربه خورد سال بود سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات وحالات میر علی میراخور
بمیرزا کسان فرستاده در عین غافلی بر سر غنیم آورد چهارم اینکه غنیم او در قلعه نبود در باغ راغان بود در وقت گرفتن
سلطان حسین میرزا یادگار محمد میرزا و توابع او چنان بشراب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازه یادگار محمد میرزا
سه کس بوده و انها هم مست وخود هم مست پنجم آنکه در همان مرتبه غافلی که مذکور شد آمده و گرفت من در گرفتن سمرقند
نوزده ساله بودم نی کار بسیار دیده و نی تجربه شده بود دوم آنکه غنیم من مثل شیبان خان پر تجربه و کار بسیار دیده کلان
سال کسی بود سوم آنکه از سمرقند کسی بما نیامده بود اگرچه مردم شهر بما دل داشتند اما از ترس شیبان خان هیچکس این
خیال نمیتوانست کرد چهارم اینکه غنیم من در قلعه بود هم قلعه گرفته شد و غنیم را فهماینده در دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد
سمرقند غنیم را فهماینده در دوم مرتبه آمدن خدای تعالی راست آورد سمرقند فتح شد از این گفتها غرض سنگ بمردم زدن
نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و از این نوشتها مقصود خود را زیاد نمودن نیست راستی این بود که مسطور
شد درین فتح شعرا تاریخها گفته بودند از آنجمله یک بیت بخاطر مانده تاریخ باز گفتا خرد که تاریخش
فتح بابر محمد است بدان ٭ بعد از فتح سمرقند تومان شادوار و سغد و مردم قلعها که در تومانات بودند یکان یکان من
رجوع آوردن گرفتند از بعضی قلعها کسان اوزبک توهم نموده بر تافته برآمدند و از بعضی قلعها مردم اوزبک را زده بر
آورده بما درآمدند بعضی داروغه های خود را گرفته قلعهای خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال و اوراق
شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان
در نواحی خواجه دیدار و علیاباد بود اینچنین در آمدن مردم قلعها را و این نوع رجوع مردم را دیده از جاییکه نشسته بود
بطرف بخارا کوچ کرد بعنایت الهی قلعهای سغد را در میان کار در سه چهار ماه اکثر بما رجوع کردند باقی ترخان هم فرصت
یافته آمده در قلعه قرشی در آمد و خزار و قلعه قرشی هم از تصرف اوزبک بر آمد قراکول را هم از مرو کس ابوالحسن میرزا آمده
گرفت و کار ما بسیار بر سر ترقی شد والده ها و کوچ و اوراق من از بر آمدن از اندجان بصد تشویش و مشقتها
باوراتیبه آمده بودند کس فرستاده بسمرقند آورده شد درهمان چند روز از دختر سلطان احمد میرزا عایشه بیگم
اول زنی که در عقد نکاح من درآمده بود از او بود از وی یک دختر شد و بفخرالنسا موسوم شد فرزند نخستین من او بود
دران تاریخ من نوزده ساله بودم درهمان یک ماه چهل روز برحمت حق رفت بعد از فتح سمرقند بکرات و مرات
بخوانین و سلاطین و امرا و سرحدنشینان اطراف و جوانب از جهت استمداد و استعانت متواتر و متعاقب ایلچیان

ولوا چیان رفتند و آمدند بعضی با وجود تجربه با سعل انکاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی و ناخوشی ها واقع شده
بود از جهت توهمات خود تغافل کردند و بعضی ها که کومک فرستادند کومک معتدبهی نبود چنانچه هر کدام در جای خود
مذکور خواهد شد درین دوم مرتبه گرفتن سمرقند علیشیر بیک زنده بود یک نوبت کتابت او هم آمد و من هم یک
بیت ترکی گفته نوشته فرستاده بودم تا جواب آمدن تفرقه و غوغا شد شیبانیخان بگرفتن سمرقند ملا بنائی ملازم کرده بود شیبانیخان همراه بود و بعد از فتح سمرقند بعد
چند روزی بسمرقند آمد قاسم بیک از وی بدگمان شده بطرف شهر سبز رخصت داد بعد از چند روز چون صاحب
فضیلت کسی بود و گناهی از و صادر نشده بود بسمرقند آورده شده ایم قصیده و غزل میگذرانید در مقام نوا یک غزلی
بنام من بسته گذرانید در همان — اثنا رباعی گفته گذرانید رباعی نی غله مرا که و تواهم نوشیده نی مهمل غله
تا تواهم پوشیده از آنکه نی خوردن است و نی پوشیدن در علم و هنر کجا تواند کوشید در آن اوقات
یکان بیت دو گان بیت می گفتم ولی غزل تمام نکرده بودم یک رباعیک ترکی گفته فرستادم ملا بنائی بعد ازین
رباعی قافیه مصرع اول را ردیف ساخته بقافیه دیگر یک رباعی گفته گذرانید در همان ایام خواجه ابو البرکه فراقی
از شهر سبز آمده بود گفت که در همان قافیه بایستی گفت این رباعی را خواجه ابو البرکه گفت درین زمستان کار
ما بسیار در ترقی بود و کار شیبان خان در تنزل بود درین اثنا یک دو کار نادر بابیست شد اهالی که از مراو آمده
قراکول را گرفته بودن نگاه داشتن نتوانستند و قراکول باز بتصرف اوزبکان درآمد در قلعه دبوسی احمد ترخان
برادر خورد ابراهیم ترخان بود شیبان خان آمد قبل کرد تا لشکر جمع نموده استعداد جنگ تیار نمودن زور آورده
گرفت و مردم را بتمام قتل عام کرد در گرفتن سمرقند مردم همراه همگی دو صد و چهل کس بود در مدت پنج شش ماه
بعنایت الهی انقدار شد که بمثل شیبان خان کسی بر سر پل جنگ مصاف کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد
از مردم اطراف و جوانب و از جانب خان ایوب بیک چک و قشقه محمود بیک چهار صد یا پانصد کس بکومک آمده
بود از جانب جهانگیر میرزا برادر خورد تنبل با دو صد کس آمده بود از مثل سلطان حسین میرزا بادشاه صاحب
تجربه که افعال و اطوار شیبان خان را هیچکس بهتر از و نمیدانست هیچکس بکومک نیامد از بدیع الزمان میرزا
کس نیامد خسرو شاه خود را از توهم خود کس نفرستاد چون بدی بسیار از و نسبت باین خانواده شده
بود چنانچه مذکور شد و از ما ترس او بیشتر بود در ماه شوال بداعیه جنگ با شیبان خان سفر کرده در باغ نو آمدم
تا پنج شش روز بمصلحت جمع شدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نو نشسته شد از باغ نو سوار
شده کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سر پل گذشته فرود آمدم گرداگرد اردو را تمام بشاخ و خندق احتیاط نموده
مضبوط کردم شیبان خان از آن طرف آمده در نواحی خواجه کاذرون فرود آمد تخمیناً یک فرسنگ بوده باشد
چهار پنج روز درین منزل نشسته شد مردم ما و مردم یاغی هر روز از این طرف رفته و از آن طرف آمده و بیلد یک جا
انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیم کس بیشترک آمده خیلی جنگ شد از هیچ طرف زیادتی نشد از ماتکین
توغ قارسی سبکی کرده و برگشته بخندق درآمده بود بعضی گفتند که توغ سیدی قرا بیک بود و سیدی قرا بیک

اگرچه در سخن [illegible] مجید بود اما در شمشیر خود خولپا بود در همین اوقات یک شبی شیبان خان شبخون آورد گرد لشکر را بسلاح
و خندق مستحکم و مضبوط کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته
برگشتند بکار جنگ من سعی و اهتمام کردم قنبر علی هم ساعتی بود باقی ترخان بهزار دو هزار کس در کیش فرود آمده در دو
روز بما همراه میشود و سید محمد دغلت و میرزا او هم از پیش بکومک آمده بهزار و پانصد کس در یول فرود آمده که چهار فرسنگ راه
باشد صباحی ان بما همراه میشود درین طور محلی تعجیل کرده جنگ کردیم خان ها به تندی سکدست بردن به تیغ
و بندان گز و شیت و دست دریغ و بسبب اهتمام من این بود که روز جنگ سکز یولدز در میان بود اگر ان
روز بگذرد تا سه چهار روز سکز یولدز در پس پشت غنیم میشد این ملاحظه ها هیچ بود ولی تقریب تعجیل کرده ایم صباح
بداعیه جنگ جبه پوشیده و سپاهیان کجیم انداخته برانغار و قول و هراول یسال بسته متوجه شدیم برانغار ابراهیم
سارو و ابراهیم جانی ابو القاسم کوه بر و بعضی دیگر امرا جوانغار محمد مزید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای سمرقند
سلطان حسین ارغون و قرا برلاس و پیر احمد و خواجه حسین بود در قول قاسم بیک و بعضی ایچکیان نزدیک بودند
ایراول قنبر علی سلاخ و بند علی خواجه علی و میر شاه قوچین و سید قاسم ایشک آغا و خالدار برادر خورد بند علی و قوچ
بیک و حیدر قاسم بیک پسر قاسم بیک و آنچه بودند از جوانان نیک و بیراقی و نزدیکیان را تمام مرا ایراول بسته
شده بود تا که راست کرده برآمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد برانغار و محمود سلطان جان بیک سلطان
و تیمور سلطان و جوانغار حمزه سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بودند بجز و نزدیک رسیدن یساول
افوج برانغار غنیم از پس پشت ما گذشت من روی خود را بطرف [illegible] کردم ایراول ما که جوانان کار کرده ---- و کار
دیده و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمام در ایراول نوشته شده بودند دست راست ماندند پیش ما هیچ کس نماند
با وجود آنهای که پیش آمده بودند زده و گرفته قول او انداخته شد بانجا رسید که شیبان خان بعضی کلانان کهن
سال او گفته باشد که شیبا یورماق کیراک توراماق دین ایش ادنی یعنی شیبان می باید روان شد کار از
ایستادن گذشت خودش مضبوط شده ایستاده است برانغار غنیم جوانغار ما را زیر کرده پس کرده ایراول هم بدست
راست ماند و پیش ما واشد از پیش و پس مردم غنیم زور آورده تیر گذاشتن گرفتند لشکر مغول که بکومک آمده
بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از اسپ فرود آمدن گرفتند همیشه عادت این
بدبخت مغولان همین طور است که اگر زبر کردن اوجه میگیرند و اگر زیر کنند هم مردم خود را تاراج نموده فرود آورده اوجه
میگیرند از غنیم مردم پیش را در چند نوبت زور آوردن زده برگردانیده شد باز مردم از پیش هم زور آوردند غنیم تنها
که از عقب ما در آمده بودند هم آمده به توغ ما تیر گذاشتن گرفتند از پیش و پس زور آوردند و مردم ما را از جا در آوردند
دند و مردم در جنگ یک هنر کلان اوزبک همین تولغمه است هیچ جنگ اولی تولغمه نمی باشد یک دیگر که پیش و
پس صاحب و نوکر تمام تیر گذاشته جیلاو زیر می آیند و در برگشتن همان طور جیلاو زیر میکردند همراه من ده پانزده کس
مانده بود دریای کوهک نزدیک بود افوج برانغار به دریا رسیده بود بطرف دریا خود را کشیدیم وقت آمدن دریا

بمجرد رسیدن بدریا با جیبه و کیجم در آب در آمدم از نصف بیشتر پایاب آمده شد بعد از ان غرقاب بود تا یک تیر انداز با جیبه و کیجم اسپ را آب بازی کنانند و گذشتم بعد از بر آمدن از آب کیجم را بریده برتافته — از آب بطرف شمال بر آمده شد از غنیم جدا شدم ——— تاراج کننده و برهنه کننده همین شوم مغولان بودند ابراهیم ترخان و دیگر خیلی از جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از اسپ فرود آورده ضایع کردند بطرف شمال دریای کوهک آمده از نواحی قبله دریای کوهک گذشته شده میان دو نماز بود که از دروازهٔ شیخزاده بر آمده به ارک در آمدم کلان کلان امرای و جوانان خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو و ابراهیم جانی این غریب چیزی است که در یک جنگ این سه امرا ابراهیم نام تلف شدند ابوالقاسم کوه بر پسر کلان ابوالقاسم بیک و خدای بیردی توپچی و برادر خورد سلطان احمد تنبل خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند دیگر بعضها به اطراف گریختند از انجمله محمد درویش ترخان پیش خسروشاه بطرف حصار و قندز رفت قنبر علی سلاخ مغول که امیر کلان و بسیار رعایت یافته ما بود این مقدار رعایت یافته درین طور محلی با هم جهتی نکرده و آمده از سمرقند کوچ خود را گرفته این هم پیش خسروشاه رفت دیگر بعضی نزدیکیان و جوانان مثل کریمداد خدای داد ترکمان و جانکه کوکلتاش و ملا بابا ساغرچی بطرف اوراتیپه بر آمدن در آن اوقات نوکر نبود بهانطور میگشت دیگر بعضها مثل شیر طغای با جماعت خود انکه همراه ما در سمرقند شورش نموده مرده و زنده خود را در قلعهٔ سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردنی شدیم ما در من و خواهران در قلعه ایستاده کوچ دار و غ و کسان خود را بطرف اوراتیپه برآورده فرستاده خود با چند کس جریده در قلعه ماندیکی ایست زایم در نیطور اوقات که کارهای سخت افتاده همین طور تنگی و سبکیها و ناهمجتی بازو صادر شد ——— ه صباح آن روز خواجه ابوالمکارم و قاسم بیک و جمیع امرا و نزدیکیان و جوانانی که با ایشان سخن می رسید طلبیده و جمع ساخته و مشورت نموده سخن را بقلعه مضبوط نمودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داده شد من و قاسم بیک با جوانان اینچکیان نزدیکی گوک سرای نشستم به این مصلحت در میان شهر بر طاق مدرسهٔ الغبیک میرزا چادر سفید زده نشستم جد دیگر امرا و جوانان در دروازها و گرداگرد قلعه در فصیل مورچل قسمت نموده شد بعد از دو سه روز شیبان خان آمده از قلعه دور تر فرود آمد مردم اوباش و تیمان محله محله و کوی کوی سمرقند فوج فوج جدا شده و تیپانه صلواتها گفته و بدر دروازهٔ مدرسه آمده بجنگ می بر آیند شیبان خان که بجنگ سوار می شد نزدیک بقلعه هم نمیتوانست آمد چند روز به این دستور گذشت اوباش و تیمان که زخم تیر و شمشیر و جنگ و مصاف و میدان ندیده بودند ازین معامله دلیر شده دور دور بر آمدن گرفتند جوانان کاردیده ازین طور بیصرفه بر آمدها منع می کردند به ایشان طعن کردن گرفتند یک روز شیبان خان بطرف دروازهٔ آهنین جنگ آورد تیمان چون دلیر شده بودند مثل دایمی دلیر شده دور بر آمدند از عقب ایشان بعضی از جوانان سوار ——— شد بطرف استر کردن کوکلتاش و اینچکیان و نزدیکیان بر آمده بودند مثل یونان کوکلتاش و قل نظر طغای و مزید و بعضیها در آنطرف دو سه اوزبک با اینها اسپ انداخته اند قل نظر چپقولاش شده از اسپ خود پیاده شده زور آوردند و تیمان شهر را بر داشتند و در دروازهٔ آهنین آورده انداختند قوچ بیک و میر شاه

قوچین در کنج مسجد خواجه خضر افتاده ماند بعد از برداشتن پیاده‌ها سواران پیش ایشان بمسجد خواجه خضر رسیده آمدند
قوچ بیگ برآمده بهمان اوزبکان پیشتر آمده خوب چاپقولاش کرده نمایان کار کرد همه مردم دیده ایستاده بودند
که بجنها خود بهمان گریختن خود مشغول بودند از تیر انداختن بجنگ ایستادن کار گذشته بود من از بالای دروازه ناوک
می انداختم و مردم نزدیک من تیری می انداختند از ملاحظه تیر بالا از مسجد خواجه خضر پیش نتوانستند آمد و از همان
جا برگشتند در ایام محاصره از بالای فصیل قلعه هر شب نگاه بانی میکنیم گاهی من و گاهی قاسم بیگ و گاهی
بعضی از امرا و نزدیکان می گشتند از دروازه فیروزه تا دروازه شیخزاده بالای فصیل بر اسپ سوار می توانستیم گشت
و در دیگر جاها پیاده شده میگشتیم از اول شب بیک گشتن صباح میشد یک روز شیبان خان در میان دروازه آهنین
و دروازه شیخ زاده جنگ آورد من که کمک بودم بمجرد جنگ اینجا شدن اینجا آمدم و از طرف دروازه کاردگران
و دروازه سوزنگران پروا کرده نشد همان روز در بالای دروازه شیخزاده به تیر ناوک اسپ یک بوز اسپیدی
انداختم بمجرد رسیدن تیر بسر رفت درین میان آنقدر زور آوردند که در نواحی استر کردن راست تا زیر فصیل
آمدند ما درینجا بجنگ و ضرب مشغول از آنطرف تمام غافل آنها تا بیست و پنج و بیست و شش زینه پایه‌ها بار ساخته
بوده اند که فراخی هر زینه آنقدر بود که دو سه کس بمرتبه پهلوی هم توانند بر آمد تا هفتصد هشتصد جوان خوب را همراهی
این زینه پایها در روی بروی میانه دروازه آهنگران و دروازه سوزنگران پنهان کرده گذاشته خود باینطرف
آمده جنگ انداخته بود مردم تمام درینطرف بجنگ مشغول شدند و در محل خالی شدن بلجار از جایی که پنهان
شده بودند بر آمده و تند و تیز آمده این زینه پایها میان این دو دروازه مذکور در روبروی حویلی محمد مزید ترخان
بیک مرتبه بفصیل بگذارند و اینجا بلجار قوچ بیگ و محمد قلی قوچین و یک جماعت دیگر از جوانان بود و اتباع ایشان
در حویلی محمد مزید ترخان می بودند دروازه سوزنگران بلجار قرا برلاس بود دروازه کازرستان بلجار شیرم طغای
و برادران خودش و قتلق خواجه کوکلتاش بود چون از طرف دیگر شده بود مردم بلجار غافل شده بودند و قلوچی
و سایر مردم بجهت کار مهم بخانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امرای بلجار با دو سه ازنیتیم و سپاهی مانده
بودند قوچ بیگ و محمد قلی قوچین و شاه صوفی بیگ و جوانان دیگر خوب مردانگیها کرده بر سر فصیل بعضی
از مردم غنیم بر آمده بودند و بعضی در بر آمدن بودند که این چهار کس که مذکور شد دویده رسیده و چاپقولاش کرده کرده
ضرب راست زده زده از قلعه فرود آورده گریزانیدند از همه بهتر قوچ بیگ خوب کار کرده یک کار پسندیده نمایان
قوچ بیگ این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او بکار رسید قرا برلاس هم در بلجار دروازه سوزنگران
تنها مانده بود او هم خوب ایستاد قتلق خواجه کوکلتاش و قل نظر میرزا در بلجار خود دروازه کازرستان بودند
آنهم بکس یکی خوب ایستاد از کوندلان آمده خوب چاپقولاش کردند دیگر یک نوبت قاسم بیگ جوانان را
سر کرده از دروازه سوزنگران بر آمده اوزبکان را تا خواجه کفشیر دنبال کرده چند اوزبک را فرود آورده سر برید
وقت رسیدن غله بسر نیامد هیچکس غله بیرون نیاورده بود ایام محاصره ممتد شد مردم بسیار تنقیض شد کار به آنجا رسید

که فقیر مسکین گوشت سگ و گوشت خر خوردن گرفتند دانه اسپ که کم شد برگ درختان را می دادند آنجا تجربه
شد که از همان برگها برگ توت و برگ قرایغاچ به اسپ سازدار تر بوده بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده
تراشه آن را در آب خیسانده باسپ می دادند تا سه چهار ماه شیبان خان نزدیک بقلعه نیامده دور دور
در گرد قلعه گشته تغیر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه
آمده ونقارها نواخته سورن انداختند من در مدرسه بودم بسیار تردد و غدغه شد بعد ازین هر شب آمده نقاره
نواخته و سورن انداخته شور و غوغا می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایلچیان و کسان فرستاده شد از
هیچ کس کومک و مدد نرسید انوقت که زور و قوت ما بود و هیچ طور شکست و نقصانی نشده بود کومک و مدد نکردند
درین طور محل خود بکدام حساب بکنند امید اینها قلعه داری کردن بی تقریب بوده کذشتکان گفته اند که بجهت قلعه
مضبوط کردن سری باید و دو دستی باید و دو پای می باید سر سردار دو دست دو کومک باشد که از دو طرف بیاید دو پا
آب و ذخیره قلعه باشد از ینهائی که در اطراف و جوانب ما بودند کومک و مدد چشم داشتیم اینها خود هر کدام در یک
خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میرزا مردانه و صاحب تجربه پادشاه با شان مدد نمی کند و دلداریها داده ایلچی
نمی فرستد و به شیبان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایلچی گری می فرستد و تنبل از اندجان
به نواحی می گشت اندجان را احمد بیک و جمعی روبروی تنبل برآوردند لک لکان و چهار باغ تورک روبرو شدند
جنگی وایستادنی هم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنگی نبود از سپاه گری بسیار عاری بود درین
باب روبرو شدن به تنبل از خان احوال وافعال بیدلانه ظاهر می شد احمد بیک ترکت کسی بود اما دولتخواه
و مردانه بود غریب درشت می گویکه این تنبل چه مقدار کسی است که این مقدار تردد و غدغه می کشید
اگر چشم شما می ترسد چشم خود را بسته روبرو بشوید

وقایع سنه سبع وتسعمائه

امتداد محاصره
به دراز کشید و ذخیره و اذوقه از هیچ طرف نیامد کومک و مدد از هیچ جانب نه رسید سپاهی و رعیت نومید شده
یکان دوکان خود را از قلعه پرتافته گریختن گرفتند و شیبان خان عاجزی مردم قلعه فهمیده و آمده در غار
عاشقان فرود آمد من هم روبروی شیبان خان در کوی پایان در خانهای ملک محمد میرزا آمدم در همین روز
اوزون حسن که باغی گری جهانگیر میرزا و از سمرقند برآمدن ما را او باعث بود و دیگر چه مقدار فتنه و فساد از
ظاهر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعه در آمد سپاهی و شهری عسرت و تنقیص
بیشتر شد مردم نزدیکی خود را از فصیل انداخته گریختن گرفتند از امرا یکی ویس شیخ و درویش بابای
گریخته فرود آمدند از اطراف جوانب بالکل مایوس شدیم از هیچ طرف امیدواری نماند اذوقه و ذخیره در اصل
کم بود آنچه بود هم تمام شد از هیچ طرف اذوقه و ذخیره نیامد درین محل شیبان خان سخن صلاح در میان انداخت
اگر از یک طرف امیدواری می بود یا ذخیره می بود به سخن صلح که گوش می انداخت ضرورت شد صلح
کرده از شب نزدیک به پهر شده بود که از دروازه شیخزاده برآمده شده والده خود خانم را گرفته برآمدم

دو زن دیگر هم برآمدیکی — خیزبود دیگی منکلیبک کوکلتاش بود خواهر کلان من خانزاده بیگم در همین برآمدن بدست
شیبان خان افتاد در شاه جویهای کلان در شب تاریک — راه گم کرده چند شو پیش رو وقت صبح
از خواجه دیدار گذشته وقت شب به پشته قاربوغ برآمدیم از شمال ولشته قاربوغ از پایان سوخت خوزک
گذشته قصد ایلان اوتی نموده روان شدیم در راه قنبر علی وقاسم بیگ اسپ دوانده شد اسپ من کند
بجهت دیدن اسپان ایشان گرچه مقدار عقب مانده ام نشد برگشته دیدم تنگ اسپ — کنده شده
بود زین برگشت بسر بر زمین آمدم اگرچه همان زمان برخاسته سوار شدم اما عقل من تا شب بقرار خود نیامد این
عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیالی در چشم و دل من میبود میگذشت نماز دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی
فرود آمده اسپ کشته گوشت او تلیم تلیم ساخته کباب کرده لحظه اسپان را دم داده سوار شدیم پیش از صبح
در موضع خلیله آمده فرود آمدیم واز خلیله به دزخ آمده شد در آن ایام در دزخ پسر حافظ محمد دولدای وطاهر
دولدای بودند گوشتهای فربه و نان میده ارزان بود و خربوزهای شیرین و انگورهای خوب فراوان از
انطور عسرت به این طور ارزانی و از آنطور بلیت باین طور امانی آمده شد وغصه مردن از خاطر رفع شد و شدت
گرسنگی دفع شد در عمر خود این مقدار فراغت نکرده بودیم و مدت العمر قدر امانی و ارزانی اینقدر ندانسته
بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از مشقت بلذت تر و خوب تر می نماید چهار پنج نوبت همین طور از
شدت براحت و از مشقت بفراغت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلای گرسنگی خلاص
شده براحت امانی ارزانی بفراغت رسیدم سه چهار روز در دزخ استراحت کرده بعد از ان بطرف
اوراتیپه عزیمت کرده شد ساغرج اندکی از سر راه برکنار تر است چون مدتی انجا بودم در گذشته رفتن رفته
سیر او کردم در قلعه ساغرج اتون که مدتهای مدید بود که در ملازمت والده من خانم می بود درین نوبت بجهت
پی اولاقی در سمرقند مانده بود دیبک ناگاه در رسید نزدیک شد دریافتم و پرسیدم از سمرقند تا اینجا پیاده آمده بود
و خواهر خورد مادر من خوب نگار خانم عالم فانی را وداع کرده بود او را هم اینجا شنوانند خانم بعد از شنقار شدن خان
بابام مادران و برادران خود را و خواهران خورد خود را که شاه بیگم و سلطان خان محمود و سلطان نگار خانم و دولت
سلطان خانم باشند ندیده بودند و امتداد مفارقت سیزده چهارده سال کشیده بود بجهت دیدن این عزیزان
و زائیده ها بتاشکند متوجه شدم من با محمد حسین میرزا کنکاش کرده در موضع دهکت از مواضع اوراتیپه است قشلاق کرده
قرار دادم و اوروق را در دهکت گذاشته بعد از چند روزی بجهت دیدن شاه بیگم و خانداده ام و خویشان و عزیزان
منهم عزیمت تاشکند کردم رفته شاه بیگم و خانداده ام را دیده چند روزی انجا ماندم خواهر کلان زائیده مادر من مهر نگار
خانم هم از سمرقند آمده مادر من خانم بیحضور شدند بسیار بی حضوری بدی کشیده بخاطر تنگی گذرانیده حضرت
خواجکان از خواجه سمرقند برآمده و آمده در حرکت بودم و بشرکت رفته خواجه را دیدم امیدوار بودم که خانداده ام در مقام
رعایت و حمایت شده ولایت یا پرگنه بدهند اوراتیپه را وعده کردند محمد حسین میرزا نداد نمیدانم بخودی خود نداد یا از

ایشان اشارتی شد بهر حال بعد از چند روز بحلکت آمدم و حلکت از موضع کوه پایه او راتپه است در پایان کوه بلندی واقعست بجرد گذشتن
ازین کوه ولایت مسیحا میشود مردم او اگرچه تاجیک اند اما مثل اتراک گله دار و رمه دار مردم اند گوسفندان حلکت را
چهل هزار تخمین میکردند درین موضع در خانه رعایا فرود آمده شد من در خانه یک کلانتر دیه فرود آمدم مرد پیری بود هفتاد
هشتاد ساله بوده باشد و مادر او هنوز خیلی عمر یافته زنی بود یکصد و یازده ساله در وقت در آمدن تیمور بیگ در هندوستان
یکی از خویشان او دران لشکر بود آن در خاطرش مانده بود گاهی حکایت میکرد در همین حلکت از همین زن زائیده و نبیره
و فرزند نبیره و نبیره نبیره نود و شش کس حاضر بودند اما مرده دو صد کس حساب میکردند نبیرهٔ او جوانی بیست و پنج ساله و بیست
شش ساله سیاه ریشی بود در آن ایام که در حلکت بودم در کوه های گرد نواحی حلکت همیشه پیاده سیری کردم اکثر پای برهنه
میگشتم از جهت پای برهنه گشتن بسیار پا بجا انچنان شده بود که کوه و سنگ تفاوت نمیکرد در اثنای همین سیرها در
میان نماز شام و نماز دیگر در یک راه باریک با شخصی گاوی میرفت من گفتم که این راه کجا میرفته باشد گفت
گاو نظر بیند از ید و گم مکنید تا بکدام طرف بر آمدن راه معلوم شود خواجه اسد الله ظرافتی کرده گفت که گاو گم شود چه
کار کنیم در همین زمستان از سپاهیان بعضها از بسکه همراهی ما در قزاقیها گشته نمیتوانستند بجهت رفتن اندجان رخصت
طلبیدند قاسم بیگ بمبالغها عرض رسانید که چون این مردم میروند بجهانگیر میرزا مخصوصانه از پوشیدنهای چیزی بفرستیم
یک طاقی از طاقهای خود را فرستادم قاسم بیگ باز مبالغه کرد که یک چیزی اگر به تنبل هم بفرستند چه شود اگرچه رضا نبودم
اما بجهت مبالغه قاسم بیگ از یونان کوکلتاش یک شمشیر کلان او را که بجهت خود ساخته بود گرفته به تنبل
فرستاده شد شمشیری که بسر من رسید همین شمشیر بود چنانچه در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد بعد از چند روز
مادر کلان من ایسن دولت بیگم درین بر آمدن در سمرقند مانده بودند با کوچ و داروغ و گرسنه و لاغر چند آمدند در میان
همین زمستان شیبان خان آب خجند از بالای یخ گذشته نواحی شاهرخیه بشکست را تاخت بمجرد خبر آمدن بکمی مردم
خود متوجه نشده زود تاخته سوار شدم بجانب مواضع پایان خجند از روبروی هشت تک متوجه شدم عجائب سردگی بود در آن
نواحی باد ــــ کم نمیشود و تندی وزد دران مرتبه سرد بود که درهمین دو سه روز دو سه کس در میان از شدت سرما مرده
بودند بمن احتیاج غسل بود در یک جوی آبی که تمام کنارهای آو یخ بسته بود میانه آن از جهت تیزی آب یخ نبسته بود
درین آب آمده غسل کردم شانزده مرتبه در آب غوطه خوردم سردی آب خیلی تاثیر کرد صباح آن آب خجند را از روبروی
خاص لار از بالای یخ گذشته شد و از آب گذشته شب در میان آن به شبکست آمده شد شیبانیخان خود همین نواحی
شاهرخیه را تاخته برگشته بود دران ایام شبکست به پسر ملا حیدر عبد المنان بود از عبد المنان خورد تر مومن
نام یک کار نا آمدنی و پریشان ــــ در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمده بود فی الجمله رعایت کرده بودم
نمیدانم یونان کوکلتاش به او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معلیک کینه نگاه داشته بوده بعد از رسیدن
خبر برگشتن چاپقونچی اوزبک پیش خان کس فرستاده و از شبکست کوچ کرده در مواضع آهنگران سه چهار روز
توقف کرده شد بجهت آشنای سمرقند مومن پسر ملا حیدر نویان کوکلتاش و احمد قاسم و بعضی دیگر را بجهت

بجهت طعام خوراندن می طلبند من که از پشکت کوچ کردم این جمع در پشکت ماندند این جماعت برسر
حیری صحبت می داشتند ما آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنگران است فرود آمدیم صباح آن خبر آمد که یونان
کوکلتاش درستی از بالای چه افتاده مرده است حق نظر طغای زائیده یونان کوکلتاش بود با یک جماعت دیگر
فرستاده شد رفته جاهای که از آنجا افتاده بود احتیاط نموده یونان را در پشکت بخاک سپرده آمدند از جائی که اینها
صحبت داشته بودند یک تیر انداز دورتر زیر جر بلندی مرده یونان را یافتند بعضها گمان شده که کینه
سمرقند در دل داشتند مومن قصد یونان کرده تحقیق این کس نداشت من عجب تاثیری کرد در فوت کم
کس این همه متاثر شده بودم تا یک هفته ده روز گریه می کردم تاریخ وفات او را فوت شد یونان یافته
شد بعد از چند روز برگشته بجگت آمدم چون بهار شد خبر آمدن شیبان خان بر سر اوراتیبه در میان مردم
او فتاد چون جلگت از زمین هموار بود از آب برون گذشته باسانی ـــــ بکوهستان مسیحا بر آمده شده ده
پایان مسیحا آب برون است از این آب برون پایان نزدیک چشمه افتاده بر سر این چشمه فراسیت از همین چشمه
بالا داخل مسیحا است و پایان به بلغر تعلق دارد بر سر همین چشمه در سنگی که پهلوی این چشمه است این سه بیت را
کنده ثبت نمودم **مثنوی** شنیدم که جمشید فرخ سرشت * بسر چشمه شد بسنگی نوشت * برین چشمه چون
ما بسی دم زدند * برفتند تا چشم برهم زدند * گرفتیم عالم به مردی و زور * ولیکن نه بردیم با خود بگور * در آن
کوهستان این رسم است که در سنگها ابیات و بعضی چیزها نوشته می کنند در همین ایام بودن مسیحا ملا هجری شاعر
از سمت حصار آمده ملازمت کرده شیبان خان بگرد نواحی اوراتیبه بود یکی مردم خود بی یراقی منظر نینداخته
در مسیحا او روق را گذاشته از آب برون و ایلاق از کوه گذشته از آب و بر نواحی آمدم شب نزدیک بصبح
جمع شده هر چه قابو باشد و از دست آید تقصیر کرده نشود شیبان خان خود نیز برگشته باز از کوه مسیحا گذشته
بمسیحا آمده شد در خاطر آمد که این چنین از کوهی بکوهی الاخان والامان ولایتی نی و جائی نی گشتن به تقریبی است
پیش خان تا شکند رفته شود بهتر است قاسم بیک باین رفتن راضی نشد در قرابولاق بجهت ضبط و
سیاست سه چهار مغول را کشته بود چنانچه مذکور شد غالبا از همان جهت در رفتن تردد کرد هر چند مبالغه کردم
نشد با برادران خورد و کلان و همه توابع و لواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما از کوتل آب برون گذشته
پیش خان بتاشکند متوجه شدیم در همین ایام تنبل لشکر کشیده در جلگه آهنگران در آمد سر لشکر حسین محمد دوغلت که
به محمد حصاری مشهور بود و برادر خورد سلطان حسین دوغلت و قنبر علی سلاخ متفق شده به تنبل قصد می کنند بجهد
فهمیدن تنبل این مهم را نتوانستند ایستاد گریخته پیش خان آمدند و با عید قربان در شاهرخیه شده بی توقف گذشته
بتاشکند پیش خان رفتم یک رباعی از قافیه سهما کرده بودم و تردد داشتم چه در آن محل تتبع مصطلحات شعرا بی نکرده بودم خان خوش
طبع کسی بود شعر میگفت اگرچه غزل کمتر سامانی کمتر داشت چون رباعی را بجای گذرانیده تردد خود را عرض کردم جواب شافی که تسلی
دل شود نیافتم ظاهرا مصطلحات شعر کم تتبع کرده بوده اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکی بموجب اقتضای محل باء

دال و دیگر نجین قاف و کاف هر کدام بیک دیگر مبدل میشده اند بعد از چند روزی تنبل بر سر اوراتیبه آمد بجهد
رسیدن این خبر خان از تاشکند لشکر کردند در میان بسکت و سام سیرک برانغار و جوانغار یسال ساخته و نه
مغول توغ را بستند خان از اسپ فرود آمد توغ را آورده پیش خان ایستاده کرده یک مغول بکدست کاو یک
کرباس سفید درازی را بسته در دست خود گرفته ایستاده است دیگر سه پارچه سفید دراز را پایان تر از قطاس توغ
بسته و از زیر چوب توغ گذرانده آورده یک کناران پارچه را خان بپای خود زیر کرده ایستاد و یک پارچه دیگر
که بهمان طریق بیک توغ دیگر بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
آن مغولی که این پارچها را بسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده و
اشارتها میکند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می پاشند تمام نفیرها و نقارها را یکبار می نوازند
و تمام مردمی که در یسال ایستاده اند یک بار سوران می اندازند و سه مرتبه همین طور میکنند بعد از آن سوار
شده و سوران انداخته همی تازند در میان مغول توزوکی که چنگیز خان نهاده است بهمان وتیره تا حال معمول
است برانغار برانغار قول قول ابا عجد هر کس بر جای که دارد بر جای خود می ایستند در برانغار هر کس بهتر اعتبار
دارد بجانب اوج یعنی کنار قوچ می ایستند از مردم برانغار در میان اوروغ و یک چک برلاس اینکه در اوج
برآمده میگشته باشد امنیت در آن فرصت سردار قومان جراس قشقه محمود بود خیلی جوان مردانه بود در تومان بیک
چک که همین تومان مشهور است سردار تومان ایوب یعقوب بود در تومان برآمدن از اوج میان هم جنگ کردند
بیک دیگر شمشیرها برآوردند آخر ظاهرا همچنین قرار یافت که در جرگه یکی بلند تر بایستند و یسال یکی از اوج برآید صبح
آن در نواحی سام سیرک یکی جرگه انداخته شکار کردند آمده در چار باغ توزک فرود آمده شد اول غزلی که تمام کردم این
روز در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود ---- هفت بیت است بعد از این هر غزلی که تمام شد
بهمین ترتیب نوشته شده از اینجا کوچ بکوچ در دریای خجند آمدند یک روزی بطریق سیر از آب گذشته و آتش پخته جوانان
و خوردن را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلا تنگ بند مرا دزدیدند صباح همین روز خانقلی و سلطان
محمد ویس گریخته پیش تنبل رفتند بهمه گمان شد که این حرکت از اینها صادر شده است اگرچه تحقیق نشد احمد قاسم
کوه بر هم اجازت طلبیده به اوراتیبه رفت او هم همین رفتن دیگر نیامده پیش تنبل رفت **وقایع سنه**
ثمان و تسعمائة این یورش خان اندکی بیفایده تر یورشی بود قلعه گرفتنی و غنیم زیر کردنی نی رفتند و آمدند درین
مدت که در تاشکند بودم خیلی فلاسی و خواری کشیده شد ولایتی نی امیدواری نی ولایتی نوکر اکثر پریشان شده ——
سعد و چند که مانده بودند از فلاسی همراه من نتوانستند گشت بدر خانه خان دادم که می رفتم گاهی بیک کس و گاهی
بدو کس میرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیگانه نبود پدر زائیده بودند خان دادم را کورنش کرده پیش شاه بیگم می
آمدم مثل خانه خود سر برهنه پا برهنه می در آمدم آخر ازین طور سرگردانی و ازین قسم بیخانمانی تنگ آمدم و بجان رسیدم
خود گفتم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرفی گم شوم باین نوع خواری و زاری ناداشتن

مردم تا جائی که پای من برود بروم بهتر باشد روان شدن خطا — راجزم کردم و برخود گرفته رفتن را عزم کردم از
خوردی بازخویش سیر خطا — داشتم اما از جهت سلطنت و علایق میسر نمی شد سلطنت خود رفت ما و من هم با در
دبرادران خود هم از موانع سیر رفع شده ان دغدغه با رفع کردن بتوسط خواجه ابو المکارم این سخن را در میان
انداختم که مثل شیبان خان غنیمی پیدا شده ضرر او به ترک و مغول مساویست فکر او را حالا که او نوس را هنوز
خوب زیر نکرده و بسیار کلان نشده کردن وجب است چنانکه گفته اند نظم امروز بکش چو می توان کشت ٭
آتش چو بلند شد جهان سوخت ٭ مکذار که زه کند کمان را ٭ دشمن چو به تیر می توان دوخت ٭ کیچیک خان و
دادام هم بیست و پنج بیست چهار سال است که ملاقات نکرده اند یعنی خانه ادی خورد و من هم ایشانرا
ندیده ام اینچنین شود که من بروم و هم کیچیک خان داده خود را ببینیم و هم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود غرض
من این بود که این بهانه از میان برایم درین صورت در رفتن بمغولستان و طرفان خود هیچ دغدغه نمی ماند بعد از ان
خیال من درست میشود ازین خیال من هیچکس را وقوف هم کرده نمی شد ازین جهت با در خود هم ممکن نبود که اینچنین
سخنان گفته شود دیگر چندی از خورد و کلانی که در گرد و گوشه من بودند به امید وارپهای دیگر بمن وابسته شده
سر کرد اینها کشیده می گشتند با ایشان هم اینچنین سخنان گفتن هیچ لطفی نداشت خواجه ابو المکارم که این سخنان را
بشاه بیگم و خان دادام گفتند از ایشان رضا فهم میشود بالنجا طرمی رسد که از جهت رعایت نیافتن مگر رخصت
می طلبیده باشد ازین وجه در رخصت اندک تامل کردند درهمین ایام از خان داده خوردم یککس آمد که بتحقیق
خان خورد می آید این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر نزدیک رسیدن خان — را آورد — شاه بیگم و خواهرم
خورد سلطان نگار خانم و دولت سلطان خانم و من و محمد سلطان خانیکه میرزا خان همیشه وا ز کچک خان دادام
برآمدیم در میان تاشکند و سیران نعمان نام دهی و دیگر چند دهکها باشد قبر ابراهیم اتا و اسحاق اتا انجاست تا این
مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن کچک خان دادم را معلوم نداشتم خالی ذهن بسیر سوار شده بودم یکبارگی
خان برخوردم پیشتر روان شدم درهمین وقت از فرود آمدن من کچک خان دادم واقف شدند خیلی در اضطراب
شدند غالباً اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده نشسته بمن تعظیم دریابند باری روز نزدیک
رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکرد همین که فرود آمدم فرصت یافته زانو زده دریافتم و اضطراب و انفعال شده
فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطانرا فرمودند که از اسب فرود آمده زانو زده بمن دریابند
از پسران خان همین دو سلطان آمده بودند و من سیزده چهارده ساله بوده باشند با این سلطانان دریافته
و سوار شده پیش شاه بیگم آمده شد کچک خان دادام شاه بیگم را و خانمان را دیده دریافته و نشسته کیفیت و
حالات گذشته در گذرانده را تا نیم شب با همدیگر گفته صباح ان کچک خان دادام برسم مغول بجه سر و پا و
و قورشودرا با اسپ زین از خاصه خود عنایت کردند طاقی مغولی مفتول دار دوجامه اطلس خطائی سانجمه دوخته
نور خطائی برسم قدیم با سنک و جاشای سه چهار چیز مثل جرکرمانی که عورات در پیش گریبان خود مثل عبیر دان

وخریطه می آویزند آویخته بود دست چپ هم همین طور سه چهار چیز داشته بودند از آنجا متوجه تاشکند شدند خانزاده کلان هم
از تاشکند سه چهار فرسنگ پیش واز بر آمده در یکجای شامیانه دوخته خان کلان نشست خان خورد از رو به روی رسیده اشد
چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان گردیده آمده پیش خان فرود آمده در جای کورنش که رسید نه
مرتبه زانو زده و آمده و ریافت خان کلان هم بجهه و نزدیک رسیدن خان خورد ایستاده شده دریافت بسیار وقت
دریافته و هم چسپیده ایستادند در گشتن هم خان خورد نه مرتبه زانو زد در کشیدن پیشکش و ماریق هم بسیار زانو زد
بعد از آن آمده نشستند مردم خان خورد تمام برسم مغولچه خود را راست ساخته بودند طاقی های مغولچه جامهای اطلس
خطای ساسان جبه دوخته و برسم مغولچه ترکشها و زینهای ساغری سبز و اسپان مغولی و نعمت زیب کمر ری آمده خان خورد
به کس کمی آمده بود از هزار کس زیاده و از هزار کم بوده باشند کیچک خان دادام صاحب اطوار عجب کسی بود در
شمشیر خود محکم و درست و مضبوط و مردانه بود از ین اسلحه شمشیر بسیار معتقد بود و می گفت که شش پر و پیازی گیستن
و تبرتیشه که باشد اگر برسد یک جای او کار کراست و شمشیر که برسد از سر تا پای او کار کراست شمشیر معتبر بنده خود را هرگز
از خود جدا نمی کرد یا در کمرش میبود یا در دستش چون در کنار رو گوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی سدستائی نزد اندک
درشت کوئی تر بود همین زیب مغولچه که مذکور شد همراه کیچک خان دادده خورد خود آمدم خواجه ابو المکارم همراه
خان وادم کلان شده بود مرا نشناخته پرسیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شناخته است
بتاشکند آمده بزودی بر سر سلطان احمد تنبل لشکر کشیدند از راه کندر النک و امانی متوجه شدند بجلکه آهنگران
رسیدند خان خورد را و مرا پیشتر از خود جدا کردند از کوتل رایان گذشته در نواحی زبرقان و کرسان هر دو خان
یک جا شدند در نواحی کرسان یک روز سان دیدند لشکر خود را سی هزار سوار تخمینا کردند تنبل هم لشکر خود را
جمع کرده به اخشی آمده است خانان مشورت کردند رایهای ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
کنند و از دریای خجند گذشته بطرف اوش و اوزکند رفته از عقب او در آیم سخن را اینجا مانده ایوب بیک چپک را با
تومان خودش جان حسن نارین بانارینهای او محمد حصاری دوغلت و سلطان حسین دوغلت و سلطان احمد میرزای دوغلت را با
دوغلت های خودش قنبر علی و ساریق باش میرزای اینانچی را داروغه لشکر کرده بمن همراه ساختند که بان از خانان جدا
شده از نواحی پیکان دریای خجند را ایسال گذاشته از رباط خوقان گذشته قبا را زیر کرده از راه رباط الالیوق بر سر
اوش ایلغار کردم وقت سحر بر سر قلعه اوش در غفلت آن مردم رسیدیم مردم او چاره نتوانستند کرد اوش را
سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیار می خواستند از ترس تنبل و هم انده در بودن چاره کار خود را نمی یافتند بمجرد
در آمدن ما در اوش از جانب شرق و جنوب اندجان از کوه و میدان ایل و اولوس آنها تمام در آمدند او زکند
که پیشتر از ین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سرحد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده و کس فرستاده
با در آمدند بعد از چند روز مرغینانیان هم داروغه خود را از ده برآورده بمن در آمدند از آب خجند آنچه طرف اندجان
از قلعهای غیر اندجان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعها بدست ما در آمده و در ولایت این چنین

شور وفتنه تمام شده تنبل هنوز بخود نیامده در میان اخشی وکرسان با لشکر سوار و پیاده خود را بخانان رو برو شده و
خود را بالشاخ بند و خندق مضبوط کرده نشسته بود چند نوبت از آن طرف و ازین طرف اندک دمیش جنگ سبکی می شد
اما از هیچ جانب غالبیت ومغلوبیت مشخص ومعلوم نمی شد چون از طرف اندجان اهل والوس قلعه و ولایت اکثر پیش آمده
مردم اندجان هم بالطبع مرامی خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر رسید که یک شبی نزدیک اندجان رفته کس
در آورده بخواجه های و ریاستهای او سخن گفته شود احتمال دارد که مارا از یک طرف در آرند باین خیال از اوش سوار
شده نیم شب دریک کروهی اندجان در روبروی چل دختران آمده شد قنبر علی بیک وبعضی امرای دیگر را پیش تر فرستاده
شد که پنهانی کس در آورده بخواجه و ارباب سخن بگویند ما در انتظار این امرائی که رفته بودند همان طور بالای اسپ
ایستاده بودیم بعضی در پینکی بعضی در خواب آلوده شاید سه پهر از شب گذشته باشد که یک بار آواز طبل باز و سواران
بر آمد بسیاری وکمی باغی را نداشته مردم غافل خواب آلوده بیک نگاه هیچیک به یکدیگری متوجه نشده گریختند مرا فرصت جمع
نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم میرشاه قوچین و بابا شیرزاد و دوست ناصر همراه من روان شدند بعد ازینها چهار
کس دیگر همه مردم بگریختن رو آوردند اندک راهی رفته بودیم که این جماعه تیر گذاشته و سواران انداخته رسیده آمدند
یک اسپ قشقه نزدیک بمن در آمده اسپ او را به تیر زدم معلق زده رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند
گفتند شب تاریک بسیار وکمی باغی معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ما چهار کس چه مقدار کس متضرر
خواهند شد رفته این مردم گریخته را جمع نموده جنگ باید کرد دوانیده بمردم رسیده و به تپچی زده هر چند کرده شد مردم نه ایستادند
باز همین چهار کس برگشته تیر گذاشته شد اندکی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس بیش نیستند باز به دنبال کردن
و فرود آوردن ایشان مشغول شدند بهمین دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند بهمین سه کس
برگشته تیر گذاشته غنیم را گرداندم تا سه کروه مردم را تا روبروی پشته قراتوق و بشامون دنبال کرده آمدند در وقت رسیدن
به پشته میشر و محمد علی در خوردند من گفتم که اینها کس کمی اند بیائید رفته اسپ اندازیم چون رفته اسپ انداختیم اینها ایستاده
ماندند بعد از آن مردم پریشان شده از این طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جوانان خوب بهمین پریشان شدن به اوش
رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب بیک چک چند مغول اوشار از ما جدا شده از جهت قزاقی بگرد اندجان
آمده بوده اند غوغای لشکر ما را شنیده پیش تر آمده در اوران غلطی کنند این اوران دو نوع می شود یکی از قوم چنانچه اوران
بعضی قوم درود انه است و از توقبای و از بعضی بولویچی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار دو لفظ را اوران تام می نماند
که در وقت کار در وقت و اخوردن یکی از یک لفظ بگوید دیگری آن لفظ معهود را بگوید تا باین طریق کس خود از باغی جدا شود
و خود را از بیگانه فرق تواند کرد در آن یورش الفاظ معهود اوران تاشکند و سیرام بود که تاشکند بگوید درین میان خواجه
محمد علی مردتلچیکی در اضطراب شده در مقابله آنهم تاشکند تاشکند گویند مغولان کس باغی خیال نموده و سواران
انداخته وطبل باز نواخته تیر می مانند بهمین طریق غوغای غلطی بیک بار پریشان شدیم آن خیالی که کرده بودیم نشد باز
برگشته باوش آمدیم بعد از پنج شش روز در رجوع نمودن مردم کوه سیه ان وقلعهای تنبل و توابع اوپی دل بی پا

شده مردم او و لشکر او بکوه و صحرا گریختن گرفتند بعضی از آنها که از تند آمده بودند گفتند که کار تنبل بویران شدن رسیده
است در همین سه چهار روز تحقیق ویران شده خواهد برگشت بمجرد آمدن این خبر بسر اندجان سواری کردیم در قراء اندجان
برادر خورد تنبل سلطان محمد تلبه بود از راه تولوق آمده از طرف جنوب اندجان از خاکان بنماز پیشین چاپقونچی فرستاده شد
خود هم از عقب چاپقونچی رفته بدامنه پشته عیش که بطرف خاکان است آمدم از قراول خبر آمد که سلطان محمد تلبه با مردکی
چند از محله باغات بیرون در دامنه پشته عیش بر آمده است چاپقونچی هنوز جمع نشده بود بجمع شدن چاپقونچی متوجه
نشده بی توقف بطرف باغی زودتر روان شدم تلبه از پانصد کس بیشتر بوده باشد اگرچه مردم ما از ان بیشتر بودند اما
مردم لشکر بچاپقون رفته پریشان شده در وقت روبرو شدن شاید همان مقدار بوده باشند
یاسال و ترتیب را ملاحظه نکرده جلو ریز بر سر غنیم متوجه شدیم بمجرد نزدیک رسیدن نتوانست ایستاد یک دو شمشیر رد و بدل
هم نشده گریخت مردم او را تا دروازه خاکان فرود آورده رفتند یاغی مانده کرده در کنار محله وقتیکه بخواجه کته رسیدیم
نماز شام شده بود خیال داشتم که تند و تیز بدروازه برسیم از امرای کهن سال صاحب تجربه ناصر بیک و دوست بیک و قنبر علی
بیک لوحش رسانیدند که بیگاه شده است در تاریکی نزدیک قلعه رفتن حساب است اندکی عقب تر خود را کشیده
فرود آییم صباح چه چاره دارند قلعه را می دهند بسخن این امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات برگشتیم اگر بدروازه
قلعه رفته می شد بی شک و شبهه قلعه بدست می آمده است بنماز خفتن بود که جوی خاکان گذشته در کنار ده رباط قورق
فرود آمده شد باوجود آنکه خبر ویران شدن تنبل باندجان رسیده بود از بی تجربگی غفلتی شد مثل جوی خاکان جای مضبوطی
را فرو نیامده از جوی گذشته و آمده در کنار ده رباط قورق در زمین میدانی فرود آمده شد قراول بی جیغه اول بی غافل
خواب کرده بودیم در سر صبح مردم در خواب شیرین که قنبر علی فاتر کرده و غوغا کرده آمد که غنیم رسید برخیزید همین را گفت
و لحظه توقف نکرده گذشت من همیشه در آمانی هم جامه را نه بر آورده همین طور تکیه می کردم بمجرد برخاستن شمشیر و ترکش را
بسته فی الحال سوار شدم توغچی را تا بستن توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شده از طرف
که یاغی می آمد متوجه شدیم در اول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک انداز آمده بودیم که بچاپقونچی غنیم رسیدیم
درین حالت همراه من تا ده کس بوده باشند تیز گذاشته مردم پیش آمده را برسیدن بر داشته و پیش انداخته روان
شدیم تا یک تیر انداز دنبال کرده رفته بودیم که بقول غنیم رسیدیم سلطان احمد تنبل با صد کس تخمیناً ایستاده است تنبل
با یک کس دیگر پیشتر از یسال او برآمده گفته ایستاده اما مردش پهلو داده که بزنیم بزنیم گفته ایستاده اند همین زمان همراه من سه
کس مانده بودند یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش دیگر کریم داد و خداداد ترکمان یک تیر که در شست او بکند
بود بدوبلغه تنبل انداختم باز تیر بترکش دست بردم خدنگ یک گوشه گیر سبز داده بودند آن بر آمد بر تافتن آن حیفم آمد
تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر رفتم این سه کس هم عقب تر ماندند
روبروی من دو کس که بودند یکی از آنها که تنبل بوده آنهم پیشتر آمد در میان یک شاهراهی بود من از ان طرف در
راه در آمده در همین راه روبرو شدیم چنانچه دست بدست من بجانب غنیم دست راست تنبل بجانب من شد

غیر از کیجم دیگر تنبل هم یراق داشت پیش من غیر از شمشیر و ترکش از هیچ یراق نبود تیری که در داشتم سر او را باغر پیچی
دوخته اند انداختم در همین حالت یک تیر شیبه بران راست من خورده و بران گذشت در سر من طاقی دویلغه بود تنبل بر
سر من شمشیر زد باوجود آنکه یک تار از طاقی بریده نشد اما در سر من خیلی زخم شد شمشیر را روشن نکرده بودم و در زنگ بود تا
بر آوردن فرصت نشد در میان دشمن بسیاری یکه و تنها ماندم محل ایستادن نبود جلو در ابر گردانم یک شمشیر دیگر هم
بر تیرهای من افتاده است هفت هشت قدم برگشته بودم که از پیادها سه کس آمده همراه شدند بعد از من تنبل بر دوم
ناصر هم شمشیر انداخته بود تا یک نشانه اند از عقب ما آمدند الغ خاکان شاه جوی کلان و عمیق است از هر جایی او
گذشته نمی شود خدای تعالی راست آورد بیک گذر از این جوی اسپ بر آمده شد به مجرد گذشتن از جوی اسپ دوست نا
ضعیف تر بود افتاد ایستاده شده و او را سوار کرده از میان پشتها مابین قرابوق و فراغینه است از بین پشته بر آن پشته
بر آمده از پیراهه بطرف اوش خود را کشیدم وقتیکه باین پشتهامی بر آمدیم مزید طغیانی آمده همراه شده در پای راست او
ران پایان تیر رسیده بود اگرچه پران نگذشته بود اما با اوش به تشویش تمام آمد مردم خوب ما را فرود آوردند نام سیک
و محمد علی و جنس د کوکلتاش و نعمان چهره این جا افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خیلی کس افتاد خانان از عقب تنبل
آمده در نواحی اندجان فرود آمدند خان کلان در کنار قوروق در باغ مادر کلان من ایسن دولت بیگم که بقوش تنکیریان موسوم
است فرود آمدن خان خورد نزدیک لنگر بابا توکل فرود آمد بعد از دو روز از اوش آمدم خان کلان در قوش تنکیریان دیدم
در همان زمان کر خان را دیدم انجاهائی که بمن د ا ده بودند بخان خورد دادند بمن این چنین عذر گفتند که مثل شیبان خان غنیمی
مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میرود به همین مصلحت خان خورد را از کجا چه آورده ایم این جا جای ندارد و لایتهای
او دور رود جنوبی دریای خجند انچه باشند تا اندجان این ولایت ها بخان خورد باید داد که این جا یورت خود بکنند از شمال
دریای خجند تا اخشی این ولایت ها را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قرار گرفتن این ملک رفته و لایت سمرقند را گرفته
بمن بدهند بعد از آن فرغانه تمام بخان خورد باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادن بوده بعد از میسر شدن وقوع
این معلوم نبود چاره نداشتم خواهی نخواهی راضی شدم از پیش خان کلان سوار شده به دیدن خان خورد می رفتم که
در راه قنبر علی بیک که بسلاخ مشهور است در پهلوی من آمده گفت که دیدید فی الحال ولایتها که داشتیم گرفتند
بشما از پیش ایشان کاری نمی کشاید حالا که اوش و مرغینان و اوزکند و ولایتها و ایل الوس در دست شماست فی الجمله
رفته در اوش در آمده جمیع قلاع را مضبوط ساخته بسلطان احمد تنبل کس فرستاده یاداشتی کرده و مغول را زده براو ده
ولایتها به برادر خورد و برادر کلان حصه بکنید من گفتم که روا باشد خانان زائیده ها و خویشان من اند باین ها نوکری کردن
من بهتر از بادشاهی بر تنبل کردن است دیدکه سخنش تاثیر نکرد از گفتن خود پشیمان شد برگشت من رفته کیچک خان
دادام را دیدم در دیدن اول بیخبر در آمده رفته بودم بخان خورد تا فرود آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک دریافته بود
درین نوبت چون نزدیک ترک آمدیم بکنار طناب جادر دویده بر آمد از جهت زخم تیر که در پا داشتم عصا گرفته به تشویش
تمام می رفتم بعد از آن دریافته برادر بها دریوده اید شما گفته از بازوی من گرفته در چادر آوردند چادر دو تیری دوخته بودند

چون درکنار وکوشه ولایت شده بود چادر و جای نشست تکلفانه وقراقانه بود خربوزه وانکور واسباب وکارخانه تمام
درهمان چادری که خود نشسته بود وازپیش خان خوردیرخاسته باردوی خود آمدم از برای ویدن زخم سن اتکه بخشی نام
جراح خود را فرستاد مردم مغول جراح را هم بخشی می کویند درجراحی بسیار حاذق بود اکثر مغز کسی برمی آمد دارو میداد در
رکها هم هر طور زخمی شد اسان معالجه می کرد بعضی جراحتها مثل مرهم دارو می نهاد وبعضی از برای خوردن دارو میداد زخم
ران سن پوچاق را فرمود که بربندند فتیله بکذاشت مثل برک چیزی هم یک مرتبه بخورانده می کفت که یک مرتبه پاچه یکی شکسته
بود مقدار یک قبضه از ان استخوان ریزه شده بود کوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام برآورده بجای
آن داروی امیده کرده انداختم که آن دارو بجای استخوان مثل استخوان جوشیده نیک شده این چنین عجیب وغریب سخنان
خیلی کفت که جراحان این ولایتها از ان طور مداوا عاجزاند بعد از سه چهار روز قنبرعلی از ان سخنان که کفته بود وهم کرده کریخته در
اندجان درآمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ایوب بیک چاک را با تومانش وحسین تازین را با تومان تازین ومنازق
ماش میرزا را سردار لشکر کرده وهزار دوهزار کس سامین همراه نموده بطرف اخشی فرستادند در اخشی برادر خورد تنبل شیخ
بایزید بود در کاشان شهباز قارلوق بود در آن ایام شهباز آمده در پیش قلعه نوکند نشسته بود از دریای خجند از پیش پایاب
کذشته نوکند بر سر شهباز ایلغار کرده شده پیشتر از صبح نوکند رسیده بودیم امرا العرض رسانیدند که این کس خود هم خبردار
شده است یا سال راست کرده همین طور نزدیک رسیده برویم مناسب باشد بنابرآن آهسته تر روان شدیم
شهباز خود غافل بود در وقتیکه نزدیک باو رسیدیم خبردار شده از بیرون کریخته درون قلعه درآمد بهمین نهج بسیار
واقع شده که غنیم را خبردار رشده کفته سهل انکاری کرده شده محل کار فوت شد تجربه همین طور چیزهاست غرض که در وقت
رسیدن قابو جد واهتمام را تقصیر نباید کرد بعد از پشیمانی چه فائده دارد در وقت صبح در کرد قلعه اندک جنکی شده بجد جنک
نشده آمدم از نوکند بطرف کوه بجانب بشجار به مصلحت چاپقون رفته شد شهباز قارلوق فرصت را غنیمت دانسته نوکند
را بر تافته کریخته بکاشان رفت ما برکشته آمده در نوکند نشستیم درین ایام اطراف وجوانب را چند مرتبه لشکر ما رفته تاختند
یک نوبت رفته مواضع اخشی را تاختند یک مرتبه دیکر رفته کاشان را تاختند شهباز با پسر خوانده او زون حسن میرم نامی
بجنک برآمدند جنک کردند شکست یافتند میرم آنجا مرد از قلعهای مضبوط اخشی یکی قلعه پاپ است مردم قلعه پاپ
را مضبوط کرده باکس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالاروبه اخشی از دریا کذشته رفته
در قلعه پاپ درآمدند بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چاپوق طغایی واحمد قاسم کوه
بر وقاسم جنکه اغون وشیخ بایزید در اخشی بودند باینهائی که مذکور شدند با دوصد جوان خوب منبل همراه نموده در
غافلی یک شبی بر قلعه پاپ می فرستند سید قاسم احتیاط نه نموده غافل خواب کرده بود بقلعه رسیده وشاتون کذاشته برآمده دروازه
را کرفته پل روان را انداخته با هفتاد هشتاد جوان خوب درآمده بود که به سید قاسم خبر شد خواب آلوده به پیراهن برآمده
تا پنج شش تیراندازی کرده وزده زده اینها را برمی آرد وچند سر برید ه فرستاد اکرچه این چنین بغفلت بخواب کردنش سزاوار
نبود اما باکس کمی این چنین جوانان خوب تیرانداز ساضرب راست زده برآورد ن او خیلی مردانه بود درین مدت

خانان بمحاصرهٔ قلعه اندجان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نمیگذاشتند جوانان سوار بیرون برآمده چاپقولاش میکردند
از اخشی شیخ بایزید اظهار دولتخواهی کرده کس فرستاده ما را بجد طلبیده ازین طلبیدن غرضش این بود که بهر حیله مرا از خانان جدا سازد
و بعد از جدا شدن من از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن باتفاق برادر کلان او تنبل بود از خانان جدا شده
با ایشان اتفاق نمودن پیش ما محال بود طلبیدن ایشان را بخانان ایما کرده خانان گفتند که برو بهر طریق که توانی شیخ بایزید را
بگیر این مکر و فریب طریق ما نبود و علی الخصوص که درمیان عهد باشد این طور بدعهدی خود چون شود تا بهر حال گذشت
که هر طور کرده در اخشی خود را انداخته شود تا شیخ بایزید از تنبل قطع نموده بطرف ما شود تا یک نفس بنشینید که مناسب
دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده ما را باخشی طلبیده رفتیم و از برای آمده برادر خورد من ناصر میرزا را هم
آورده ما را بقلعه اخشی گرفته رفت در قلعه سنگین در عمارتهای پدر من از برای من جا و مقام تعیین کرده رفته آنجا فرود آمدم
تنبل بر شیبان خان آمده برادر کلان خود بیک تیلبه را فرستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بود درین ایام نشانهای
شیبان خان آمد که می آیم من گفته نوشته بودم در رسیدن این خبر خانان پی پای شده نتوانستند نشست و از سر اندجان برخاستند
خانان خود را بعدل و مسلمانی شهرت داشت در اوش و مرغینان و جاهای دیگر که بجا در آمده بودند مغولانی که در آن جاها
گذاشته بودند برخلاف چشم داشت مردم ظلم و بدمعاشی کردند بمجرد برخاستن خانان از سر اندجان مردم اوش و مرغینان
هجوم کرده مغولانی را که در قلعه بودند گرفته تاراج کرده زده برآوردند خانان از دریای خجند نگذشته از راه مرغینان کند بادام برگشته از خجند از
دریا گذشته تنبل [illegible] بمرغینان آمد ما درین حالت متردد بودیم در ایستادن با ایشان خیلی اعتماد نبود بی جهت برتافته برآمدن خوش
نمی آمد یک صباحی از مرغینان جهانگیر میرزا از تنبل جدا شده گریخته آمد من در حمام بودم که میرزا را دریافتم درهمین زمان شیخ
بایزید هم باضطراب دست و پا گم کرده آمد میرزا و ابراهیم بیک گفتند که شیخ بایزید را می باید گرفت و ارک را بدست می باید
آورد فی الواقع حساب کار همین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم چگونه نقض کنیم شیخ بایزید به ارک رفت بر سر پل هم کس نماند
ازینکه اینچنین شده باشد سر صحیح بود تنبل با دو سه هزار کس یراق دار آمده و از پل گذشته در ارک در آمد من در اصل کس کمی
داشتم باز چون به اخشی در آمدیم بعضی را بقلعهها و بعضی را امداد و کمک و بعضی را به تحصیل هر طرف فرستاده شده بود
در اخشی همراه من از صد کس چیزی بیشتر بوده باشد بهمین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر هر کوچه جوانان را در تعیین نمودن
و در سامان جنگ کردن بودیم که شیخ بایزید و قنبر علی و محمد دوست از پیش تنبل بجهت صلاح فاتحه کرده آمدند آنهائی که
بجنگ تعیین یافته بودند هر کس در جائی که بود بجای خود ایستاده کرده بجهت مشورت کردن در گورخانه پدر خود فرود آمده
جهانگیر میرزا را هم طلبیدم محمد دوست برگشت شیخ بایزید و قنبر علی آمدند در ایوان جنوبی مقبره نشسته در مشورت کردن بودیم که جهانگیر میرزا
با ابراهیم چاپوق سخن را گرفتن آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا در گوش من گفت که اینها را می باید گرفت من گفتم که اضطراب
مکنید حالا کار گذشته است شاید به اصلاح یک کاری شود که یک چیزی مانده باشد چرا که ایشان بسیار بسیار و ما کم کم
و ایشان با وجود این قوت در ارک و ما به این ضعف در قلعه بیرون شیخ بایزید و قنبر علی بهمین کنگاش حاضر بودند
جهانگیر میرزا بطرف ابراهیم بیک دیده ازین کار منع نموده اشارت کردند مگر او عکس فهمیده یا خود تغافل نموده این

این حرکت را کرده فی الحال این دو کس را ترت پرت کردند کار از صلح و صلاح درگذشت این دو کس را سپرده بجنگ
سوار شدیم یکطرف شهر را در عهده جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند یکجماعه از مردم خود بمیرزا کمک تعین کردم اول
آنجا رسیده هر جا بهر جا از برای جنگ مردم را تعین کردم باز بیکطرف آمدم در میان شهر کشاده طور زمینی بود آنجا یک
جماعه از جوانان گذاشته رفته شده بود این جماعه را سوار و پیاده بسیار آمده از انجا بر داشته در کوچه انداخته اند درهمین
حالت من رسیدم بمجرد رسیدن اسپ دواندم ایستادن نتوانستند گریختند از کوچه گریزانیده و بمیدان بر آورده در وقت
رسانیدن شمشیر بر پای اسپ من تیر زدند اسپ من رم خورده و جسته در میان غنیم مرا بر زمین زد جست برخواستم یک تیر
انداختم صاحب قدم یک اسپ زبونی و کاهلی داشت فرود آمده بمن کشید سوار شدم آنجا کس تعین کرده بر سر کوچه دیگر متوجه
شدم سلطان محمد ویس زبونی اسپ مرا دیده فرود آمده بمن اسپ خود را کشید بر آن اسپ سوار شدم درهمان فرصت قنبر علی بیک
پسر قاسم بیک زخمی از پیش جهانگیر میرزا آمد و گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا را از ور آورده بیجا ساختند جهانگیر میرزا بر آمده رفت ما
متحیر شدیم درهمین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طور محلی آنچنان قلعهٔ مضبوطی را که در دست می بود رسیده فا عجیب بیمحل
آمدنی بود طوری بود من به ابراهیم بیک گفتم که چه می باید کرد اندک زخمی داشت نمی دانم از آن بود یا از دل پای دادن بود
جواب سنجیده نتوانست داد یکی خیال کردم که از پل گذشته پل را ویران کرده بطرف اندجان متوجه شویم باباشیرزاد درینجا
خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورده می آیم سخن باباشیرزاد بطرف دروازه متوجه شدیم خواجه میر میران
هم درآن حال مردانه سخنان گفت در وقت در آمدن در کوچه سید قاسم و دوست ناصر چاپقولاش میکنند من و ابراهیم بیک
و میرزا قلی کوکلتاش پیشتر بودیم بمجرد روبرو شدن بدروازه دیدیم که شیخ بایزید بر بالای پیراهن فرجی پوشیده با سه چهار سوار از در
وازه در آمده می آید تیری که در شست داشتم بی کرده انداختم از گردنش گذشت خیلی خوب انداختم با اضطراب در در آمدن از
دروازه بجانب کوچه که در دست راست بود دمانده گریخته ما هم از عقب او روان شدیم صباح درین زمانیکه شیخ بایزید و همراهانش
را گرفته بودیم در پیش مردم جهانگیر بود و روقتیکه اینها می بر آیند شیخ بایزید را هم همراه گرفته می بر آیند یکی خیال می کنند که بکشند خوب
شد که ناکشته می گذارند از ایشان خلاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دوچار شده میرزا قلی کو
کلتاش بیک پیاده بیاری رسانیده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن میرزا قلی به ابراهیم بیک تیر کرد ابراهیم بیک هی هی
کرده گذشته بود که از تعداد پیشان خانه دهلیز فاصله بمن تیری انداخت که در بغل من رسید جبهٔ قلماقی من دو برک را
شکافته و بریده بود این تیر انداخته گریخت از پست انداختم درهمین حالت یک پیاده از فصیل گریخته میرفت طاقی او را بکنگره
دوخته انداختم طاقی او در کنگره همان طور دوخته او بزان ماند و دستار او در دست او پیچیده بدر رفت یک سوار دیگر از پهلوی
من بهمان کوچه که شیخ بایزید گریخته بود میگذشت بنوک شمشیر او را زدم از اسپ کج شده بود که بدیوار کوچه تکیه کرد و نیفتاد
و تشویش تمام گریخته خلاص شد ... از سوار و پیاده که بود گریزانیده دروازه گرفته شد کار از تدبیر گذشته
بود چنانچه دو سه هزار کس ... یراق دار در ... باصد نهایتش دو صد کس در قلعه سنگی جهانگیر میرزا را پیش از این زره
بر آورده اند نصف مردم ما همراه او به در رفتند با وجود این حال از بی تجربگی در دروازه ایستاده بجهانگیر میرزا کس فرستاده

اگر نزدیک باشد بیاید که یکمرتبه دیگر زور بیاریم اما کار از این گذشته بود اسپ ابراهیم بیگ ضعیف شده بود و ما از این جهت که
زخمی شده بود بینکفت اسپ من خراب است سلیمان نام نوکری محمد علی مبشر داشت درهمین حالت بی آنکه کس
تکلیف کند فرود آمده اسپ خود را بابراهیم بیگ داد خیلی مردانه کار کرد و در وقتی که همین دروازه ایستاده بودیم کیچک علی
که الحال شقدار کوست مردانگی اظهار کرد در آن محل نوکر سلطان محمد دلیس بود دیگر بار خوب کرد تا آمدن کسی که بمیرزا
رفته بود در دروازه درنگ کرده شد آنکس که رفته بود آمده گفت که مدتیست که جهانگیر میرزا برآمده رفته است
از ایستادن کار گذشته ما هم روان شدیم اینقدر هم که ایستادیم بیحساب بود بیست سی کس همراه ما مانده بود بمجرد
روان شدن مردم او بسیار رسیده اند ما از پل روان گذشته بودیم که آنها بجانب پل روان مردم غنیم رسیدند
پسر قاسم بیگ پدر کلان مادری حمزه بیگ دبند علیک به ابراهیم بیگ فریاد کرده میگویند که دایم تعصب ولاف
داشتی بایست تا چند شمشیر زده و بدل بکنیم ابراهیم بیگ در پهلوی من بود گفت بیا چه مانعست مردم بیهوش
درین طور محل شکست تعصب میکند چه محل تعصب است وقت درنگ و توقف نبود تیز روان شدیم مردم غنیم
از عقب ما جلو ریز مردم مارا فرود آورده می آیند در یک شرعی اخشی کند حمین نام جائیست از کبند حمین گذشته
بودیم که ابراهیم بیگ فریاد کرده مرا می طلبید عقب را نگاه کردم دیدم که یک چهره شیخ بایزید با ابراهیم بیگ خود را
رسانیده است جلو خود را گردانیدم خان قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند چه وقت زیستن است گفته و جلو
مرا گرفته تیز روان شدند تا رسیدن پشنک یک شرعی مردم فرود آوردند پشنک از اخشی دو شرعی راه بوده باشد
از پشنک که گذشتیم از عقب کس غنیم در نظر نیامد بالا رویه بالا رویه آب پشنک روان شدیم درین حالت هشت
کس مانده بودیم دوست ناصر و قنبر علی و قاسم بیگ خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا قلی کوکلتاش شام ناصر و
عبدالقدوس و سیدی قرا خواجه جیغی هشتم من بودم بالا رویه آب را کمی پیش آمده در میان جرها از مردم در راه خلوتی
همان طور بالای آب رفته و آب را بدست راست گذاشته بیک راه خشک دیگری در آمدیم نماز دیگری بلندی بود
که از میان جرها بمیدان بر آمده شد در میدان از دور سیاهی نمودار شد مردم را در پناه ایستاده کرده خود
پیاده شده بیک پشته بر آمده قراولی میکردم که سوار بسیاری از پس پشت ما بر بالای پشته فائزه کرده بر آمدند بسیار
و کم ایشان را تحقیق نتوانستم کرد و سوار شده روان شدیم این مردمی که از عقب آمدند همگی بیست بیست و پنج کس بودند ما هشت
کس چنانچه مذکور شد اگر در اول وهله اینقدار بودن آنها را میدانستم خوب جنگ می کردیم ما خیال کردیم
که قادغو بخی از عقب به ایشان پیوسته خواهد بود از این جهت مانده روانه شدیم یاغی گریخته اگر بسیار
هم باشد بقاغو بخی کم است چهره نمیتواند شد چنانچه گفته اند مصرع صفت مغلوب را هوئی بسند است
خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت دو اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش اسپان
دیگر را کوتل ساخته تیز بگریزید شاید توانید برآمد نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود اما
فی الحال میان غنیم فرود آورده برگشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست تر بود

خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت دو اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش اسپان
دیگر را قوس ساخته تیز بگروید شاید توانید برآمد نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود
و فی الحال میان غنیم فرود آورده به کشتن خویش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست تر بود
خانقلی فرود آمده اسپ خود را داد از بالای اسپ جسته بر آن اسپ سوار شدم خانقلی بر اسپ من سوار شد در
همین حالت شاه ناصر و عبد القدوس و سید عجب ترک مانده بودند فرود آمدند خانقلی هم ماند محل حمایت دیدیم نبود زور به اسپ را
نهیده و دنبال آن رفته می شد کسی که اسپش از کار می ماند می ماند اسپ دوست بیک هم سستی کرده ماند این اسپی که سوار
بودم سستی کردن گرفت قنبر علی فرود آمده اسپ خود را داد سوار شدم قنبر علی هم بر اسپ من سوار شده ماند خواجه حسینی مردلنگی بود
طرف لشتیهانه و در اکشیدن ماندم و میرزا قلی کوکلتاش اسپان را قوس ساخته دواندن را مقدور نمانده بود فاصله کرده میرفتیم
اسپ میرزا قلی هم سستی کردن گرفت من گفتم که بی شما تا رفته کجا روم زنده و مرده یکجا باشد چند دفعه میرزا قلی را دیده
میرفتیم آخر میرزا قلی گفت که اسپ من مانده است شما نمیتوانید رفت اگر بمن مقید میشوید خود را میگیرانید بروید شاید توانید
برآمد مرا طرفه حالتی روی داد میرزا قلی هم ماند من تنها ماندم از غنیم دو کس پیدا شد یکی بابای سیرامی یکدیگر بنده علی
بمن نزدیکتر آمدند اسپ من مانده شده بود کوه هم نزدیک یک کروه بود یک سنگ توده خورد بوده یک بار خیال
کردم که اسپ مانده شده است و کوه هم اندکی دورتر است کجا بروم در ترکش من هم بیست تیر بود فرود آیم و برین
سنگ توده تا تیر دارم تیر اندازی کنم باز بخاطر رسید که شاید تا کوه توانم رسید بعد از رسیدن بکوه تیر چند را در کمر
خلانده بکوه بکشم بقرب پای خود خیلی اعتماد داشتم باین خیال روان شدم و اسپ من مجال تیز کردن نمانده بود
اینها در جائیکه تیر برسد رسیدند من هم تیر خود را صرفه کرده نینداختم اینها هم احتراز کرده نزدیکتر نیامدند بهمین دستور را از عقب
من می آمدند در وقت آفتاب نشستن بکوه نزدیک رسیدم یک دفعه گفتند که اینچنین کرده کجا میروید جهانگیر میرزا را همراه گرفته
آوردند ناصر میرزا خود در دست ایشان بود من ازین سخنان ایشان خیلی دغدغه شد ازین جهت که اگر همه ما در دست ایشان
باشیم احتمال خطر بسیار است جواب ندادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه دیگر رفته شده بود که باز سخن کردن گرفتند این مرتبه
از مرتبه دیگر ملایم تر حکایت کردند از اسپ فرود آمده سخن گفتند گرفتند سخن اینها گوش ننداخته ... روان شدم و بالا رویه
دره میروم تا نماز خفتن رفتم آخر یک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب سنگ گشتم سنگریه باریش آمده و اسپ نتوانست رفت
اینها هم از اسپ فرود آمدند بحرمت و تعظیم هنوز ملایم تر گفتن گرفتند میگویند که اینچنین کرده در شب تاریک راه نی کجا میروید
سوگند می خوردند که شما را سلطان احمد بیگ پادشاه بر میدارد من گفتم دلم قرار نمیگیرد آنجا رفتن خود ممکن نیست اگر
خدمت بجا کردن شما را در خیال باشد خود اینچنین قابوی خدمت در سالها یافت نمیشود مرا به یک راهی سر کنید که پیش
خانان بروم شما یان را از آنچه خاطر شما خواسته باشد زیاده تر رعایت و شفقت کنم اگر اینهم نکنید براهی که آمده اید برگردید
بر چه نصیب است پیش من خواهد آمد اینهم یک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آمدیم شما را اینچنین یافته چه
طور برگردیم چون آنجا نمیروید هر کجا میرفته باشید در خدمت خواهیم بود من گفتم پس بر صدق قول خود عهد بکنید.

قول خود جد بکنید بمصحف و سوگند آن مغلظه کردند بس فی الجمله اطمینانی شد گفتم نزدیک بهمین دره یک راه کشاده را
نشان داده بودند بهمان راه سر کنید اگرچه عهد کرده بودند اما اطمینان تمام نشده بود آن ... کرده خود از عقب آنها روان
شدم یک دو گروه راه رفته شده بود نزدیک آب سیاه رسیده شد گفتم راه دره که شان که نشان داده بودند ... ایشان اینها
استبعاد کردند و گفتند که آن راه خیلی پیش است آن راه دره کشاد خود همین بود اینها در مقام غدر شده پنهان کرده بودند تا نیم
شب راه رفته باز نزدیک ابلی رسیدیم اینها درین زمان گفتند که ما غافل شده ایم راه دره کشاد عقب مانده است ... چه می باشد
کردند گفتند که در پیش راه غوا نزدیک است آن راه بنزکت میرود راه را سر کردند سه پاس از شب بر آمده بهای گریان که از غوا
آمده می آید رسیدیم بابا سبزی گفت که شما اینجا بایستید من رفته راه غوا را احتیاط کرده بیایم بعد از ساعتی آمد و گفت که در میدان
از مردم چند کس بآن راه آمده اندرین راه گذشته نمیشود این سخن را شنیده متحیر شدم میانه ولایت و صبح نزدیک و مقصد دور
من گفتم که بیک جای سر کنید که روز آنجا پنهان بوده چون شب شود اسپی چیزی بدست آورده و از آب خجند گذشته از آن طرف
آب بطرف خجند رفته شود گفتند که اینجا یک پشته هست آنجا پنهان میتوان بود داروغه کرسان بند علی بود گفت که با سپهای ما
و شما از چیزی خوردن کذ نیست من بکرسان روم هرچه میسر باشد بیارم از آنجا برگشته بکرسان رو آوردیم و در یک
کروهی کرسان ایستادیم بند علی رفت و مدت ... ماند صبح دمیده می آید این مردک هیچ نمی آید خیلی اضطراب شد صبح شده بود
که بند علی فاتره کرده آمد دانه اسپ جو چیزی نیاورد و سه نان آورد هر کدام ما یک نان را گرفته و در بغل انداخته به اضطراب
برگشته بر بالای پشته که پنهان میخواستیم شویم بر آمده در میان آب کند اسپان را بسته هر کدام ما بیک طرف بر یک بلندی بر آمده
قراولی کرده نشستیم نیمروز نزدیک رسیده بود که احمد قوشچی با چهار سوار از غوا بطرف اخشی میرود بدل خیال کردم که احمد قوشچی را
طلبیده وعده و استماله داده اسپان ایشان را گرفته شود که اسپان ما یک شب و یک روز در جر و ضرب بوده دانه هم نیافته بودند
و خراب شده بودند باز دل قرار نگرفت بر ایشان اعتماد نتوانستیم کرد همانها که پیش ما بودند سخن را اینجا ماندیم که اینها شب در
کرسان ماندنی اند شب به پنهانی در آمده اسپان ایشان را بیاریم که خود را بجای توانیم رسانید نیم روز بوده که در جائی که نظر میرسد
بر بالای آب یک چیزی می نماید که میدرخشد هیچ ندانستیم که چه چیز است این خود محمد باقر بیگ بوده که در اخشی همراه ما بود در وقت
بر آمدن از اخشی همراه ما بود در وقت بر آمدن از اخشی هر کس بطرف افتاده بود محمد باقر بیگ این طرف افتاده پریشان شده
بند علی و بابا علی مرا میگفتند که دو روز است که اسپان ... خوراک نیافته اند در جلگاه فرود آمده اسپان را بگاه خوردن بگذاریم
از آنجا سوار شده در جلگاه فرود آمده اسپان را بگاه خوردن گذاشتیم نماز دیگر بود که یک سواری بر بالای پشته که اینجا پنهان شده
بودیم بر آمده میرود شناختم که خلان نزغو قادر بردی بود به اینها گفتم که قادر بردی را طلبید طلبیدند و احوال پرسیده سخنان مهربانی
و شفقت گفته وعده کرده و استمالتها داده فرستادم که از جای چیزی و داسی که کاه میکنند و تیشه و اسباب آب گذشتن و خوراک اسپ
و خوردنی و اگر میسر شود اسپ هم بیارد نماز خفتن هم کرده شد که در همین جا بیاید نماز شام گذشته بود که یک سواری از طرف کرسان بجانب
غوا گذشته میرود کیستی گفته پرسیده شد جواب داد این خود محمد باقر بیگ بوده و بروز از جائیکه پنهان شده بود بیک جای دیگر از برای
پنهان شدن میرفت آنچنان آواز خود را تغییر داده بود که با وجود آنکه سالها همراه من بود اصلا نتوانستیم شناخت اگر او را

ساخته همراه می کردیم خوب بود از رفتن این خیلی دغدغه شد بسیاری که بقادر بردی خواجگی کرده شده بود نتوانستم ایستاد
به علی گفت که در محلات کرسان باغچه های خلوت هست که آنجا هیچکس گمان نمیبرد آنجا رفته بقادر بردی کس فرستاده شود
او هم آنجا بیاید با این خیال سوار شده بمحلات کرسان آمدیم زمستان بود سرخیلی بود یک پوستین کهنه کول یافته آورده پوشید یک
کاسه آش پیمان که آن آورد از زن می پز نمیافته آورد تا شامیدم عجب حضوری کردم به بنده علی گفتم که بقادر بردی کس فرستادی
گفت فرستادم این بسعادت مردمان روستای خود این قادر بردی را اتفاق کرده با خشی پیش تنبل فرستاده بود به در یک
خانه دیواری درآمده یک لحظه بخواب رفتم این مردمان کاری کرده بانند بمن میگویند که تا نقادر بردی خبر کرده
اند این است در میان محلات به نشسته در کنار باغچها خانها هست آنجا اگر رفته شود هیچکس گمان نمی برد و آن نیم شب
سوار شده بباغ در کنار محلات رفتم با یاسرای از بالای بام آن طرف و این طرف نگاه کرده قراولی کرده به نزدیک نیم روز
شده بود که از بالای بام فرود آمده و پیش آمده میگوید که یوسف داروغه می آید غریب دغدغه شد گفتم بفهم که مرا دانسته می آید
و چند سخنی کرده آمد و گفت که یوسف داروغه میگوید در دروازه اخشی یک پیاده را خورد و گفت که پادشاه در کرسان فلان
جاست من به کسی خبر نکرده این پیاده را با ولی خزانچی که در جنگ بدست من افتاده در یک جای نگاه داشته پیش شما
آمدم امرا از این کار خبر نیست گفتم که در خاطر تو چه میرسد گفت که همه نوکران شمااند چه چاره دارند می باید رفت شما را پادشاهی بر میدارند
گفتم این مقدار جنگ و غوغا شده بکدام اعتماد بروم در همین مکالمه بود که یوسف به هر دو زانوی خود پیش من زانو زده گفت
که از شما چه پنهان بکنم سلطان احمد بیک را خبر نیست شیخ بایزید بیک خبر شما را یافته مرا فرستاده شنیدن این سخن مرا غریب حالتی
شد در عالم بد تر از بیم جان چیزی نمی بوده است گفتم که راست را بگو اگر کار بطریق دیگر خواهد شد پس من وضو بکنم یوسف
سوگندان خورد اما به سوگندان او که باور میکند در خود بیطاقتی فهم کردم برخاستم و بگوشه باغ رفتم بخود اندیشه کردم و گفتم اگر
کسی صد سال و اگر هزار سال عمر بیابد آخر خود باید مرد در ماه محرم از ولایت فرغانه بقصد عزیمت خراسان بایلاق
املاک که از ییلاقهای ولایت حصار است آمده در آن مرده همین یورت در ابتدای سال بیست و سه در بردی خود سی نه
اندم خورد و کلان مردمی که در گرد و پیش من به امیدواری میآمدند از دویست کس بیشتر و از سیصد کس کمتر بودند اکثر پیاده در
دستهای ایشان چوبدست و در پاهای ایشان چارق و بر تنهای ایشان جامهای بودند عسرت در این مرتبه بود که در میان ما
دو چادر بود چادر مرا به والده ام زدند و در هر یورت برای ... الاچوق میساختند در آن الاچوق من می نشستم اگرچه
عزیمت خراسان کرده شده بود ولی بهمین حال از این ولایتها و نوکران خسروشاه امیدواری بود هر چند روز کسی می آمد
و از ولایت و اولوس سخنان تقریر می کرد که موجب امیدواری میشد در همین ایام ملا بابای ساغرچی که پیش خسروشاه
به ایلچی گری فرستاده شده بود آمد از خسروشاه سخنی که دل جمعی و تسلی از آن توان نمود نیاورد اما از ایل و اولوس سخنان آورد از
املاک بسه چهار منزل در نواحی حصار در خواجه عماد نام جای فرود آمده شد در این منزل محب علی قورچی از پیش خسروشاه
که بکرم و سخاوت مشهور بود دو مرتبه از میان ولایت او مرد رفتم و افتشد النساییتی که به او بی مردم کرده بود دیگر چون از
ایل و اولوس و ولایت امیدواری بود دیگان روز در هر منزل توقف میشد شرم طغائی که در آن ایام از کلان ترکس نماشتم

برفتن خراسان تاب نیاورده خیال جدا شدن داشت در وقتیکه در سرپل شکست خورده برگشتیم هم کوچ را برآورده خود جریده
شده بقلعه داری مانده بود نامردکسی بود چند نوبت اینچنین حرکت کرد در وقت رسیدن بقبادیان برادر خورد خسرو
شاه باقی چغانیان یشهر صفا و عدن او بود خطیب قرشی را فرستاده و اظهار دولتخواهی نموده با همراه شد
از امداد شاه اسمعیل صفوی جنگ تدبیر کرده آمد بهفاکی و بی باکی کارش نرفت نشد و تسخیر مملکت توران به تقدیر نیامد در
وقت گذشتن از آب اموا از گذر ایواج آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیانی از دوبردی تند آمد کوچ و اسبابهای باقی
را از آب گذرانده بخود همراه کرده بجانب کهمرد و بامیان که در آن ایام اینجا با احمد قاسم پسر باقی که خواهرزاده خسروشاه بود تعلق داشت
متوجه شدیم که خانه و مردم خود را در اجر نام قلعه که از مضافات کهمرد است مضبوط کرده بعد از هر مصلحتی کرده شود آنرا دیده در آخر
آن عمل کرده شود در وقت رسیدن آیتک یار علی بلال که در اول پیش من بوده شمشیرهای خوب زده بوده و درین فرارها از من جدا
شده در پیش خسروشاه بود چند جوانی گریخته آمد و از مغولانی که پیش خسروشاه بودند سخنان دولتخواهانه عرض کرد در وقت
رسیدن بدره زندان قنبر علی بیک که قنبر علی سلاخ هم میگویند گریخته بسه چهار کوچ بکهمرد آمده در قلعه اجر خانه و مردم
گذاشته شد در آن چند روز که در اجر بودیم دختر سلطان محمود میرزا که از خانزاده بیگم شده بود و پیش ازین میرزایان
در حیات خود بجهت جهانگیر میرزا خواستگاری کرده بودند بجهانگیر میرزا نکاح کرده شد درهمین اثنا باقی بیک بکرات
و مرات بمن گویانید که در یک ولایت دو پادشاه و در یک لشکر دو امیر موجب تفرقه و ویرانی و سبب فتنه و پریشانی
است چنانچه گفته اند ده درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند قطعه نیم نانی گر خورد مرد خدا ++
بذل درویشان کند نیم دگر ¤ هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه ¤ همچنان دربند اقلیمی دگر ¤ امید اینچنین است
که امروز و فردا جمیع نوکران و سواران خسروشاه آمده بندگی پادشاه را قبول بکنند و آنجا مردم مفتن بسیار اند مثل
پسران ایوب بیک و دیگر بعضی مردم هستند که در میان میرزایان باعث فتنه و بحرکت بدی بوده اند حالا درهمین
فرصت جهانگیر میرزا بخیر و خوبی بطرف خراسان رخصت داده شد که فردا موجب ندامت و پشیمانی نشود چون روش
من این نبود که از برادران و خویشان هرچند بی ادبی واقع شود از من تنفر شوند اگرچه میان جهانگیر میرزا و بجهت
نوکر و ملک کدورتها و نقاضها خیلی شده بود اما درین نوبت او از آن ولایت همراه من شده آمده بود و در مقام نزاعیدگی و خویشی
و خدمتکاری بوده درین وقت هیچ چیزی هم ظاهر نشده بود که سبب کدورت باشد هرچند تکرار عرض کنانیدند من
قبول نکردم آخر چنانچه باقی بیک گفته بود همان مفتنان که یوسف ایوب و بهلول ایوب باشند از پیش من گریخته
نزد جهانگیر میرزا رفته در مقام شر و فتنه شده جهانگیر میرزا را از من جدا ساخته بخراسان بردند درهمین ایام از
سلطان حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا بمن و بخسروشاه و بذالنون بیک مضمون دور و دراز نشانها آمد آن نشانها
درین تاریخ پیش من است مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و الغ بیگ میرزا آن برادران در وقتیکه
اتفاق نموده بر سر من آمدند من کنار مرغاب را مضبوط کردم میرزایان نزدیک رسیده هیچ کار نساخته برگشتند
حالا اگر اوزبک متوجه شود من کنار مرغاب را مضبوط کنم بدیع الزمان میرزا قلاع بلخ و شبرغان و اند

خود را بمردم اعتباری مضبوط محکم کرده خود بگذرد. وان دوره زنک وآن کوهستان را مضبوط کنند خبر آمد این
نواحی من به ایشان رفته بود بمن نوشته بودند که کهمرد و اجروان کوه پایه را مضبوط کن خسروشاه در قلعهای حصار
وقندز مردم اعتمادی خود گذاشته خود و ولی برادر خوردش کوهستان بدخشان وختلان را مضبوط کنند اوزبک کاری
نساخته خواهد برگشت این خطهای سلطان حسین میرزا موجب نا امیدی شد چرا که در یورت تیمور بیک درین تاریخ
از کلان و بهادر شاه هم بسال وهم بولایت وهم بلشکر دیگری نبود آنچنان چشم داشته می شد که پیاپی ایلچیان و تواجیان
بجد و قدغن آمده اینچنین حکمها بیارند که در گذرهای ترمذ و کلیف و کرکی کشتی و اسباب پل بستن آن مقدار جاری کنند
بالای گذرهای توتو را خوب احتیاط کنند مردمی که درین چند ساله از تفرقه اوزبک دل شکسته شده بودند دلهای ایشان
قوی شده امیدوار شوند هرگاه مثل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیمور بیک نشسته است و بادشاه کلان نیست بر سر
غنیم رفتن را نگوید و جا مضبوط کردن ساز کند بدیگر مردم چه امیدواری ماند اینهائی که به همراهی ما آمده بودند اسپ وادم گریز
ولاغر و اهل و عیال و اسباب باقی چغانیانی و پسرش احمد قاسم سپاهیانی که همراه او بودند و ایماقاتی که با ایشان نسبت داشتند
و اسبابهای ایشان تمام در اجر گذاشته لشکرهای ایشان را گرفته بر آمده شد از مغولان خسروشاه متواتر کسان
آمدن گرفتند که از طائفان دولتخواهی بادشاه اختیار نموده اوس مغول که تمام کوچ نموده خود را بطرف اتکش و تلول
کشیده ایم بادشاه جهد نموده زودتر رسیده بیایند که اکثر مردم خسروشاه ویران شده به بندگی بادشاه می آیند درین
محل خبر آمد جان گرفتن دیگر قندز و حصار لشکر کردن شیبان خان آمد این خبر را شنیده خسروشاه در قندز قرار نتوانست گرفت
و مردمی که داشت تمام کوچانیده عزیمت کابل کرد بمجرد بر آمدن خسروشاه از قندز قلعه قندز را ملا محمد ترکستانی نام نوکر
اعتمادی قدیم خسروشاه شیبان خان مضبوط ساخت در وقتیکه ما از راه شیمو بطرف سرخاب متوجه شدیم سه چهار هزار
خانه دار مغول آنچه بخسروشاه تعلق داشت و آنچه در حصار و قندز می بودند با اسبابهای خود آمده همراه شدند قنبر علی
مغول که ذکر او خواهد آمد پریشان کو مردکی بود از اطوار او بباقی بیک خوش نیامد از جهت خاطر باقی بیک او را رخصت
داده شد پسرش عبد الشکور از آن زمان باز ملازم جهانگیر میرزا شد خسروشاه خبر همراه شدن اوس مغول را شنیده خیلی بی پا
شده و چاره نیافته داماد خود یعقوب را به ایلچی گری فرستاده بندگی و دولتخواهی اظهار نموده استدعا کرده بود که اگر
عهد کنند به بندگی می آیم چون باقی چغانیانی صاحب اختیار بود هر چند که خود را دولتخواه میگرفت طرف برادر خود را هم از دست
نمیداد و برین شد که باین طریق عهد شود که جان او در امان باشد در مال او هم هر مقدار که خودش اختیار نماید مضایقه
نشود بهمین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن یعقوب با یانغ آب سرخ کوچ نموده نزدیک بمحل همراه شدن
آب اندراب فرود آمده شد صباح آن در اواسط ربیع الاول از آب اندراب جریده گذشته در نواحی دوشی در
سایه یک چنار کلانی نشستم از انطرف خسروشاه با تجمل و حشمی که داشت بمردم بسیار آمده بقاعده و دستور از دور فرود
آمده در دریافتن سه مرتبه زانو زده و در برگشتن هم سه نوبت و در پرسیدن احوال و پیش کش کشیدن همانکان مرتبه زانو زد
بجهانگیر میرزا و میرزا خان هم به همین دستور مردک پیر تنبل سالها همراه خود کشته از سلطنت غیر آنکه بنام خود خطبه نخوانده بود

باقی همه داشت بیست و پنج و بیست و شش مرتبه پایی زانو زده در رفت و آمد مانده شد نزدیک بود که بیفتد چند ساله
سلطنت و امیری تمام از پیشهای او بر آمد بعد از دریافتن و پیشکش کشیدن فرمودم که بنشیند یک گهری نشسته از طرف و
ازین طرف سخن و حکایت گفته شد با وجود نامردی و نمک حرامی کاواک و غیره که هم بوده درین طور محلی که اعتمادی
و اعتباری نوکران او در پیش چشمش خیل خیل آمده بمن نوکری شدند و کارش به اینجا رسید مردکی که بادشاهی کرده می
گشت اینچنین خوار و زار با این طورها دیده حرفی غریب از وحماد رشد یکی آنکه از جهت جدا شدن نوکران او دلداری
داده میشد در مقابله اینچنین گفت که این نوکران چهار مرتبه همین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه برادر خورد
او ولی را پرسیدم که او کی خواهد آمد و از دریای آمو بدام گذر خواهد گذشت گفت اگر گذر کرد یافته شود خود زود خواهد آمد
اما در کلان شدن آب گذرها تغیر می یابد این مثل است که آن گذر را آب برد و در انتقال دولت و نوکر او خدای تعالی
این سخن را از زبان خویش بر آورد بعد از یک دو گهری سوار شده به آردو آمدم او هم جاییکه فرود آمده بود رفت از
همین روز خورد و کلان و نیک و بد امرا و نوکران او خیل خیل بکوچ و مالهای خود از وی جدا شده بآمدن گرفتند صباح تا نماز
پیشین و نماز دیگر هیچ کس پیش او نماند قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر عجب قادری است یک کسیکه صاحب بیست سی هزار نوکر بود از قهلقه
که در بند آهنی هم میگویند تا کوه هندوکش ولایتی که بسلطان محمود میرزا تعلق داشت همه در تحت و تصرف او بود یک محصل
او حسن برلاس نام مردک پیری از ایلاق بابو اج بدخشها محصلی کرده ما را می کوچانید و فرود می آمد دریکه و نیمروز
خنکی بی و جدل بی در پیش مثل ما و صد و صد و پنجاه قماش چند مفلوک آنچنان خوار و زار و زبون و عاجز کرد که بی دو
نوکرش اختیاری ماندنی در جان و مالش در همان شبی که خسروشاه را دیده برگشتم میرزا خان پیش من آمده دعوی خون برادران
خود کرد در میان ما بعضی هم برین بودند فی الواقع بشرع و عرف هم مناسب آنچنان بود که اینچنین مردم بسزای خود برسند
چون عهد شده بود خسروشاه را آزاد کرده فرمان شد که آنچه از اسباب خود تواند ببرد و سه چهار قطار شتر و استر آنچه داشت
از جواهر و طلا آلات و نقره آلات و اسباب نفیس بار کرد شیرم طغایی را همراه ساخته گفتیم که خسروشاه را از راه
غوری و دوهانه بطرف خراسان فرستاده خود بکمرود رفته کوچ را از عقب ما بکابل بیارد و از آن یورت بعزیمت کابل
کوچ نموده در خواجه زید آمده فرود آمده شد در همین روز چاپقونچی را اوزبک حمزه بی سر کرده آمده نواحی دوشی را
تاخت سید قاسم ایشیک آقا و احمد قاسم کوه بر با بعضی جوانان را فرستاده شد رفته چاپقونچی را خوب زده کرده چند سر
بریده آوردند در همین یورت جبه خانه خسروشاه را قسمت نموده شد هفت صد هشت صد جوشن و کرنه بود اسبابهای
خسروشاه از چیزهای ماندنی این بود چیزها هم بدست افتاد دیگر چیزها که در نظر در آید نبود از خواجه زید در سه چهار منزل بغوربند
آمدیم در وقتیکه در اشتر شهر فرود آمدیم خبر یافتیم که شیرکه ارغون امرای صاحب اختیار مقیم بود از ما بیخبر لشکر کرده آمده در کنار
آب باران نشسته مردی که از راه پنجهیر گذشته پیش عبدالرزاق میرزا که دران محل از کابل گریخته رفته در میان افغانان
ترکلانی در نواحی لمغانات بود میتقید برفتن نگذارد بجد رسیدن این خبر میان دو نماز بود که

از آنجا کوچ کرده شب راه رفته از کذر هوپیان کذشتیم سهیل را هرکز ندیده بودیم در وقت بر آمدن بر کوه در طرف جنوب
در پستی ستاره روشنی نمودار شد کفتم سهیل نباشد کفتند که سهیل است باقی چغانیانی این بیت را خواند فرد تو سهیلی تا کجا
تابی و کی طالع شوی ای چشم تو بر هر که می افتد نشان دولتست ای آفتاب بقدر یک نیزه بر آمده بود که در سنجد دره فرود آمده شد
جوانانی که بقراولی پیشتر فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیگر در پایان قراباغ در نواحی اکری یار بمجرد رسیدن بشیر که بر دی
تازند اندک و پیش جنک طوری می کنند بمجرد رسیدن زده او را بر داشته میکریزانند شیر که با هفتاد هشتاد جوان خوب او
فرود آوردند چون شیر که بخدمت ملازم کرده شد خسروشاه که به ایل و الوس خود مقید نشده از قندز بعزیمت کابل بر می آمد مردمی
که باو متعلق بودند ایل و الوس او پنج شش جماعت می شوند مردم بدخشان یک جماعت سید م علی دربان که در هزاره
وردستان بود از کوتل کذشته در همین یورت آمده ملازمت ما کرد یک جماعت دیگر یوسف ایوب و بهلول ایوب آنها هم در
همین یورت بملازمت آمدند یک جماعت دیگر از ختلان بابا ز جورداد ولی یک جماعت دیگر ایلاجی دقاشال در ایماقاتی که
در قندز می نشستند که از کوتل کذرانند ایماقها از عقب در سراب بودند که از عقب ولی آمد ایماقها راه او را کرفته و از
عقب جنک کرده زبر کردند خود نیش زبر کنانیده باوزبک رفت شیبان خان در چهارسوی سمرقند فرمود که کردنش زدند
باقی تمام نوکر و سردار تالان زده کیرانده همراه او بیماقات او بهمین منزل به بندکی آمدند سید یوسف بیک اوغلاقچی هم همراه
او بیماقات در همین منزل به بندکی آمدند سید یوسف بیک آقسرای که در کنار قراباغ است فرود آمده شد مردم خسروشاه
بظلم ولی سری آموخته بر مردم بر بندهای خدا ظلم کردن کرفتند آخر یک نوکر خوب سید م علی دربان را بجهت آنکه کوزه روغن
یک شخصی را کشیده کرفته بود در در خانه او آورده چوب فرمودم که بزنند در زیر چوب جانش بر آمد از این سیاست تمام مردم
باز آمدند در همین منزل رفتن و نارفتن بر سر کابل کنکاش کرده شد رای سید یوسف بیک و بعضی برین بود که زمستان
نزدیک است فی الحال بلمغان رفته شود و از انجا هر مصلحت رود بر فراخور عمل کرده شود باقی چغانیانی و بعضی رفتن
بر سر کابل مصلحت دیدند سخن را بر رفتن بر سر کابل قرار داده از آنجا کوچ نموده در قروق آبه فرود آمده شد در همین منزل الده
من خانیم و اوردوقی که در کهمرد مانده بود در جا طره های صعب کذرانده آمده همراه شدند تفصیلش اینست که شیرم طغایی
را بخسروشاه همراه کرده فرستاده شده بود که خسروشاه را بطرف خراسان راهی ساخته خود اوردوق را بیارد در
وقت که باینده ره میرسند شیرم بی اختیار میشود و خسروشاه همراه شیرم و میر و احمد قاسم خواهر زاده خسروشاه در کهمرد
بود خسروشاه احمد قاسم را این میکند که با اوردوق در مقام بدی میشوند بسیاری از نوکران مغول باقی چغانیانی همراه
اوردوق در کهمرد بودند تحقیق با شیرم سخن یکی کرده در مقام کرفتن خسروشاه و احمد قاسم میشوند خسروشاه و احمد قاسم این را
فهمیده از راهی که در کنار دره اجر است کریخته بخراسان میروند غرض از ین بجهت مغول خود را از ایشان جدا کردان بود مردمی
که همراه اوردوق بودند از دغدغه خسروشاه خلاص شده از اجر بر آمده در وقتیکه کهمرد میرسند مردم ساری قاپچی یاغی شده
راه را بند میکنند اکثر اوردوق و ایل و الوس که تعلق به باقی بیک داشت ایشان تاراج کردند پسر خورد بابر بدلبرک خورد
بود آنجا بسیر افتاد و بعد از سه چهار سال در کابل آمد اوردوق تاراج شده وکرانده ما از راه کوتل قپچاق که ما کذاشته

بودیم گذشته در تورق آمده با همراه شدند از آنجا کوچ نموده در میان یک منزل کرده در راه آلنک چالاک کنکاش کرده
وسخن بمحاصره کردن کابل مانده واز آنجا کوچ کرده من خود با همه مردم که در قول بودند آمده در میان باغ حیدر تقی و گورخانه
قل بردیکاول فرود آمدم جهانگیر میرزا با مردم برانغار در چهار باغ کلان آمده فرود آمد و ناصر میرزا با مردم جوانغار در عقب
کورخانه قدم اولانچی که هست آنجا آمده فرود آمد کس ما رفته بمقیم سخن می کرد گاهی عذری آورد گاهی سخن نرم می کرد چنانکه
او از این جهت بود در قبیله ماشر که الرحیم مرد و برادران کلان خود کس دوانده بود چو از جانب برادر کلان امیدواری
داشت درنگ می کرد یکروزی فرمان شد که قول و برانغار و جوانغار تمام جبه پوشیده یراق خود کیم انداخته نزدیک ترک تقلعه رفته
هم یراق نموده . مردم درونی سیاستی باشد جهانگیر میرزا و مردم برانغار از دست دوی خود بطرف کوچه باغ پیشتر آمدند چون
در پیش قول آب بود من با مردم قول از طرف کورخانه قتلق قدم بر بالای تپه که پیشتر از لشکر است برآمدم مردم ایراول بر بالای
پل قتلق قدم ریخته رفتند در آن محل جوانان شوخی کرده تا دروازه چرم گران تاختند اندک مردی که برآمده بودند بجنگ
ایستادن نتوانسته گریخته در میان قلعه در آمدند در جاکر ارک در پهلوی بلندی از مردم کابل بسیاری بتفرج برآمده بودند
همین که گریختند گرد بسیاری شد و از بالای بلندی افتادند در میان دروازه و پل بر بالای پشته بلندی در زمیان
راه زمین را کافته گو ساخته خس پوش کرده بودند سلطان علی چاپق و بعضی جوانان در وقت تاختن افتادند از طرف بر
انغار یک دو جوانی با چندی که از میان کوچه و باغ برآمده بودند یک دو شمشیر با هم انداخته رد و بدل کردند چون
بجنگ فرمان نبود بهمین مقدار برگشتند مردم قلعه بسیار ترسیده دلگیر اندند مقیم امرا را در میان انداخته به بندگی
آمدن و کابل سپردن را اختیار نموده بتوسط باقی بیگ چغانیانی آمده ملازمت نمود ما هم در مقام عنایت و
شفقت شده و غدغه و توهم را از خاطرش رفع کردیم مقرر شد که فردای آن با تمام نوکر و سوار و مال و جهات خود
برآمده قلعه را بسپارد مردم که بخسرو شاه متعلق بودند مردمی بودند که بی سری و دست اندازی آموخته بودند بجهت آوردن
کوچ مقیم جهانگیر میرزا و ناصر میرزا و امرای کلان و ایچکیان را تعین کردیم که مقیم را با مردمی که متعلق به مقیم اند با مال
و جهات ایشان از کابل برآرند و از برای مقیم در تپه بورب مقرر کردیم صباح آن میرزایان و امرا بدروازه رفته
هجوم و غوغای خلایق را بسیار دیده بمن کس فرستادند که تا شما نیایید این مردم را کسی منع نمی تواند کرد آخر خود سوار شدم چهار پنج
کس را به تیر زده یکدو کس را پاره نمودم غوغا کردن پست شد مقیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در تپه فرود آمدند
در اواخر ماه ربیع الاخر الله تعالی بفضل و کرم خود کابل و غزنی و ملک و ولایت او را بجنگ و جدل میسر و مسخر کرد ولایت
کابل از اقلیم چهارم است در میان معموره واقع شده است شرقی آن لمغانات و پرشاور و هشنغر و
بعضی از ولایات هند گشته غربی او کوهستان است که کرنود و غور در آن کوهستان است شمالی او ولایت قندز
و اندراب است کوه هندوکش در میان است جنوبی او فرمل و نغز و بنو و افغانستان است مختصر ولایت است
طولانی افتاده طول او از مشرق بطرف مغرب است اطراف و جوانب او تمام کوه است قلعه او بکوه
پیوسته است در میان غرب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خورد نیست در قلعه آن کوه چون شاه کابل

شاه کابل عمارت کرده بوده این کوه را شاه کابل میگویند ابتدای این کوه از تنگی انورین است تا تنگی ده یعقوب تمام
میشود گرداگرد او یک میل ـــ بوده باشد در دامنه این کوه تمام باغات است در زمان عمر بن الغ بیگ میرزا ویس
اتکه در دامنه این کوه یک جوی برآورده باغاتی که درین دامنه است تمام این جوی معمور است پایان آب کلکنه
نام محله ایست خلوت کوشه است بسیار بوده آنجا کرده شده بود بطریق مطایبه این بیت خواجه حافظ را بتغییر داده
خوانده می شد **بیت** ای خوش آن وقت که بی پا و سر ایامی چند ٭ ساکن کلکنه بودیم به بدنامی چند ٭ در جانب
جنوبی قلعه و شرقی شهر کابل یک کول کلانی افتاده گرداگرد او یک میل شرعی نزدیک میشود و از شهر کابل سه رویه
سه چشمه خورد برآمده و دو ازآن در نواحی کلکنه است بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزاریست و دو چشمه دیگر قدم گاه
خواجه خضر است این دو گشتنگاه مردم کابل است یک چشمه دیگر روبروی خواجه عبد الصمد است خواجه روشنائی
میگویند از شهر کابل یک بینی کاهی جدا شده آمده عقابین میگویند از اینها جدا یک کوه خوردی افتاده ارک کابل بر
بالای این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غریب مرتفع و خوش هوا جای واقع شده برین کول کلان
سه اولانک دیگر سیه سنک و سونک قورغان و چالاک باشد مشرف است و تمام اینها زیر پا ایند اولانکها در محل سبزی
بسیار خوب می نماید در بهار باد شمال هرگز کم نیست باد پروان میگویند در ارک بطرف شمال او خانه ها دریچه دار بسیار خوش
هواست ملا محمد طالب معمای در تعریف کابل یک بیت باسم بدیع الزمان میرزا بسته میخواند **بیت** بخور در ارک
کابل می بگردان کاسه پی در پی ٭ که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا ٭ هندوستانی غیر هندوستان
را خراسان میگوید چنانچه عرب غیر عرب را عجم میگویند در میان هندوستان و خراسان براه خشکی دو بندر است
یکی کابل و یکی قندهار از فرغانه و ترکستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و بدخشان کاروان بکابل می آید و از خراسان
بقندهار می آید در میان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است بسیار سوداخانه خوب است سوداگران
اگر بروم و ختا روند همین قدر سود توانند کرد هر سال هفت هشت هزار اسپ بکابل می آیند از جانب هندوستان
هم پانزده بیست هزار خانه دار کاروان بکابل می آید متاع هندوستان برده درخت سفید و قند و نبات و شکر و عقاقیر
می آرند بسیاری از سوداگران باشند که بده سی و ده چهل راضی نباشند متاع خراسان و عراق و روم و چین در کابل
یافت می شود از هندوستان خود بندر او ست گرمسیر و سردسیر هم نزدیک است از کابل در یک روز آنچنان جای
میتوان رفت که هرگز برف از آنجا بر طرف نمی شود مگر احیانا تا آنچنان تابستانی نیاید که برف نماند میوه های گرمسیر و سردسیر
در توابع کابل بسیار است و نزدیک است هوایش بسیار لطیف است مثل کابل جای بهوای معلوم نیست که
در کابل باشد در تابستان شب ها بی پوستین خواب نمی توان کرد در زمستان اگرچه برف بسیار می افتد اما سرد او
مفرط نیست سمرقند و تبریز اگرچه بخوش هوای مشهور اند اما سرد آنها بسیار مفرط است از میوه های سردسیر در کابل و مضافات
کابل انگور و انار و سیب و زردالو و بهی و امرود و شفتالو و الو بالو و بادام و چهار مغز بسیار است من نهال
الو بالو را آورده کارانده ام الو بالو های خوب شده و هنوز در ترقی بود میوه های گرمسیر مثل نارنج و ترنج و املوک

ونیشکر از لمغانات می ارند نیشکر را من آورده کارندم بلغوزه را از بجراو می آرند بسیار می آید در رواج کابل هم خوب میشود
شهد خانها هم وارد بغیر کوهستان غزنی از طرف دیگر عسل نمی آید بهی والوی او هم خوب می باشد بادرنگش هم خوب
است یکنوع انگور می شود که آب انگور می گویند خیلی خوب انگور است شرابهای هم مست میشود شراب دامن
کوه خواجه خان سعید به تندی مشهور است اگرچه حالا از روی تقلید تعریف کرده میشود **مصرع** لذت می مست
داند هوشیاران را چه حظ ؛ زراعت او خوب نمی شود زراعت خولبش چهار روی و پنج دی است خربزه او هم خوب
نمی شود اگر تخم خراسان باشد فی الجمله بد نمی شود در اطراف او چهار اولانگ خوب واقع شده طرف میان شرق و
شمال اولانگ سونک قورغان است بر کابل دو کروه بوده باشد اولانگ خوب است کاه او به اسپ سزاوار
است مگس کم میشود ما بین غرب و شمال اولانگ چالاک است از کابل یک کروه باشد اولانگ کشادیست در بهار
مگس او اسپ را تشویش میدهد غربی او اولانگ دیورتن است اگرچه اتحاد دو اولانگ است یکی اولانگ پنبه
یکی اولانگ قوتسی اما در این حساب پنج اولانگ است هر دو اولانگ از کابل یک فرسخ شرعی باشد مختصر اولانگ هاست
اما کاه او به اسپ بسیار سزاوار است مگس در و نمیباشد در اولانگهای کابل برابر اینها اولانگ نمی باشد شرقی
اولانگ سیاه سنگ است در میان دروازه چرم گران و این اولانگ واسطه گورخانه قتلق قدم است چون
در بهار مگس او بسیار میشود این اولانگ را کم نگاهداشت می کنند با این اولانگ پیوست اولانگ قمری هم هست
باین اعتبار در گرد کابل شش اولانگ میشود اما چهار اولانگ مشهور است ولایات کابل مضبوط ولایتیست
زود در آمدن غنیم درین ولایات مشکل است درمیان کابل و بدخشان بلخ و قندز واسطه کوه هندوکش افتاده از ین
کوه هفت راه می برآید سه راه در پنجشیر است بلندتر کوتل خواک است از آن پایان تر طول از آن پایان بازارک
بهترین این سه کوتل طول است اما راهش اندک درازتر است غالباً از همین جهت طول میگویند راست ترین کوتلها
بازارک است از راه طول و بازارک در سراب فرود می آیند مردم سراب چون در موضع بازندی آمده تمام می شود
کوتل بازندی میگویند یک دیگر راه پروانست درمیان کوه کلان و پروان هفت کوتل دیگر است هفت و پنج
میگویند از طرف اندراب دو راه آمده در پایان کوتل کلان یکی شده از راه هفت پنج به پروان می آیند بسیار پر مشقت
راه است سه راه دیگر در غوربند است براه پروان نزدیک تر راه کوتل یانگی یولی است به والیان و خنجان فرود
می آید راه دیگر کوتل شیرتو است در تابستان وقت کلانی آبها ازین کوتل فرود آمده براه بامیان و سایقان میروند
و در زمستان براه آب دره میروند در زمستان تا چار پنج ماه جمیع راهها بسته میشود از راه شیرتو ازین کوتل گذشته
براه آب دره میروند راهی که از خراسان می آید بقندهار رسیده می آید این راه راست است و کوتل نیست از
طرف هندوستان چهار راه برآمده یک راه از لمغانات درین کوهپایه خیبر اندک کوتلی هست یک راه دیگر
بنگش است یک راه دیگر راه نغر است یک راه دیگر راه فرمل است در سه راه هم اندک و بیش کوتل هاست
از دریای سند از سه گذر او گذشته باین راه ها می آیند آنهائی که از گذر نیلاب میگذرند براه لمغانات می آیند

زمستان بالاتر از محل اجتماع کابل وآب سند وآب سواد وآب کابل را گذر می گذرند واکثر لشکرهای که بهندوستان
آمدم این آب ها را گذر گذشتم درین نوبت که آمده سلطان ابراهیم را زیر کرده هندوستان را فتح کردم از گذر
نیلاب بکشتی گذشتم غیر از همین جا از هیچ جای دیگر از آب سند بی کشتی گذشته نمی شود وآنهای از گذری بنکوت
به بن کش می آیند وآنهای که از گذر چوپاره میگذرند براه فرمل بغزنی می آیند اگر براه دشت بروند بقندهار میروند
واقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است در جلگه او میدانها اتراک وایماق واعراب اند در شهر وبعضی
دیها تاجیکانند وبعضی مواضع دیگر وولایات از پشه ئی وپراچه وتاجیک وترکی وافغانان اند ودر کوهستان
غزنه هزاره ونکدری است درمیان هزاره بعضی بزبان مغول هم سخن می کنند در کوهستان مابین شرق وشمال
کافرستان است مثل کتور وکبرک وجنوبی افغانستان است یازده یا دوازده لغت در ولایت کابل تلفظ می کنند
عربی وفارسی وترکی ومغول وهندی وافغانی وپشه ئی وپراچی وگیری وبرکی ولمغانی این مقدار از اقوام مختلف
والفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد ولایات او چهارده تومان است در سمرقند وبخارا واو آن
نواحی ولایت ها را که در تحت یک ولایت کلانی بوده باشد تومان میگویند در اندجان وکاشغر وآن نواحی
اورچین در هندوستان پرگنه اگرچه سواد وبجور وپرشاور وهشنغر را اول از توابع کابل بوده اما درین تاریخ از جهت
افغان بعضی ها از آنها ویران شده وبعضی از آنها در تصرف افغان در آمده معنی ولایت بودن در آنها نمانده وشرقی
او لمغانات است این ولایات پنج تومان ودو بلوک است کلان ترین تومانات لمغان نینگنهار است وبعضی
از تواریخ نگرهار هم نوشته اند جای داروغه نشستن آدینه پور است از کابل سیزده فرسنگ راه است درمیان
کابل ونینگنهار بسیار پر مشقت راهیست در سه چهار جا خورد خورد کوتلها دارد در دو سه جا تنگیهاست خلجی
وجمیع افغانان قطاع الطریق راه میزدند درین میانه ها معموره نبود در پایان قوروق سای قرانوزا من معمور کنانیدم
ازین جهت راه امن شده درمیان گرم سیر وسرد سیر فاصله کوتل بادام چشمه است طرف کابل این کوتل برف
می بارد وطرف قوروق سای ولمغانات برف نمی بارد بمجرد گذشتن ازین کوتل عالم دیگری مشاهده می شود چوبهاش
ارزاق دیگر وباغهاش دیگر جانورها طریق دیگر وراه ورسم مردم بطریق دیگر در نینگنهار رود است شالی وگندم
او خوب می شود نارنج وترنج وانار او بسیار میشود وخوب میشود در پیش قلعه اودینه پور بجانب جنوب بر بالای
یک بلندی در تاریخ نهصد وچهارده چارباغی طرح انداختم به باغ وفا موسوم بر رود مشرف ورود درمیان باغ
وقلعه واقعشده درسالی که بهار خان را زیر کرده ولاهور ودیبالپور را فتح کردم کیله آورده کارانده بودم سبز شده بود
سال پیش نیشکر هم کاشته شده بود نیشکرهای خوب شده بود به بدخشان وبخارا از آن نیشکرها فرستاده شده
بود زمینش مرتفع آب روان متصل هوای او در زمستان ها معتدل درمیان باغ پشته خوردی واقع شده یک
اسیاب درمیان باغ از بالای همین پشته که درمیان باغ افتاده جاری است چارچمنی که درمیان باغ باشد بر بالای
این پشته واقع شده بطرف میان غرب وجنوب باغ حوض ده در ده است اطراف آن تمام درختهای نارنج است

درخت های انار هم هست گرد اگرد حوض تمام سبزه زار است جای عین باغ همین است در وقت زرد شدن
نارنجها بسیار خوب می نماید خیلی باغ خوبی طرح شده و در طرف جنوب کوه سفید نیکنهار و بنکش واسطه همین کوه است راه
سواره درین کوه نیست نه رود ازین کوه بر می آید ازین کوه هرگز برف کم نمی شود از همین جهت غالبا کوه سفید میگویند در
جلکاهای پایان هرگز برف نمی افتد فاصله میان کوه و باغ آنقدر جا که یکجا فرود آیند هست در دامنه این کوه جاهای
خوش هوا بسیار است اهالیش سرد و یخ احتیاج یخ نمیشود طرف جنوب قلعه ادینه پور سرخ رود است قلعه بالای بلندی
واقع شده طرف رود چهل پنجاه گز یکه انداز کوه است طرف شمال او یک پارچه لوهی افتاده خیلی قلعه مضبوط است این
کوه در میان نیکنهار و لمغانات واسطه افتاده هر گاه در کابل برف می بارد بر قله این کوه برف می بارد مردم لمغان باریدن
برف کابل را از اینجا می دانند جای که از کابل باین لمغانات می آید اگر بقوروق سای بیاید یک راه دیگر از کوتل
دبری گذشته از بولان بطرف لمغانات می گذرند یک راه دیگر از قوروق سای پایان تر از قراتو گذشته از اولوق پور آب
باران گذشته از کوتل بادپیچ گذشته بلمغان میروند اگر براه نجراو بیایند از بدراو گذشته از قرا نکریق گذشته کوتل بادپیچ میروند اگرچه
از پنج تومان لمغان یکی نیکنهار است اما لمغان را بان سه تومان اطلاق میکنند از سه تومان یکی تومان علیشنگ است شمال
او به هند وکش پیوسته کوههای کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک برین کافرستان
علیشنگ بیل است رود علیشنگ از بیل می بر آید قبر مهتر لام پدر حضرت نوح پیغمبر در تومان علیشنگ است در بعضی
تواریخ مهتر لام را ملک ملکان گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظ می کنند
ازین جهت غالبا این ولایت را لمغان گفته اند یکی دیگر تومان النکار است کافرستان نزدیک النکار کوه است
رود النکار از کوه بیرون آید این دو رود از علیشنگ و النکار گذشته بیکدیگر همراه شده از تومان دیگر که مندراور است پایان تر
با آب باران همراه میشود ازان دو بلوک که مذکور شد یکی دره نور است عجب یکرجای واقع شده در تنگاه دره بر بالای بینی
کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شالی پایه او بسیار است بی راه گذشته نمی شود نارنج و ترنج و میوه های گرمسیری
دارد و اندکی درخت خرما هم هست کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام درخت است بیشترش چوب املوک است
این میوه را بعضی از ترکان قرایمش میگویند در دره نور بسیار میشود در جای دیگر این میوه پیدا نشده انگور هم میشود انگورش
به تمام بالای درخت است در لمغانات شراب دره نور مشهور است دو نوع شراب می شود ارهتاشی و سوهان تاشی
می گویند اره تاشی زردچه است و سوهان تاشی خوش رنگ سرخ می شود اما اره تاشی کیفیت تر است اگرچه هر دو بقدر
شهرت ایشان نیست در سر دره های این کوه میمون می شود —— این مردم پیش ازین خوک نگاه میداشتند در زمان
ما برطرف کردند یک تومان دیگر کنر و نور گل است این تومان از لمغانات اندکی جداتر واقع شده در میان کافرستان
در سرحد ولایت است اگرچه کلانی او برابر دیگر تومانات نیست اما از جهت اینکه حاصلش کم است کمتر میدهند آب
چغانسرای از میان شرق و شمال در میان کافرستان شده و از میان این ولایت گذشته در بلوک کامه با آب
باران همراه شده بطرف شرق میرود و نور گل بجانب غرب این آب است و کنر طرف شرق و میر سید علی همدانی رحمت الله

سیاست نموده اند و از کریک شرعی بلندتر نقل کرده اند و مریدان از نجا به ختلان برده اند در جایی که نقل کرده بودند حالا
مزاری شده و در تاریخ نهصد و بیست آمده چغان سرای را که رفتیم طواف کرده بودیم تاریخ و تاریخ و کرنج او بسیار می شود و
و شرابهای تند هم از کافرستان می آرند این مردم عجب چیزی روایت کردند محال می نماید اما این خبر تواتر رسید بجانب
پایان این تومان که تیره کندی میگویند که از ان پایان تر دره نور و از تعلق دارد از همین تیره کندی بلندتر تمام این کوهستان
که کنر و نورگل و بجور و سواد و آن نواحی باشد این شایع است که هر زنی که میمیرد او را بالای کتی انداخته و از چهار طرف آن کت
گرفته بر میدارند اگر کار بدی نکرده بوده است این بردارندها را بنحو است متحرک میکنند باین مرتبه که اگر تکلفی نموده خود ها را نگاه دارند
مرده از بالای کت می افتد و اگر فعل بدی کرده باشد حرکت نمی کند این سخن را تنها از همین مردم شنیده نشد مردم بجور و
سواد و جمیع کوهستان متفق الکلمه این سخن را روایت کردند حیدر علی بجوری که سلطان بجور بود و آن ولایت را خیلی خوب
ضبط کرده بود در مردن مادر خود گریه نمی کند و عزا نمی گیرد و سیاه نمی پوشد میگوید که ببرید و بالای کتی بنهید اگر متحرک نشود
خواهم سوخت بالای کت می اندازند و حرکت معهود از مرده صادر میشود این را شنیده سیاه پوشید و عزا می گیرد یک
بلوک دیگر چغان سرای است یکموضع است و مختصر جاییست در دهنه کافرستان است مردم آنجا چون بکافرستان آمیخته اند
اگرچه مسلمان اند اما رسوم کفار بجا می آرند و کلان که به آب چغان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چغان
سرای که از پشت بجور می آید از طرف غرب از میان پیچ نام کافرستان یک آب خورد دیگر آمده باین آب همراه میشود
در چغان سرای شرابهای تند زرد چه میشود به شرابهای دره نور هیچ نسبت ندارد در چغان سرای انگور و باغ نمیشود از
از بالای آب کافرستان پیچ می آرند در وقتی که من چغانسرای را گرفتم کافران پیچ بکمک این مردم آمده بودند در
میان اینها اینقدر شراب شایع است که در گردن هر یک کافر خیک شراب بود بجای آب شراب میخورند کاه
اگرچه جایی جدای نیست و از توابع ننگنهار است اما این را هم بلوک میگویند یک دیگر تومان نجرو است بطرف
شرق و شمال کابل در کوهستان واقع شده عقب او در کوهستان تمام کافرستان است طور گوشه ایست انگور و میوه
او بسیار شراب او هم بسیار میشود اما جوشیده می کنند در زمستان مرغ را بسیار پروار میکنند مردم او شراب خور و بی نماز
و ناتهم و کافروش مردم اند در کوهستان او نار و چلغوزه و چوب بلوط و بنجک بسیار می شود درخت نار و چلغوزه و بلوط
ازین پایان تر نمیشود و انجرا و بالا اصلا نمی شود اینها از درخت های هندوستان اند چراغ تمام مردم این کوهستان از
چوب چلغوزه است مثل شمع روشن میشود و میسوزد خیلی غرایب دارد در کوهستان نجراو روباه پران میشود روباه
پران یک جانور نیست از موشک پران کلان تر در میان هر دو دست و هر دو سان او پرده ایست در رنگ
بال شب پره دایم می آوردند میگویند که از درخت بدرختی نشیب رو بیک گز اندازی پریدن خود پریدن او را دیده
ام بدرختی گذشته شد چسپیده چست بر آمده پرید —— مثل پرنده بالهای خود را کشاده بی آزار فرود آمده در ین
کوهستا جانور دیگر هم میشود این جانور را بوقلمون می گویند از سر تا دم او پنج شش رنگ مختلف دارد مثل گردن کبوتر
براق است کلانی او برابر کبک دری باشد غالبا کبک دری هندوستان همین است این مردم چیزی روایت

کردند در وقتی که زمستان می شود در دامنه کوه فرود می آید اگر به پرانند همین که از بالای باغ انگوری گذشت دیگر
اصلا نمیتواند پرید میگیرند و در نجراد یک موش دیگر می شده است موش مسکین می گویند بوی مشک از و می آید انرا
من ندیده ام یک دیگر تومان پنجشیر است پنج شیر بر سر راه واقع شده کافرستان باو بسیار نزدیک است ممر و معبر
قطاع الطریق از میان پنج شیر است از جهت نزدیکی بکفار از اینجا هم کم میگیرند درین نوبت که من آمده هندوستان را
فتح کردم کافران آمده از پنج شیر مردم بسیار کشته اند خرابی بسیار کرده یک دیگر تومان تو   غوربند است در آن ولایت
کوتل را بند میگویند بطرف غور از ین کوتل میروند غالبا ازین جهت غوربند گفته اند سر دره های او را هزاره ها منزل کرده اند
چند دیه دارد کم حاصل جائیست میگویند در کوههای غوربند کان نقره و کان لاجورد میشود دیگر کوه دامن ده ده
دارد بالا رویه ستره و کچه و پروان و پایان رو به دوازده سیزده باشد مواضع او همه میوه دار است شرابهای انها از همان
مواضع است درین میان شرابهای خواجه خان سعید از همه تند تر است این مواضع به تمام چون در دامنه کوه و بالای
کوه واقع شده اگرچه مال خود را ادا میکنند اما در خراج راسخ نیستند ازین مواضع پایان در دامنه در میان کوه و آب
باران دو پارچه دشت سموار واقع شده یکی را کره تاریان میگویند دیگری را دشت شیخ در تابستان کاجلکین ماله
بسیار خوب می شود او یاق و اتراک که هستند اینجا می آیند درین دامنه رنگ رنگ انواع لاله ها می شود یک مرتبه
فرمودم شمردند سی و دو سی و سه نوع لاله بر آمد یک طور لاله است از و اندک بوی گل سرخ می آید لاله گل بوی
می گفتیم در دشت شیخ در یک پارچه زمین می شود در جای دیگر نمی شود دیگر در همین دامنه از پروان پایان تر لاله
صد برگ می شود آنهم در یک پارچه جای در بر آمد تنگی غوربند می شود در میان این دو دشت یک کوه خوردتری
افتاده درین کوه یک پارچه ریگی افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجه ریگ روان میگویند در تابستانها   او از نقاره و دهل
ازین ریگ می آید دیگر از توابع کابل مواضع چندی است در جانب غرب و جنوب کابل یک کوه کلانی پر برف است برف
این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف نرسد از یخدانهای کابل اگر یخ تمام شود ازین
کوه برف آورده یخ آب کرده میخورند از کابل میل   شرعی راه بوده باشد کوه بامیان و این کوه هر دو کوه بزرگ واقع شده
هیرمند و سند و دوغابه قندز و بلخاب ازین کوه برمی آیند میگویند در یک روز از آب هر چهار دریا می توان نشامید این
مواضع اکثر در دامنه کوه واقع شده انگور او بسیار می شود هر جنس میوه او هم بسیار می شود در میان این مواضع برابر
استالف و استرغچ موضع نیست الغ بیک میرزا این دو موضع را خراسان و سمرقند می گفته لغمان قرین این دو مواضع
هست اما هوای او را هیچ نسبتی نیست کوه پر برف لوه پغان است مثل استالف موضعی معلوم نیست که در خیلی جا
بوده باشد رود کلانی از میان آن مواضع جاری است هر دو طرف رود باغات است پر صفا و پر سبزه باغچها دارد آبش
سرد است به یخاب احتیاج نمی شود اکثر صاف است درین موضع باغ کلان باغیست که الغ بیک میرزا غصب
کرده گرفته بوده من بیساحبان او بهای آن باغ را داده گرفتم بیرون از باغ چنارهای کلان زیر چنارها سایههای سبزه دار
پر صفا و منزلها ست از میان باغ یک آسیا آب همیشه جاری است در کنار این جوی چنارها و درختها بسیار است

دراوایل این جو کج وبی سیاق بود من فرمودم که این جوی را بردیه سیاق ساختند بسیار جای خوب شد این
مواضع پایان تر از دشت یک کروه ونیم کرده بلند. دیه در دامنهٔ پایان کوه چشمه واقع شده خواجه سیاران میگویند
درین چشمه در اطراف او سه نوع درختها است بالای چشمه درخت چنار بسیار است لطیف سایه دار در دو طرف
چشمه در بالای پشته های که پایان کوه است درخت بلوط بسیار است غیر از ین دو پارچه بلوطستان دیگر در کوه غزنی بلوط اصلا
نمی شود در پیش چشمه که طرف دشت باشد ارغوان زار بسیاری واقع شده درین ولایت غیر ازین ارغوان زار دیگر ارغوان
زار اصلا نمی شود میگویند این سه جنس درخت از کرامت این سه عزیز است وجه تسمیه یاران این را میگویند اطراف این
چشمه را بیخ و سار دوده درده فرمودم ساختند چار صد این چشمه بسیاق و کو نباد ارتفع شده ... واشده ... ارغوان
اینقدر جا معلوم نیست که در عالم بوده باشد ارغوان زرد هم بسیار می شود ارغوان سرخ زرد ... هم ... می شود در
مابین غرب وجنوب این چشمه از یک درده همیشه نیم آسیا آب جاریست این آب را من جوی ساخته فرمودم که ... بالای
پشته که طرف مابین غرب وجنوب ساران است آورند بالای پشته یک صفه کردی اندازاندم تا ریخ این جوی نوشته فته
شد دیگر تومان لهوکر است ده کلان او چرخ است حضرت مولا یعقوب قدس سره ... چرخ اند ملازاده ملا عثمان هم چرخ
سجاوند هم از مواضع لهوکر است خواجه احمد و خواجه یونس ازهمین سجاوند بوده اند باغات چرخ بسیار است در دیگر مواضع لهوکر
باغ نمی شود مردم او اوغان شال اند در کابل این لفظ شایع است غالباً افغان شعار است که اوغان شال میگویند یک
دیگر ولایت غزنی است بعضی تومان هم میگویند پای تخت سبکتگین و سلطان محمود و اولاد او غزنی بوده بعضی غزنین هم نوشته
اند پای تخت سلطان شهاب الدین غوری هم غزنین بوده این سلطان شهاب الدین را طبقات ناصری وبعضی تاریخ هند
معز الدین نوشته اند از اقلیم سوم است زابل هم میگویند زابلستان عبارت ازین ولایت است بعضی قندهار را هم داخل
زابلستان گرفته اند از کابل غرب رویه چهارده فرسنگ راه است این راه را از سر صبح روان شده درمیان دو نماز و نماز
دیگر بکابل رفته شده ست ادینه پور که سیزده فرسنگ راه است از جهت بدی راه او هرگز در یک روز آمده نشده محقر ولایت
است رود ش چهار پنج آسیا آب بوده باشد شهر غزنی و دیگر چهار پنج موضع همین آب معمور است سه چهار موضع دیگرش
بکاریز معمور است از انگور کابل انگور غزنی بهتر است خربوزه او هم از خربوزه کابل زیاده تر است سیب او هم خوب
میشود بهندوستان می برند زراعتش بسیار پر مشقت است هر مقدار زمین را که می کارند بر روی او تمام خاک نو هر سال
می آرند اما از زراعت کابل حاصل زراعت این بیشتر است روین میکارند تمام هندوستان میرود محصول خوب
این مردم روین است صحرا نشین او هزاره و افغان است نسبت بکابل در غزنی همیشه ارزانی بیشتر است مردم او حنفی
مذهب پاکیزه اعتقاد مسلمان مردم اند مردم سه ماهه روزه دارد در و بسیار اند اهل و عیال ایشان بسیار محفوظ و مستور اند
ملا عبد الرحمن از اکابر غزنی بوده دانشمند مردی بود همیشه درس میگفت بسیار متقی و متدین و پرهیزکار بوده در سال مرزا
ناصر میرزا از عالم نقل کرده قبر سلطان محمود در محلات اوست که بجهت بودن قبر سلطان محمود قبر سلطان محمود روضه میگویند انگور خوب غزنی از
روضه است و از اولاد او قبر سلطان مسعود و سلطان ابراهیم در غزنی است مزارات متبرکه در غزنی بسیار است در سالی که فتح کابل کرده شد ...

افغانستان را تاخته و قتل بسیاری کرده از دکی گذشته از کنار کنار اینشاره بغزنی آمدم گفتند که در مواضع غزنی یک مزاریست
مجرد خواندن صلوة قبر متحرک می شود رفته ملاحظه کرده شد تحرک قبر محسوس شد آخر معلوم شد که تدویر مجاوران بوده بالای قبر
یک چلیه ساخته اند هر زمان خود . بچلیه سیر ساختند چون چلیه می جنبد قبر هم آنچنان محسوس می شود که می جنبد چنانچه در نظر
مردمی که در کشتی می باشد ساحل متحرک محسوس میشود فرمودم که مجاوران از چلیه دور ایستادند هرچند صلوة گفتند در
قبر حرکتی محسوس نشد فرمودم که چلیه را از بالای قبر ویران کردند و گنبد ساختند مجاوران ازین حرکت تهدید با منع کرده
شد بسیا محقر جائیست بادشاهانی که هندوستان و خراسان در تحت و ضبط ایشان بود با وجود خراسان چون اینچنین جای
محقر را پای تخت کرده اند همیشه تعجب کرده می شود در زمان سلطان محمود غازی سه چهار بند بود یک بند در همین آب غزنی
طرف شمال غربی سه فرسنگ بالای آب سلطان یک بند کلانی انداخته بلندی این بند چهل و پنجاه گز بوده باشد درازی
او تخمیناً سه صد گز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر احتیاج در کشت ها آب میکنند علاء الدین جهانسوز غوری در وقتیکه
برین ولایت مسلط شده بود این بند را ویران ساخته و مقابر بسیار از اولاد سلطان را سوخته و شهر غزنی را خراب ساخته
و مردم او را تاراج کرده و قتل نموده و از ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشته از آن باز این بند ویران است در سالی که هندوستان
فتح شد از برای ساختن این بند همراه خواجه کلان زرها فرستاده شد از عنایت الهی امید است که این بند آباد شود یک
دیگر بند سخن است در جانب شرق غزنی این هم از غزنی دو سه فرسنگ بوده باشد این هم مدتهاست که خراب است قابلیت
آباد کردن هم ندارد یک دیگر بند سروه است این معمور است در کتابهای نوشته اند که در غزنی چشمه ایست اگر نجاست
و قاذورات را درین چشمه اندازند همان زمان شورش و طوفان و بارندگی برف می شود در تاریخ دیگر دیده شده که در وقت
محاصره رای هند سبکتگین را در غزنی سبکتگین می فرمایند که درین چشمه نجاست و قاذورات بیندازند که شورش و طوفان و
برف شود باین حیله آن غنیم را دفع میکند من در غزنی هرچند تفحص و تجسس کردم ازین چشمه هیچکس نشان نداد در ولایتهای
غزنی و خوارزم بسردی مشهور است چنانچه در عراقین آذربایجان و سلطانیه و تبریز بسردی مشهور است یک دیگر تومان
کوه است در جانب جنوب کابل است و بجانب مابین شرق و جنوب غزنی است از کابل دوازده سیزده فرسنگ راه
است و از غزنی هفت هشت فرسنگ راه باشد هشت موضع است جای داروغه نشین او گردیز است در میان قلعه
گردیز اکثر سه طبقه و چهار طبقه خانهاست گردیز چالی استحکامی نیست مردم او به ناصر میرزا باغی شده میرزا را خیلی تشویش
دادند در جانب جنوب این تومان کوه است کوه ترکستان میگویند در دامن این کوه در جای مرتفع چشمه افتاده قبر شیخ محمد
سلطان در آنجاست مردم آنجا اوغال —— کشت و زراعت می کنند درخت و باغات کم می شود دیگر تومان فرمل
است محقر جائیست سیب او به می شود بملتان و هندوستان می برند در هندوستان در زمان افغانان شیخزاده ها که رعایت
یافته بودند از اولاد شیخ محمد مسلمان از فرمل بوده اند یک دیگر تومان بنگش است گرداگرد او تمام افغانان قطاع الطریق اند
مثل خیرلچی و توکیانی و توری و امثال در کنار افتاده از بجهت خاطرخواه مال نمی دهند بمن هم کارهای کلان در میان آمد
مثل فتح قندهار و بلخ و بدخشان و فتح هندوستان ازین جهت با فرصت ضبط بنگش نشده خدای تعالی راست ازکجرد

یافتن فرصت ضبط بکنش نشد تا قطاع الطریق را ضبط بکنم از بلوکات کابل یکی الساس است از بجراو دو سیل شرعی راه بوده باشد بطرف شرق از جانب بجراو راست تر است می آید چون بکوره نام جاییست میرسد بطرف الساس از کوتل خوردی می بر آید درین طرف میان گرمسیر و سردسیر فاصله همین کوتل کوره است درهمین کوتل کوره در اول بهار گذر جانوران است از توابع بجراو مردم نهان درین کوتل جانور بسیاری می گیرند در بر آمدن کوتل هر جا هر جا پناهی ساخته اند که تا بنگه جانوری گیرند درین پناها نشسته یکطرف دام را پنج شش گز دورتر مضبوط می کنند و یک طرف دام در زیر سنگ ریزه می کنند و طرف دیگر در نصف دام سه چهار گز چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این کس است که در پناه سنگ نشسته است در میان شکافها پناهی که از سنگ ساخته است می بیند و منتظر نشسته است همین که جانور نزدیک رسید دام را برمی دارد جانوران خود در میان دام در می آیند باین تدبیر جانور بسیاری گیرند این چنین مبالغه می کنند که گاهی آن مقدار بسیار جانور می گیرند که فرصت سر بریدن نمی شود درآن ولایت انار الساس مشهور است اگرچه انار اعلی نیست اما در آن ولایت از انار الساس به از انار نمی شود انارهای او را تا تمام هندوستان می برند انگور را هم بدنمی شود از شرابهای بجراو شرابهای الساس تندتر و خوش رنگ تر است یک دیگر بلوک بدرآو است در پهلوی الساس است آنجا میوه نمی شود و مردم کوههای او کافر اند غله می گیرند چنانچه در خراسان و سمرقند اتراک و ایماق صحرانشین است صحرانشین این ولایت هزاره و افغان است کلان ترین هزاره ها هزاره سلطان مسعودی است و کلانترین افغان مهمند است جمیع ولایت کابل را با افغان و صحرانشین هشت لک شاهرخی جمع کرده اند کوهستان طرف شرق کابل در کوهستان طرف غرب یک طور است کوهستان اندراب و خوست و بدخشانات تمام ارچه دار و بسیار چشمه دار کوهستان است کاه آدا از کوه و پشته و جل کا یک طور می شود اکثره بوته کاه است به اسپ بسیار سازگار است در ولایت اندجان این کاه را بوته کاه دلی می گویند وجه تسمیه او معلوم نبود درین ولایت ها معلوم شد چون این کاه بوته می بر آید بر آن بوته کرمی گویند یایلاق های حصار و ختلان و سمرقند و فرغانه و مغولستان تمام همین وضع یایلاقهاست اگرچه یایلاقهای فرغانه و مغولستان با این یایلاقها هیچ نسبت ندارد ولی به همین روش کوهها و یایلاق هاست یک بجراو در کوههای لمغانات و سواد و بجور ناود چلغوزه و بلوط و خنجک بسیاری شود و کاه او در برابر کاه این کوهستان نیست اما بسیاری شود و بلند می شود ولی بی فایده کاهی است که به اسپ و گوسفند سزاوار نیست اگرچه برابر آن کوهستان بلند نیست و در نظر حقیر در می آید اما غریب مضبوط کوههاست هموار هموار پشته ها می نماید اما تمام پشته و کوه او سنگ و ارچه پشته و کوه است از همه جای او به اسپ نمی توان گشت درین کوهستان جانوران هندوستان بسیار است مثل طوطی و شارک و طاوس و لوجه و میمون و نیل گاو و کوته پای چه غیر ازین جانورهای که مذکور شد دیگر جنس مرغان و جانوران میشود که در هندوستان هم این چنین جانوران شنیده نشده کوهستان طرف غرب کابل کوههای دره زندان و دره صوف و گرزوان و غرجستان است که همه کوهها یک روش است کاه زار او تمام چلکا می شود مثل آن کوهستان در کوه و پشته یک دست کاه نمی شود و آن مقدار بسیار خوب ارچه هم ندارد کاهش به اسپ و گوسفند سزاوار است بالای این کوهها تمام اسپ تازه و هموار است زمستانها تمام آنجا می شود آهوی درین کوهستان هم بسیار

میشود تنگ آبهای او ودرهای مضبوط است اکثر جاهای او یک اندازست از همه جا ها نچیوان فرود آمد این عجب چیزی است
که جاهای مضبوط همه کوهستان در بلند کوه میباشد که جاهای مضبوط این کوهستان در پشتهای او واقع شده کوهستان غور وکرتو
هزاره هم همین روش است کاه زار او در جلکا و میدان می باشد درختش کم است وچوب ارجه خوب نمیشود کاه او به اسپ
وگوسفند سازوار است آهویش بسیار می شود جاهای مضبوط این کوهستان که مذکور شد پشتهای اوست این کوهستان
اینچنان نیستند دیگر کوهستان خواجه اسمعیل دوست ودکی و افغانستانست و همه بیک روش است پست پست وکاهش
کم وآبش تنقیص بید رخت بدنمای هیچ کاره کوهستان است کوهستانش بروش مناسب افتاده چنانچه گفته اند تینگ نولما
غونچه قوس لماس در عالم با چنین وضع ناخوش کوه کم می باشد رکابل اگرچه سرما بسیار میشود و برف او کلان می افتد اما خوب هیمه
وارد که نزدیک است در یک روز رفته و آمده می شود هیمه او جنجک و بلوط و بادام چه و قرقید است بهترین اینها جنجک است
روشن میسوزد و از دود او هم بوی خوش می آید و اخگر او خیلی هم می ماند تر او هم می سوزد و بلوط هم خوب هیمه ایست اگرچه تیره تر
میسوزد اما روشن و تاب او می سوزد و اخگشت او بسیار می ماند بوی خوش دارد درخت بلوط یک عجب خاصیت است اگر شاخه
برگ سبز دار او آتش بدهند لشترقه آواز می سوزد و از پا تا سر لشترقه می سوزد و در یک زمان می سوزد دیدن سوختن این درخت
خیلی تفرج خوبی است بادام چه از همه بیشتر و شایع تر است انگشت او نمی ماند قرقند پست پست خار ها میشود و تر و خشک او در آ
می سوزد و هیمه تمام مردم غزنی از اینست ولایات کابل در میان این کوهستان واقع شد این کوهستان مثل کوهستان تو در پیچیده
واقع شده در میان این کوه ها میدان هموار جلکا ها افتاده اکثر مواضع آباد او ازین میانهاست آهو و شکار او کمتر است در
فصل تیرماه و بهار آهوی سرخ که ایتار و قلچه در کنده قشلاق و ییلاق معین توسقاول ها دارد جوانان هوس ناک سگ دار قفته
توسقاول را نگاه داشته آهو میگیر اند در طرف سرخاب و خود کابل کوره خر هم می شود آهوی سفید خود در ملا نیست در غزنی آهوی
سفید کوره خر می شود در برابر آهوی سفید غزنی آهوی فربه در کم جای بوده باشد در بهار شکارگاه کابل بسیار است اکثر گذر مرغان
و جانوران از کنار آب باران است چه اطراف شرق تمام کوهستان است طرف غرب هم تمام کوهستان است از رود بروی
همین جا که کنار آب باران باشد یک کوتل کلان همین هندوکش است — دیگر کوتل نیست ازینجهت تمام جانوران ازینجا
میگذرند اگر باد باشد یا بالای کوتل هندوکش اندک ابری باشد جانوران نمی توانند گذشت تمام در میدان آب باران فرود
می آیند درین محل مردم آن نواحی جانور بسیاری میگیرند در کناره آب باران در آخر زمستان مرغابی بسیار می آیند بسیار فربه
میشود بعد ازان کلنگ و قرقره جانوران کلان بسیار و بیحد میشود در کنار آب باران از برای کلنگ طناب کرده بطناب
بسیار میگیرند بو تیمار و قرقره و حواصل را هم بطناب بسیار میگیرند اینطور جانور گیری غریب است کیفیت گرفتن آن اینطور راست
که برابر یک گز اند طناب باریکی می تابند در سر این طناب گوی را مضبوط میسازند در طرف دیگر تیر زشاخ بیلد و یکی ساخته اند ایچ و یکی را
را مضبوط میسازند به پری و ضخامت بند دست یک چوبی است درازی او برابر یک وجب باشد از طرف دیگر این طناب را
باین چوب تا تمام شدن می پیچند بعد از تمام شدن طناب بیلد و یکی را مضبوط می سازند بعد ازان آن چوب برابر بند دست
از میان طناب بپیچیدمی بر آرند طناب همان طور و کاو اک می ایستد بیلد و یکی را در دست انداخته از پیش روی جانور را

کرمی آیند گز رامی اندازند اگر در گردن جانور پیچیده آن جانور می افتد تمام مردم آب باران باینطریق جانور
می گیرند اما این جانور گرفتن خیلی مشقت دارد و شب های باران و شب های تاریک می باید درین شبها این جانوران از جهت
سباع و درنده ها تا صبح قرار نمی گیرند و متصل می پرند و پست می پرند و شبهای تاریک راه این جانوران از بالای آبهای
روان است چون در شبهای تار سفید و روشن می نماید از ترس بالای آب و پایین آب تا صبح شدن می روند و می آیند طناب
را درین محل می اندازند من یک مرتبه شبی طناب انداختم طناب گسست جانور هم یافت نشد صباح آن جانوران را با طناب
گسسته یافته آوردند باینطریق مردم آب باران بوتیمار بسیار میگیرند کلکی ساج از بوتیمار می شود بعراق و خراسان از کابل یک
سناعی که سیر و د کلکی ساج است دیگر جمعی غلامان صیادند کار و پیشه ایشان جانور گرفتن است دو صد سیصد خانه دار بوده
باشند از اولاد تیمور بیگ یکی از آنها این غلام را از نواحی کوچانیده آورده بوده کولها ساخته و ساجها فرو برده بالای کول دام گذاشته
هر جنس جانور میگیرند تنها همین صیادان نمیگیرند بلکه تمام مردمی که در آب باران می نشسته طناب ها ساخته دامها مانده بهر تدبیر
جانور بسیار میگیرند در همین موسم در آب باران که در ماهی می شود اول بدام دیگر چه بسته بسیاری میگیرند دیگر در وقت سه ماکه قولان
قوروغی تمام کاهی بر آمده و بکمال رسیده و گل کرده دامی بندد این قولان قوروغی ده دوازده پشتواره و از کوک شیاق پست
سی پشتواره بر سر آب آورده ریزه ریزه کرده در آب می اندازند در همان زمان که در آب انداختند در آب در آمده
ماهیانی که مست شده اند شروع در گرفتن آنها می کنند و پایان تر در یک جا سبی چیغ می بندند چیغ بستن اینچنین است که از
نیچه های نال برابر انگشت خمها را مثل چیغ می بافند و این چیغ از جای که از بالا آب میریزد و کاواک مانده در اطراف او سنگ می چینند
چنانچه آب باین چیغ ریخته و آوا گردد فرو دمی آید و بجز فرود آمدن پایان میرود ماهی که پایان آب میرفته باشد در بالای چیغ
می ماند و ماهیان مست شده را از بالای آب گرفته گرفته می آیند درین چیغ بسیار میگیرند در آب کلبهار و در آب پروان و
از آب استالف باینطریق ماهی بسیار میگیرند دیگر در زمستان در لمغانات بعجایب طوری ماهی میگیرند در جاییکه آب از بالا ریخته
باشد برابر خانه جا ها را مغاک کرده مثل پایه دیگدان سنگها را در ان مغاک ها گذاشته بالای آنها سنگ بچینند درین جا بجا
منب پایان آب یک دری می مانند و سنگ را آنچنان بچینند که بغیر از همین در از هیچ جای ماهی که در آمده بر آمدن نتواند از
بالای این سنگها چیده آب میرود و بان عمل ماهی خانه می کنند در زمستان هر گاه که ماهی در کار شود ازین مغاک یکی را وا کرده
چهل پنجاه ماهی در یک زمان می آرند اینچنین دام می کنند که در جای معین مشخص این مغاک را میکنند و بغیر از همان در مغاک
تمام اطراف او را به پیل برنج مضبوط ساخته بالای آب آن سنگ میگذارند و بر در او مثل چیغ چیزی بافته هر دو سر او را یکجا جمع
کرده می بندند و در میان آن یک چیزی دیگر از چیغ بافته مضبوطی کنند چنانچه دهان او به چیغ برابر باشد در درازی او برابر نصف
چیغ سابق باشد دهان درونی او را تنگ میکنند از دهان بیرونی این چیغ درونی که در آمده در درون چیغ کلان را آنچنان کرده اند
که ماهی نتواند بر آمد دهان درونی پایان چیغ درونی را آنچنان کرده اند که از دهان بالای او که ماهی در آید از دهان درونی یکان
یکان میگذرد و سرچوبهای دهان درونی را یکی کرده اند ازین دهان که گذشته در میان چیغ کلان در آمده دهان بر آمد را خود مضبوط
کرده اند ماهی نمی تواند بر آمد اگر برگردد ازین جهت سیخهایی که در دهان درونی چیغ خورد ساخته اند گذشته نمی تواند

این جیقی که مذکور شد هرگاه آورده در پای خانه منصوب ساختند سرهای خانه را واسیکنند گرد اگرد به پایال بو بیخ مضبوط است هرچه
بدست آید درین سفاک میگیرند هر ماهی که بگریزد چون دریکجیست   در جنگ مذکور می آید آنجا میگیرند این طور ماهی گرفتن در هیچ جای
دیده نشده و بعد از گرفتن کابل بعد از چند روز مقیم رخصت قندهار طلبید چون بعهد و شرط بر آمده بود با تمام مردم و رخت و تمام
خودش سالم بسلامت بطرف پدر و برادر کلانش رخصت داده شد بعد از رخصت دادن ولایت کابل را تنها بهمین
امرای مهمان تقسیم نموده شد با مرا و جوانانی که همراهی من در قراقیها گشته آمده بودند بعضی مثل دهی و زمین و قلبه داده شد
ولایت خود هیچ داده نشده و تنها این نیست هر گاه که اسد تم دولتی دادم او جوانان مهمان و غریب را از بابریان و اند
جانیان بهتر و بیشتر دیده ام با وجود این عجب بلائیست که همیشه مردم مرا عیب می کنند که غیر از بابریان و اندجان دیگری را
رعایت نمی کند مثل است ترکی یعنی دشمن چیست که نکوید و در خواب چیست که نمی در آید **شعر** دروازه شهر
را توان بست نتوان دهن مخالفان بست چون از حصار و سمرقند و قندز ایل و الوس بسیاری آمده بودند مصلحت
اینچنان دیده شد که کابل جائیست سیفی است و قلمی نیست بهمه مردم جو دنیتوان چنانچه او بکوچ و اهل و عیال ایل و الوس
میکان چیزی از غله رسانیده بلشکر و چاپقون سواری کرده شود سخن دریجا قرار یافته بولایت کابل و غزنی سی هزار خروار غله تحمیل
شد چون در آمد و حاصل کابل را نادانسته اینچنین تحمیل کلی کرده شد ولایت خیلی خراب شد در همین محل حصار هایری را اختراع
کردم بهزاره سلطان مسعودی اسپ و گوسفند بسیاری انداخته تحصیلداران فرستاده شد بعد از چند روز تحصیلداران
خبر رسید که هزاره مال نداده در مقام سرکشی شده اند پیشتر از این هم چند نوبت راه غزنی و گردیز زده بودند از این جهت بجهت
تاختن هزاره سلطان مسعودی سواری نموده شد براه میدان آمده از کوتل چیت شباشب گذشته وقت صبح در نواحی
جیتو هزاره را تاخته شد و خواطر خواه تاخته شد از آنجا براه سنگ سوراخ برگشته جهانگیر میرزا را رخصت غزنی داده شد در
رفتن فرود آمدن در کابل پسر دریاخان یار حسین از طرف بهیره بهبندگی آمده بعد از چند روز طرح لشکر انداخته مردمی
که هر طرف را میدانستند طلبیده اطراف و جوانب را تحقیق کرده شد بعضی دشت را گفتند بعضی بنگش را بعضی اسب دیدند بعضی
هندوستان را مصلحت دانستند کنکاش یورش هندوستان قرار یافت در ماه شعبان در وقتیکه آفتاب در برج دلو بود
که از کابل بعزیمت هندوستان سواری کرده شد از راه بادام چشمه و جگدلک شش منزل در راه کرده ادینه پور آمده شد ولایت
گرمسیر و لوجی هندوستان را هرگز ندیده نشده بود بمجرد رسیدن عالم دیگر وحوش رنگ دیگر و طیور رنگ دیگر راه و رسم ایل
و الوس نوع دیگر نظر افتاد حیرتی شد فی الواقع جای حیرت است ناصر میرزا که پیشتر ک بولایت خود آمده بود در ادینه پور آمده ملازمت
کرد اویماق و احشام آن طرف را بجهت مصلحت قیشلاق تمام کوچ نموده بلمغانات آمده بودند لشکرهای ایشان از لشکر
های که عقب مانده بود یک دو روزی در آن نواحی توقف کرده بخود همراه ساخته و آمده از جوی شاهی پایان تر در قوش گنبد
فرود آمدیم ناصر میرزا به نوکر و چاکر خود از ولایت خود بچیزی رسانیده دو سه روزی عقب تر بیایم گفته از قوش گنبد رخصت
طلبیده ماند از قوش گنبد کوچ کرده در گرم چشمه فرود آمده بودیم که از کلان تران کاکیانی بچیی نام که همراه کاروانیان آمده
بوده آوردند از جهت مصلحت راه و نیز آن بچیی را همراه گرفته شد یکمرد کوچ از خیبر گذشته در جام فرود آمده شد تعریف

کورک تتری شنیده شده بود یک معبد جوکیان هندوان این بوده از جاهای دور آمده درین کورک تتری سر و ریش بتراشیده بوده اند چون در جام
فرود آمدیم همان زمان بجهت سیر کردن بکرام سوار شدم یک درخت کلانی را دیدم نواحی بکرام را سیر کردم راهبر ملک سعید بکرامی بود ما نه کورک تتری را
پرسیده شد گفت در وقتیکه برگشته باز بدو نزدیک آمدیم بخواجه محمد امین گفته است که کورک تتری پهلوی بکرام بود از جهت
ملاحظه غارهای تنگ و جاهای مخاطره نگفتم خواجه فی الحال جنابت کرده انچه او گفته بود گفت چون روز بیگاه شده بود و راه
هم دور بود نتوانستیم رفت درین منزل گذشتن آب سند و کدام طرف متوجه شدن را مشورت کرده شد باقی چغانیانی بعرض
رسانید که آب نگذشته از همین جا در میان بنگش منزل کرده کهت نام جائیست آنجا رفته شود که مردم پر جمعیت بسیار مال آنجا
می باشند چند کابلی را هم آورده که موافق انچه او گفته بود بعرض رسانیدند اینجا بار را هرگز شنیده نشده بود هر گاه مردکلان صاحب
اختیار طرف کهت را مصلحت دیده بجهت اثبات مدعای خود گواهان گذرانیده باشد فسخ عزیمت آب گذشتن و هندوستان
کرده از جام کوچ نموده آب بارده را گذشته نزدیک محمد شیخ و اباخی آمده فرود آمده شد آن محل افغان کاکیانی در پشاور بود اند
و هم لشکر در دامنه این کوه خود را کشیده بودند از کلان تران کاکیانی جمعی کاکیانی درین منزل آمده ملازمت کرد او را همراه یحیی
بجهت مصلحت راه و زمین کرده شد ازین منزل نیم شب کوچ نموده در آفتاب برآمدن از محمد شیخ گذشته در چاشتگاه کهت را
تاخته شد گاو و گاومیش بسیار افتاد از افغانان هم اسیری بسیار افتاد اسیر آنرا جدا کرده همه را آزاد کرده شد در خانهای ایشان
غله بسیار و بی نهایت بود چاپقونچی با کنار دریای سند تاخته و یک شب همانجا بوده روز دیگر آمده با ما همراه شدند موافق انچه باقی
چغانیانی عرض نموده بود چیزی بدست مردم لشکر نیفتاد باقی بیگ درین سعی خود شرمنده طور شد در کهت دو شبانه روز مانده دو
چاپقونچی را جمع ساخته بکدام طرف رفتن مناسب بوده باشد کنکاش کرده شد سخن باینجا قرار یافت که افغانان نواحی بنو و بنگش
را تاخته براه بلنه و چل برگشته شود یار حسین پسر دریا خان که در کابل آمده ملازمت نموده بود التماس کرده که به دلازاک و یوسف
زی و کاکیانی فرمانها نوشته شود که از سخن من بیرون نیایند در آنطرف آب سند شمشیر پادشاه را بزنم موافق مدعای او فرمان داده
از کهت رخصت داده شد از کهت کوچ نموده بالا رویه بطرف بنگش راه هنکو متوجه شدیم در میان کهت و هنکو یک دره افتاده هر دو طرف
کوه راه از همین دره میرود در وقت کوچ نموده بهمین دره در آمدن افغان کهت و آن نواحی تمام جمع شده بر بالای کوه های که در
دو طرف دره اند بر آمده و سواران انداخته غوغا کردن گرفتند ملک بوسعید بکرامی که جمیع افغانان را خوب می دانست درین
یورش رهبر او بود بعرض رسانید که پیشترک بطرف راست این راه یک پارچه کوهی افتاده اگر افغانان ازین کوه بان کوه بکذرند چون
کوه جدا نیست از هر طرف پیچیده میتوان گرفت خدای راست آورد و افغانان باد را افتاده آمده و بر همان پارچه کوه بهم آمدند
یک جماعه از جوانان را فرموده شد که فی الحال کوهی را که در میان دو کوه است بگیرند و بر مردم دیگر لشکر فرمان شد که از اطراف
و از اینطرف هر کس از جانب خود رفته افغانان را بجزای ایشان برسانند همین که هر کس از طرف خود دوان شدند جنگ هم
نتوانستند کرد در یک زمان صد و پنجاه افغان را فرود آورده بعضی را زنده و اکثری را سر بریده آوردند افغانان
که از جنگ کردن عاجز می شده اند در پیش غنیم خود کاه را بدندان گرفته می آمده اند یعنی من گاو توام این رسم را آنجا دیده شد
افغانان عاجز شده کاه را بدندان گرفته آنهای را که زنده گرفته آورده بودند فرموده شد همه را گردن زده از سرهای ایشان در منزل

که فرود آمده شده بود کله منار برخیزانند صباح آن از آنجا کوچ نموده در نواحی هنگو فرود آمده شد افغانان این نواحی همه یک
پارچه کوهی را سنگر کردند لفظ سنگر را در آمدن کابل شنیده شد این مردم از کوه جایی را که مضبوط می سازند سنگر می گفته اند بمجرد رسیدن
بسنگر افغانان را شکسته صد و دوصد سر افغانان متمرد را بریده آوردند این جا هم کله منار برخیزانیده شد از هنگو کوچ نموده و
یک منزل در میان کرده در پای بنگش بالا تیل نام جایست انجا فرود آمده شد انجا همه مردم لشکری بتاختن افغانانی که درین
گرد و نواحی بودند رفته از یک سنگر بعضی چاپقونچی سبک ترک برگشته اند از اینجا کوچ نموده بی راه گشته در میان یک منزل کرده صباح
ان سر نشیبی در نهایت تندی فرود آمده از دو وقت روز دو را تنگی گذشته در بنو فرود آمده شد مردم لشکر شتر و اسپ درین بلندی
کوه و این تنگی بسیار بسیار مشقت کشیدند کاو ان او بجه خود اکثر می ماندند راه عامه در دست راست مانده یک دو کروهی بوده
این راه را سواران نبوده چون شبانان و چوپانان کاهی کله در سر این راه تنگی میگذرانیده اند این راه را کوسفند بسیار
می گفته اند راه را بزبان افغانان بسیار میگویند پیر ملک بوسعید بکرامی بود اکثر مردم لشکر چپ افتادن راه را از ملک بوسعید
بکرامی دانستند بمجرد بر آمدن از کوه های بنگش ونبو در نظر در آمد جای همواری واقع شده شمالی او کوهستان بنگش و نغز است
رود بنگش از بنو می بر آید بنو با این آب معمور است جنوبی او چوپاره و آب سند است شرقی او دینکوت است و غربی او دشت
که دارد تاک هم میگویند از قبائل افغانان کرانی و کیوی و سور و عیسی خیل و نیازی این ولایت را می کارند بمجرد فرود آمدن در بنو
خبر یافته شد که قبایلی که درین میدان می باشند در کوهستان شمالی سنگر نموده می باشند لشکر را بجهانگیر میرزا سر براه ساخته فرستاده
شد سنگر کیوی بوده رفته در یک لحظه گرفته قتل عام کرده سر بسیاری بریده آوردند از رخت بدست مردم لشکر بسیار افتاده در بنو هم
کله منار برخیزانیده شد بعد از بدست آمدن این سنگر از کلان تران کیوی شادیخان نامی کاه بدندان گرفته بملازمت آمد اسیران
او را بخشیده شد در وقت تاختن کمت اینچنین مقرر شده بود که افغانان نواحی بنگش و بنو را تاخته از راه نغر یا فرمل برگشته شود بعد
از تاختن بنو مردمی که هر طرف میدانسته بودند بعرض رسانیدند که دشت نزدیک است مردم او جمعیت دار مردم اند و هم خوب است
سخن را بتاختن دشت و از آن راه بر آمدن قرار داد صباح آن از آنجا کوچ نموده در کنار همین رود بموضع عیسی خیل فرود آمده شد
عیسی خیل خبر یافته خود را بکوهستان چوپاره کشیده بودند از موضع عیسی خیل کوچ نموده در دامنه کوهستان چوپاره فرود آمده شد
چاپقونچی بکوهستان رفته یک سنگر عیسی خیل را شکسته کوسفند و گله و رخت آوردند همین شب افغانان عیسی خیل شبخون آوردند
در ان یورش احتیاط بسیار کرده می شد کاری نتوانستند ساخت اینچنین احتیاط کرده می شد که برانغار و جوانغار و قول و هراول هر
کدام در بوه الغ خود فرود آمده هر کدام از طرف خود یراق پوشیده و پیاده در گرد اردو از چادر ها یک تیر انداز دور ترک بر آمده
شب مد انجامی بودند هر شب همین دستور تمام مردم لشکر را بر آورده می شد از ایچکیان سه چهاری را با مشعل هر شب
بنوبت گرد اردو گردانده می شد من هم یک نوبت می گشتم کسی که بر آمده نمی بود بینی او را شکاف نموده گرد لشکر گردانده میشد
برانغار جهانگیر میرزا باقی چغانیانی و شیرم طغائی و سید حسین اکبر و بعضی امرای دیگر بودند جوانغار میرزا خان عبدالرزاق میرزا و
قاسم بیگ و بعضی امرا بودند قول از امرای کلان کسی نبود تمام امرای نزدیک بودند هراول سید قاسم ایشک آقا و بابا اوغلی
واله بردی و بعضی دیگر از امرا بودند لشکر را شش جماعه کرده شده بود هر جماعه یک شبانه روز نوبت چاغداولی بود از ان دامنه

کوچ نموده غزبرویه رفته در میان چوپان دشت نبود در یک قول بی ابی فرود آمده شد مردم لشکر سای را کافته از برای کلمه
در سه و چار دامی خود آب گرفتند این جای سای یک گز و یک نیم گز که می شکافتند آب می برآمد تنها درین سای آب نمی برآید
خاصیت جمیع رودهای هندوستان این چنین است که یک گز و یک نیم گز که کندند البته آب می برآید عجب تقادریست در
هندوستان که غیر از دریا آب روان نمی شود و رودهای او اینچنین آب نزدیک واقع شده از همین رود خشک سحر کوچ
نموده نماز دیگر بموضع دشت مردم جریده با اسپ رسیده چاپقونچی چند مواضع را تاخته گله و رخت و اسپان سوداگر آوردند این شب
تا صباح آن و صباح آن تا شب چاروای باردار و گله و شتر و پیاده لشکر می آمدند این روز که اینجا مانده شد چاپقونچی رفته از
مواضع دشت گوسفند گاو بسیار می آوردند سوداگران افغانان بر خورده رخت سفید بسیار و عقاقیر و قند و نبات و اسپان
سوداگر آوردند خواجه خضر لوخانی که در میان افغانان از سوداگران مشهور و معتبر بود سید علی مغول او را فرود آورده و سر او را
بریده آورد میرم طغایی از عقب چاپقونچی رفته بود یک افغان پیاده با او روبرو شده شمشیری انداخت که انگشت شهادت
او را فرود آورد صباح آن کوچ نموده در میان دشت نزدیک ترک آمده فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در کنار آب کومل
فرود آمده شد از دشت بطرف غربی دو راه می آمده یکی را سنگ سوراخ که از ترک گذشته بفرمل می آید یکی کنار آب کومل را
گرفته و به ترک نرسیده ابتهم بفرمل می آید راه کومل را بعضی خوش کردند در چند روزی که در دشت بودیم پیاپی باران ها بارید آب
کومل خیلی کلان شده بود چنانچه به تشویش گذر یافته گذشتیم مردمان که راه میدانستند بعرض رسانیدند که در راه کومل همین رود را چند
مرتبه می باید گذشت اگر آب اینچنین کلان بوده باشد مشکل است درین راه هم تردد شد هنوز سخن در یک جا قرار نیافته بود
صباح آن طبل کوچ نواخته بر سر اسپ سخن کرده بکدام راه باید رفت را خیال داشتم که قرار بدهیم عید فطر بود من به غسل عید
مشغول بودم جهانگیر میرزا و امرا با هم سخن کرده بعضی ها گفته اند که کوه خرنی دشت که کوه مهتر سلیمان می گویند همین کوه در میان
دشت و دوکی واقع شده از مینی کاه او میتوان گذشت راه هم راست اگرچه یک دو کوچ تفاوت میکند راهها ی ایشان
برین قرار یافته برابر بینی کاه شدند تا از غسل فارغ شدن مردم لشکر برابر بینی کاه سر راست شده اکثر از رود کومل هم گذشته بودند
چون راهها دیده نبود دوری و نزدیکی راه را ندانسته بسخن ارا چیف باین راه درآمدیم نماز عید در کنار دریای کومل گذارده شد
در آن سال نوروز بعید نزدیک آمده بود تفاوت یک روز بود آب کومل را گذاشته جنوب رو به
دامن کوه را گرفته روان شدیم یک دو کروه رفته شده بود که یک چندی از افغانان خون گرفته در پشته کوه دامن کوه پیدا
پیدا شدند جلو ریزها بطرف متوجه شدیم که اکثر گریختند بعضیها جهل کرده در کوههای خورد که در دامنه در کمرها مضبوط شدند یک
افغان نزدیک پارچه کوهی ایستاده بود ظاهرا طرف دیگرش او جمه و یک انداز نبوده راه نفتش هم نبوده سلطان علی چیناق تاخته
برآمده و چاپقولاش کرده او را گرفت دیگر قتلق قدم به یک افغان چاپقولاش کرده و بیکدیگر درافتاده از ده و از کتل
اکثرها هم به بریده و سر او را بریده آورد و نیک کوه دیگر که یک به افغانی دست گریبان شده از بالای کوه تا نصف کوه غلطیده
او تعلق زده آمد سر او را هم بریده آورد اسیران این افغانان هم بسیار افتاده بودند آزاد کرده شد از دشت کوچ نموده دامن
کوه مهتر سلیمان را گرفته جنوب رو به رفته سه منزل در میان کرده به بیله قصبچه که در کنار سند است و از توابع ملتان رسیده شد مردم او بکشتیها

درآمده از آب گذشتند بعضی با خود را در آب انداخته گذشتند در روبروی همین موضع یک ارالی بود مردم عقب مانده در ارال نمودار شدند اکثر مردم لشکر با اسپ و یراق خود را انداخته گذشتند چند کس را آب برد از نوکران من یکی قل احمد ارواق بود یکی مهتر فراش از نوکران جهانگیر میرزا یکی قاتیماس ترکمان بود درین ارال مثل رخت و پرتال چیزها بدست بعضی مردم لشکر افتاد مردم این نواحی بکشتیها تمام از آب سند بان طرف گذشتند جماعه که از روبروی همین ارال گذشته بودند بکناره بکلانی آب اعتماد کرده و شمشیرهای خود را بدست خود گرفته شمشیربازی نموده پتکه کردامن گرفتند از آنجماعه که دران ارال گذشته بودند قل بارید بکاول تنها به اسپ برهنه در مقابله آنها خود را در آب انداخت اب آن طرف ارال دو حصه شده بود آب این طرف ارال یک حصه اسپ را آب بازی کنانیده در مقابله مردم آن طرف در یک تیراندازی ارال در پایاب برآمده آب تا خیاق زین بوده باشد نزدیک بیک شیر بخچن درنگ کرده غالبا حمل خود را راست کرده باشد از عقب هیچ کس کمک نیامده و احتمال آمدن کمک هم نبود از همان جا بر سر آن مردم تیز گشت یک دو تیری انداخته نود را نتوانستند نگاه داشت مانده گریختند تنها به اسپ و یراق سپاه کمک از مثل آب سند دریای آب بازی کنانده گذشته و غنیم های خود را گریزانده جای آنرا گرفت محکم و مردانه کاری کرد بعد از گریزاندن غنیم مردم لشکر گذشته رخت و کالا و اولجه آوردند اگر چه پیش ازین هم از جهت خدمت و مردانگیهای او که چند نوبت ظاهر شده بود در مقام رعایت و شفقت او شده از مرتبه باورچی گری بمرتبه بکاولی خاصه رسانیده بودم ازین کار او خود درباره او در مقام عنایت و تربیت کلی شدم و کلی عنایت هم کردم چنانچه مذکور خواهد شد فی الواقع ارزنده عنایت و تربیت هم بود دو کوچ دیگر کرده کنار آب سند را گرفته پایان آب رویه کوچ کرده شد مردم لشکر چاپقون چپها تاخته اسپان خود را خراب کردند مال اد هم چیز ارزنده نبود تمام کاو بود در دشت خود گوسفند و بعضی جا مثل رخت چیزها هم بدست مردم لشکر می افتاد بعد از گذشتن از دشت غیر از گاو چیزی دیگر نبود در کوهپای کنار دریای سند خود آن چنان شد که یک قولوچی سی صد گاو و چهار صد گاو می آورد چنانچه می آوردند از بسیاری همان طور می ماندند سه کوچ بهمان کنار دریا آمده شد بعد از سه کوچ روبروی مزار پیر کانو از دریای سند جدا شده بمزار پیر کانو فرود آمده شد چون بعضی از مردم لشکر به مجاوران مزار مزاحم شده بودند یکی از نهار از جهت سیاست پاره پاره فرمودم کردند این مزار در هندوستان بسیار مزار معتبر است و در دامنه کوههای که پیوسته کوه سلیمانند واقع شده ازین مزار کوچ نموده بر سر کوتل فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در رودی که تعلق بولایت دوکی داشت فرود آمده شد در وقت کوچ نمودن ازین منزل نوکر شاه بیک فاضل کوکلتاش که داروغه اسوی بود با پست کس از نوکران او لقبادلی آمده بودند گرفته آوردند و دران محل چون کدرستی نبود آنها را با اسپ و یراق گذاشته شد یک منزل درمیان کرده نزدیک بچوپانی که از مواضع دوکی است فرود آمده شد از آب سند آن طرف نزدیک در کنار آب سند اگر چه ارام نگرفته چاپقولاش می کردند اما دانه اسپ و خوید سبزه بسیار بود اسپ نمی ماند از دریای سند که بطرف پیر کانو برآمده شد خوید سبز نبود و احیانا در دو سه منزل خوید زاری یافته می شد دانه اسپ خود مطلق یافت نمی شد ازهمین منزلها اسپ مردم لشکر ماندن گرفت در منزلی که از چوتابی گذشته فرود آمده شد از جهت بی اولاقی خرگاه من هم مانده درهمین منزل شبش اینچنان باران شد که آب در چادرها از ساق گذشت بالای گلیم نشستم این شب بهمین طور عسرت صبح شد بعد از یک دو کوچ جهانگیر میرزا آمده در گوش من گفت که

سخن خلوت دارم خلوت کرده شد عرض کرد که باقی چغانیانی آمده بمن گفت که پادشاه را با هفت هشت کس رخصت داده
از آب سند کذرانده شما را پادشاه برداریم من گفتم که دیگر کیها درین کنگاش بودند گفت که فی الحال من باقی بیک گفت
دیگران را نداانستم من گفتم که دیگران را هم تحقیق بکنید غالبا سید حسین اکبر و سلطان علی چهره و بعضی امرای خسرو شاهی و
جوانان دیگر هم بوده اند فی الواقع جهانگیر میرزا اینجا بسیار خوب رفت رایندگی بار اینجا آورد این کار جهانگیر میرزا در مقابل آن
کار من بود که در کهمرد آنهم باغوای و فساد این بدبخت مردک بود در وقتیکه ازین منزل کوچ نموده در منزل دیگر فرود می
آمدیم از مردم لشکر جماعه که اسپان خود را به تمام مانده و پیاده آمدند تا رسیدن غزنی به اسپان مردم لشکر این حال بود بعد از سه کوچ جهانگیر
میرزا یک جماعه افغانان را تاخته باره کوسفندی آورد بعد از یکدو کوچ به آب ایستاده رسیده شد عجب آب کلانی در نظر
آمد دشت های آنطرف آب نمی نمود آب باسمان پیوست می نمود آن کوه ها و پشتها چنانچه کوه و پشته طرف سراب معلق
می نمود آبهای اینجا جمع شده از وادی کته واز و جلکه زرمست و از رود غزنی از اولانک قراباغ سیلهای باران بهار
و در بهارها وقت کلان شدن آنها آنچه از زراعت زیاد ماندهاست در اینجا جمع می شده وقتیکه در یک کروهی
آب ایستاده رسید عجب چیزی ملاحظه کرده شد هر زمان در میان این آب و آسمان مثل چیزی سرخی می نماید و باز
برطرف می شود تا نزدیک رسیدن همان حال بود چون نزدیک رسیده شد معلوم شد که باغلان قاز بود چه ده هزار چه بیست
هزار پر بسیار باغلان قاز بوده وقت پریدن و فتات زدن باغلان پرهای سرخ او که می نمود که گاهی می نمود نه تنها این جانور
از هر قسم جانور بیحد و حصر در کنار این آب بوده تخم جانور بسیاری در گوشه و کنار این آب بود افغانان چند که بجهت گرفتن
تخم این جانوران آمده بودند مارا دیده دو گریخته خود را در آب انداختند یک چند کس را تا نیم کرده تا نزدیک یک کروه
رفته گرفته آوردند غرضکه این مقدار راه که رفتند اب بیک قاعده تا شکم اسپ بود بجهت زمین هموار غالبا آب عمیق نبوده
در کنار رود دشت کته وا و که باب ایستاده می آید فرود آمدیم این رود در خشکیست اینجا هرگز آب روان نیست چند
نوبت ازین گذشتیم هرگز درین رود آب روان دیده نشد درین نوبت از جهت بارانهای بهاری درین رود آنچنان
آب آمده بود که اصلا گذر یافته نشد اگر چه خیلی عریض نیست ولی بسیار عمیق بود تمام اسپ و شتر را شنا کنانیده گذرانیده
شد بعضی مثل پرتال چیزها را به تمجی بسته از آنطرف کشیده گرفتند ازین آب گذشته براه کهنه یانی از بند سرده گذشته بغزنی
آمدیم جهانگیر میرزا یکدو روز مهمانداری کرده اشها کشیده پیش کش ها کرده در آن سال اکثر ابها کلان آمده بود
چنانچه آب ده یعقوب گذر یافت نمی شد من کشتی که در کول ساخته بودم آورده در روبروی بگرامی در آب ده یعقوب
انداختیم و مردم به کشتی میگذشتند ازین جهت از کوتل سجاوند گذشته دکرو به آمده واز بگرامی بکشتی از آب گذشته در ماه
ذیحجه بکابل آمدیم سید یوسف بیک چند روز پیشتر که نزجمت قولنج برحمت حق رفته بود ناصر میرزا انبوه کرده اگرچه خود
از ولایت باش خبر رسانیده دو سه روز عقب ترک می آییم گفته از قوس کند رخصت طلبیده مانده بود چون
از ما جدا شد بجهت اندک سرکشی کردن مردم دره نور لشکر خود را به تمام به کوه نور میفرستد از جهت مضبوطی قلعه
دره نور و زمینهای شالی زار و بینی کاه کوه بودن قلعه چنانچه قبل ازین مذکور شده بود سردار این لشکر فضلی احتیاط

ایشان بکار می برند جهانگیر میرزا همراه نموده بتاختن افغانانی که در آن نواحی می نشینند فرستاده شد درین منزل میان مردم لشکر
ماندن اسپ گرفته روز بروز می شد دو صد سیصد اسپ ماند مردم لشکر و جوانان خوب پیاده شدند شاد محمد اوغلچی که از الچکیان خوب بود بسیار

لشکر نموده در اینچنین راه به کرویه جای تنگ که پریشان چاپقونچی رامی کنند مردم دره نور برآمده چاپقونچی
پریشان رفته را بجد برداشتن دیگرا هم نتوانسته اند ایستاده می کردند یک جماعه را کشته اسپ و یراق بسیاری گرفتند
در آن لشکر که مثل فضلی کسی سردار باشد حالش همین طور شدنی است از آن جهت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا
کجی بود از آن جهت که از عقب ما نیامده باند دیگر پسران ایوب یوسف و بهلول که مثل اینها شریر و مفتن و ممنع و متکبر
کس نبوده باشد الغکار ابو یوسف و علیشک را به بهلول داده شده بود اینها هم از ولایت خود خبری گرفته همراه
ناصر میرزا آمده بودند چون ناصر میرزا اینسامد اینها هم نیامدند

---- - این زمستان یک مرتبه رفته افغانان ترکلانی را می تاختند تمام ایماقات و ایل الوس
بالا که به بنگهها و لمغانات آمده بود کوچانده در آمده در کنار آب باران آمد در آن ایام که
ناصر میرزا در آب باران در نواحی بود خبر گشتن بدخشانیان از ازبکان و به ایشان یک رویه شدن آمد تفصیلش
اینست که شیبان خان قندز را به قنبر بی داده خود بخوارزم رفت قنبر بی جهت استمالت دادن مردم بدخشان محمود
نام پسر محمد مخدومی را به بدخشان فرستاد مبارکشاه که پدران او از امرای شاهان بدخشان بوده سر برداشته پسر مخدومی
را با چند ازبک سرهای ایشان را بریده قلعه ظفر را که در اوایل بر شاق شور مشهور بوده قلعه ساخته مضبوط کرده و قلعه
ظفر نام او مانده دیگر محمد قورچی که یکی از قورچیان خسروشاه بودند آن وقت خلیلیان در دست او بود در روستاق صدر
شیبانی خان را با چند ازبک کشته خلیلیان را مستحکم کرد یک راغی دیگر هم که پدر آن او از امرای شاهان بدخشان
بوده در راغ یاغی شده جهانگیر ترکمان که نوکر ولی خسروشاه بود درین ویرانی از مرنود جدا شده چندی از سپاهیان
گریخته و مانده و ایماق را جمع نموده خود را به یک گوشه کشید این خبر را یافته بهوای بدخشان به انگیز و اغوای بی‌عقل و کوته اندیشی
چند هیچ آن ایل و الوس که از آن طرف آمده بودند کوچ و مال ایشان را رانده و کوچانده از راه شیرتو آب درده
گذشت خسروشاه با احمد قاسم از آنجا که گریخته بطرف خراسان رفتند در راه به بدیع الزمان میرزا و ذوالنون بیگ ملاقی
شده و همه آنها رفته در هری سلطان حسین میرزا را ملاقات کردند اینها که چند سال به میرزا یاغیگریها کرده انواع بی
ادبیها از اینها ظاهر شده بود از اینها در دل میرزا چه داغها که نبود همه اینها بسبب من با این چنین خواری و زاری رفته
میرزا را دیدند خسروشاه را از نوکر و چاکرش جدا ساخته اینچنین زبون نمی کردم و کابل را از پسر ذوالنون مقیم نمی گرفتم
رفته میرزا را دیدن ایشان ممکن نبود بدیع الزمان میرزا خود اختیار بدست ایشان بود از سخن ایشان تجاوز نمی توانست
کرد سلطان حسین میرزا به همه در مقام احسان شده بدیهای ایشان را بروی ایشان نیاورده انعامها کرد خسرو
شاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود رخصت طلبید که من اگر بروم آن ولایت را تمام می‌گیرم چون این اندیشه بی
یراق و بی‌حساب بود رخصت او حیل کردند این در رخصت تکرار کرد چون ابرام بسیار کرد محمد برندق طرفه جوابی داد گفت
که با سی هزار نوکر خود و تمام ولایت در دست تو بود چه کردی و حالا به پانصد کس خود و با لایتهایی که در تصرف ازبک
است چه می توانی کرد هرچند نصیحت نموده سخنان معقول گفتند چون اجل رسیده بود تاثیر نه کرد ابرام بیشتر کرد آخر

اجازت داد تنهای صد چهار صد کس در سر حد راست دهانه در آمده در همان فرصت ناصر میرزا آن طرف بدخشان
گذشته بود ناصر میرزا از نواحی دهانه دید سرداران بدخشان ناصر میرزا را تنهایی طلبیدند خسروشاه را نمیخواستند ناصر میرزا هر چند
سعی کرد خسروشاه فهمیده برفتن کوهستان راضی نشد خیال خسروشاه این بود که ناصر میرزا را تعبیه طوری ساخته گرفته
کشته ولایت را بدست آرد آخر صحبت بر آمد در نواحی اشکمش هر دو راست کرده و جیبه ها پوشیده و جنگ را آماده
شده جدا شده ناصر میرزا طرف بدخشان خود را کشید خسروشاه جماعه از النک و لو چند را جمع ساخته از یک و به با مقدار
هزار کس خود مداعیه قبل کردن قندز آمده در یک دو فرسنگی در خواجه چار طاق فرود آمد محمد شیبانی خان در اندجان
سلطان احمد تنبل را کشته بمجرد متوجه شدن بر حصار بی جنگی و بی تلاشی ولایتها را پرتافته بر آمدند شیبانی خان بحصار
آمده شیرم چهره و یک جماعه از جوانان خوب بودند با وجود آنکه میران ایشان ولایتها را پرتافته رفتند اینها قلعه حصار
را نداده مضبوط کردند شیبانی خان محاصره حصار را به حمزه سلطان و مهدی سلطان نموده بقندز آمده ولایت
قندز را به برادر خورد محمود سلطان داده خودش بی توقف بخوارزم بر سر حسین صوفی متوجه شد هنوز بسمرقند نرسیده بود
که برادر خوردش سلطان محمود در قندز مرد و قندز را قنبر بی داد واو در وقت آمدن خسروشاه در قندز بود و قنبر بی
متعاقب بحمزه سلطان و دیگر سلطانان که مانده بودند کسان تازنده طلبیده حمزه سلطان در کنار آب اموی بسراری
آمده لشکر خود را به پسران و امرای خود همراه کرده بقندز فرستاد بمجرد رسیدن اینها — جنگ هم نتوانست کرد تنبل مروک
گریختن هم نتوانست مردم حمزه سلطان فرود آورده احمد قاسم خواهر زاده او و شیرم چهره و بعضی جوانان نیک را
کشیده بقندز آورده خسروشاه را گردن زده سر او را بخوارزم پیش شیبانی خان فرستادند چنانچه خسروشاه گفته بود بمجرد
آمدن او بنواحی قندز نوکر و چاکر او که پیش من بودند اطوار ایشان بطریق دیگر شد اکثر کوچ کرده بخواجه ریواج وان طرفها
خود را کشیدند پیش من بیشتری نوکر و چاکر او بودند مغولان خوب رفتند در مقام یک جهتی بودند بمجرد آمدن این خبر چنانچه آب
بر آتش بزنند فرونشستند در ماه محرم مادر من قتلق نگار خانم مرض حصبه عارض شد فصد کرد نافع واقع نشد یک
طبیب خراسانی بود سید طبیب می گفتند بدستور خراسان هندوانه داد چون اجل رسیده بود بعد از شش روز روز دوشنبه
برحمت حق رفتند در دامنه کوه الغ بیک میرزا باغی عمارت کرده بود باغ نوروزی نام برخصت وارثان روز یکشنبه
باین باغ آورده من و قاسم کوکلتاش بخاک سپردیم درین عزا خان دادام خورد الچه خان را و مادر کلان ایسن دولت
بیگم را بمن شنوانده بودند چیلم خانیم نزدیک رسیده بود که از خراسان والده خان ناشاد بیگم خاله من و حرم سلطان احمد میرزا
مهر نگار خانیم و محمد حسین کورکان دوغلت آمدند عزا تازه و آتش فراق بی انداز شد بعد از بجا آوردن رسم عزا آش و طعام
بفقرا و مساکین کشید ختم ها و دعاها بارواح رفتگان کرده دلها را بجا آورده و سیاهی انداخته بعد از فارغ شدن ازین مهمات
بسعی باقی چغانیانی بر سر قندهار بلشکر سوار شدیم سفر کرده و آمده در اولانک قوش نادر فرود آمده بودیم که من تپ کردم
عجب طور بیحضوری بود مرا هر چند سعی کرده بیدار می کردند باز هماندم چشمم بخواب می رفت بعد از پنج شش روز فی الجمله بهتر
شدم درین اثنا آنچنان زلزله شد که فصیلهای قلعه و بالای کوه و شهر و مواضع اکثر خانها هموار شده مردم در ته خانه و بام

مانده مردند خانهای مواضع لمغان تمام افتاد هفتاد هشتاد کدخدای بسامان تمام در ته خانها مانده مردند در میان لمغان و
بیک توت یک پارچه زمینی که عرض او یک کته باش انداز او بود و باشد پرید و یک تیر انداز پایان رفت از جای آن جای پرید
چشمه ها پیدا شد از استرغج بمیدان تخمیناً هفت فرسنگ بوده باشد زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی از طرف او
برابر خیلی بلند شده و بعضی طرف آواز فیل پست در زمین شکافته بعضی جاها کسی نمیتوانست در آمد در زمان زلزله شدن از سر
جمیع کوهها گرد و ابر خاست نور الله طنبورچی پیش من سازی نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هر دو ساز را به دستهای
خود گرفت آنچنان بی اختیار شد که ساز ها به یکدیگر زده شد نجهانگیر میرزا در ته به عمارتها انداخته الغ بیک میرزا بالای یک
ایوان بالاخانه بود به مجرد زلزله شدن خود را انداخت آسیبی نرسید از نزدیکان جهانگیر میرزا یک کسی در همین بالاخانه بود
بام بالاخانه بالای او افتاده است خدا نگاه داشت هیچ جای او آزاری نرسید خانهای تیبه اکثر هموار شد همان روز
سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه دو مرتبه زمین می جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را یا امرا
سپاهیان فرموده شد که صلاح و مرمت بکنند در بیست روز یک ماه بجد و اهتمام شکسته و ریخته قلعه را تمام ساخته بخیزانیده شد
پیشتر ازین عزیمت طرف قندهار بجهت بحضوری در زلزله عقب تر افتاده بود و بحضوری را گذرانیده و قلعه را راست ساخته
عزیمت سابق مصمم شد هنوز طرف قندهار رفتن را و بجهت چاپقون کوه و صحرا گشتن را جزم کرده نشده بود در وقت فرود
آمدن پایان پشته جهانگیر میرزا و امرا را جمع نموده کنکاش کرده شد سخن بر رفتن بر سر قلات قرار یافت جهانگیر میرزا و باقی
چغانیانی باین یورش بیشتر سعی کردند در وقت رسیدن بیاری خبر یافته شد که شیر علی چهره و کیچک باقی دیوانه با چند کس
دیگر خیال گریختن داشته اند اینها را گیرانده شیر علی چهره که انواع فتنها و بیباکیها در زمان بودن پیش من و غیر من در آن
در آن ولایت و درین ولایت از و ظاهر شده بود به یساق رسانیده شد دیگران را از اسب و یراق ایشان جدا کرده
گذاشته شد در وقت رسیدن بقلات بی یراق و بی اسباب بمجرد رسیدن جنگ انداختیم خیلی جنگ شد برادر کلان خواجه
کلان کیچک بیک خیلی جوان مردانه بود چند مرتبه در پیش من شمشیر زده بود چنانچه درین تاریخ مذکور شده است به برج جانب
غرب جنوب قلات چسپیده نزدیک به برآمدن رسیده بود که چشمش را به تیر زدند بعد از یک دو روز از گرفتن قلات
بهمان زخم رفت کیچک باقی دیوانه که با شیر علی در وقت گریختن گیرانده شده بود از آنجا بجهت تدارک آن قباحتش در در
وانه در وقت در آمدن زیر فصیل بزخم سنگ مرد یک دو کس دیگر هم مردند تا نماز خفتن همین وتیره جنگ کرده شد
در وقت جنگ نموده زور مانده سست شدن جوانان اند. دیگران امان طلبیده قلعه را سپردند قلات را ذوالنون
ارغون بمقیم داده بود از نوکران مقیم فرخ ارغون و قرا بلوت در یورت بودند ترکشها و شمشیرها خود در گردنهای خود آویخته
آمدند گناهای ایشان عفو کرده شد باین طبقه مزاحم شدن مرضی من نبود چرا که مثل اوزبک غنیم در پهلوی ما ایستاده
در میان خود اینچنین که شود از دور و نزدیک بینند ها و شنوند ها چه گویند این یورش چون بسعی جهانگیر میرزا و باقی بیک
شده بود نگاه داشتن قلات در عهده میرزا نموده شد قبول نکرد باقی هم درین باب جواب خوبی هم نتوانست یافت
این مقدار زور آورده و جنگ کرده گرفتن ما بیفایده شد از قلات بطرف جنوب رفته افغانان سوا سنگ و الاتاغ

وآن نواحی را تاخته بکابل آمدیم در شب فرود آمدن در کابل من در قلعه رفتم چادر و طویله در چارباغ بود و از خوتلی آمده اسپ
جبه و جیبه و خنجر خاصه مرا از چارباغ برآورده برد و بعد از آنکه تا همراه شدن باقی چغانیانی از و باعتبار تر کسی
نبود هر سخنی که بگوید و هر کاری که بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگرچه از و خدمتی که شایسته باشد یا انسانیتی که بایسته باشد
هرگز بظهور نیامده بود بلکه انواع بی ادبی ها و بدیها از و واقع شده خسیس و بدبخت و حسود بد اندرون و ناتوان بین و کج خلق
کسی بود خستش باین مرتبه بود که ترمذ را که برتافته با کوچ و مال خود آمده با ما همراه شد گوسفندان خاصه او تا سی چهل هزار بوده
در هر منزل گوسفند بسیاری از پیش ما می گذشت جوانان و ملازمان ما از گرسنگی عذاب می کشیدند و یک گوسفند هم
نداد آخر در وقت کهمرد رفتن پنجاه گوسفند داد باوجود آنکه مرا به پادشاهی برداشته بود نقاره خود را در پیش در خورد می نواخت
و هیچکس صاف نبود و هیچ کس را نمی توانست دید در کابل حاصلی که دارد از تمغا ست تمغا در دو بست داروغگی
کابل و پنجهیر و گری و هزاره و کوشک و اختیار در خانه تمام از و بود این قدر رعایت یافته اصلا راضی و شاکر نبود و باوجود
آنکه چه نوع خیالات فاسد کرده شد چنانچه مذکور شد اصلا بخود نیاوردیم و بر دلش ننداختیم و نازکره همیشه رخصت
می طلبید ناز او را کشیده و بعذرخواهیها منع کرده می شد یکدو روزی باز آمده در مقام رخصت می شد ناز و رخصت
او از حد گذشته ما هم از اخلاق و افعال او بجان رسیدیم رخصت داده شد از رخصت طلبیدن خود پشیمان شده
اضطراب کردن گرفت فایده نکرد بمن گفته می فرستد که شما شرط کرده بودند که تا از من نه گناه صادر نشود نپرسید من از دست
ما بابا یازده گناه او را یکان یکان خاطرنشان کرده گفته فرستادم ملزم شده همراه کوچ و مالش بطرف هندوستان رخصت
داده شد چندی از نوکرانش از خیبر گذرانده برگشته آمدند بکاروان باقی کاکیانی همراه شده از نیلاب گذشت در آن
محال محمد یار بن دریاخان در کچه کوت بود فرمان مرا از کهت گرفته برگشته بود ساخته از وی دیده کرده نبایجا با افغانان را و دیگر یک جماعه
از نیت و خنجر را بخود یار و نوکر ساخته کار و بارش تاراج نمودن مردم و راه زدن بود خبر باقی را شنیده و راه او را گرفته
باقی و همراهان باقی را پاک گرفته باقی را کشته زن او را گرفت اگرچه باقی هیچ بدی نکرد و گذاشتیم اما بدیهای او پیش او آمده
بعمل خود گرفتار شد **بیت** تو بدکننده خود را بروزگار سپار ❊ که روزگار ترا چاکریست کینه گذار ❊ در این زمستان تا یک
دو برف بارید در چهارباغ نشسته بودیم تا آمدن ما بکابل هزاره ترکمان انواع بی ادبی ها و راه زنی ها کرده بودند خیال
تاختن آنها کرده در شهر و عمارت الغ بیک میرزا ببستان سرا تمام در آمده از آنجا در ماه شعبان بتاختن هزاره ترکمان سوار
شدیم در دهنه دره خوش جنگل چقتون فرستاده شد اندکی از هزاره تاخته شد نزدیک به دره خوش در یک سونچ یک
پاره هزاره پنهان شده بودند شیخ درویش کوکلتاش که در اکثر قزاقیها همراه بود منصب قوربیگی گری از و بود کمان بزور
در می کشید تیر را خوب می انداخت در دهن همین سونچ غافل نزدیک درآمده میرود از اندرون یک هزاره به پستان
او تیری میزند همان روز مرد بیشتری از هزاره ترکمان در دره خوش قشلاق کرده بودند بر سر ایشان متوجه شدیم
دره خوش طور دره افتاده تا نزدیک نیم کروه در دهنه دره تنگی افتاده راه در کمر کوه واقع شده از راه پایان تر هم پنجاه شصت
گز یک انداز است از راه بلند تر هم یک راه است یک سواره می گذرد از این تنگی گذشته آن روز تا در میان

دو نماز رفته و به مردم رسیده در یک جای منزل کردیم یک شترلوک فربه هزاره را یافته آوردند از کشته از گوشت او
یکپاره کباب کردیم یکپاره در آب پخته خوردیم این مقدار لذیذ گوشت شتر هرگز خورده نشده بود بعضی از گوشت گوسفند
فرق نتوانستند کرد از اینجا پگاه کوچ نموده در منزل که هزاره ها قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پهر بود که از پیش کسی آمده
گفت که در یک تنگی هزاره ها گذر آب را بشاخها مضبوط ساخته اند مردم را بند ساخته جنگ میکنند بمجرد شنیدن خبر روان شدیم
یک پاره راهی که رفته شد بجائی که هزاره ها فرود آمده جنگ میکردند رسیده شد آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود بی
راه رفتن اشکالی داشت کنارهای آب نکاب تمام یخ بسته بود ازین جهت آب یخ و برف از جای بی راه گذشته نمی شد
هزاره ها در جای برآمدن این آب شاخ بسیاری بریده انداخته بودند خود در نکاب و کنارها پیاده و سوار گذاشته
جنگ می کردند محمد علی مبشر بیک از امرای رعایت کرده من بود خیلی مردانه قابل رعایت و جوان خوبی بود جبه اسپش
نبود بیشترک براهی که شاخ انداخته بودند متوجه شده در کرده او تیر زدند همان زمان جان تسلیم کرد چون تیز و تند آمده شده
بود اکثری جیبه نداشتند یک دو از سر من گذشته افتاد احمد یوسف بیک اضطراب کرده هزبان میگوید که برهنه اینچنین
در آمده می روید دو سه تیر را دیدم که از سر شما گذشت من گفتم که شما مردانه باشید این چنین ها از سر من خیلی گذشته است همین مقدار
بود که از طرف دست چپ قاسم بیک قوچین خود ازین آب گذر یافته و گذشته بمجرد اسپ انداختن هزاره ها نتوانستند
ایستاد ـــ گریختند جماعه که در میان ایشان ـــ رفته بودند ـــ از عقب ایشان روان شدند بقاسم بیک
بجهت این کار بنگش را بجلدو داده شد حاتم قوربیکی هم درین یورش بد نبود ازین جهت موجه شیخ درویش کوکلتاش
و قوربیکی گری بحاتم عنایت شد از جهت خوب کشتن کپک قلی بابا منصب محمد علی مبشر بیک را یک یک تفویض کردیم
سلطان علی چاق از عقب ایشان بود از جهت بسیاری و بلندی برف از راه برآمده نمی شد من هم همراهی این جوانان
آمدم در نزدیکی قشلاق های هزاره بگوسفند و ایلقان ایشان رسیده شد من بخودی خود چهارصد پانصد گوسفند و بیست و
پنج اسپ جمع کردم سلطان علی و دو سه کس دیگر نزدیک بودند چاپقونچی شدیم دو نوبت خودم چاپقون تاخته ام یکی اینست
مرتبه دیگر بر سر همین هزاره ترکمان در وقت آمدن از خراسان چاپقونچی رفته اسپ و گوسفند بسیاری آورده کوچ و خورد
ریزه هزاره ها پیاده شده بر پشته های برف هار برآمده ایستادند اندکی کاهلی کردم روز هم بیگاه شده بود برگشته در خانهای هزاره ها
فرود آمده شد این زمستان برف خیلی بلند افتاده بود در همین جا از راه بیرون برف تا خوی گیر اسپ بود شب جماعه که بچغداول
اول برآمده بودند از جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسپ بودند صباح آن برگشته در درون دره خوش در قشلاق هزاره ها شب
بوده و از آنجا کوچ نموده در جلگ فرود آمده شد یارک طغای و بعضیها عقب تر آمده بودند بآنها فرموده شد که هزاره هائی که
شیخ درویش را به تیر زده بودند رفته بگیرند بدبختان خون گرفته هنوز در سنج بوده اند اینها رفته دود گذاشته هفتاد هشتاد هزاره
را گرفته پیشتر از آنها بشمشیر رفتند از یورد دشت هزاره برگشته بجهت مصلحت گرفتن مال بجز او در پایان آب باران در
نواحی ای توغدی آمدیم جهانگیر میرزا از غزنی در اوقات بودن ای توغد بملازمت آمد درین اثنا در سیزدهم ماه رمضان مرا
تشویش قوبا صعبی شد چنانچه تا چهل روز مرا ازین پهلو بآن پهلو دیگر میگردانیدند دره های بجز او دره لمغان چلی

علی الخصوص کلان تر موضعی که در میان دره است حسین علی آقا با برادر خود بسرکشی و ناهمی مشهور و معروف بودند
جهانگیر میرزا را بر سر لشکر ساخته فرستاده شد قاسم بیک هم رفت لشکر رفته جاییکه سنگر ساخته بودند بزور گرفته یک پاره
از آنها را بسیاست رسانیدند از جهت تشویش قوما . مثل محفه چیزی ساخته از کنار آب باران تا شهر مرا برداشته
به بستان سرا آوردند چنانچه همان زمستان یک چند روز در بستان سرا نشستیم ازین بیحضوری هنوز نیک نشده بودم
که در جانب روی راست من دانغولی برآمد نشتر انداختند از جهت این مرض مسهل هم خوردم صحت یافته
بچهار باغ برآمدم جهانگیر میرزا بملازمت آمد پسران ایوب یوسف و بهلول به مجرد رفتن پیش میرزا در مقام فتنه و فساد و شر
انگیزی بودند این نوبت جهانگیر میرزا را مثل پیش یافته نشد بعد از چند روز ازینجا کوچ نموده و جیبه پوشیده بسرعت بغزنی
رفت قلعه باقی را گرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خورد و کلان مردمی که داشت کوچانیده از میان
هزاره بطرف بامیان رو آورد بخدای لعم روشن است که از من و از مردمی که بمن تعلق داشتند هیچ کاری و سخنی واقع
نشده بود که سبب اینقدر کدورت و نقار شود آخر آن شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن
این است که در وقت آمدن جهانگیر میرزا از غزنی قاسم بیک و امرا پیشواز رفته بودند میرزا به بودنه جانور می انداخت در وقت
— چنگال انداختن جانور بودنه خود را بزمین میزند فریاد می کند که گرفت — قاسم بیک میگوید که در وقتیکه غنیم را اینچنین
زبون ساخته باشد کی می گذارد میگویند این سخن بر آنها بد میشود بجهت رفتن ایشان این شده دیگر یک دو ازین خراب تر
و سست تر سخن را بهم سند کردند دیگر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به ایماق رفتند و در آن فرصت ایماقها
از ناصر میرزا جدا شده بودند اما با وزبک نه در آمده بودند در پای اشتراب و ییلاقهای آن نواحی بودند در همین اوقات
سلطان حسین میرزا بجهت دفع محمد شیبانی خان عزم جزم کرده تمام پسران خود را طلبیده مرا هم سید افضل پسر سید سلطان علی
خوابیین را فرستاده طلبیده بود عزیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت بالازم شد یکی اینکه مثل سلطان حسین
میرزا بجای تیمور بیک نشسته کلان پادشاهی جمعیت کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرا خود را طلبیده در
وقت که بر مثل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم اگر بپای خود بروند ما بسر خود برویم مردم اگر بچوب دستی روان شوند
ما بسنگ روان شویم یکدیگر اینکه جهانگیر میرزا که مدرشده بد رفت تا کدورت او را رفع کنیم یا مضرت او را منع در همین
سال شیبانی خان حسین صوفی را در خوارزم ده ماه محاصره کرده گرفت و درین محاصره بسیار جنگ ها شد جوانان خوارزم
بسیار مردانگی ها کردند هیچ تقصیر نکردند آنچنان تیر اندازیها کردند که بارها از سپر و جیبه و بعضی محل از جیبه پران آنداخته
ده ماه قبلداری کشیدند از هیچ جای امیدداری نشد بعضی مردم سست و زبون همدلی کرده با وزبک سخن در میان آورده
اوزبک را بالای قلعه برآوردند حسین صوفی خبردار شده خود آمده بالای قلعه برآمد کمان را ——— زده فرود آورد
تیر بسینه رسیده مرد مردم جنگی نماند قلعه را گرفتند رحمت بر حسین صوفی که در شفقت نمودن بمردانگی و جان کندن دقیقه نامرعی
نگذاشت شیبانی خان خوارزم را بکبک داده خود بسمرقند آمد در آخر سال در ماه ذالحجه سلطان حسین میرزا در وقتی که بر سر
شیبانی خان لشکر کرده در بابا الهی رسیده بود برحمت حق رفت ولادت و نسبش ولادت او در هشت صد و چهل و دو

در زمان شاهرخ میرزا بوده سلطان حسین ابن منصور ابن بایقرا ابن عمر شیخ میرزا ابن تیمور بیک میرزا و بایقرا میرزا
بادشاهی نکرده بوده اند مادر او فیروزه بیگم بود نبیره تیمور بیک سلطان حسین میرزا نبیره میرانشاه میرزا هم می شد سلطان
حسین میرزا نبیره کریم الطرفین بود اصل بادشاه بود اینها دو برادر و دو خواهر از یک جده بودند بایقرا میرزا و سلطان حسین میرزا
آکا بیگم و یک دختر دیگر که احمد خان رفته بوده بایقرا میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بوده نوکر او بود اما بر سر دیوان حاضر نمی شده
در غیر دیوان بر یک توشک می نشسته اند برادر خورد او ولایت بلخ را باو داده بود چند سال حکومت بلخ کرد سه پسر داشت
سلطان محمد میرزا و سلطان ویس میرزا و سلطان اسکندر میرزا آکا بیگم خواهر کلان میرزا بود نبیره میرانشاه میرزا سلطان
احمد میرزا گرفته بود یک پسر داشته کچک میرزا نام در آوایل ملازمت طغائی می کرده در آخر آن ترک سپاهی گری کرده
بمطالعه مشغول شد میگویند که دانشمند شده بود طبع نظمی هم داشته این رباعی از دست رباعی عمری بصلاح می
ستودم خود را در شیوه زهد می نمودم خود را چون عشق آمد کدام زهد چه صلاح المنة لله آزمودم خود را
با باغی ملا نوار د واقع شده در آخر آن طواف حج هم کرد بدکه بیگم که خواهر خورد میرزا بود با احمد خان شیرخان داده بود دو
پسر از و شده بود در هری آمده خیلی مدت در ملازمت میرزا بوده شکل و شمایل او تنک چشم شیرانه اندامی بود از کمر پایان
باریک تر بود با وجود آنکه کلان شده سفید ریش شده بود خوش رنگ سرخ و سبز ابریشمینه می پوشید طاقی پوست بره سیاه
می پوشیده یا قلپاق احیانا در عیدها دستار خرد سه پیچ را پهن و نمایان بسته ادمانغ در قرقرا بر سر خلانده به نماز میرفته اخلاق
و اطوار او در اول گرفتن تخت خیال این داشته که دوازده امام را در خطبه خوانند بعضی ها منع کرده اند در آخر آن خود
جمیع کار و بار او موافق مذهب سنت و جماعت بوده از جهت زحمت مفاصل نماز نمیتوانست کرد روزه هم نمی گرفت ظرافت
و خوش خلق کسی بود خلق او اندکی که از اعتدال افتاده بود تخنش مثل خلقتش بود در بعضی معاملات رعایت شرع بسیار میکرد
یک مرتبه یک پسر خود را بجهت کشتن شخصی بخویشان سپرده بدار القضا فرستاده در اول گرفتن تخت تا شش هفت
سال تایب بوده بعد از آن بشراب خوری افتاده نزدیک بچهل سال در خراسان بادشاه بود هیچ روز نبود که بعد از نماز
پیشین شراب نخورد اما هرگز صبوحی نمی کرد پسران و جمیع سپاهی و شهری او در این حال بود با فراط عیش و فسق میکردند
شجاع و مردانه کسی بود بارها خود شمشیر رسانیده بود از نسل تیمور بیک معلوم نیست که هیچ کس برابر سلطان حسین میرزا
شمشیر زده باشد طبع نظمی داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می گفتند تخلص حسینی بود بعضی از ابیات او
بد نیست اما تمام دیوان میرزا در یک وزن است با وجود آنکه هم بسال و هم به سلطنت بادشاه کلان بود در رنگ خورد
سالان قوچقار نگاه میداشته و کبوتر بازی هم می کرده مرغ هم جنگ می انداخته جنگهای مصاف او در قزاقیهای
خود یکی در کنار آب گرگان در آب خود را زده و گذشته و یک بار اوزبک را خوب زیر کرده بجهت مرتبه دیگر سلطان ابو سعید
میرزا محمد علی بخشی را سردار ساخته سه هزار سوار را بر سر او ایلغار فرستاده بود سلطان حسین میرزا با شصت جوان آمده
و رسیده ضرب راست زیر کرد یک کار خوب و کار نمایان سلطان حسین میرزا این است یک مرتبه دیگر در استراباد
سلطان محمود میرزا جنگ کرده زیر کرده و یک مرتبه دیگر هم در استراباد حسین ترکمان سعدلیق جنگ کرده زیر کرد دیگر مرتبه

دیگر بعد از گرفتن تخت در چناران بیادگار محمد میرزا جنگ کرده زیر کرده دیگر از سر پل مرغاب ایلغار کرده آمده در باغ زاغان یادگار
محمد میرزا که شراب خورده مست افتاده بود گرفت و بهانه گرفتن خراسان را نگاه داشت دیگر در نواحی اندخود و شبرغان
در چکمان بسلطان محمود میرزا جنگ کرده غالب شد دیگر ابابکر میرزا را که از عراق آمده ترکمانان قراقوینلوق همراه شده آمده
الغ بیگ میرزا را در تکانه و خمار زیر کرده کابل را گرفته بدغدغه عراق کابل را بر تافته از خیبر گذشته از نواحی خوشاب و ملتان
گذشته بسون بر آمده و از آنجا رفته کرمان را گرفت و نگاه داشتن نتوانسته در وقت در آمدن در ولایت خراسان سلطان حسین
میرزا را ایلغار کرده رفت و گرفت و یکمرتبه در پل چراغ یک پسر خود بدیع الزمان میرزا را زیر کرده و یک مرتبه لشکر کشیده و آمده
قندز را قبل کرده و نتوانست گرفت و برگشت و یک مرتبه حصار را هم قبل کرده و گرفته نتوانست و برگشت و یکمرتبه دیگر بسر ولایت
ذوالنون بیگ آمده داروغه بست را داد و دیگر هیچ کاری نکرد و بست را هم بر تافته برگشت مثل سلطان حسین میرزا بادشاه
کلان مردانه درین دو سه جنگ عزم بادشاهانه را بجای نیاورده هیچ کاری را تمام نکرده برگشت دیگر در اولانک نشین بر
پسر خود بدیع الزمان میرزا که با پسر ذوالنون بیگ شاه شجاع بیگ آمده بود جنگ کرده زیر کرد و انجا
عجب امور اتفاقی واقع میشود و سلطان حسین میرزا از لشکر جدا بوده اکثر لشکر خود را به نواحی استرآباد فرستاده بود در همان
روز جنگ لشکر که به استراباد رفته بود آمده همراه میشود و از طرف مسعود میرزا که حصار را به بایسنغر میرزا گیرانده پیش سلطان حسین
میرزا آمده او هم همین روز میرسد ولایات او ولایت خراسان بود شرقی او بلخ غربی او بسطام و دامغان شمالی او خوارزم جنوبی او
قندهار و سیستان چون مثل هری شهری بدست او افتاد کارش شب و روز غیر عیش و عشرت چیز دیگر نبود بلکه در توابع و لواحق
او هم کسی که عیش و عشرت نکرده باشد نبود رنج و تعب جهانگیری و لشکرکشی نکشید لاجرم تا رفت نوکر و ولایت او کم شد و زیاد
نشد اولاد او چهارده پسر و یازده دختر مانده بود کلان ترین پسرانش بدیع الزمان میرزا بود و مادر او دختر سنجر میرزا مروی بود دیگر
شاه غریب میرزا بود اگرچه هیات او بد بود طبعش خوب بود اگرچه بدن او ناتوان بود کلامش مرغوب بود غریبی تخلص می کرد
دیوان هم ترتیب داده بود ترکی فارسی شعر می گفت این بیت از وست **شعر** در گذر دیدم پری روئی شدم دیوانه اش ؛
چیست نام او کجا باشد ندانم خانه اش ؛ چند گاه حکومت هری را سلطان حسین میرزا بشاه غریب میرزا داده بود هم در
زمان پدر خود فوتش نقل کرد و نه پسری و دختری نماند دیگر مظفر حسین میرزا پسر دوستدار سلطان حسین میرزا او بود اگرچه خیلی
لایق دوستداری بود اما اخلاق و افعال نداشت از جهت زیاده دیدن این اکثر پسران او یاغی گری
کردند مادر این هر دو خدیجه بیگم بود که غونچه چی سلطان ابوسعید میرزا بود از میرزا آفاق بیگم نام یک
دختری داشتند دیگر ابوالمحسن میرزا بود دیگر کپک میرزا بود که نام او محمد محسن بود و مادر این هر دو لطیف سلطان آغچه بود دیگر
ابوتراب میرزا بود در اوائل از خیلی برشد روایت میکردند و زیاده شدن بیماری نداشت در عرض پدر خود طور دیگر خبر شنیده همراه برادر خود محمد حسین میرزا
بعراق رفت و در عراق ترک سپاهگری کرده درویشی اختیار نموده بوده دیگر از و خبر یافته نشد یک پسر داشت سهراب میرزا نام در
وقتیکه من حمزه سلطان و مهدی سلطان و سلطانان دیگر را زیر کرده حصار را گرفتم پیش من بود یک چشم او کور بود غریب
بد هیات بود اخلاق او هم مثل هیات او بود بی اعتدالی کرده نتوانست ایستاد و رفت در نواحی استراباد از جهت بی اعتدالی

او را نجم ثانی بعد آب کشت دیگر محمد حسین میرزا بود در عراق او را و شاه اسمعیل صفوی را یک جا بند کرده
بودند بعد از آن شیعی غلیظی شده بود با وجود آنکه پدر و برادر کلان و برادر خورد او همه سنی این چنین شیعی و استر
آباد بهمان گمراهی و بطالت مرده او را خیلی بهادر و مردانه می گفتند هیچ آنطور کاری ازو ظاهر نشده
که لایق نوشتن بوده باشد طبع نظمی هم داشت این بیت از وست شعر آلوده کردی ز پی صید که کشتی * غرق عرقی در دل گرمی
که کشتی * دیگر فریدون حسین میرزا بود کمان را زور کشیده تیر را خوب می انداخت کمان ـــ او را می گفتند که چهل من
بوده خیلی مردانه بوده ولی فیروز جنگ نبوده هر جا که جنگ کرده مغلوب شده در رباط دو در فریدون حسین میرزا و برادر
خوردش ابن حسین میرزا به تیمور سلطان و عبید سلطان جنگ کردند و مغلوب شدند آنجا فریدون حسین میرزا خوب بهادری
کرده بود در دمغان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا بدست شیبان خان افتادند هر دو را نکشت و گذاشت بعد از آن
در وقتیکه شاه محمد دیوانه قلات را مضبوط کرده بود آنجا رفته و چون اوزبک قلات را گرفت بدست افتاد و کشتند این هر سه از
منکلی بی اغچه نام غنچه چی اوزبک میرزا شده بودند دیگر حیدر میرزا بود مادر او پاینده سلطان بیگم دختر سلطان ابوسعید میرزا بود در زمان
پدر خود در مشهد و بلخ چند گاهی حکومت کرد در وقت قبل نمودن حصار دختر سلطان محمود میرزا را که از خانزاده بیگم شده بود از
برای این گرفته و صلح نموده از سر حصار برخاست از یک دختر که مانده بود شاه بیگم نام آخر آن بکابل آمد بعادل سلطان
داده شد حیدر میرزا هم در زمان پدر از عالم رفت دیگر محمد معصوم میرزا بود قندهار را باو داده بود با این مناسبت یک دختر
الغ بیگ میرزا را بجهت این پسر خواستگاری کرد بعد از آوردن در هری طوی کلانی کرده چارطاق خوبی بست اگرچه قندهار
را باین داده بود اما اگر سیاه کند و اگر سفید شاه بیک ارغون بود درین میرزا را اختیاری و اعتباری نبود ازینجهت در قندهار
نه ایستاده بخراسان رفت و هم در حیات پدر خود مرد دیگر فرخ حسین میرزا بود او خود زیاده عمری نیافت و بیشتر از برادر
خورد خود ابراهیم حسین میرزا نماند در رحلت کرد دیگر شاه ابن حسین میرزا ابن محمد قاسم میرزا بود ذکر ایشان خواهد آمد مادر این
پنج میرزا پاپا اغچه بود غنچه چی بود کلان ترین دختران سلطانیم بیگم بود تنها ازو زائیده شده بود مادر او چوبی بیگم نامی دختری از
اذاق میشود خیلی سخن دان بود داماد سخنش مزه و حالتی نبود برادر کلانش به پسر میانگی بایقرا میرزا سلطان ویس میرزا داده
بود و یک پسر یک دختر ازو شده بود دختر او را سلطان شیبان به برادر خورد بولبارس سلطان ابن ایلبارس قلی سلطان
داده بود پسر او محمد سلطان میرزاست که درین تاریخ ولایت قنوج را باو داده ام سلطانیم بیگم در همین تاریخ نبیره خود را
گرفته بهندوستان می آمد در نیلاب برحمت حق رفت استخوان او را مردم او گرفته برگشتند و نبیره او آمد و دیگر از پاینده سلطان
بیگم زائیده چهار دختر بود از همه کلان تر آق بیگم بود بمحمد قاسم ارلات نبیره خواهر خورد بابر میرزا بیکه بیگم را داده بودند ازو یک
دختری شده بود قراکوز بیگم نام ناصر میرزا گرفته بود دختر دوم او کیچک بیگم بود سلطان مسعود میرزا بسیار مایل بوده هر چند
سعی کرد پاینده سلطان بیگم ملاحظه نافهمی کرده نداد آخر به ملا خواجه که نسل سید آتا بود داد و دختر سوم بیکه بیگم را و دختر
چهارم آغا بیگم را به پسران خواهر خورد خود سلطان بیگم به بابر میرزا و سلطان مراد میرزا داده بود از منکلی آغاچه دو
دختر شده بود کلان آنها را به سید عبد الله میرزا که از سادات اندخود میشود و نبیره دختری بایقرا میرزا بود داده بود

یک پسری داشت سید برکه نام در وقتیکه من سمرقند را گرفته بودم ملازمت می کرد آخر بطرف اردو گیج افتاد دعوی سلطنت
کرده استراباد و قزلباشان کشتند نام دختر دیگر فاطمه سلطان بود بیادگار محمد میرزا از نسل تیمور بیگ داده بودند از
پاپا آغاچه سه دختر شده بود کلان آنها سلطان نژاد بیگم بود سلطان حسین میرزا به پسر خورد برادر کلان خود اسکندر میرزا
داده بود دختر دوم او بیگم سلطان بود بسلطان مسعود میرزا بعد از معیوب شدن چشم او داده بودند یک پسر و یک دختر
از و شده بود دختر او را حرم سلطان حسین میرزا اباق بیگم نگاه داشته بود از هری بکابل آمد بسید میرزای اباق داده
بیگم سلطان بعد از کشتن او زبکان سلطان مسعود میرزا پسر خود را گرفته بطرف مکه رفت درین ایام خبر آمد که او و پسرش
در مکه بوده اند دختر سویم او را بسید میرزا نامی از سادات اند خود داده بودند و بیشتری بسید میرزا مشهور بود دیگر از یک
غنچه چی یک دختر شده بود عایشه سلطان نام مادر او زینده آغا چه نبیره حسین شیخ تیمور بود با سلطان شیبانی بقاسم
سلطان داده بودند از و یک پسر شده بود قاسم حسین نام در هندوستان بملازمت من آمده در غزای رانا سنگا بود بدایون
رو ما و داده شد بعد از قاسم سلطان بوران سلطان نامی از خویشان او گرفت از و یک پسر هست عبدالله سلطان
نام درین تاریخ در ملازمت من می باشد باوجود آنکه خورد سال است اما خدمت او به نسبت خواتین و سراری اول
زنی که گرفته بود بیکه سلطان بیگم دختر سنجر میرزای مروی بود بدیع الزمان میرزا ازین زاییده شده بود بسیار کج خلق بود سلطان
حسین میرزا بسیار میرنجانیده از کج خلقی او میرزا به تنگ آمده گذاشت و خلاص شد چه کند حق بجانب میرزا بود بیت
زن بد در سرای مرد نکو ✤ هم درین عالم است دوزخ او ✤ الله تعالی هیچ مسلمان این بلا نبیند از و زن بدخوی
کج خلق الهی در عالم نماند دیگر چولی بیگم دختر بیگی از امرای اذاق بود سلطانیم بیگم از و شده بود دیگر شهربانو بیگم دختر سلطان
ابوسعید میرزا بود بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود در جنگ چلکمان وقتیکه جمیع حرمهای میرزا از محفه برآمده بر اسپ
سوار می شده اند این باعتماد برادر خود از محفه نمی برآید و بر اسپ سوار نمی شود این را بمیرزا میرسانند از جهت
شهربانو بیگم را گذاشت و خواهر خورد او پاینده سلطان بیگم را گرفت بعد از گرفتن اوزبک خراسان را پاینده
سلطان بیگم بعراق رفت و در عراق در غربی نقل کرده دیگر خدیجه بیگم بود غنچه چی سلطان ابوسعید میرزا به هری
آمد در هری سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه غنچه چی گری بمرتبه بیگی ترقی کرد آخر آن خود بسیار
صاحب اختیار شده بود محمد مومن میرزا را بسعی او کشتند پسران سلطان حسین میرزا که باغی گری کردند بیشتر
از جهت این بود خود را بسیار عاقله می گرفته اما بی عقل و پرگوی زنی بوده رافضیه هم بوده شاه غریب میرزا و مظفر
حسین میرزا ازین زاییده شده بودند دیگر اباق بیگم بود از و هیچ پسری و دختری نشد پاپا آغاچه که این مقدار
دوست دار بود کوکلتاش این بود چون پسر و دختر از و نشده بود پسران پاپا آغاچه را مثل پسران خود نگاه
می داشت در پی حضوری های میرزا خوب خدمت می کرده از خرمان هیچکس فمار او خدمت نمی توانستند
کرد در سالی که من بهندوستان می آمدم از هری آمد من هم تعظیم و احترام ایشان را آنچه از دست می آمد کردم
در وقتیکه چندیری را محاصره داشتم خبر آمد که در کابل برحمت حق رفته از غوغاهای لطیفه سلطان بیگم که ابوالحسن

میرزا کیپک میرزا ازو شده بودند دیگر منگلی بی آغاچه بود ازبک بود از مردم شهربانو بیگم مادر ابوتراب میرزا و محمد حسین
میرزا و فریدون میرزا بود. و دختر دیگر اسم داشته دیگر پاپا آغاچه بود کوکلتاش اپاق بیگم می شد میرزا دیده و دوست داشته گر
ماد پنج پسر و چهار دختر بود چنانچه مذکور شد دیگر بیگی سلطان آغاچه بود ازو پسری و دختری نشد دیگر خورده ریزه غوماغنچچی
بسیار بود از زنان دغوجها معتبر همین ها بودند که مذکور شدند نسل سلطان حسین میرزا پادشاه کلان نسل هری شهر اسلام این
عجب است که ازین چهارده پسرش سه کس آنها ولد الزمان بودند فسق و فجور در خودش و پسرانش و ایل و الوس او شایع
بود از شامت همین ها بود که ازین طور خانواده کلان در هفت هشت سال غیر از یک محمد زمان میرزا دیگر اثر و علامت نما
امرای او یکی محمد برندق برلاس از نسل چاکوی برلاس بود محمد برندق بن جهان شاه ابن جاکوی برلاس پیش بابر میرزا
امیر بود و بعد ازو سلطان ابوسعید میرزا هم رعایت کرده جهانگیر برلاس کابل را داده اتکه الغ بیگ میرزا ساخته بود بعد از
سلطان ابوسعید میرزا الغ بیگ میرزا در مقام قصد برلاسان شد اینها فهمیده میرزا را گرفته ایل و الوس خود را کوچانده طرف
قندز کوچ کردند از بالای هندوکش میرزا را دسپانه طرف کابل فرستاده خود بطرف خراسان پیش سلطان حسین میرزا
رفتند میرزا هم خوب رعایتهای ایشان کرد محمد برندق بسیار دانا مردی بود ولی نهایت سردار شخصی بود بجانور شکاری
بسیار میل داشت چنانچه یک جانور را او اگر می مرده یا گم میشده نام پسران خود را گرفته می گفتند که اگر مردن یا گم شدن این
جانور را اگر فلانی می مرد چه می شد یا گردن فلانی می شکست چه می شد دیگر مظفر حسین میرزا برلاس بود در قزاقیها میرزا همراه
بوده نمی دانم بمیرزا کدام طور او خوش آمده بسیار رعایت کلان کرده بود اعتبار او درین مرتبه بود که سلطان حسین میرزا در
قزاقیها خود باو اینچنین شرط کرده بود که هر ولایتی که مسخر شود چهار دانگ از میرزا باشد و دو دانگ ازو عجب شرطی است در
بادشاهی کی راست می آید که یک مرد قزاقچی را با خود در یک طور بکند با برادر و پسر این چنین شرط میسر نمی شود با امیری و سپاهی
خود چگونه میسر شود بعد از گرفتن تخت ازین شرط پشیمان شد اما سودی نکرد این تیره مغز مردک هم اینقدر رعایت یافته بمیرزا
زیاده سریها می کرده میرزا برای او تحمل می کرده آخر گفتند که مسموم شده والله اعلم دیگر علی شیر بیک نوائی بود امیر او نبود بلکه مصاحب
او بود در خردی هم مکتب بود خصوصیت بسیار بوده نمی دانم بکدام جریمه سلطان ابوسعید میرزا از هری اخراج کرد بسمرقند رفت
چند سال که در سمرقند بود احمد حاجی بیک مربی و مقوی او بود مزاج علی شیر بیک بنزاکت مشهور است مردم نزاکت
او را از غرور و تنش می دانستند این چنین نبود این صفت جبلی او بوده در زمانیکه در سمرقند هم بود همین طور نازک مزاج
بود علی شیر بیک بی نظیر کسی بود بزبان ترکی شعر گفته است هیچکس اینقدر بسیار و خوب نگفته است شش مثنوی
منظوم کرده پنج در جواب خمسه دیگر در وزن منطق الطیر لسان الطیر نام چهار دیوان غزلیات ترتیب داده غرایب الصغر
نوادر الشباب بدایع الوسط فوائد الکبر بعضی مصنفات دیگر هم دارد که نسبت باینها فرودتر دست تر واقع شده از آنجمله
انشای مولانا عبدالرحمن جامی را تقلید کرده جمع نموده است حاصل که به هر کس جهت هر کاری هر خط که نوشته
جمع نمودن فرموده دیگر میزان الاوزان نام عروضی نوشته بسیار مدخول است در بیست و چهار وزن رباعی در چهار
وزن غلط کرده در اوزان بعضی بحور هم خطا کرده کسی که متوجه بعروض او شود معلوم خواهد شد دیوان فارسی هم ترتیب کرده

در فارسی فانی تخلص کرد بعضی ابیات او بد نیست ولی اکثر سست وفرو داند دیگر در موسیقی خوب چیز بسته خوب
نقشها و خوب پیشرو ها بست و باهل فضل و اهل هنر مثل علی شیر بیک مربی و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد
استاقل محمد و شیخم نائی و حسین عودی که در ساز سرآمد بودند به ترتیب و تقویت علی شیر بیک این مقدار ترقی
و شهرت کردند استاد بهزاد و شاه مظفر در تصویر بسعی و اهتمام علی شیر بیک این مقدار معروف و مشهور شدند این مقدار که او
بنای خیر کرد کم کس اینمقدار موفق شده باشد پسر و دختر اهل و عیال عالم را طوری فرد و خبر میه گذرانیده در اوایل مهر
دار بوده در اواسط میر شده چند وقت در استرآباد حکومت کرد بعد از آن سپاهی گری را ترک کرده از میرزا چیزی نمی گرفت
بلکه در سالی میرزا مبالغ کلی پیش کشی می کرده در وقت برگشتن سلطان حسین میرزا از لشکر استراباد باستقبال آمد میرزا تا دیدن
برخاستن یک حالتی او را شده نتوانست برخاستن بر داشته بردند طبیبان اصلا تشخیص نتوانستند کرد هم صباح آن
برحمت حق رفت یک بیت او حسب حالی واقع شده دیگر ولی بیک از نسل حاجی سیف الدین بیک از امرای کلان میرزا
بود بعد از تخت گرفتن سلطان حسین میرزا هم بسیار ترقی یافت و زود فوت کرد دیگر شیخ حسن تیمور بود این را بابر میرزا
رعایت کرده بمرتبه میری رسانده بود دیگر ترخان بیک بود پدر ان او از سیدان ترمذ بوده اند از طرف مادر سلطان ابوسعید میرزا
هم رعایت کرده بود در پیش احمد میرزا معتبر بوده پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت ---- خوش
باش و شرابخواره و عیاش کسی بود حسن یعقوب بجهت اینکه در خدمت پدر می بوده حسن یونان هم می گفتند دیگر جهانگیر برلاس
بود در کابل چند گاه او و محمد برندق بشرکت حکومت کرده بوده اند آخر آن پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب
یافت حرکات و سکنات او بظرافت و لطافت بود خوش معاش کسی و صاحب بدیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا
را یاد کرده تعریف می کرد دیگر میرزا احمد علی فارسی بود دیگر عبد الخالق بیک ولد فیروز شاه بیک که از کلان رعایت کرده های
میرزا شاهرخ بود پدر کلان این بوده از این جهت عبد الخالق فیروز شاهی می گفته اند چند گاه خوارزم را داشته دیگر ابراهیم
دولدای بود که حساب کار و طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی اثنین محمد برندق بود دیگر ذوالنون ارغون
مردانه مردی بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در یک جا خوب شمشیر زده بوده بعد از آن هم هر جا کار شده دست
او بکار رسیده در مردانگی او سخن نیست اما اندکی کم عقل ترکسی بود از پیش میرزایان ما پیش سلطان حسین میرزا
رفت غور و تکند را باو داده اند با هفتاد کس در آن نواحی خوبها شمشیر زد با اندک کس بسیار بسیار هزاره و
نوکدری را خوب بازیر کرد حمرانه و نکندری را آنچنان ضبط کسی نکرده بعد از چند گاه زمین داور را هم باو دادند پسر او شاه
شجاع ارغون هم با پدر خود در خردی همراه گشته شمشیر ها زده سلطان حسین میرزا برغم پدرش رعایت کرده قندهار را
بشراکت پدر داد آخر آن این پدر و پسر باغیگری ها کرده فتنها کردند آخر در سال که من خسرو شاه را گرفته و از نوکرها
او جدا ساخته کابل را از مقیم پسر خود ذوالنون و خسرو شاه از جهت من بیچاره شده رفته سلطان حسین میرزا را دیدند بعد
سلطان حسین میرزا پیشتر کلان شده ولایتهای دامن کوه هری را مثل او به و چغچران را باین دادند بدیع الزمان میرزا
صاحب اختیار بوده در ولایت مظفر حسین میرزا محمد برندق برلاس صاحب اختیار بود اگرچه مردانگی داشت

امانه کی دیوانه طور و کول کسی بود و کول چون نباشد این چنین خوشامد را قبول کرده خود را رسوا می کند تفصیلش آنست که
در هری این چنین صاحب اختیار شد که چندی از شیخ و ملا آمده باو گفتند که قطب شما اختلاط می کند ترا هزبر الله لقب شده
است تو او زبک را از برخواهی کرد و این خوش آمد را باور کرده و در گردن خود فوطه انداخته شکرها کرده بوده نواحی بادغیس
که شیبان خان بر سر میرزایان آمده یکی را بدیگری همراه شدن نگذاشته بر کرد ذوالنون با صد و پنجاه کس در قرا رباط رو بروی
شیبان خان همین سخن را باور کرده ایستاده به مجرد رسیدن مردم بسیار همان طور گرفته روان شدند و ذوالنون را گرفته
کشتند پاک مذهب کسی بود نماز خود را ترک نمی کرد نمازهای زیادتی هم خیلی میکرد و بشطرنج خیلی مشعوف بوده مردم
اگر بیک دست بازند او بهر دو دست می پرداخت هر طور دلش می خواست می باخته امساک و خست بر طبیعت او غالب
بود دیگر درویش علی بیگ برادر خورد زائیده علی شیر بیگ بود چندگاه حکومت بلخ باو بود در بلخ خوبها حکومت کرده بود تیره
مغز و مغ و بی هنر شخصی بود سلطان حسین میرزا در اول آمدن خود بقندز و حصار از تیره مغزیهای او بود که او را اگر انده
از حکومت بلخ معزول شده در تاریخ نهصد و شانزده در وقتیکه من بقندز آمدم پیش من آمده بوده و بهیچ مسبهوت
از قابلیت عمارت دور و از صلاحیت نزدیکی مهجور غالباً بخاطر علی شیر بیگ رعایت یافته بوده دیگر مغول بیگ بود چندگاه
حکومت هری باو متعلق بود و بعد از آن استرآباد را باو داده از استرآباد بعراق پیش یعقوب بیگ گریخته رفت ملیحه
شخصی بود همیشه قمار می کرد دیگر سید بدر بود بسیار زور و بسیار شیرین حرکات کسی بود عجب صاحب اصول کسی بود غریب
رقص غیر مکرری می کرد غالباً آن رقص اختراع او بود همیشه در ملازمت میرزا می بود و هم حریف شراب و هم صحبتش بود
دیگر سلطان جنید برلاس بود در آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمده بود و این سلطان جنید برلاس که در ینولا حکومت جونا
پور بشرکت باو متعلق است پدر او است دیگر شیخ ابو سعید خان در میان بود نمی دانم در یک جنگی بمیرزا اسپ در آورده
باشد یا غنیمی که قصد میرزا کرده بود دفع کرده باشد از این جهت باین لقب ملقب شده است دیگر بهبود بیگ بود او وظیفه
درجه کار چهره خدمت میکرد چون در قزاقیها میرزا خدمت کرده بود و انرا ملاحظه نموده این عنایت کرده بود که در معاملات
سکه نام او بود دیگر شیخم بیگ بود چون سهیلی تخلص می کرده شیخم سهیلی میگفتند یک طور شعری میگفتند الفاظ و معانی
ترساننده و بجور درج میکرده از جمله ابیات او یکی اینست بیت شب غم گردباد آهم زجا می برد گردون را + فرو برد
اژدهای سیل اشکم ربع مسکون را + مشهور است که نوبتی این بیت را در خدمت مولانا عبد الرحمن جامی خوانده است
مولانا فرموده است که شما شعر میگوئید یا آدم می ترسانید دیوان ترتیب کرده بود و مثنویات هم وارد دیگر محمد ولی بیگ بود
که مذکور شد این پسر او بود در آخر آن پیش میرزا امیر کلانی شده باوجود آنکه امیر کلان شده بود هرگز خدمت خود را ترک
نمی کرد شب و روز در دیوانخانه می بوده چنانچه آش و شیلان او هم در دیوانخانه کشیده می شد این چنین ملازمت کننده
مقرر است که این چنین رعایت بابد عجائب ملامیست درین زمان یکی که اسم میری را یافته گرد پیش خود پنج شش
کل و کوهی را دیده و تکلیفات به دیوانخانه بابد آورد بطور ملازمت خود کجاست ازین دولتی خود بهی ایشان باشد آش
محمد ولی بیگ خوب بود نوکر را پرستش و نگاه می داشت بفقیر و مسکین به دست خود بسیار خیری کرده بخشش کرده زبان

کسی بود در تاریخ نهصد و هفتده در گرفتن سمرقند محمد ولی بیک و درویش علی کتابدار پیش من بودند آنوقت اقلیج شده
بود نی در سخن او مزه مانده نی در او قابل این مقدار رعایت نبود غالبا خدمت او را بآن مرتبه رسانیده بوده است دیگر بابا علی
ایشک آغا بود اول علی شیر بیک رعایت کرده بود آخر بجهت مردانگی او را میرزا گرفته ایشک آقا کرده بمرتبه میری رسانیده
بود یونس علی که درین تاریخ پیش من مقرب و از نزدیکان است و ذکر او مکرر خواهد آمد پسر اوست دیگر بدر الدین بود اول
در پیش میرک عبدالرحیم صدر سلطان ابوسعید میرزا بود خیلی چست و چسپان بوده میگویند که از هفت اسپ جسته بوده این
و بابا علی مصاحب هم بوده اند دیگر حسن علی جلایر بود نام اصلی او حسین علی جلایر بود ولی بحسن علی مشهور بوده پدر او علی
جلایر را بابر میرزا رعایت کرده میر ساخته بود بعد از آن چون هری را یادکار محمد میرزا گرفت از علی جلایر کلان تری نداشته حسن علی
جلایر پیش سلطان حسین میرزا قوش بیگی بوده شاعری بود طفیلی تخلص می کرد قصیده را بسیار خوب می گفت در زبان خود
در قصیده مختار بود در تاریخ نهصد و هفتده که سمرقند را گرفتم پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود بنام من هم خوب قصیده ها
گفت و مصرف کسی بود چهره نگاه می داشت و همیشه نرد می باخت قمار هم می کرد دیگر خواجه عبدالله مروارید اول صدر بود
آخر آن نزدیکی و ایچکی و مقرب و میر شده بود پر فضائل کسی بود قانون را مثل او کسی ننواخته در قانون گرفت کردن اختراع
اوست خطوط را خوب مینوشته تعلیق را بهتر و خوب تر می نوشته انشا هم خوب می کرده شعر او نسبت به دیگر حیثیات او بد بود
بود اما شعر را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود از شامت فسق بمرض آبله گرفتار شده از دست پای خود مانده چند سال
عذابها و مشقت های گوناگون کشیده بهمان بلیه از عالم نقل کرد دیگر سید محمد اوروس بود اوروس ارغون که در گرفتن تخت
سلطان ابوسعید میرزا میر کلان صاحب اختیار او بود پدر این بود در آن زمان خوب جوانان کاری بودند از آن سرآمد
ان یکی این بود کمان او زورو ار دراز و مضبوط انداز و خوب انداز بوده حکومت اندخود چندگاه باو بود دیگر
میر علی میر خورد بود این آنکسی است که بسلطان حسین میرزا کس فرستاده در غافلیت یادگار محمد میرزا را او آورد دیگر
سید حسین اوغلاقچی بود پسر سید اوغلاقچی برادر کلان سید یوسف بیک بود میرزا فرخ نام با حیثیت و قابلیت پسری داشت
در تاریخ نهصد و هفتده که من سمرقند را گرفتم پیش من آمده بود شعر اگرچه کم گفته بود ولی طوری می گفت اصطرلاب و
نجوم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود اندکی بد شراب بود در جنگ مجد و آن مرد دیگر تنگری بردی
سمانچی بود ترک و مردانه و شمشیر زن جوانی بود در دروازه بلخ نظر بهادر هم نوکر کلان خسرو شاه را خوب چاپقولاش کرده زده
چنانچه مذکور شد دیگر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافته بودند از اول آمده ها یکی علی خان
بایندر بود دیگر اسد بیک و تهمتن بیک بودند برادر آن هم بودند دختر تهمتن بیک را بدیع الزمان میرزا گرفته بود محمد زمان
میرزا از او بود دیگر ابراهیم چغتائی بود دیگر امیر عمر بیک بود آخر آن پیش بدیع الزمان میرزا می بود مردانه و ترک خوب کسی
بود ابوالفتح نام یک پسر او از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم هست بسیار سست بی جرأت و ناشدنی است از
آنطور پدری این طور پسری از آخر آمده ها که بعد از گرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و آذربایجان را آمده بود یکی عبد الباقی
میرزا بود از نسل تیمور بیک است و دنباله پادشاهی است از اول النسل اینها تا نو لاینها رفته داعیه سلطنت را از سر خود

برآورد پادشاهان را ملازمت کرده رعایت یافته آمده اند عم این عبد الباقی میرزا تیمور عثمان پیش یعقوب بیک کلان
ومعتبر میری بوده یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده خیال کرده بودند که بر سر خراسان فرستند بمجرد آمدن عبد الباقی میرزا
سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داماد ساخته سلطانم بیگم را که از مادر محمد حسین میرزا بود داد دیگر از آخر آمدها
مراد بیک بایندر بود یکی میر سر برهنه بود از دهای اندجان است غالبا معتمد سید است بسیار خوش صحبت وخوش
طبع وشیرین کلام کسی بود در پیش قصه وشعرای خراسان دخل و در سخن او معتبر و سند بود در مقابله قصه امیر حمزه عمر خود
را ضایع نموده دور و دراز دروغ قصه بسته این امر مخالف طبع وعقل است دیگر کمال الدین حسین کارگاهی بود اگرچه صوفی
نبود متصوف بود در پیش علی شیر بیک این چنین متصوفان جمع شده وجد و سماع می کرده اند اکثر آشنا اصول این بهتر بوده
غالبا سبب رعایت اصول او بوده دیگر تصنیفی که توان گفت نبود یک تصنیفی دارد مجالس العشاق نام بنام سلطان
حسین میرزا البته نوشته است بسیار سست واکثری دروغ بیمزه وبی ادبانه حرفها نوشته از بعضی سخنان بوی کفری شنوده
چنانچه خیلی از انبیا و بسیاری از اولیا را عشق مجازی منسوب ساخته از برای هرکدام معشوق ومحبوب پیدا کرده این
عجب کولانه امری است که در دیباچه سلطان حسین میرزا تصنیف وتحریر من است گفته ونوشته خوش آمد همین کمال الدین حسین
ذوالنون ارغون بهزبر الله ملقب شده بود یکی مجد الدین محمد بود پسر خواجه پیر احمد خافی که دیوان یک قلمه میرزا بود
اولا در دیوان سلطان حسین ترتیب ونسق خاطرخواه نبود آنلاف و اسراف بسیاری میشد نی رعیت معمور بود ونی سپاهی
مشکور در آن وقت مجد الدین محمد پروانچی بود میرک می گفتند اند به میرزا اندک نزدیکی کار شده در وقت طلبیدن دیوانیان
نیست و حاصل نمی شود گفته جواب می دهند مجد الدین محمد حاضر بوده تبسم کرده میرزا جهت تبسم او را پرسیده گفته که خلوت
کنید آنچه در دل داشته باشم عرض کنم خلوت کردند میگوید که اگر میرزا شرط بکنند که دست مرا قوی ساخته از سخن من تجاوز نکنند
در اندک زمان آنچنان کنم که رعیت معمور و سپاهی مشکور و خزانه موفور شود میرزا موافق دلخواه او عهد و شرط کرده در تمام
ممالک خراسان او را صاحب اختیار کرد و جمیع مهمات را در عهده او گردانید او هم در امکان خود سعی و اهتمام کرده در اندک
زمانی سپاهی و رعیت را راضی و شاکر ساخت و در خزانه زر بسیاری جمع آورد و ولایت را معمور و آبادان ساخت
اما بعلی شیر بیک وجمیع امرای که باو سری داشتند و تمام اهل منصب ضدانه معاش کرد ازین جهت همه بادیده شده سعی و
اغوا کرده مجد الدین محمد را گیرانده معزول کردند وبجای او نظام الملک دیوان شده بعد از چند گاه نظام الملک را هم گیرانده
کشته خواجه افضل را از عراق آورده دیوان کردند در ایامیکه بکابل آمدم خواجه افضل را امیر کرده بودند در دیوان
مهر هم می کرد دیگر خواجه عطا بود اگرچه مثل ایشان صاحب منصب و دیوان نبود اما در جمیع خراسانات بی مشورت او
هیچ مهمی فیصل نمی یافت متقی ونماز گذار ومتدین کسی بود مشغولی هم داشته توابع ولواحق سلطان حسین میرزا اینها
بودند که مذکور شده زمان سلطان حسین میرزا عجب زمانی بود از اهل فضل مردم بی نظیر خراسان بخصوص شهر هری مملو بود
هرکس بهر کاری که مشغول بود همت وغرض او آن بود که هر کار را بکمال رساند از آن جمله یکی مولانا عبد الرحمن جامی بود در
علوم ظاهر و باطن در زمان خودش این مقدار کسی نبود شعر او خود معلوم است جناب ملا از آن عالی تر است که به تعریف

احتیاج داشته باشد غایتش در خاطر گذشت که درین اجزای محقر از جهت تیمن و تبرک نام ایشان مذکور و شمه از
از صفات ایشان مسطور شود دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ملا سعد الدین تفتازانی است از و
این طرف در ممالک خراسان شیخ الاسلام شده آمده دانشمند بسیار دانشمند کسی بود علوم عربیه و علوم نقلیه را خوب میدانست
بسیار متقی و متدین کسی بود اگرچه شافعی بود همه مذهب را رعایت می کرد می گویند که هفتاد سال نزدیک بود
که نماز جماعت ترک نمی کرد شاه اسمعیل صفوی در گرفتن هری او را از دست یکی از قزلباش شهید کرد از نسل ایشان
کسی نماند دیگر ملا شیخ حسن بود اگرچه ظهور و ترقی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابوسعید میرزا بود چون در زمان
سلطان ابوسعید میرزا هم بوده از آن جهت مذکور شد حکمیات و عقلیات و علم کلام را خوب می دانست در اندکی از
الفاظ بسیار سخن یافته گفت و کو کردن اختراع او بود در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار
بوده و در جمیع مهمات ممالک دخل او بوده احتساب را از و بهتر کسی نکرده از همین جهت که در زمان سلطان ابوسعید
میرزا مقرب بوده در زمان سلطان حسین میرزا بار چنین کسی بی نظیر را با نهایت رسانیده اند دیگر ملازاده ملا عثمان بود اگرچه
نام دهی بوده از تومانات لهوگر که از تومانات کابل است چون الغبیک میرزا در سن چهارده سالگی درس می گفته ملای مادر
زاد می گفته اند در وقتیکه از سمرقند بمکه رفته در وقت مراجعت بهری رسیده بود که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه
داشت دانشمند کسی بوده است در آن زمان برابر او دانشمند کسی نبود میگویند که بمرتبه اجتهاد رسیده بوده ولی اجتهاد
نکرده از و منقول است که می گفته کسی که چیزی را شنید چطور فراموش می کند قوی حافظه داشته دیگر میر مرتاض بوده حکمیات
و معقولات را خوب می دانسته از آن جهت باین لقب ملقب شده که بسیار روزه می گرفته بشطرنج شغف داشته از
مرتبه اگر بدو حریف بر می خورد به یکی شطرنج باخته دامن دیگری گرفته می نشسته که مبادا برود دیگر ملا مسعود شروانی بوده دیگر
ملا عبدالغفور لاری بود هم مرید و هم شاگرد ملا عبدالرحمن جامی بوده و اکثر مصنفات ملا را در پیش ملا گذرانده و بر نفحات مثل
شرح چیزی نوشته در علوم ظاهری و از علوم باطنی هم بهره مند بود عجب بی تعین و بی تکلیف کسی بود هر کسی را ملا می گفتند از
انجز و کشیدن پیش او عارش نبود در هر حاله دلیشی نشان می دادند تا رسیدن پیش او قراری نبود وقت فتن [illegible]
ملا عبدالغفور مریض بود در وقت طواف نمودن مزار همراه ملا بعیادت ملا عبدالغفور رفته بودیم در مدرسه ملا بود بعد از چند
روز بهمان مرض نقل کرد دیگر میر جمال الدین محدث بود در خراسان دانای علم حدیث مثل او نبود خیلی معمر بود تا این تاریخ زنده
بود دیگر میر عطاء الله مشهدی بود علوم عربیه را خوب می دانست در قافیه رساله فارسی نوشته طوری نوشته چیش نسبت
که بجهت امثله ابیات خود را آورده دیگر آنکه پیش از مهرنقی لفظ چنان که درین بیت بنده گفته را لازم کرده دیگر در علم
صنایع شعر بدایع الصنایع نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طور رساله ایست در مذهب او حیرانی دارد دیگر قاضی اختیار بود
قضا را خوب کرد در فقه رساله فارسی نوشته طور رساله ایست دیگر بمضمون بجهت اقتباس آیات کلام را جمع نموده
در وقت ملاقات نمودن بمیرزایان در مرغاب قاضی اختیار محمد یوسف همراه آمده دیدند از خط بابری سخن برآمد
مفردات را خوانده و قواعد او را دانسته چیزها نوشت دیگر میر محمد یوسف شاگرد شیخ الاسلام بود ——

امیران شیخ الاسلام بجای خود آورد منصب کرد و بعضی مجلس قاضی اختیار بلند نرمی نشست آخر آن بکار سپاهی گری و سرداری آنچنان مفتون و مشعوف بود بغیر از این امر کار نداشت اغلب ادنی علم معلومش نبود دونی از کلام فهم مفهوم می شد اگر چه از زهد و نصیب و بهره نداشت عاقبت از همین دغدغها مال و خانمان او بر باد رفت سر آمد شعرا و سر دفتر این جمع مولانا عبدالرحمن جامی و شیخم سهیلی و حسن علی طفیلی بیلایی بود که از نامهای اینشان و صفات ایشان در جرگه امرای سلطان حسین میرزا و نزدیکان او مذکور مبسوط بشد دیگر آصفی بود از جهت وزیرزادگی آصفی تخلص کرده شعر او از رنگ و معنی خالی نیست اگرچه از عشق و حال بی بهره است دعوی خودش این بود که من هرگز هیچ غزل خود را در روادی جمع نمودن نشده ام غالباً خلف باشد این غزلیات او را بینی اسفرای می گویند که جمع کرده است غیر از غزل نوع دیگر شعر کم گفته وقتیکه بخراسان رفتم مرا ملازمت کرده بود دیگر بنای هروی الاصل است پدر او استاد محمد بنا نام داشته از جهت این چنین تخلص کرده در غزل او رنگ و حال هر دو هست دیوان ترتیب داده و مثنویات هم دارد در باب میوه از بحر متقارب بی محاصل چند بیت مکاری کرده یک مثنوی مختصری دارد در بحر حقیقت یک مثنوی دیگر دارد کلان تر از این آنهم در بحر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کرده بوده در اوایل از موسیقی بی خبر بوده از این جهت علی شیر بیک طعن می کرده یک سال میرزا امر و جهت قیشلاق می رود و بنای در هری می ماند این زمستان موسیقی مشق می کند تا تابستان آنچنان مشود که کارهای بند تا بستان وقت آمدن میرزا بهری صوت و نقش بسته می کند از علی شیربیک تعجب کرد تحسین می کند در موسیقی طورها بسته از آنجمله یک نقش دارد به نه رنگ موسوم تمام شد نام آن نه رنگ در راستنست بعلی شیربیک خیلی معترض بود از این جهت جفاها کشید آخر نتوانست ایستاد بعراق آذربایجان پیش یعقوب بیک رفت منظور شده حریف مجلس شده بوده بعد از مردن یعقوب بیک نتوانست قرار گرفت بهری آمد ظرافت و تعرض او بحال خود بود از آنجمله یکی اینست که یک روز در مجلس شطرنج علی شیربیک پای خود را دراز می کند بگون ملا بنائی میرسد علی شیربیک بمطایبه می گوید عجب بلائی است در هری اگر پای دراز می کند بگون شاعر می رسد بنائی میگوید که اگر جمع می کنی هم بگون شاعر میرسد آخر از جهت ظرافتهای خود باز از هری عزیمت سمرقند کرد آخر الامر در حصار قرشی در قتل عام آنجا کشته گشت قدر نجم بیک وزیر شاه اسمعیل صفوی را از قتل عام ممانعت کردم فائده نکرد علی شیربیک چیز بسیار اختراع کرده بود هر کس در کاری که چیزی اختراع میکرد از جهت رواج و رونق آنچه علی شیری می گفته اند بعضی بظرافت علی شیربیک در درد گوش خود رومالی بسته بوده آن طریق رومال بستن را علی شیری نام ماند بنای از هری عزیمت سمرقند می کند در آن وقت بجهت خر خود به پالان دوز پالان غیر مکرری فرموده نام او را علی شیری می گویند پالان علیشیری مشهور شد دیگر سیفی بخاری بود فی الجمله ملای داشته مفصل کتابهای خوانده خود را بمردم منوده ملای خود را اثبات می کرده دیوانی ترتیب داده یک دیوان دیگر هم دارد که بجهت جمیع حرفت گران گفته مثل را البسیار بسته مثنوی ندارد چنانچه این قطعه او بر این معنی دال است قطعه تمنو که چه سست شعر است ‫* من غزل فرض عین می دانم * پنج بیتی که دل پذیر بود * بهتر از خمستین میدانم * یک عروض

فارسی دارد بسیار کم سخن است بیک حساب بسیار پرسخن است باین معنی که چنانکه آمد فی را نوشته پرسخن باین معنی
که کلمات روشن و ظاهر را بالفظ و اعراب نوشته شراب را سنجور دمشت را محکم می زده دیگر عبدالله مثنوی گوی بود از
جام است خواهرزاده ملا می شود تخلص او هاتفی بود در مقابله خمسه مثنوی ها گفته در مقابله مثنوی هفت پیکر تیمورنامه گفته
ازین مثنویهای او لیلی مجنون مشهورتر است اگرچه لطافت او در خور شهرت او نیست دیگر میر حسین معمای است
غالبا معما را مثل او هیچکس نگفته عمر او همیشه در تفکر معما مصروف شده عجب فقیره نامرادی بد لکسی بوده دیگر ملا محمد بدخشی بود از
اشکمش است داخل بدخشان نیست عجب است که بدخشی تخلص کرده شعر او در برابر شعرای مذکور نبود در معما رساله نوشته
معمائیش هم خیلی خوب نیست خوش صحبت کسی بود در سمرقند مرا ملازمت کرد دیگر یوسف بدیعی از ولایت فرغانه است
قصیده را بدنی گفته دیگر آهی بود غزل را طوری می گفت آخر آن پیش حسین میرزا می بود صاحب دیوان ست دیگر
محمد صالح بود غزلهای چاشنی دار دارد اگرچه همواری او در برابر چاشنی او نیست شعر ترکی هم دارد بد نگفته است آخر
ان پیش شیبان خان آمده بود فی الجمله رعایت یافته باسم شیبان خان یک مثنوی ترکی گفته در وزن رمل مسدس
لیلی و مجنون که وزن سبحه باشد بسیار سست و فرود است دیگر محمد صالح بود شعر او مزه ندارد خوانده از شعر او اعتقاد
میشود و شعرهای ترکی نیز گفته ولایت فرغانه تنبل خانه هم می گویند در آن مثنوی این قدر بیت معلوم نیست که باشد
شریر و ظالم طبع و بی رحم کسی بود دیگر شاه حسین کامی بود شعرهای این هم بد نیست غزل گوی است غالبا دیوانی هم
دارد اگرچه بعضی ابیات او طوری واقع شده اما مضمون این مثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است
شعرای ماتقدم بجهت عشق و عاشقی مثنویاتی که گفتند عاشق را مرد و معشوق را زن نسبت کرده اند هلالی درویش
را عاشق ساخته و شاه را معشوق ابیاتی که در افعال و اقوال شاه گفته حاصل که شاه را خیلی فاحشه کرده بجهت مصلحت مثنوی
خود یک جوانی بادشاهزاده را بسیار بی ادبی کرده است که مثل فاحشها و جلبها التعریف نلند حافظه قوی داشته که چهل هزار
بیت یاد داشته می گویند که اکثر ابیات خمستین را یاد داشت و در علوم عروض و قافیه خیلی مشتهر بوده اما عامی بوده است
شعرهای او بد نیست دیوان هم دارد و از خوش نویسان اگرچه خیلی مردم بودند سرآمد همه در نسخ و تعلیق سلطان علی مشهد
بیست بجهت میرزا و علی شیربیک کتابت بسیاری کرده هر روز سی بیت برای میرزا و بیست بیت بجهت علی شیربیک
می نوشته از مصوران بهزاد بود کار مصوری را بسیار نازک کرد اما چهره ای بی ریش را بد می کشاد غبغب او را بسیار
کلان می کشید ادم ریش دار را خوب چهره کشائی می کرد دیگر شاه مظفر بود تصویر را بسیار نازک می کرد عمر بسیاری نیافت
در محل طرقی از عالم برفت از اهل نغمه قانون را مقدار خواجه عبدالله مروارید کسی نه نواخته چنانچه مذکور شد دیگر قل محمد
عودی بود غشیرک را هم خوب می نواخت غشیرک دسته تار را او بست از اهل نغمه و اهل ساز هیچکس این مقدار بسیار
و خوب پیش از و پیدا نباشند دیگر شیخم نایی است عود و غشیرک را خوب می نواخت اند دوازده سیزده سالگی خود نی
را خوب می نواخته یک نوبت در صحبت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می برآورد قل محمد از غشیرک آن کار را
برآورده نتوانست برآورد و عذر گفت که غشیرک ساز ناقص است شیخم نایی فی الحال غشیرک را از دست قل محمد گرفته

کار را از غشیرک خوب و پاکیزه می بردارد از شخم های یک چیزی نقل کرده‌اند که در نغمات آنچنان متبحر بوده هر نغمه که شنوده میگفته که فلان پرده یا فلان
آهنگ است اما کاری بسیاری بسته یک دو نقشی از و میگویند دیگر شاه قلی غشیرک بود عراقی است بخراسان آمده و بساز مشق کرده ترقی کرد جملی نقش
و غشیر کارها بسته دیگر حسین عودی بود عود را بمزه نواخته چیز با مزه میگفت تارهای عود را یک کرده می نواخت عیبش این بود که بسیار ناز
می نواخت یک نوبت شیبان خان ساز نواختن می فرماید تکلف کرده بدی نوازد هم ساز خود را نیاورده ساز کار نا آمدنی می آرد شیبان
خان فهمیده می فرماید که گردن میزنند شیبان خان یک کاری خوبی که میدارد همین است فی الواقع خوب کرده است همچنین یارک مردکان
ازین بیشتر نیز را باید داد از مصنفان غلام شادی است پسر شادی خواننده بود اگرچه شادی می نواخت اما درچه که این سازها که مذکور شد
نمی نواخت صوت های خوب و نقش های مرغوب دارد و در ان زمان برابر او هیچکس صوت و نقش بسیار نبسته آخر شیبان خان محمد
امین خان نواخان فرستاد دیگر خبرش نیامد دیگر میر عزیز بود این ساز می نواخت مصنف هم بود اگرچه کاری کمی بسته اما آنچه دارد بمزه دارد در بنای
هم مصنف بود نقشها و صوت ها خوب دارد دیگر از مردم پلی لطیف پهلوان محمد سعید بود در کشتی گیری خود سرآمد بود شعر هم میگفته و صوت
و نقش هم می بسته در چهارگاه نقشی خوبی دارد و خوش صحبت کسی بود کشتی گیری را باین قدر حیثیت جمع نمودن غرابتی دارد در وقت نقل
نمودن سلطان حسین میرزا از عالم رفته از میرزایان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بود چون پسر دستدار مظفر حسین میرزا بود
و محمد برندق برلاس که امیر صاحب اختیار بود انکه او بود مادر خدیجه بیگم بودن اعتباری میرزا بود مردم میرزا هم بیشتر مظفر حسین
میرزا رجوع بودند ازین جهت ها بدیع الزمان میرزا تردد نموده خیال مدن نداشت مظفر حسین میرزا و محمد بیک خود سوار شده و رفته
تردد را از خاطر میرزا رفع کرده میرزا را آورده سلطان حسین میرزا را بهری آورده برسم و آئین بادشاهی برداشت کرده در مدرسه
خود دفن کردند درین ایام ذو النون بیک هم حاضر بود محمد برندق بیگ و ذو النون بیگ و دیگر امرای که از سلطان حسین میرزا
مانده بودند همراه میرزایان جمع شده و اتفاق کرده بدیع الزمان میرزا را با مظفر حسین میرزا در تخت هری بشرکت بادشاه
برداشتند و در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار ذو النون بیگ و در خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار محمد برندق بیگ
از جانب بدیع الزمان میرزا داروغه شهر شیخ علی طغای از طرف مظفر حسین میرزا یوسف علی کوکلتاش این غریب امری بود
هرگز در بادشاهی شرکت شنیده نشده سخن شیخ سعدی که خلاف مضمونش واقع شد چنانچه در گلستان آورده که ده
درویش در گلیمی بخسپند و دو بادشاه در اقلیمی نگنجند وقایع سنه اثنا عشر و تسعمائة در ماه محرم بجهت دفع اوزبک عزیمت
خراسان کرده شد براه غوربند و شبرتو متوجه شدیم جهانگیر میرزا از آن ولایت چون بناخوشی برآمده بود بجهت آنکه او ایماق بدست
آورده شود و منافقان فتنه انگیزی نتوانند کرد در استرغچ ماندن اورق جدا شده در اورق ولی خازن و دولت قدم قراول
را گذاشته جریده روان شدیم امروز بقلعه ضحاک آمدیم از انجا از کوتل گبندک گذشته سایقان را بر سر کرده از کوتل
دندان شکن گذشته در اولانگ کهمرد فرود آمده شد سید افضل خواب بین سلطان محمد دولدی را همراه کرده کیفیت متوجه شدن
خود از کابل را عرضداشت کرده بسلطان حسین میرزا فرستاده شد جهانگیر میرزا عقب تر مانده بود در وقت رسیدن روبروی
بامیان بامیت و سی کسی بسر بامیان می آمده در وقت رسیدن نزدیک بامیان چادرهای اوروق ما را که عقب مانده بود
می بیند ما را اجبال کرده زد و برد می کردند باردوی خود رسیده هیچ خبر تحقیق نشده کوچ می کنند بتعقب خدنگاه کرده بنواحی بیکه

اولانک میروند شیبانیخان بلخ را محاصره کرده در بلخ سلطان قلیخان بود شیبان خان دو سه سلطان را با سه چهار هزار کس بجهت
تاختن بدخشان فرستاد در آن ایام مبارک شاه و زبیر ناصر میرزا آمده همراه شده بودند اگرچه پیشتر نقار و کدورت داشتند
در پایان روی کشم در شاخدان لشکرگاه کرده نشسته بودند که این اوزبکان ـــــ شبخون آورده بر سر ناصر میرزا ریختند میرزا فی الحال خود را
بر سر پشته کشید و مردم خود را جمع نموده نفیر نواخته بجد روان شدن اوزبکان را گرفته روان شدند آب کشم کلان شده بود از این آب گذشته
آمده بودند کس بسیار ایشان بشمشیر در تیر رفته و کس بسیاری بدست افتاد و در آب کس بسیار ایشان مرد مبارک شاه و زبیر میرزا المنبر
بطرف کشم بودند و اوزبکان که بجهت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند اینها را بر سر پشته گریزانیدند در وقت گریزانیدن ناصر میرزا اینها
خود را این خبر یافته بر سر این جماعت رفته از بالا هم امرای کوهستان سوار و پیاده خود را جمع نموده روان شدند در این حال اوزبکان
تاب مقاومت نیاوردند و فرار نمودند از این جماعت هم کس بسیاری بدست افتاده و بسیار مردم بشمشیر و تیر و آب رفتند شاید هزار
و پانصد اوزبک مرده باشد یک فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلگه کهمرد بودیم کس ناصر میرزا این خبر آورد در زمانیکه در
نواحی بودیم لشکر ما رفته از غوری و دهنه غله آورده بودند در همین نواحی از سید افضل و سلطان محمد دولدای که بخراسان فرستاده شده بودند
خطها آمده خبر فوت سلطان حسین میرزا آمد با وجود اینها ناموس این خانواده را ملاحظه نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگرچه در این
توجه دیگر غرضها هم بود از میان دره آجر گذشته براه توب و مندراغان در کوتلهای الغ آب گذشته بکوههای صاف برآمده شد خبر تاختن
اوزبکان سامان و چاریک را یافته قاسم بیک را با لشکر بر سر چاپقونچی فرستاده شد اینها رفته و با ایشان واخورده و خوب زیر
کرده سر بسیاری بریده آوردند جهانگیر میرزا و ایماقان کسان فرستاده شد تا رسیدن خبر ایشان چند روز در ییلاق کوه صاف نشسته شد در آن
نواحی آهو بسیار بسیار می شود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دو روز تمام ایماقان آمده ملازمت کردند با ایماقان هر چند جهانگیر میرزا
کسان فرستاده یک نوبت عماد الدین مسعود را فرستادند و پیش ما آمدند آخر میرزا ضرورت شد از کوه صاف گذشته در وقت فرود
آمدن در دره بامی آمده ملازمت کرد چون ما را دغدغه خراسان بود میرزا را ندیده و به ایماقان پروا نکرده از کز روان و الماری و قیصار
و چلپو گذشته اراد یوم فخر الدین از تو الیع بادغیس بدره بام نام جا نیست آمدیم چون عالم پر تفرقه بود هر کسی دست انداز کرده از ولایت
و ایل و الوس چیزی می گرفت بر اتراک و ایماق آن نواحی تحمیل کرده چیزی گرفتن شروع نمودیم در این یک ماه و دو ماه شاید که سی صد
تومن کبکی گرفته شده باشد اما چند روز پیشتر ک چاپقونچی اوزبک را ایلغاری که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون بیک
در پنجده و مرغاب خوب زیر کرده اوزبک بسیاری را کشته اند بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و برندق برلاس و ذوالنون
ارغون و شاه بیک و پسر ذوالنون بر سر شیبانی خان که در بلخ سلطان قلی خان را محاصره کرده بود رفتن را جزم کرده بجمیع فرزندان
سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلبیدند و باین عزیمت از هری برآمدند در وقت رسیدن بادغیس در چهل دختران ابو المحسن
میرزا آمده همراه شد ابن حسین میرزا هم بعد از ذوالنون و فاین آمد کبیک میرزا که در مشهد بود .... کسان فرستاده
سخنان نامعقول گفته و نامردی کرده نیامد تعصب او به مظفر حسین میرزا بود یعنی در بادشاه بودن او من چون پیش او بردم این را
در خاطر آورده در این چنین محلی که جمیع برادران از خورد و کلان در یک جا جمع شده و اتفاق نموده بر سر مثل شیبانی خان غنیمی
شوم جزم کرده می رفته باشند این چنین تعصب بمنزد کرده این شه آمدن او را که به تعصب حمل می کنند بلکه همه به نامردی حمل خواهند

اگر دشمن خنکر در بیابان مردم همین طور چیزها حرکتی می ماند هرکه از عقل بهره ور باشد چرا بدین طور حرکتی اقدام نماید که بعد از دیدن می گفته باشد و
هر کسی را که از هوش اثری بوده باشد چرا بانچنان امر اقدام و اهتمام نماید که بعد از کردن سخن بگویند که ثانی را حکمان عمر ثانی
گفته اند بعد هم ایلچیان آمدند بعد از آن محمد بر ندق برلاس را هم آمدن خود چرا از دم دو صد فرسنگ راه به همین مصلحت طی کرده ام
همراه محمد بیک متوجه شدیم در آن فرصت میرزایان مرغاب آمده بودند. روز دوشنبه ششم ماه جمادی الآخر به میرزایان ملاقات شد ابوالمحسن
میرزا نیم کروه استقبال آمده بود نزدیک رسیدیم من از یک طرف از اسپ فرود آمدم ابوالمحسن میرزا از آن طرف فرود آمد رفته دیده یافته
بر اسپان سوار شدیم و اندکی پیش آمده نزدیک اردو مظفر حسین میرزا آمد این هر دو ابوالمحسن میرزا از سال خورده بود لازم
این بود که پیشتر باستقبال می آمد غالبا این تاخیر بجهت خمار بوده باشد این تکبیر و این تقصیر از سبب عیش عشرت بوده باشد از مظفر
حسین میرزا مبالغه کرده بر سر اسپ دریافتیم با ابن حسین میرزا هم همین نوع دریافته شد آمده در خانه بدیع الزمان میرزا فرود آمدیم
غریب از دحام و جمعی بود آنچنان غلو بود که بعضی ها تا سه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید بعضی که بجهت کاری
و همی خیال گشتن میکردند چهار پنج قدم راه عقب ره بی اختیار میرفتند بدیوان خانه بدیع الزمان رسیدیم مقرر آنچنان بود
که بجرد در آمدن در خانه زانو بزنم بدیع الزمان میرزا برخاسته بیاید بعد از ان دریابیم به مجرد در آمدن خانه من زانو زدم
ولی درنگ متوجه شدم بدیع الزمان میرزا آهسته برخاسته سست تر روان شد قاسم بیک چون دولتخواه بود و ناموس من
ناموس او بود از بند کمر من گرفته کشید واقف شدم تانی روان شده در جای که مقرر شده بود دریافته شد درین خانه سفید کلان
چهار جا توشک انداخته بودند در خانهای سفید کلان بدیع الزمان میرزا در کنار خانه در پیش ساختند میرزا دایم در کنار این وسمی
نشست یک توشک را در کنار این وا انداخته بود بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا برین توشک نشستند یک توشک دیگر طرف
راست در پوشخانه انداخته بودند ابوالمحسن میرزا و من بران توشک نشستیم از توشک بدیع الزمان میرزا پایان بجانب چپ یک
توشک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان اوزبک از سلطانان شیبان خان که داماد میرزا می شود پدر قاسم حسین سلطان باشد
با ابن حسین میرزا برین توشک نشستند بدست راست من از توشکی که برای من انداخته بودند پایان تر یک توشک دیگر
انداخته بودند جهانگیر میرزا با عبدالرزاق میرزا بر آن توشک نشستند محمد برندق بیک و ذوالنون بیک و قاسم بیک در دست
راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزا خیلی پایان تر نشستند آش کشیده شد با وجود که صحبت نبود در جای که آش
کشیده بود شیره مانده صراحیها طلا و نقره بر سر سفره چیده بودند پدر آن و برادر آن کلان ما توره چنگیز را غریب رعایت می کردند در مجلس
و دیوان و در طوی و آش و در نشستن و برخاستن خلاف توره کاری نمی کردند توره نص قاطع نیست که البته
کسی تعمیل نماید هر کسی قاعده خوبی مانده باشد به آن عمل می باید کرد اگر پدر کار بدی کرده باشد بکار
نیک بدل می باید کرد بعد از آش سوار شده بجای که فرود آمده بودیم آمدیم میان اردوی با دو میرزایان یک کروه شرعی
بود در نوبت دوم آمدن بدیع الزمان میرزا مثل سابق تعظیم نکرد بمحمد برندق بیک ذوالنون بیک گفته فرستادم که
اگرچه سال من خورد است اما توره من کلان است تخت پدر را که سمرقند باشد دو نوبت ضرب راست گرفته نشسته ام
و بجهت این خانواده باغی بیگانه که این همه جنگ جدل کرده است من کرده ام در تعظیم من تاخیر بیوجه است بعد از مذکور شدن

این سخن چون معقول بود معترف شده تعظیم را خاطر خواه کردند یک مرتبه دیگر در رفتن پیش بدیع الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس
شراب شد من در آن ایام نمی خوردم عجب اراسته مجلسی بود در خوانها هر قسم کما ترتیب داده بودند کباب مرغ و قاز و از جمیع
اطعمه کشیدند تعریف مجلس بدیع الزمان میرزا بسیار می کردند فی الواقع بی غل و غش و ارامیده مجلسی بود در اوقات بودن در
کنار مرغاب دو سه مرتبه در مجلس شراب میرزا حاضر شدم ناخوردن مرا چون می دانستند تکلیفی نکردند در مجلس مظفر حسین میرزا
هم یک مرتبه رفتم حسین علی جلایر و میر بد پیش او نوکر بودند در آن مجلس حاضر بودند در رسیدن کیفیت میر بد رخوب
رقص کرد غالباً آن نوع رقص کردن اختراع میر بد باشد میرزایان تا از هری بر آمده و اتفاق کرده جمع شده بمرغاب آمدن
سی چهار ماه شد سلطان قلی خان به تنگ آمده قلعه بلخ را به اوزبک داد بعد از استماع خبر این جمعیت اوزبکان بعد از گرفتن
بلخ بسمرقند مراجعت کردند این میرزایان اگرچه در صحبت و صحبت آرائی و اختلاط و امیزش طوری بودند اما از ایلو رنگ سپاهی
گری دور و از جنگ و جدل بر کنار بودند در ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حق نظر باچهار صد یا پانصد کس آمده نواحی چلکتو را تاخت
همه میرزایان حاضر شده هر چند گفتند بر سر این چاپقونچی ایلغار نتوانستند جدا کرد و میان مرغاب و چلکتو ده فرسنگ راه است
این کار را من طلبیدم ناموس کرده مرا هم رخصت ندادند چون شیبان خان برگشت سال هم آخر شده بود آنچنان قرار یافت
که این زمستان میرزایان هر کدام در جای مناسبی قیشلاق کرده پگاه تر از تابستان جمعیت نموده بدفع غنیم متوجه شوند مرا هم
تکلیف قیشلاق کردن در نواحی خراسان کردند چون کابل و غزنی پر شور و شر جاهاست از ترک و مغولان و از ایماق و حشام
و از افغان و هزاره و ایل و الوس مختلف آنجا جمع شده بودند دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک ترکه راه کوه باشد
اگر برف و هیچ چیز مانع نباشد یکماهه راه باشد بهمواری چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب دلنها و نشده بود
انده ولتخواهان قشلاق نمودن انجا را اصلاح ندیدند میرزایان عذر گفته شد تکلیف بجد ترک کردند آخر بدیع الزمان میرزا و ابوالمحسن
میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمده تکلیف ماندن زمستان را کردند در روی میرزایان نتوانستم گفت یکی اینکه
این چنین بادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند دیگر هری را که در ربع مسکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطان
حسین میرزا بصرف و تکلف میرزا زیب و زینت هری یکی به ده بلکه بیست ترقی کرده از روی دیدن بسیار بود از جهت باودن
را قبول کرده شد ابوالمحسن میرزا بولایت خود بمرو رفت ابن حسین میرزا هم بتون —— وقاین رفت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین
میرزا عزیمت هری کردند دو سه روز عقب تر براه چهل دختران و تاش رباط من هم بهری متوجه شدم همه بیگمان پاینده سلطان
بیگم عمه من و خدیجه بیگم و آفاق بیگم و دیگر دختران ابوسعید میرزا و عمه بیگمان همه در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شده همه بیگمان
در مقبره میرزا بودند که رفته دیدم اول به پاینده سلطان بیگم زانو زده دریافتم بعد از آن بخدیجه بیگم زانو زده دریافتم یک زمانی
اینجا نشسته بعد از خواندن حافظان قرآن را در مدرسه جنوبی که منزل خدیجه بیگم آنجا بود رفته شد آش او را کشیدند بعد از آش
کشیدن بخانه پاینده سلطان بیگم رفتم آن شب آنجا بودم بجهت من در باغ نو منزل تعین کرده بودند صباح آن آمده در باغ
فرود آمدم در باغ نو یک شب ماندم آنرا مناسب ندیده خانهای علیشیر بیگ را تعین کردند تا بر آمدن از هری در خانهای علیشیر
بیگ بودم در هر یک دو روز در باغ جهان آرا رفته بدیع الزمان میرزا را کورنش می کردم بعد از چندی روز مظفر حسین میرزا

بخانه خود طلبید و مظفر حسین میرزا در باغ سفیدی نشست خدیجه بیگم هم آنجا بود جهانگیر میرزا همراه من رفت در ملازمت
خدیجه بیگم بعد از کشیدن آش و طعام مظفر حسین میرزا مارا در عمارتی که بابر میرزا ساخته طربخانه نام کرده بود آورد ——
در طربخانه مجلس شراب شد طربخانه در میان باغچه واقع شده است مختصر تر عمارتیست دو اشیانه اما عمارتک شیرین است
در اشیانه بالا تکلف بیشتر کرده اند در چهار کنج او چهار حجره است در میان این چهار حجره و مابین اینها تمام داخل یک خانه است
مابین حجره ها مثل چهار شه نشین شده هر ضلع این خانه مصور است اگرچه این عمارت را بابر میرزا کرده بود اما این تصویر را
سلطان ابوسعید میرزا فرموده مصافها و جنگهای او را تصویر کرده اند در شه نشین شمالی دو توشک انداخته بودند یکی بدیگری
روبروی کنارهای توشک بطرف شمال بود بر یک توشک مظفر حسین میرزا و من نشستیم بر توشک دیگر سلطان مسعود میرزا
و جهانگیر میرزا نشستند چون در خانه مظفر حسین میرزا مهمان بودیم مظفر حسین میرزا مرا از خود بلندتر نشانید پیانهای عشرتکده
پر کرده و ساقیان ایستاده باهل مجلس پیاله دادن گرفتند شرابهای مروق را هم اهل مجلس مثل آب حیوان نوشیدن گرفتند
مجلس گرم شد کیفیها در دماغ برآمد درین خیال بودند که مرا هم درین وادی بیارند اگرچه من تا آن وقت ارتکاب شراب نکرده بودم
و کیفیت و حالت او را کما هی نمی دانستم اما بخوردن شراب میل داشتم به توجه نمودن این وادی دلم می کشید در خوردی بی میل
بودم کیفیت و لذتهای شراب را نمی دانستم پدرم که گاهی تکلیف شراب میکرد عذرها گفته ارتکاب نمی کردم بعد از پدرم
از یمن قدم خواجه قاضی زاهد و متقی بودم از طعام شبهه دار اجتناب می کردم چه جای آنکه ارتکاب شراب بکنم بعد از آن
از هواهای جوانی و تقاضای نفس که بشراب میل پیدا شد کسی که تکلیف بکند نبود کسی که میل مرا بشراب داند نبود اگرچه مایل
بودم اما اینطور کار ناکردنی را بخودی خود کردن مشکل در خاطر آمد که چون اینهمه تکلیف می کنند دیگر در مثل هری شهری آراسته
آمده ایم که جمیع اسباب و آلات عیش و عشرت مکمل و مهیا و ادوات تکلف و تنعم آماده و پیدا حالا نخورم دیگر کی خواهم خورد بخود
شراب جزم کردم اما بخاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر کلان است از دست او و در خانه او نخورم از دست برادر خورد او و در
خانه او بخورم در خاطرش چه آید این را بخاطر آورده این تردد خود را گفتم این عذر مرا معقول دانسته درین صحبت تکلیف
شراب نکردند مقرر آنچنان شد که در یک جا جمع شدن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا به تکلیف هر دو میرزا خورده شود
در مجلس از اهل نغمه حافظ حاجی و جلال الدین محمود نائی و برادر خرد غلام شادی بود چنگ مینواخت حافظ حاجی
خوب می خواند مردم هری پست و نازک و هموار می خوانند یک خواننده جهانگیر میرزا میر جان نام سمرقندی بود بلند و درشت و ناهموار
میخواند جهانگیر میرزا در محل کیفیت فرمود که بخواند عجائب بلند و درشت و بیمزه خواند مردم خراسان بنظرافت میرسند مردم
ازین طور خواندن او بعضی گوش خود را می گرفتند و بعضی روی خود را درهم می کشیدند از ملاحظه میرزا هیچ منع نمی توانست کرد
بعد از نماز شام از طربخانه بخانه قیشلاقی نوی که مظفر حسین میرزا ساخته بود آمدیم در وقتیکه باین خانه آمدیم در اواخر مستیها
یوسف علی کوکلتاش برخاسته رقاصی کرد صاحب اصول کسی بود خوب رقص کرد بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی
گرم شد مظفر حسین میرزا یک کمر شمشیر یک جبه بره یک تپچاق بمن داد و درهمین خانه خانک ترکی گفت مظفر حسین میرزا
کنز ماه کچک نام غلامان داشت و محل مستی یک پاره اصولهای بی مزه کردند تا بیگاهان صحبت گرم بود بعد از آن اهل

مجلس متفرق شدند این شب تن درین خانه بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم بیگ شنیده به ذوالنون بیگ کس
فرستاده ذوالنون بیگ بطریق نصیحت به میرزایان سخن درشت و درشت گفته تکلیف شراب را
تمام برطرف کردند بدیع الزمان میرزا خبر مهمانداری مظفر حسین میرزا شنیده در باغ جهان آرا در مقوی خانه مجلسی ترتیب داده
مرا طلبید بعضی زنان اچکیان وجوانان مرا هم طلبیدند نزدیکیان من از جهت من شراب نمی توانستند خورد اگر گاهی میخواستند
هم که بخورند بعد از یک ماه چهل روز درها را بسته بصد دغدغه میخوردند آنچنان کسان را طلبیدند اینجا هم که آمدند گاهی مرا غافل کرده
و گاهی دستهای خود را پناه کرده بصد تشویش میخوردند اگرچه از من بمردم در میان صحبت رخصت عام طوری شده بود چراکه این
صحبت مثل پدر برابر او کلان بود پنهانی مولها آوردند میدانم در شاخهای اصلی درخت باد شاخهای عملی میان آن شاخها برای
شاخ علیم دان باریک باریک بریده مانده بودند طوری می نمود آخر صحبت پیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن
جانور و ویران کردن او ندانستیم ونکرده بودم با دوست نبردم بدیع الزمان میرزا گفت که چرا میل نمی کنید من گفتم که از ویران ساختن
او عاجزم فی الحال بدیع الزمان میرزا قازی را که پیش من بود ویران ساخته و ریزه کرده پیش من ماند درین طور کارها بدیع الزمان
میرزا بی نظیر کسی بود آخر این صحبت یک کمر خنجر مرصع و چارقاب و تپچاق بمن داد بیست روزی که در هری بودم هر روز جاهایی
را که ندیده بودم سوار شده سیر می کردم راهبر ما درین سیرها یوسف علی کوکلتاش بود در هر سیرگاهی که فرود آمده می شد یوسف علی
کوکلتاش یک نوع آش می کشید درین بیست روز از سیرگاههای مشهور غیر خانقاه سلطان حسین میرزا دیگر جایی نادیده شاید
نمانده باشد کارگاه و باغچه علی شیر بیگ و جوار کاغذ و تخت آستانه و پل گاه و کهدستان و باغ نظرگاه و نعمت آباد و خیابان
کارگاه و خطیره سلطان احمد میرزا و تخت سفر نوای و تخت برکیر و تخت حاجی بیگ و شیخ بهاء الدین عمر و شیخ زین الدین و مزارات
مولانا عبدالرحمن جامی و مقابر او و نمازگاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابوالولید بود داشت و امام
فخر و باغ خیابان و مدارس و مقابر میرزا و مدرسه گوهرشاه بیگم و مقبره او و مسجد جامع او و باغ زاغان و باغ نو و باغ زبیده و آق سرای
ساخته پوران او و صفه سرانداران و چهر علانک و میر واحد و پل مالان و خواجه طاق و باغ سفید و طربخانه و باغ جهان آرا و کوشک و مقوی خانه و سوسی
خانه و دوازده برج و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف او و پنج دروازه قلعه دروازه ملک و دروازه عراق و دروازه پروز آباد
و دروازه خوش و دروازه قپچاق و بازار ملک و چارسو و مدرسه شیخ الاسلام و مسجد جامع ملکان و باغ شهر و مدرسه بدیع الزمان میرزا که کنار
جوی انجیل ساخته و خانهای بودن علی شیر بیگ که انسی می گویند مقبره و مسجد جامع او که قدسیه می گویند مدرسه و خانقاه او که خلاصیه
اخلاصیه میگویند حمام و دارالشفای او که صفائیه و شفائیه میگویند این همه را در اندک فرصت سیر کردم دختر خورد سلطان احمد میرزا
معصومه سلطان بیگم که مادر او حبیبه سلطان بیگم باشد در فتنهای پیشتر بخراسان آورده بود یک روزی که بدیدن آکام آمده بودم با مادر
خود آمده مرا دید بمجرد دیدن مرا میل بسیاری پیدا شد مخفی کسان فرستاده با کام و بیکام پاینده سلطان بیگم را آکام می گفتم و حبیبه
سلطان بیگم را ینکام میگفتم سخن کرده آنچنان مقرر کرده شد که از عقب من بیکام دختر خود را گرفته بکابل بیاید قیشلاق اینجا باید
کرد گفته محمد برندق بیگ و ذوالنون بیگ بجدسعی هامی کردند و اسباب قیشلاق و جای آنرا خوب سامان نمی دادند مستان شده
در کوهستانی که در میان بود برف باریده از طرف کابل هنوز دغدغه منتشر شد اینهانی جای را جهت قیشلاق سامان می دهند فی رجای

بسامانی قیشلاق میفرمایند آخر ضرورت شد چه بهمکی نتوانستم به بهانه قیشلاق از هری در هفتم شعبان برآمده در نواحی باذغیس
در هر یورت یک یک روز دو روز توقف کرده کوچ می کردیم تا مردمی که بجهت تحصیل و کار و مهم بولایت رفته اند آمده همراه شوند آنقدار
مکث و درنگ شد که بعد از گذشتن از لنگر میر غیاث در کوچ دوم یا سیوم ماه رمضان دیده شد از آنجماعت که بجهت کار و مهم رفته
بودند بعضی از ایشان آمده همراه شدند بعضی مانده نوکر میرزایان شدند از این جمله یکی سیدم علی دربان بوده آنجا بود و نوکر بدیع
میرزا شد از نوکران خسرو شاه هیچکس را مثل او رعایت نکرده بودم در وقتیکه جهانگیر میرزا غزنی را پرتافته برآمد غزنی را بسیدم علی
داده شده بود برادر زن خود دوست ایکو شیخ را در غزنی مانده خود به لشکر آمده بود فی الواقع در میان دو نوکران خسرو شاه از این
دو کس که سیدم دربان و محب علی قورچی باشد بهتر کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت در شمشیر خود بسیار مردانه
مردی بود در خانه خود بی مجلسی و صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکفایت و سامان کسی بود ظرافت و لطافت او زیاد و لکن
و اختلاط و حکایت او شیرین بود خوش خلق و حراف و هزال مردی بود و عیبش این بود که از فاسق و مظلم بود در مذهبش هم انحرافی
بود یک چیزی منافق شیوه طور کسی بود بعضی نفاق او را به هزل حمل میکنند اما یک چیزی هم بود و بدیع الزمان میرزا در وقتیکه
هری را بدست ضیم داده پیش شاه بیگ ذوالنون آمده اند و بجهت گفتن سخنان منافقانه در میان شاه بیگ میرزا سیدم علی را
کشته در آب هیرمند انداخته است حکایت محب علی در ذیل وقایع خواهد آمد از لنگر میر غیاث گذشته مواضع کنار غرجستان را زیر کرده
به چغچران آمدیم در وقت از لنگر گذشته تا به چغچران رسیدن پیوسته برف بود هر چند که میرفتیم برف بلند تر می شد در نواحی چغچر
ان خود برف از ران اسپ بلند تر بود چغچران به ذوالنون بیگ تعلق داشت میرک خان ابر نوکر او آنجا بود جمیع علفهای
ذوالنون بیگ را بها داده گرفته شد چون از چغچران گذشتیم بعد از دو سه روز برف بسیار بسیار شده از زانوی اسپ بلند تر بود و
اکثر جاها پاهای اسپ بزمین نمی رسید دیگر همیشه برف میبارید چون از چراغدان گذشتیم هم برف بلند شده هم راه نامعلوم شده
در نواحی لنگر میر غیاث بکابل بکدام راه رفتن خود را الکنکاش نموده شد من و اکثری برین بودیم که زمستان است براه
قندهار اگرچه اندکی دور تر است اما بی تردد و دغدغه رفته میشود و راه کوه دغدغه و تردد داست قاسم بیگ آن راه را
دور و این راه را نزدیک گفته بسیار جبل کرد آخر بهمین راه شدیم سلطان نامی پشئی راهبر بود نمیدانم از پیریش بود یا از دل
پای او یا از جهت بسیاری برف بود باری راه را گم کرد و سرگشت نمود چون بسعی قاسم بیگ بدین راه شده بود قاسم بیگ بناموس افتاده خود
و پسرانش همه فرود آمده و برف ها را زیر کرده و راه پیدا کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیاری بود و هم راه نامشخص
هرچند سعیها کردیم نتوانستیم راه رفت چاره نیافته برگشته یک جا که هیزم بسیار بود فرود آمده شصت هفتاد جوان خوب را تعین
کردیم که بهمین راهی که آمدیم همین پی را زیر کرده برگشته در پایان قولها از هزاره مردم دیگر قیشلاق نموده باشند راهبری از برای
سر نمودن پیدا کرده بیارند تا آمدن آنهایی که رفته بودند سه چهار روز در این منزل کوچ ننمودیم رفتها هم راهبر جلی
نتوانستند آورد توکل کرده سلطان پشئی را پیش انداخته بهمین راهی که راه نیافته برگشته بودیم روانه شدیم در آن چند روز تشویشها
و مشقت های بسیار کشیده شد چنانچه در مدت العمر این قدر مشقت کم کشیده شده بود نزدیک یک هفته برف زیر کرده
از یک کروه و یک و نیم کروه زیاده کوچ نمی توانستیم کرد من یا ده پانزده نزدیکی و قاسم بیگ با دو پسرش و تنگری بردی و قنبر علی

دو و سه نوکرش بودند بهای که مذکور شدند پیاده گشته برف زیری کردیم در هر قدم نهادن تا کمر و تا سینه فرو رفته برف زیر
میکردیم بعد از رفتن چند قدم — شخصی که پیشتر بود سوخته می ایستاد و دیگری پیش میگذشت این ده پانزده کس که برف را زیر
میکردند آنقدر می شد که اسپ خالی را کشیده می شد تا رکاب و تا خوی گیر فرو رفته تا ده پانزده قدم راه رفته مانده میشد این
اسپ را بگوشه کشیده یک اسپ خالی دیگری را پیش کشیده می شد همین دستور همین — ده پانزده بیست کس زیری کردیم
اسپان همین ده پانزده بیست کس پیش کشیده می شد دیگر تمام جوانان خوب و جماعه که امرا نام داشتند از اسپ خود فرود زدند
در راه طیار کوفته زیر کرده درآمده سرهای خود را پایان انداخته می آمدند محل آن نبود که بکسی تکلیف تواق کرد هر کسی
راهمتی و جراتی باشد این طور کارها را خود طلبیده میکنند همین طریق برف زیر کرده و راه ساخته بخوکان نام جای در سه چهار
روز در پایان کوتل زرین بخوال قوتی نام آمدیم همین روز غریب چاپقولی بود برف می بارید چنانچه همه وهم مردن غالب شد
مردم آن کوهستان غارها و کاوکهار اخوال میگویند در وقت رسیدن باین خوال چاپقون بسیار تیز شد در کنار همین خوال فرود
آمده شد برف بلند و راه مکرر به براه کوفته و زیر کرده هم اسپ بحیله میرفت روزها بغایت در کوتاهی مردم پیش در روشنی روز در
پیش این خوال آمدند تا نماز شام و نماز خفتن مردم از آمدن ماندند بعد از آن هر کس که هر جا ایستاده
بود در همان جا فرود آمده مردم بسیاری بر بالای اسپ صباح کردند خوال تنگ نمود من در دهن خوال باروی کرفته برف
را روفته از برای خود برابر بند تکیه جائی ساختم برف را تا سینه کافتم هنوز بزمین نرسیده اندکی از باد پناه شد همان جا نشستم چند
کسی گفتند که در میان خوال بر دید نرفتم در خاطر گذشت که همه مردم در برف و چاپقون من در خانه گرم و در استراحت انجا همه
اوس و در تشویش و مشقت اینجا من در خواب بفراغت از مروت دور و از همجهتی بر کنار کار نیست هر تشویش و مشقت
باشد ببینیم هر طور مردم طاقت آورده بایستند با هم بایستم یک مثل فارسی است که مرگ بیاران عید است در آنطور
چاپقون و چوقوری که کافته نوساخته بودم نشستم تا نماز خفتن برف آن چنان زور آورده بارید که من بر سر پا نشسته بودم بر پشت
من و بر سر من و بر گوشهای من چهار انگشت برف بود همان شب در گوش من سردی تاثیر کرد نماز خفتن جماعه که غار را خوب
ملاحظه نموده فریاد کردند که خوال بسیار فراخست تمام این مردم را جا میشود این را شنیدم برفی را که بر سر و روی من بود افشانده
در خوال در آمدم جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیدم از برای چهل پنجاه کس بفراغت جا پیدا شد از دق و یخنی و قاق و رداع
و هر چیز که حاضر بود از هر که بود آوردند درین طور سرد و برف و چاپقون در عجب جای گرم امن بفراغت آمدیم صباح این
برف و چاپقون ایستاد پگاه کوچ کرده بهمان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان بر آمدیم راه خود در نهایت
تندی بالا می بر آمده کوتل زرین می گفته اند تا بالا نه بر آمده به پایان دره روان شدیم پیش از آنکه به پایان دامان برسیم روز بآخر
رسید در دهنه دره منزل کردیم آن شب بسیار سرد عظیم بود بمشقت و صعوبت بسیار آن شب را گذرانیده شد دست و پای
کس بسیار را سرما بجای کنه بیک دوست سوندوک ترکمان و پای اقی را همین شب سرما برد صباح پگاه به پایان دره روان
شدیم از جاهای بد و ادجه ها فرود آمده شد و نماز شام بود که از دهنه دره بر آمدیم و پیچ پر کین کلان سال یاد ندارد که از این
کوتل در وقتیکه برف این قدر کلان بوده باشد کسی گذشته باشد بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن ازین کوتل در

دل کسی گذشته باشد اگرچه از بلندی برف چند روزی خیلی تشویش دیدیم اما آخر بسعی همین برف بلند خود را بمنزل رسانیده شد
چه که اگر این مقدار برف بلند نبودی چنان سراسیمه و اوجیه که میتوانست گذشت بلکه اگر برف بلند نمی بود در اوجیه اول اسپ
و شتر مردم تمام میماند شعر هر نیک و بدی که در شمار است چون وانگری صلاح کار است * نماز خفتن بود که در یکه اولانگ
آمده فرود آمدیم مردم یکه اولانگ در وقت فرود آمدن از ما خبر یافتند خانهای گرم و گوسفندهای فربه از برای اسپ کاه و دانه بی
نهایت از برای آتش روشن کردن کاه و سرگین را بی حد و بی غایت از آنچنان سرما و برف خلاص شده این چنین دیه و خانهای
گرم یافتن از آنچنان مشقت و بلاها یافته آنچنان نان بسیار و گوسفندهای فربه یافتن حضوریست که این چنین مشقت کشیده
گان می دانند و اعتیست را این چنین بلاگذارندگان می شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز در یکه اولانگ کوچ نموده
دو فرسنگ راه آمده فرود آمدیم صباح آن عید رمضان شد از بامیان گذشته و از کوتل شبرتو فرود آمده جلگه لنگر رسیده
فرود آمده شد هزاره ترکمان با کوچها و مالهای خود بر سر راه ما قشلاق کرده بودند و از ما اصلا خبر نداشتند صباح آن کوچ نمودم
در میان اغیل ایشان و الاچوقهای ایشان در آمده آمدیم دو سه اغیل تاراج رفت دیگران خانه ورود کار خود را پرتافته
فرزندان و خوردان خود را گرفته خود را بکوه کشیده از پیش خبر آمد که چند هزاره پیش مردم لشکر را در یک تنگی گرفته و تیر گذاشته کسی را
گذشتن نمی گذارند و بمجرد آمدن این خبر تیز برگشتیم نزدیک رسیده دیدم که تنگی هم نیست چند هزاره از یک نبی کاهی آمده تیر میکنند
بر تل جمع شده ایستاده است جوانان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را هزاره باگرفتند همه مردم حیران شده ایستا
انده درین وقت خود تنها رسیده آمده مردمی که گریخته میرفتند بوده گفته ایشان را دل دادیم هر چند مردم هیچکس سخن نشنیده بجانب
غنیم متوجه نشده و جا بجا ایستاده اند باوجودیکه جیبه کجیم و یراق غیر ترکش و کمان چیزی نبود فرمودم که نگاه داشتن نوکر بسبب اینست
که در یک محلی بکار این کس بیاید و فدای صاحب بشود نه آنکه نوکر باستند و صاحب متوجه غنیم گردد و اینجا من خود متوجه شده
اسپ انداختم چون مردم دیدند که روان شدم مردم هم همراهی کردند بمجرد رسیدن بکوهی که بالای آن هزاره بودند چسپیدند و اصلا
ملاحظه تیر ایشان ننموده متوجه شده گاهی سواره و گاهی پیاده میرفتند چون غنیم دید که لشکر زور آورد تاب نتوانست آورد
روان شد ایشان هزاره ها دنبال کرده بر کوه بر آمدند مثل آهوی شکاری پیش انداخته شکار کردند و آنچه گرفته بودند از اسباب
و اموال جدا کردند عیال و اطفال ایشان را بند کردند و از اموال هزاره و پاره گوسفند خود هم جمع کردم به یارک طغای سپرده خود
پیشترک گذشتم از بلندیها پستیهای کوهستان گذشته اسپ و گوسفند هزاره ها را پیش انداخته بلنگر تیمور بیک آورده فرود
آمدیم از کلانتران هزاره چهارده پانزده کس از مردم سرکش و رهزن اینها بدست افتاده بود در خیال خود این بود که در
منزلی که فرود آمده بودیم بانواع عذاب و عقوبت بکشیم که جمیع رهزنان و سرکشان را عبرت شود اینها قاسم بیک و اخوردی
و قاسم بیک ترحم بیموقع کرده خلاص می کند مثنوی نکوی با بدان کردن چنانست * که بد کردن بجای نیک مردان *
زمین شوره سنبل بر نیارد * در و تخم عمل ضایع مگردان * اسیران را ترحم نموده آزاد کرده شد در وقت تاختن همین هزاره
ترکمان شنیده شد که محمد حسین میرزای دوغلت و سلطان سنجر برلاس جمعی از مغولان را که در کابل مانده بودند بطرف خود
کشیده خان میرزا را پادشاه کرده کابل را قبل کرده اند در میان مردم این خبر را انداخته اند که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا

کابل بجهت مردانکی او رعایت کرده منصب کوتوالی باو داده گذاشته شده بود شمشیر برهنه در دست آمده بمن رو کرده می آید
من جیبه پوشیده بودم غزیچی نه بسته بودم و بلغه هم نپوشیده هرچندی دوست هی دوست گفته فریاد کردم احمد یوسف هم فریاد
کرد از جهت اینکه در سرما و برف دلبشره تغیری شده بود از آنجهت بوده باشد یا از جهت اضطراب جنگ بوده باشد باری مرا نشناخته
بر بازوی برهنه من شمشیر انداخت عنایت الهی شامل بود سر مو کارگر نشد شعر اگر تیغ عالم بجنبد ز جای * نبرد رگی تا نخواهد
خدای * من این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی این مضرت را دفع نمود این دعا اینست اَللّٰهُمَّ
اَنْتَ رَبِّی لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ عَلَیْکَ اَنْتَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ مَاشَاءَ اللّٰهُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَاءْ
لَمْ یَکُنْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ وَاعلم اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَاَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ
عِلْمًا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ اَنْ اُشْرِکَ بِکَ وَمِنْ شَرِّ نَفْسِیْ وَمِنْ شَرِّ غَیْرِیْ وَمِنْ شَرِّ کُلِّ دَابَّةٍ اَنْتَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّکَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ از انجا بر آمده بباغ بهشت که محمد حسین میرزا آنجا بود آمدم گریخته بر آمده پنهان شده بود در رخنه باغچه که محمد حسین
میرزا فرود آمده بود هفت هشت کس تیر و کمان دار ایستاده بودند من بر سر اینها اسپ خود را پاشنه کردم نتوانستند ایستاد گریختند من
رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان معلق زده رفت که تصور کردم که مگر سرش بریده رفته باشد گذرا شدم بکسی که شمشیر انداختم کوکلتاش
خان میرزا که بولک کوکلتاش بود شمشیر بدست او رسیده بوده در وقت رسیدن بدروازه خانهای که محمد حسین میرزا نشسته بود از بالای بام
یک مغولی که نوکر من بود من او را می شناختم تیری را پر کرده بروی من کشید از آنطرف و ازینطرف هی هی پادشاه است گفتند
تیر را گردانده و انداخته گریخت از تیر انداختن هم کار گذشته بود میرزا و سرداران او گریختند و گرفتار شدند برای که تیر انداز
و در همین جا سلطان سنجر برلاس را که رعایت کرده تومان نیک نهار را باو عنایت کرده بودم انهم درین فتنه با اینها شریک بود
گرفته کردن او را بسته آوردند مضطرب شده فریاد می کند که هی هی سیدانی گناه ازین بیشتر می باشد که با این جمع از مهم جهتان و هم
مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والده داد ام شاه بیگم خواهر زاده او می شد فرمودم که این چنین بیعزتانه در زمین نکشند
هیچ مرگی و بلائی نیست از آنجا بر آمده احمد قاسم کوهبر را که از امرای درون قلعه یکی او بود با یک جماعه از جوانان از عقب خان
میرزا فرستادم در کنار همین باغ بهشت شاه بیگم و خانیم خانها ساخته نشسته بودند ازین باغ بر آمده بدیدن شاه بیگم و خانیم رفتم
مردم شهر و او باش چوب دستها گرفته هجوم کردند در گوشه در کنار بگرفتن مردم و تاراج نمودن اموال دست اندازی میخواستند
بکنند بنا بر آن مردمان گذاشته و تعین کرده از هر طرف مردم رانده و رانده بر آورده شد شاه بیگم و خانیم در یک خانه نشسته بودند
در جایی که دایم فرود می آمدم فرود آمده مثل سابق با دب تعظیم رفته دریافتم شاه بیگم و خانیم بیحد و قیاس مضطرب و منفعل و سرافگنده
و خجل شدند نی عذر معقول می توانند گفت نی طرح پرسشهای شفقانه می توانند انداخت از ایشان طمع من این چنین نبود که این
جمع در مقام هر بدبختی که می شدند آنچنان نبود که بسخنان بیگم و خانیم گوش نکنند خان میرزا خود نبیره زائیده شاه بیگم بود شب
و روز در پیش بیگم اگر بسخن ایشان نمی در آمدند خان میرزا را خود نگذاشته پیش خود میتوانستند نگاه داشت چند مرتبه هم که از
ناهمواری زمانه و ناسازکاری دوران از تخت و ملک و نوکر و چاکر جدا شده بایشان التجا بردم مادر من هم رفت هیچ نوع رعایتی و شفقتی
ندیده نشد خان میرزا برادر خورد من مادرش سلطان نگار خانیم ولایتهای غنی و معمور داشتند من و مادر من ولایت بجای خود باشد

صاحب یک موضع و یکچند جانور هم نتوانستیم شد مادر من دختر یونس خان و من نبیره او گویا نبودم چنانچه شاه بیگم که آمدند
لمغان را که از جاهای اعلای کابل است بایشان دادم دیگر در هر نوع فرزندی و خدمتکاری تقصیر نکردم سلطان سعید خان
کاشغری با پیاده و برهنه چند بار آمد مثل برادران زاییده خود دیده از تومانات لمغان تومان مندراور را دادم و در زمانیکه شاه
اسمعیل صفوی شیبان خان را در مرو بکشت و آن دشمن قوی را از سر ما واکرد و بقندز که گذشتم مردم ولایت اندجان
بطرف من دیده بعضی داروغهای خود را برآورده بعضی جاها را مضبوط کرده بمن کس فرستادند من بسلطان سعید خان نوکران
بابری خود را سپرده و کمک همراه نموده ولایت اندجان را بخشیده و خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم ازان طبقه هر کس که
آمد از زاییده های خود کمتر ندیدم چنانچه ختن تیمور سلطان وایسن تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان و بابا سلطان درین
تاریخ پیش منند و همه را از زاییده های خود بهتر دیده رعایت و شفقت کرده ام ازین نوشت ها غرض شکایت نیست حکایت
راست ست که نوشته ام ازین مسطور شدها مقصود تعریف خود نیست بیان واقعش اینست که تحریر نموده چنانچه
ازین تاریخ آنچنان التزام نموده شد که راستی به هر سخنی را نوشته — شود بیان وقع به کا ی را تحریر نموده آید لاجرم از پدر
و برادر زادگان هر نیکی دیدی که شایع بود تقریر کردم و از خویش و بیگانه هر عیب و هنر که بیان واقع بود تحریر نمودم خواننده معذور
دارد و شنونده از مقام تعرض بگذرد از ینجا برخاسته در چارباغی که خان میرزا فرود آمده بود آمده بولایت و ایماق و احشام
فتحنامه ها فرستاده شد بعد ازان سوار شده به ارک آمدیم محمد حسین میرزا به توشک خانه خانیم از ترس گریخته درآمده در بوغجامه
توشک خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میرم دیوان بعضی دیگر را گذاشته شد که این خانه ها را جسته محمد حسین میرزا را یافته
بیارند به درخانه خانیم آمده درشت تر ولی او بانه زر سخنان گفته اند باری بهرحال محمد حسین میرزا را از توشکخانه خانیم یافته درآ
آوردند من مثل سابق تعظیم کرده و برخاسته خیلی هم درشت بروی او نیاوردم محمد حسین میرزا که باینچنین زشت و شنیع حرکات اقدام
کرده و باین نوع شور و فتنه انگیزیها اهتمام نمود اگر پاره پاره می کردم جای آن داشت و به انواع عذاب و عقوبت سزاوار بود چون
درمیان یکنوع خویشی شده بود از خانیم همشیره زاییده من خوب نگار خانم فرزندان و دختران داشت این حقوق را یاد کرده
محمد حسین میرزا را آزاد نموده بطرف خراسان رخصت داده شد این بیمروت حق ناشناس این چنین نیکیهای مرا که جان او را
بخشیدم بالکل فراموش کرده در پیش شیبان خان از من شکایت ها و غیبتها کرده بود اندک وقتی نگذشت که شیبان خان او را
کشته بجزای او رسانید شعر تو بد کننده خود را بروزگار سپار ؛ که روزگار ترا چاکریست کینه گذار ؛ احمد قاسم کوه بر و چندجوان دیگر
را که از عقب خان میرزا فرستاده شده بودند در پشتهای قرابلاق بخان میرزا میرسند گریختن هم نمی تواند قوت و جرأت دست
جنبانیدن هم نداشت باری گرفته آوردند من در دیوانخانه کهنه در ایوان پائین شرق و شمال او نشسته بودم گفتم که بیا و درباهم
از اضطراب تا زانو زده آمدن دو مرتبه افتاد بعد از دریافتن در پهلوی خود نشانیده دل دادم شربت آوردند بجهت دفع
توهم خان میرزا اول شربت را خود آشامیده باو دادم چون جماعه سپاهی و رعیت و مغول و چغتائی متوهم و مذبذب بودند
چند روز احتیاط را مرعی داشته خان میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل و الوس که مذکور شد خوف و دغدغه
و تردد بود در بودن خان میرزا در کابل صلاح ندیده بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت دادن

ایشان بسیار باران و چاش تو و دامنه کلبها رفته شد در بهار از طرف سیاهان دشت چاش تو و دامنه کلبها بسیار خوب میشود
سبزه او در ولایت کابل نسبت بجاهای دیگر بسیار خوب میشود انواع لاله ها می شود یک مرتبه انواع لاله ها را شمردم که سی و دو سی
و چهار نوع لاله بر آمد چنانچه در تعریف این جاها بیتی گفته شده بود در همین سیر کردنها غزلها را تمام کردم فی الواقع در بهار بجهت
سیر کردن و جانور برانیدن و تیر انداختن برابر این جا کم جای بوده باشد چنانچه در تعریف و توصیف ولایات کابل و غزنی
شمه مذکور و مسطور شده در همین سال از جهت معاش و اختلاط ناصر میرزا و تربیت کرده ها و امرای بدخشان که محمد قورچی و مبارکشاه
و زبیر و جهانگیر بوده باشند رنجیده بلکه یاغی شده همه اتفاق کرده و لشکر کشیده از طرف میدان دریای کوچک که بطرف نقیل و داغ
است سوار و پیاده خود را جمع کرده براه پشته ها نزدیک پیچان آمدند ناصر میرزا هم در آن که نزدیک او بود ندبی تجربه و جوانان
اندیشه و ملاحظه نموده بالها بجهت جنگ پشته ها آمده جنگ می کنند زمین میدان و کوه در هم پیاده بسیار در یک دو مرتبه اسپ
انداختن با تحکم کرده و زده که می گریزانند و تاب نمی توانند آورد میکریزد بدخشان با ناصر میرزا از بیرون برده توابع و لواحقی که
داشت تالان و تاراج کردند ناصر میرزا با نزدیکان خود زیر گرانیده و تاراج یافته براه اشکمش و نارین به کیلکای آمده و
بالا رو به سرخ آب گشته براه آب دره در آمده و از کوتل شیرتو گذشته با هفتاد هشتاد نوکر و چاکر تالان یافته گرانیده به
کرسنه بکابل آمد عجب قادری است دو سه سال پیش از این ناصر میرزا تمام ایل و الوس را کوچانیده و رانده و یاغی شده
از کابل برآمده به بدخشان رفته در باد قلعها را مضبوط ساخته بچه خیالها سبکشت از کردهای سابق خود سر افکنده و خجل از آن
نوع جدا شدن شرمنده و منفعل شد من هم هیچ بروی او نیاوردم خوب پرسیده و مهربانی نموده از انفعال بر آوردم
وقایع سنه ثلث و عشر و تسعمائة بدغدغه تاختن غلجی از کابل سواری کردیم در وقت فرود آمدن در سر ده خبر آوردند
که در شصت و سه کانه که از سر ده یک فرسنگ بوده باشد مهمند بسیاری غافل نشسته اند امرا و جوانان که همراه بودند برین
شدند که مهمند را می باید تاخت من گفتم که روا باشد بکدام عزیمت سوار شده باشم بمقصد نرسیده رعیت خود را بتازیم
و بر گردیم این کار ممکن نیست از سر ده سوار شده صحرای کته واز را شبا شب در تاریکی طی کردیم شب تاریک زمین هموار
کوه و پشته می نماید نه راه و اثر معلوم می شود هیچ کس سر نتوانست کرد آخر من خود سر کردم یکدو مرتبه باین نواحی رسیده بودم
بهمان قیاس قطب را بدست راست خود گرفته روان شدیم خدای تعالی راست آورد راست بر راست بر در قیا قبو و
اولابه تو آمده شد بجای که غلجی می نشیند که خواجه اسمعیل سرسی باشد از همین رود راه می بر آید در آن رود فرود آمده خود و
اسپان ساعتی خواب کرده و دم گرفته وقت صبح از آنجا روان شدیم آفتاب بر آمده بود که از این پشتها و قولها بصحرا بر آمدیم
از اینجا آنجا تیکه غلجی می نشیند یک فرسنگ خوبی بوده باشد سیاهی غلجی بود یا ده دلو دیده نمودار شد مردم لشکر تا دیده تمام تاختند تا که دو
کرده تاخته ادم و اسپ را تیر زده مردم را نگاه داشتم اینچنین پنج شش هزار کس چاپقون کنداشته لشکر را نگاه داشتن عجبی
اشکال دارد خدای است آورد لشکر ایستاد نزدیک بیک گروه شرعی آمده و سیاهی افغان را دیده چاپقون کنداشته
شد گوسفند بسیاری درین چاپقون بدست افتاد در هیچ چاپقونی این قدر گوسفند بسیاری بدست نیفتاده بوده در وقتیکه مالها را
گردانده فرود می آمدیم از هر طرف جماعت آمده در میدان آنگیز جنگ کردند یک جماعه را بعضی از امرا

ونزدیکان کرفته تمام ایشانرا کشتند یکجماعه دیگر را ناصر میرزا سوا شده همه ایشانرا کشت از سر افغان کشته
کله مناره برخیزانیده شد ودست پیاده کوتوال که اسم او مذکور شده بود در پای او تیر رسیده ووقتیکه بکابل رسیدیم فوت کرد
از خواجه اسمعیل کوچ نموده بادولا به نوآمده فرود آمدیم اینجا فرمان شد که بعضی از امرا و نزدیکان کشته و اهتمام کرده خمس این
غنایم را بگیرند از قاسم و بعضی باعتبار رعایت کرده خمس نگرفتیم خمسی که در قلم آمد شانزده هزار کوسفند بود که خمس هشتاد هزار باشد [illegible]
شده رعایت کرده باد ریک لک کوسفند هیچ سخن نبود از آن منزل کوچ نموده و در صحرای کته واز بجهت شکار جرکه کرده شد آهو
و کورخر این دشت فربه میشود و بسیار میشود و در میان جرکه کورهخر و آهوی بسیاری درآمده کورهخر و آهوی بسیاری را کشتند
در اثنای شکار از عقب یک کورهخر تاختم نزدیک رسیده یک تیر زدم یک تیر دیگر هم زدم اما این زخم چنانچه باید از کاری
کاری نبود اما از ضرب این دو زخم از دویدن سابق آهسته تر شده پاشنه کرده و نزدیک در آمدن از دو کوش عقب ترک
بلپس سر او شمشیر انداختم تا نای کلوی او بریده و معلق زده رفت و پاهای عقب او بر رکاب من رسیده رفت شمشیر من خیلی خوب
بریده عجب کورهخر فربهی بود قد او از یک کز چیزی کمتر بوده باشد شیرم طغائی و بعضیکه آهوی مغولستان را دیده بودند تعجب کرده
کفتند که در مغولستان هم این قدر آهوی فربه کم دیده شده درین روز یک کورهخر دیگر هم انداختم کورهخر و آهو که درین شکار افتاد اکثر فربه بود
اما هیچ کدام برابر کورهخری که من کشتم فربه نبود از این جاییکه ون برکشته بکابل فرود آمدیم در اواخر سال کذشته شیبانیخان
از سمرقند بعزیمت خراسان با لشکر سوار شده شاه منصور بخشی نمک حرام که اندخود از و بود بشیبانیخان
کسان فرستاده بسواری تیزتر کرده در وقت رسیدن بنواحی اندخود این بدبخت یاغی با [illegible] من باوزبک کس فرستاده
طلبیده ام خود را فریب ساخته و او تاغه بر سر خود زده پیشکش و ترتیق کرفته می آید در وقت برآمدن اوزبکان بی سرانه
هر طرف در آمده آن حیز نامرد را پیشکش و ماترتیق او را ومردمی که همراه او بودند در یک لمحه ترت پرت کردند بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا و محمد برندق برلاس و ذوالنون ارغون همه در نواحی بابا خاکی لشکر کشیده نشسته بودند نی بجنگ کردن
عازم بودند نی بقلعه مضبوط کردن عازم جازم هیچ کاری را مشخص نه کرد و هیچ کردن کاری را محقق ندانسته سراسیمه نشسته بودند
محمد برندق برلاس مرد حساب دانی بود او میکفته که مظفر حسین میرزا و من قلعه هری را مضبوط کنیم بدیع الزمان میرزا و ذوالنون بیک
از اطراف و نواحی هری بکوهستان رفته از سیستان سلطانعلی ارغون را و از قندهار زمین داور شاه بیک را و مقیم را با لشکرهای
ایشان آورده بخود همراه سازند هرچه لشکر هزاره و نکدری باشد جمع نموده مستعد و مکمل شده باشند بکوهستان رفتن غنیم خود مشکل
است از ملاحظه لشکر بیرون و وغدغه ایشان بر سر قلعه هم نمی تواند آمدن خوب کفته بوده و رای حسابی بخاطرش رسیده بوده
ذوالنون ارغون اکرچه مردانه مردی بود اما خسیس و مال دوست و از رای و حساب دور تر بود و کول طور دیوانه طور
مردی بود درین ایام که دو برادر با شراکت پادشاه بودند در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود چنانچه
مذکور شد از جهت مال دوستی خود بودن محمد برندق در شهر راضی نشده بود خود را در شهر خیال کرده از او هم پیدا
نتوانست رسانید از برای کولی و دیوانکی او از نیهم دلیلی می باشد که مردم زراق طماع دروغکوی و خوشآمد را
قبول کرده خود را فضیحت و رسوا کرد تفصیلش اینست که چون در هری صاحب اختیار و اعتبار شد یک چندی از شیخ و ملا بادو آمده کفتند

که قطب بما اختلاط میکند ترا هم برای الله لقب شده تو او زبک را زیر خواهی کرد این سخن را باور کرده فوطه بکردن انداخته شکر ها کرده بود
از همین جهت ها برای معقول محمد بر ندق عمل نکرده فی کار قلعه را مضبوط کردنی یراق جنگ را مربوطی قراول چاغداول که از آمدن
یاغی آگاه بکند فی در یساول را ترتیب و نسق اگر یاغی بیاید جنگ را خاطر خواه بکند شیبانیخان در ماه محرم از مرغاب گذشته در وقت
نزدیک رسیدن به نواحی سرای های خبردار میشود سراسیمه شده هیچ کاری نتوانستند کردنی مردم را جمع میتوانند کردنی یسال می توانند نمود
هر کس از طرف خود مانده روان میشوند و ذوالنون ارغون بهمین خوش آمدنه شده در روبری چهل پنجاه هزار کس اوزبک با صد صد و
پنجاه کس خود در قرا رباط میایستند مردم بسیار بجوره رسیدن گرفته روان میشود ذوالنون را گرفته سرش می برند مادر و خواهر و حرم
و خزاین میرزایان در قلعه اختیار الدین که به اله قورغان مشهور هست بوده اند میرزایان پیگاه بشهر میرسند تا نیم شب اسپان خود را دم داده
خواب میکنند وقت سحر بر تافته می بر آیند قلعه مضبوط نمودن را خیال نتوانستند کرد درین قدر فرصت و فرجه مادر و خواهر و زن و فرزند
خود را نتوانستند بر آورد و بدست اوزبک باسیری بر تافته گریختند تا بنده سلطان بیگم و خدیجه بیگم با حرمهای سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و فرزندان و خوردان ایشان و آنچه از خزاین و بیوتات میرزایان بود تمام در اله
قورغان بود قلعه را خاطر خواه مضبوط کرده بودند جوانانی که به کمک قلعه تعیین شده بودند هم نرسیده بودند عاشق محمد ارغون
برادر خورد مزید بیک پیاده از لشکر گریخته بیامده و آمده در قلعه در آمد دیگر علیخان پسر امیر عمر بیگ بود دیگر شیخ عبدالله بکاول
بود و دیگر میرزا بیگ کیخسروی بود دیگر میرکی کور دیوان بود و بعد از آمدن شیبانیخان بعد از دو سه روز شیخ الاسلام و اکابر عهد
و شرط کرده کلیدهای قلعه بیرون را گرفته رفتند قلعه را این عاشق محمد شانزده هفده روز نگاه داشت از بیرون طرف بازار
شب نقب انداخته و آتش زده یک برج را پراندند مردم قلعه دست و پا پیچ شده قلعه را نگاه نتوانستند داشت و گرفتند بعد
از گرفتن هری شیبانیخان بر اه و زاد این پادشاهان بد معاش کردنی تنها باین جمع بهمه خلایق روستائی و نادیده مردی بحجت
پیچ و زده و بنیای گذران اینهمه نام بد گذاشت از شیبانیخان افعال و حرکاتی که در هری صادر شد اول اینکه از جهت چرکه دنیا حی
خدیجه بیگم را بشاه منصور بخشی نادرست گیرانده انواع فتنها فرموده کردند دیگر مثل شیخ پوران عزیز دلی مردی را بمغول عبد الوهاب
گیرانده هر پسر او را بیکی گیرانده دیگر جمیع اهل شهر و اهل طبع را بکلابنای گیرانده از ظرفای خراسان درین ماده یک قطعه مشهور شد

قطعه بجز عبد الله گیر خر امروز ○ ندیده هیچ شاعر روی زر را ○ بنای زر طلب دارد ز شورش ○ مگر خواهد گرفتن گیر خر را ○ دیگر

خانزاده بیگم نام حرم مظفر حسین میرزا را بجوره گرفتن هری برآمدن عدت هم مقید نشده نکاح کرده گرفت دیگر قاضی اختیار و محمد
میر یوسف را که از ملایان مشهور خراسان و هری بودند بد گفت و دیگر در خط و تصویر ملا سلطانعلی و بهزاد مصور قلم در آورده
اصلاح نمود و دیگر هر چند روزی که یک بیت بیمزه میگفت بر منبر خوانده و در چارسوی آویزانده از مردم صله میگرفت
علم قرائت را طوری می دانست اما اینچنین کولانه و ابلهانه و گستاخانه و کافرانه اقوال و افعال ازو بسیار صادر می شد
بعد گرفتن هری بده پانزده روز از کهدستان به پل سالار آمده هر لشکر که داشت به تیمور سلطان و عبید سلطان همراه
نموده بر سر ابوالحسن میرزا و کبیک میرزا که در مشهد غافل نشسته بودند فرستاد یک مرتبه قلات را خواسته اند که مضبوط
نمایند یک مرتبه دیگر آمدن این لشکر را شنیده بر اه دیگر بر سر شیبان خان خواسته اند که ایلغار نمایند این عجب خیال خوبی بوده

بهیچ کاری سخن را قرار نتوانسته اند داد و نوشته بوده اند که تیمور سلطان با لشکر ایلغار نموده میرسد میرزایان هم ساخت کرده
می آیند ابوالمحسن میرزا با خود زود برمیدارند کیپک میرزا باندک کسی بر سر غنیم خود می تازد و انها هم می بردارند بهره و برادر را
فرود می آرند وقتیکه هر دو یکجا نشانده بوده هر دو برادر با هم دیگر در یافته در روی همدیگر را بوسیده وداع می کنند از ابوالمحسن میرزا
بیدلی ظاهر می شود کیپک میرزا را چندان تفاوت نکرده بوده هر دو میرزا را در میکرده پل سالار بود سفر ستند درین ایام شاه بیگ
و برادر خورد او محمد مقیم از توهم شیبان خان مکرر ایلچیان و عرضه داشت ها فرستاده اظهار یکجهتی و دولت خواهی کرده بودند مقیم
در یک عرضه داشت خود مصرح مرا طلبیده بود درین وقتی که اوزبک ولایت را بالکل گرفته باشد دیده ایستادن ما مناسب
نمود چون این مقدار ایلچیان و عرضه داشتها فرستاده مرا طلبیده ند در آمده ملازمت نمودن ایشان تردد کمتر ماند همه امرا و مردم
صاحب رای مشورت کرده سخن را اینجا مانده شد که به لشکر سواری نمائیم بعد از همراه شدن امرای ارغون بر سر خراسان رفتن یا
هر مصلحت دیگر که باشد به صلاح وصواب دید ایشان قرار داده شود با این عزیمت بطرف قندهار متوجه شدیم حبیبه سلطان بیگم
که او را ایکه می گفتم چنانچه مذکور شد دختر خود معصومه سلطان بیگم را به ستوری که در هری مقرر شده بود گرفته آمده در غزنی
ملاقات کرده شد خسرو کوکلتاش و سلطانقلی چناق و گدای بلال از هری گریخته پیش ابن حسین میرزا رفته بودند از آنجا پیش ابوالمحسن
میرزا رفتند آنجا هم نتوانستند ایستاد پیش ما متوجه شده همراه اینها آمدند در وقت رسیدن بقلات سوداگران هندوستان که
بجهت سودا نمودن بقلات آمده نتوانستند گریخت مردم لشکر بر سر ایشان ناگاه رسیدند اکثری برین بودند که درینطور محل
یاغی گریها جماعه که از ولایت یاغی آمده باشند تاراج میباید کرد من رضا نشدم گفتم سوداگران را چه گناه است از چنین
فائده رضای حق تعالی را در میان دیده اگر بگذریم در مقابله این قلیل کلی فوائد الله تعالی روزی خواهد کرد چنانچه همین چند روز
در وقتیکه بر سر غلجی سواری کردیم مهمندان با گوسفندان و مال و اهل و عیال خود در یک فرسنگی لشکر بودند اکثر بجهت تاختن
آنها بجد شدند همین را ملاحظه نمودن من رضا نشدم صباح آن الله تعالی از مال افغانان یاغی که غلجی باشد آنمقدار بمردم لشکر
روزی کرد که در هیچ چاپقونی اینمقدار نیفتاده بود از قلات گذشته فرود آمده از ین سوداگران برسم پیشکش یکان چیزی گرفته شد
خان میرزا را بعد از گرفتن کابل بطرف خراسان رخصت داده شده بود دیگر عبدالرزاق میرزا که در وقت بر آمدن از خراسان
انجا مانده بود بعد از گذشتن انقلاب این دو میرزا از قندهار گریخته آمدند نبیره بهار میرزای پسر جهانگیر میرزا که پیر محمد میرزا با
ماوراء این پیر محمد میرزا همراه این میرزایان آمده ملازمت کرد بشاه بیگ و مقیم خطها فرستاده شد که بسخن شمایان اینجا آمدیم
مثل اوزبک یاغی بیگانه خراسان را گرفت بیائید بهر طور صلاح دولت بوده باشد باتفاق و صوابدید شما ها قرار داده شود
از خط نوشتن و مارا طلبیدن منکر شده روستائیانه و درشت جوابها فرستادند از آن روستائیانه گریهائی این بود که خطی
که بمن نوشته بود بر پشت آن خط جائیکه امرا به امرا بلکه امیران کلان مرتبه بخرد پایه تر امیری جائی که مهر میکنند در میان
کاغذ مهر کرده فرستاده بود اگر این چنین روستائیانه حرکت ها نمی کردند این نوع درشت جوابها نمی فرستادند کار باینجا
کی میرسد چنانچه گفته اند **بیت** ستیزه بجائی رساند سخن ✤ که ویران کند خانمان کهن ✤ از همین ستیزه های
ایشان و روستائی گریها بود که قازه دمان خود را و سی و چهل ساله سامان و جمعیت خود را به باد دادند در نواحی شهر صفا

یک روزی درمیان آورده غوغای غلطی افتاد همه مردم لشکر یراق پوشیده سوار شدند من بغسل وطهارت مشغول
شدم امرا اضطراب های بسیاری کردند من فارغ شده سوار گردیدم چون غوغای غلط بود بعد از لحظه تسکین یافت
از آن جا کوچ بر کوچ آمده در کنار رود آمدیم این جا هم هرچند طرح سخن گفتن انداخته شد پروا نکرده همان طور در مقام
سرکشی وعناد بودند دو تنخواهائی که هر طرف را عرض کردند که سرراه های که بقندهار می آید بطرف باباحسن ابدال وخلیشک
است بان راه گذشته رودهائی که بقندهار می آیند همه را مضبوط می باید کرد سخن را باین جا قرار داده صباحی جیبه
پوشیده برانغار وجوانغار ویساول راست کرده بطرف خلیشک کوچ نموده شد شاه بیک ومقیم در ینی کاه کوه قندهار
جائیکه من عمارتی ساخته ام در پیش آن شامیانه زده نشسته بودند مردم مقیم تیزی کرده نزدیک برآمدند طوفان
ارغون که در نواحی شهر صفا کریخته آمده بوده تنها بطرف یسال ارغون درآمده میرو عشق الله نامی باهفت هشت
کس جدا شده تیز تر می آید طوفان تنها رفته رو برو شده وشمشیر رود بدل کرده عشق الله را از اسپ انداخته وسر او
بریده در وقتیکه از برابر سنگ لخشک می گذشتیم آورده شگون گرفته شد چون این زمین در محلات و درختان بود جنگ
کردن در این جا صلاح ندیده از زیر دامنه گذشته از رود اولانگی که بطرف قندهار بوده در آنجا منزل تعیین کرده فرود
آمدیم که شیر قلی قراول نیز آمده عرض کرد که یاغی راست ساخته رسید بعد از گذشتن از قلات مردم لشکر گرسنگی وتنقیص
بسیاری کشیده بودند در وقت رسیدن خلیشک بالا رویه و پایان رویه از جهت گاو و گوسفند وسامان خود پیش تر
از مردم لشکر جدا شده بودند پریشان بودند جمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدیم مردم ما آنچه بودند نزدیک
بده وهزار کس بوده باشند در وقت فرود آمدن این جا چنانچه مذکور شد بالا و پایان مردم لشکر رفته بودند وقت جنگ
انها نتوانستند همراه شد در جنگ مردم حاضر ما هزار کس بوده باشند اگرچه مردم ما کم اما خیلی خوب و توزک ومضبوط
ویسال تعبیه و ترتیب کرده بودم هیچ محل آن مقدار ترتیب ونسق نساخته بودم در تابین خاصه تمام جوانانی که از دست
ایشان کار می آمد جدا ساخته ده ده وپنجاه پنجاه کس نوشته سردار ده کس وپنجاه کس تعیین نموده بودم هر ده وهر پنجاه در
دست راست و دردست چپ جای ایستادن خود را دانسته در وقت جنگ کارکردنی خود را معلوم کرده
حاضر وناضر بودند برانغار و دست راست و دست چپ و پهلوی راست و پهلوی چپ در راست و چپ
در ساخته سوار شدن بی تکلف راست ساختن و بی منت تواچی مردم لشکر از جای خود روبروی خود متوجه شدند
اگرچه برانغار وجوانغار و دنگ بزن و اوتنک یک معنی دارد اما بجهت تشخیص مردم معنی مختلفه بر تغییر الفاظ
اطلاق کردم چنانچه میمنه ومیسره که برانغار وجوانغار می گویند در یسال قلب را که قول می گویند این میمنه ومیسره
داخل قول نیستند بنابر آن این جا آن نوع فوج جدا را بهمان مرافقت خود برانغار وجوانغار گفته شد دیگر قول که
فوج علحده است یمین ویسار او را بجهت امتیاز اونک قول وسول قول نوشته شد دیگر در قول که تابین خاصه
می باشد یمین ویسار او را اونک بزن وسول باان ذکر کرده شد دیگر تابین خاصه جوانان یکه که نزدیک می باشند
یمین ویسار او را اونک وسول تابین نهاده شده در برانغار میرزا خان شیرم طغائی ویارک طغائی با برادران خود

چلمه قول و ایوب بیک و محمد بیک و ابراهیم بیک و علی سید مغول با مغولان خود و سلطان علی چهره و خدای بخش
با برادران خود جوانغار عبدالرزاق میرزا و قاسم بیک قوچی و تنگری و قنبر علی و احمد ایلچی و یوغه غوری و بسر باپس
و سید حسن اکبر و میر شاه قوچین ایراول ناصر میرزا سید قاسم ایشک آقا و محب علی قورچی و بابا اوغلی و الله‌ دوست ترکمن
و شیر قلی قراول غول با برادران خود و علی محمد در غول و دست راست من قاسم کوکلتاش و خسرو کوکلتاش
و سلطان محمد دولدای و شاه محمود پروانچی و قل بایزید بکاول و کمال شربت‌چی در دست چپ من خواجه محمد دوست ناصر
و میرم ناصر و بابا شیرزاد و خانقلی و ولی خزانچی و قتلق قدم قراول و مقصود سوچی و بابا شیخ دیگر در قول تمام بندیکیان و ایچکیان
بوده از امرای کلان کسی نبود از نیجا عه که مذکور شده هنوز هیچکس بمرتبه امرای نرسیده بود جماعه که در پیش نوشته شده بوده شیر بیک
جانم قورچی بیکی و کپک قلی بابا و ابوالمحسن قورچی از مغولان و روشن علی و سید درویش علی و سید خوش کیلدی و جلمه دوست کیلدی
و جلمه باشی علیقچی و اباچی مهدی و از ترکمانان منصور و رستم با برادران خود و شاه نظر سوندوک مردم غنیم دو جماعه شدند یکجماعه شاه شجاع ارغون
شاه بیک مشهور است بعد ازین شاه بیک نوشته خواهد شد یکجماعه دیگر با برادر خود مقیم سرکرده میآمد سپاهی ارغونان آتش
هفت هزار تخمین میکرده و چهار پنجهزار کس یراق از هیچ سخن نبود دلقول و برانغار خود روبروی مقیم بجوانغار ما که قاسم بیک و همراهان
او باشند محکم زور آمده تا وقت جنگ دو کسی از قاسم بیک آمده و کمک طلبیدند چون در پیش با غنیم هم زد و ردیوده کسی جدا نتوانستیم کرد بطرف غنیم
بی درنگ متوجه شدیم در وقت شروع تیر آمدن یک مرتبه ایراول مارا ازده کرد انده و در قول در آورده بر گذاشته روان شدیم اندک فرصتی
ایشان هم تیرگذاشته ایستاده طور شده ماندند و روبروی من یک کس مردم را فریاد کرده از اسپ فرود آمده تیر انداختن را خیال کرده بی توقف
روان شده بجرد رسیدن تاب نتوانستند آورده سوار شده روان شدند اینکس که پیاده بود شاه بیک خود بوده در اثنای جنگ سری بیک
ترکمن با چهار پنج برادر خود دستارهای خود را در دست خود گرفته از باغی روگردانیده پیش ما در آمدند این پری بیک از آن ترکمانانست
که در وقت مسلط شدن شاه اسمعیل بر سلطانان بایندر و متصرف شدن ممالک عراق بهمراهی عبدالباقی میرزا و مراد بیک با امرای
ترکمان آمده بوده برانغار ما باغی خود را پیشتر گرفته روان شد اوچ برانغار باغی که من ساخته ام خوطه خورده رفت جوانغار ما از
بابا حسن ابدال خلیلی تا جوی بیار کلان و جویهای اور سیده رفت از روبروی جوانغار مقیم با توابع و لواحق خود بود مردم جوانغار نظر
بغنیم خود که مقیم باشد بسیار کم بوده الله تعالی راست آورد از جویبارهای کلان که بقندهار و مواضع او میرود سه چهار جویبار کلان
در میان جوانغار ما و غنیم واقعشده مسدود کرده اگر فته غنیم را نگذاشتند که بگذرد و مردم جوانغار ما و جو دیگر خوبیها ایستاده پاسنبوط کرده
طرف ارغونان حلواچی ترخان در میان آب با قوعلی و تنگری بردی چاپقوداش کرد قنبر علی زخمی شد و پیشانی قاسم بیک تیر رسیده بالای
رخساره او بر آمده در همین وقت باغی را گریزانده ازین جویبارها طرف بنی کاه کوه مرغان گذشته شد در وقت گذشتن از جویها
پنجاق یوزسوار شخصی در دامنه کوه رفتن اینطرف یا آنطرف حیران و سرگردان شده آخر بیک طرفی روان شد شاه بیک با ما بوده غالباً
در فتح قندهار شاه بیک بوده بجرد زیر کردن غنیم تمام مردم لشکر بقرونتاوردن و دنبال نمودن غنیم رفتند همراه من از روی شماره یازده
کس مانده بود از آن یازده کس یکی عبدالله کتابدار بود مقیم هنوز ایستاده جنگ میکرد بکمی مردم خود متوجه نشده بخدای تعالی توکل
کرده نقاره‌ها نواخته بطرف غنیم روان شدیم یعنی کم و بیش دهنده خداست درین درگاه کسی را ازو هی نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة

کثیرهٔ باذن الله و از لقاره را شنیده و متوجه شده ما، ادیه طوق قرار را فراموش کرده، او فرار را پیش گرفت خدای تعالی راست آورد غنیم را گریزانده جانب قندهار رفته بچهار باغ فرخ زاد که درین تاریخ از و اثری نمانده آمده فرود آمدیم شاه بیک و مقیم که گریخته در قلعهٔ قندهار نتوانستند در آمد شاه بیک بطرف شال و مستونگ بر آمده مقیم بطرف زمین داور رفت کسیکه قلعه را مضبوط توان کرد نگذاشته بوده از برادران ارغون احمد علی ترخان و قلی ترخان و بعضی ها که اخلاص و عقیده ایشان بمن معلوم شده بود در قلعه بود بسخن درمیان آورده بجان برادران خود امان طلبیده ذکورشده کان بعنایت مشمول شده هستند عاینکه کرده بودند مبذول شد دروازهٔ ماشوره قلعه را واکرده بلی سری مردم را ملاحظه نموده دروازه های دیگر را وا نکردند بهمین دروازه واشده شیرم بیک و یارک بیک را تعیین کرده شخود با چندی نزدیکی در آمده و مردم بسیار را به آتقو و تکه بوده بیک و دیگر را هم فرموده که کشتند اول بخزینهٔ مقیم رسیدم درمیان قلعه شکین بود عبد الرزاق میرزا از من پیشتر آمده فرود آمده بود ما بعد از ف میرزا از خزینه چیزی جاست بر سر این خزینه دوست ناصر بیک و قل بایزید بکاول از بخشیان محمد بخشی تعیین کردم از اینجا گذشته بارک رفتیم بر سر خزینهٔ شاه بیک خواجه محمد علی و شاه محمود از بخشیان طغائی شاه بخشی را مقرر کرده شد بخانهٔ امیر خان نام دلو ذو النون بیگ میرم ناصر را و مقصود سوچی را فرستاده شد بناصر میرزا گیرانده شد بمیرزا خان شیخ ابو سعید ترخان را گیرانده شد بعبد الرزاق میرزا گیرانده شد در آن ولایتها اینقدر زر سفید هرگز دیده نشده بود بلکه از کسی که اینقدر زر دیده باشد هم نشنیده شده بود آن شب در ارک بودم غلام سنبل شاه بیک را گرفته آورده در آن محل اگرچه همین محرمیتی پیش نداشت و آنقدر رعایت نیافته بیکی سپردم احتیاط نموده گریزانیده است صباح بباغ فرخ زاد آمدیم و ولایت قندهار را بناصر میرزا دادم خزانه ها را ضبط نموده در وقت بار کرده بجا آوردن از خزانه درون ارک بار شتر اند سفید ناصر میرزا گرفته تکابدار آنرا نطلبیدم بناصر میرزا عنایت کردم از آنجا کوچ نموده در اولانگ قوشخانه فرود آمده شد اردو را کوچانیده خود سیر کرده دیر تر بار دو آمدم اردوی سابق نبود و شناخته نشد اسپان تپچاق و قطار قطار شتران و استرهای و خچرهای رخت قماش ارو چین و ابریشمها و چادرهای باد و شامیانهای مخمل و سقرلاط در هر کارخانه خروار خروار صندوق صندوق مال وجهات این دو برادر را جدا جدا خزانه کرده شده و هر خانه و صندوق و تنگ تنگ رختها از یراق و قماش قاب تنگهای سفید در منزل هر کس جا جا هر کس از هر جنس او بچه بسیار بود گوسفند هم بسیار بود گوسفندان چندان پروا ای نبود قاسم بیک جا چو ... قلات را نوکران مقیم بوده و سردار ایشان قوچ بیک ارغون و تاج الدین محمود بود مال و جهات ایشان با و عنایت کردم قاسم بیک چون مرد جهان دیده بود و بسیار بودن ما را در نواحی قندهار صلاح ندیده و گفته گفته بحصلیها ما را کوچانیده چنانچه مذکور شد قندهار را بناصر میرزا عنایت کرده ناصر میرزا را رخصت داده عزیمت کابل کرده شد زمان بودن در نواحی قندهار فرصت قسمت نمودن خزانه نشده در قرا باغ توقف کرده خزینه را قسمت نموده شد شمردن اشکالی داشت ترازو کشیده قسمت نموده شد امرا و سرداران نوکر و تابین خروار خروار قاب تنگه سفید را بوجه علوفهای خود بار کرده و برده انعام و فند با وجه و مال بسیار با آبرو و ناموس بکابل آمده شد دختر سلطان احمد میرزا معصومه سلطان را از کابل طلبیده آورده شده بود و بهمین آمدن عقد کردم بعد از شش هفت روز یکی از نوکرین ناصر میرزا آمده شیبانیخان قتل نمود گفته از را آورده پیشتر مذکور شده بود که مقیم بطرف زمین داور گریخته رفته شیبانیخان را میبیند از شاه بیک هم متواتر کسان رفته از انگیز و اغوای اینها شیبانیخان از هری براه کوهستان مرا در قندهار ایلغار میکند همین ها ملاحظه کرده قاسم بیک که مرد صاحب تجربه بود بحصلیها ما را از قندهار کوچانیده بود و خوب است هرچه در آئینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند آمده ناصر میرزا را در قندهار محاصره میکند بعد از آمدن امرا را طلبیده مشورت کرده شد این سخنان درمیان آمد که شل اوزبک شیبانیخان جماعهٔ بیگانه دشمن کهن سال ما با باقی مانده اولاد تیمور بیک بوده متصرف شده از ترک چغتائی در هر گوشه و کنار که مانده بود بعضی برغبت

باکراه باوزبک پیوسته شد یکی من در کابل مانده بودم دشمن قوی با بسیار ضعیف فی مصالحه کردن را احتمال نی مقاومت نمودن را مجالی
ازینمقدار قوت و قدرت از برای خود فکر ملجائی البته کردنی است ودرین قدر البته کردنی است و درین قدر فرجه و فرصت از دشمن قوی
دورتر البته جدا شدنی یا جانب باطراف هندوستان عزیمت باید کرد ازین دو طرف رفتن بیکطرف را جزم میباید کرد تمام بیک وشیم با توابع
خود رفتن بطرف بدخشان را اصلاح میدیدند و آن امرای اینجا رفتن طرف هندوستان را ترجیح نموده ملمغان متوجه شدیم بعد از فتح قندهار
و قلات ولایت ترنوک را بعبد الرزاق میرزا عنایت کرده عبد الرزاق میرزا در قلات گذاشته شده بود چون اوزبک قندهار را محاصره
کرد عبد الرزاق میرزا در قلات نتوانستند قرار گرفت و قلات پرتافته بر آمد در وقت کوچ نمودن ما از کابل آمده در کابل عبد الرزاق
را گذاشته شده بدخشان چون از بادشاه و شاهزاده کسی نبود خان میرزا بمناسبت شاه بیگم با صواب دید او به بدخشان میل نموده
خان میرزا را بطرف بدخشان رخصت داده شد شاه بیگم هم همراه خان میرزا متوجه شدند خاله من مهر نگار خانم هم خیال رفتن بدخشان کرد
مناسب ایشان همراه بودن با من بیشتر بود زائیده ایشان بودم هر چند منع کرده شد ممنوع نشدند ایشان بطرف بدخشان رفتند در
ماه جمادی الاول از کابل بعزیمت هندوستان کوچ نموده شد از راه خورد کابل بشرح رباط رسیده از قوروق سای کوتل گذشته شد افغانانی که
در میان کابل و لمغان می باشند در زمان امنیت هم دزد و دزد افشارند این چنین وقایع را خود از خدا می طلبند و نمی توانند یافت
میرزا کابل را پرتافته بهندوستان میرود خیال نموده یک بدی ایشان ده شد خوبان ایشان هم بد گشتند بانجا رسید که صباحی که از جگدلک
کوچ مینمودیم افغانانی که در میان بودند مثل خضرخیل و شموخیل و خرلچی و جوکیانی خیال بستن راه کوتل جگدلک نموده بر کوهی که بطرف
شمال دست راست کرد آمده و دهل نواخته و شمشیر بازی کرده بیک کردن گرفتند به مجرد سوار شدن فرمودم که مردم لشکر هر کس از
طرف خود بر کوه بر آیند مردم لشکر از هر دره و هر طرف تاخته متوجه شدند افغانان یک لحظه ایستاده یک تیر هم نتوانستند انداخت گریختند
افغانان را پس انداخته بر کوه بر آمدیم یک افغان پایان تر از پهلوی من گریخته میرفت دست بازوی او به تیر زدم این افغان تیر رسیده و چند
افغان دیگر را گرفته آوردند بجهت سیاست بعضی از آنها را میخ زده شدند در تومان ننگنهار در پیش قلعه ادینه پور فرود آمده شد پیشتر ازین تا آمده
نمو بهیچ جا فکر یورت کرده نشده بود فی بجهت رفتن جای مقرری بجهت بودن منزلی معین از بالا و پایان تا یک خبر دیگر گرفتن چهار جا شده
کوچ نموده میشد اخر تیرماه بود در رسیده انها اکثر جا شالی را بر داشته بودند مردم یکه بطرف را میدانستند بعرض رسانیدند که بالا دیه رود تومان
علیشنگ کفار شالی را بسیاری کارند مردم لشکر غله زمستانی از آنجا شاید حاصل شود از جلگای ننگنهار سوار شده و تیز گذشته از سیاه سنگ
گذشته تا دره برکین رفته شد مردم لشکر شالی بسیاری گرفتند شالی زارهای ایشان در پایان کوه بود مردم ایشان گریخته برآمدند چند کافری
بقتل رفت و بینی کاه در دره برایکین چند جوانی را بسر کوب برآورده شده بود در محل برگشتن کافران از بالای کوه تیر گذاشتند پوران ولد
قاسم بیگ را رسیده در محل انکه تیر رسانیده میخواستند بگیرند جوانان دیگر زور آورده ضیم ساکیرانده پوران را جدا ساخته گرفتند در شالی زارها
کفار یک شب توقف نموده غله بسیاری گرفته باردو آمده شد درهمین ایام در نواح تومان مندراور دختر مقیم ماه چوچک را که حالا در نکاح
شاه حسن است بقاسم کوکلتاش عقد کرده شد چون صلاح رفتن بجانب هندوستان یافته نشد ملا بابای بشاغری را با چند جوان بکابل فرستاده
از نواحی مندراور کوچ نموده باتر و شیوا آمده چند روزی در آن نواحی نشسته شد از اتر به کونر و دیورکل رفته سیر کردم از کونر بر جاله
نشسته باردو آمدم آن از پیشتر در جاله نشسته بودم خیلی خوش آمد بعد ازین جاله شایع شد درهمین ایام علامیر

قزاقی از پیش ناصر میرزا خبر کردن شیبانیخان قلعه شنلیعین قند بادام را ارک را نا گرفته گذشتن شیبانیخان بجهت بعضی جوه در قندهار را بر تافته
بر آمدن در غزنی آمدن ناصر میرزا آورده شرح کرد بعد از چند روز شیبانیخان بر سر قندهار رو در غافل آمده بود قلعه شنلیعین را مضبوط نتوانسته ام
کرد میگذارند ارک را در چند جا نقب می اندازند چند مرتبه جنگ می اندازند در گرفتن ناصر میرزا تیر میرسد نزدیک بود که بگیرند در این طور
حالت اضطراب خواجه امین خواجه دوست خاوند محمد علی پیاده ساقی از قلعه خود را پرتافته مایوس شده در وقت گیراندن قلعه شیبانیخان سخن
صلح را در میان انداخته از قندهار برخیزد و سبب بر خاستن او این بود که در وقت آمدن بر قندهار حرمهای خود را در نیره تو فرستاده بود در نیره
تو شخصی سر برداشته قلعه را متصرف میشود از جهت صلح کونه آمده بر میگردد بعد از چند روزی با وجود آنکه میان زمستان بود براه بادپیچ بکابل
آمده شد بالای بادپیچ در یک سنگی فرمودم که تاریخ این عبور و مرور را بکنند حافظ چرکه نوشت استاد شاه محمد سنگ تراشی کرد از جهت
شتاب خوب کنده نشد غزنی را بناصر میرزا عنایت کردم لعبد الرزاق میرزا تومان نیکنهار و مندراور و دره نور و کونر و نور گل را داده شد
تا این تاریخ اولاد تیمور بیگ را با وجود سلطنت میرزا میگفتند در همین تاریخ فرمودم که مرا پادشاه بگویند در آخر همین سال شب سه شنبه
در چهارم ماه ذیقعده آفتاب در برج حوت بود که در ارک کابل همایون متولد شد تاریخ ولادت او را مولانا مشهدی شاعر همیون خان
یافته بود از شاعر جهای کابل شاه فیروز قدر یافته بود بعد از سه چهار روز باسم همیون موسوم شد بعد از ولادت همیون پنج شش روز
چهار باغ آمده طوی ولادت همیون شد امرا و عمرا اخرد و کلان جاچق در آورده تنکه سفید بسیاری توده شد از این پیشتر اینقدار زر سفید در
یکجا دیده نشده بود خیلی خوب طوی شد **وقایع سنه اربع وعشر وتسعمائه** این بهار در نواحی نغرک جاه از افغانان مهمند را تاخته شد بعد از آمدن
از جا بلقوان و بمنزل فرود آمدن بعد از چند روز قوچ بیگ و فقیر علی و کریم داد و بابا چهره خیال گریختن کرده بودند خبر یافته کس فرستاده شد از یام
استرغج گرفته آورده بود ایام زندگی جهانگیر میرزا هم بعضی سخنان ناشایسته از اینها بعرض رسیده بود فرمودم که همه آنها را بر سر بازار به یساق
رسانند بدروازه برده بودند در وقت ریسمان در گلو انداخته او گریختن خلیفه قاسم بیگ فرستاده مبالغه کرده ایشان را در خواست کرد بجهت
خاطر قاسم بیگ خون ایشان را بخشیدیم و فرمودم که در زندان اندازند حصاری و قندزی و آنچه نوکران خسرو شاه بودند از مغولان
کلانان ایشان چلمه علی و سید شمک و شیر قلی و ایکو سالم دیگر از تربیت و عنایت کرده های خسرو شاه از چغتای مثل سلطان علی
چهره و خدای بخش و همراهان ایشان دیگر از ترکمان سیوندک و شاه نظر و متعلقان او دو سه هزار جوان خوب در این مدت
با همدیگر سخنان کرده سخن را در یک جا مانده در مقام بدی شده بودند این هائی که مذکور شدند در پیش خواجه رواتش از اولانک
سیوندک و قورغان تا اولانک چالاک نشسته بودند بعبد الرزاق میرزا از نیکنهار آمده در ده افغانان می نشست یک دو نوبت
این چنین اجتماع ایشان را محب علی قورچی بخلیفه و ملا بابا گفته بود بمن هم ایمای کردن سخن باور کردنی نبود پروا نکردم
یک شبی در چهار باغ در دیوان خانه نشسته بودم که نماز خفتن گذشته از پهلوی من موسی خواجه و یک کس دیگر تیز آمده در گوش
من گفتند که مغول تحقیق خیال یاغی گری کردند همراه ساختن ایشان را بعبد الرزاق میرزا تحقیق ندانستم و هم امشب یاغی شدن
ایشان جزم نبود تغافل کرده بعد از یک لحظه بطرف حرم متوجه شدم در آن محل اهل حرم در باغ خلوت و باغ نور تخته میبودند
در وقت نزدیک رسیدن بحرم خوردو ریزه مردم همراه باش بر گشتند بعد از برگشتن مردم من و غلام سرو رو در طرف
شهر روان شدیم از راه خندق بدروازه آهنین رسیده بودم که از آن طرف براه بازار خواجه محمد علی آمده همراه شد

وقایع سنه ۹۱۵ خمس عشر و تسعمایه روز دوشنبه غرهٔ ماه محرم در پایان جلکاری چندول زلزلهٔ محکم شد چنانچه
استداد آن تا نیم ساعت نجومی نزدیک رسید صباح آن از این منزل کوچ نموده بداعیهٔ زور آوردن بقلعه بجور نزدیک
فرود آمد از افغان دلزاک یک کس معتبری را به بجور فرستاده شد که بسلطان بجور و مردم او بگوید که در مقام بندگی
شده قلعه را سپارند آن جمع بسیعادت جاهل نصیحت را قبول ننموده جوابهای پریشان فرستادند فرمان شد که مردم
لشکر توره و شاتو و اسباب قلعه گیری تیار بکنند بجهت این مصلحت یکروزی در آن منزل نشسته شد روز پنجشنبه
چهارم محرم فرموده شد که مردم لشکر جلیه پوشیده و یراغ بسته سوار شوند مردم جوانغار رفته بیشتر در بالای قلعه بجور
از در آمد آب از آب گذشته در طرف شمال قلعه فرود آیند مردم قول در طرف مابین غرب و شمال از آب نگذشته
در جاهای ناهموار پست و بلند فرود آیند برانغار در جانب غرب دروازه پایان فرود آیند دوست بیگ و امرای
جوانغار در وقتیکه از آب گذشته فرود می آیند از قلعه تا صد صد و پنجاه پیاده برآمده تیر گذاشتند این امرا هم ایستاده
و تیر گذاشته پیاده ها را تا قلعه برده پایان فصیل رسانیدند ملا عبدالملک خوستی دیوانه وار تا پشت در پایان فصیل در آمده
می رفت اگر شاتو و توره طیار شده روز بیگاه نمیشد همان ساعت قلعه گرفته میشد ملا ترک علی نوکر تنگری بردی با یکی
جا بقولاش کرده غنیم را گرفته سر او را بریده آورده بهر کدام جلدو وعده شد استاد علیقلی تخچیس را به تفنگ زده
انداخت دیگر تفنگ اندازان هم در تفنگ اندازی جلادت بسیاری نموده خوبها انداختند و تا شب شاید هفت هشت
ده بجوری بضرب تفنگ افتاده باشد فرمان شد که شب شده است لشکر برگشته اسباب قلعه گیری را تیار کرده هم
بقلعه بچسپند روز جمعه پنجم ماه محرم در وقت فرض فرمان شد که نقارهٔ جنگ نواخته هر کس از طرف خود متوجه شده
بقلعه بچسپند جوانغار و قول از ملچارهای خود دیگدست توره را آورده و شاتو گذاشته چسپیدند خلیفه و شاه حسن
ارغون و احمد یوسف با همراهان خود از دست چپ قول فرمان شد که بجوانغار کمک شوند بپایان برج مابین شرق
و شمال قلعه مردم دوست بیگ در آمده بکافتن و انداختن مشغول شدند استاد علیقلی همانجا بود آنروز هم خوب
تفنگ انداخت دو مرتبه فرنگی انداخت ولی خازن هم یک کسی را بتفنگ انداخت از دست چپ قول ملک علی قطبی بشاتو
برآمده مدتی بجرب و ضرب مشغول بود در ملچار قول محمد علی جنگجنگ برادر خورد او نوروز هر کدام بشاتو برآمده و نیزه و
شمشیر رسانیدند بر یک شاتوی دیگر بابای یساول برآمده و تبر انداختن و ویران ساختن بام قلعه مشغول بود اکثر
جوانان در اینجا خوبها رفته شبیه بسیاری زده غنیم را سر بر آوردن نگذاشته اند دیگر بعضی جوانان از ضرب و حرب غنیم پروای
نکرده تیر و کمان ایشان از ره در نظر نیاورده بشکافتن قلعه و ویران ساختن او مشغول و مشعوف بودند چاشت بود
که برج مابین شرق و شمال را که مردم دوست بیگ میکافتند شکافته شد مردم دوست بیگ غنیم خود را گریزانیده بالای
برج برآمدند از لطف و عنایت الله تعالی اینچنین مضبوط و مستحکم قلعه در دو سه ساعت نجومی فتح شد خرد و کلان
آنچه حد و امکان اهتمام بود ظاهر ساختند مرتبه بهادری و نیک نامی حاصل کرده مردم بجور بقتل عام رفتند
اهل و عیال تمام اسیر شد و تخمیناً از سه هزار کس بیشتر بقتل رفته باشد بعد از فتح شدن در قلعه در آمد قلعه را سیر کرده

در خانهای سلطانان ایشان نشسته ولایت بجور را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهت کمک از جوانان خوب کیش
بسیار تعین کرده نماز شام باردو آمده شد صباح کوچ نموده در جلگاه بجور در چشمه بابا قرا فرود آمده شد هندوی
چندی که مانده بود بشفاعت خواجه کلان کن و ایشان را بخشیده اهل و عیال ایشان را همراه نموده رخصت
داده شد بعضی از سلطانان و سرکشان او که بدست افتاده بود به یساق رسیدند با سرهای سلطانان چند سیر
دیگر هم با خبر این فتح بکابل فرستاده شد بدخشان و قندز و بلخ هم فتحنامها با سرها فرستاده شد شاه منصور
یوسف زئی که از یوسف زئی آمده بود در این فتح و قتل حاضر بود جامه پوشانیده به یوسف زئی بسیاست فرمانها نوشته
رخصت داده شد از مهمات قلعه بجور خاطر جمع کرده روز سه شنبه نهم ماه کوچ کرده یک کروه ماین تر دهمین جلگای
بجور فرود آمده در یک بلندی کله مناره فرموده شد که بسازند روز چهارشنبه دهم ماه محرم بسیر کردن سوار شد بقلعه بجور
رفته در خانه خواجه کلان مجلس شراب شد کافران نواحی بجور چند خیکی شرابها آورده بودند شراب و میوه بجور تمام
از کافرستان بجور می آید شب آنجا بود صباحی برج و باره قلعه را ملاحظه کرده سوار شد باردو آمدیم صباح آن کوچ
نموده در کنار رود جندول فرود آمدیم فرمان شد که جماعه که بکمک بجور نوشته اند بیساقی به بجور بروند روز یکشنبه
چهاردهم ماه بخواجه کلان توغ عنایت کرده بقلعه بجور رخصت داده شد از رخصت دادن بعد از یک دو روز
این قطعه بخاطر آمد بخواجه کلان نوشته فرستاده شد **قطعه** قرار عهد بیار اینچنین نبود مرا +
گزید هجر و مرا کرد بیقرار آخر + بعشوهای زمانه چه چاره ساز وکیش + بجور کرد جدا یار را زیار آخر +
در روز چهارشنبه شانزدهم محرم سلطان علاء الدین سوادی معارض سلطان ویس سوادی آمد ملازمت کرد روز پنجشنبه
هفدهم ماه کوهی را که در میان بجور و چندول است شکار کرده شد کاوکوهی و کوزن این کوه سیاه رنگ میشود و مراد
طور رنگ دم هشت غالباً از این پایان ترکاو و کوزن هندوستان تمام سیاه میشود همین روز یک ساریق توس
افتاده آنهم سیاه بود درهمین روز یورکوت یک آهوی سیاه گرفته میان مردم لشکر غله کمتر شده بود بدره کهراج
رفته غله گرفته بسواد بر سر افغانان یوسف زئی عزیمت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل همراه شدن آب
جندول و آب بجور و آب پنجکوره فرود آمده شد شاه منصور یوسف زئی چند کمالی خوش خور سیر کیفیت آورده
بود یک کمالی را حصه نمودم یک حصه را من خوردم یکی را گدای طغای یک دیگر را عبدالله کتابدار عزیمت کیفیت
گدائی کرد در آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امرا بکنکاش نتوانستم برآمد عجب چیزیست حالا اگر از آن
جنس کمالی یکی را درست خورد شود معلوم نیست که برابر نصف او کیفیت بکند از اینجا کوچ نموده نزدیک بدهنه
دره کهراج و دره پیش گرام در پیش پنجکوره فرود آمده شده زمانیکه در این منزل بودیم برف بارید در این
میان احیاناً برف می بارید از آن مردم تعجب نموده باتفاق سلطان ویس سوادی بجهت مصلحت لشکر بر مردم
کهراج چهار هزار خروار شالی تحمیل شد بجهت تحصیل این غله سلطان ویس سوادی را فرستاده شد مردم
روستائی و کوهی هرگز اینچنین تحمیلها نکشیده بود غله را نتوانستند داد و ویران شدند روز سه شنبه بیست و سوم

لشکر را بهند و بیک همراه نموده بجهت جابقون به پنج کوزه فرستاده شد پنج کوزه از میان کمر کوه جیبری بلندترین نزدیک بیک کروه از تندی کوه چپپیده میباید برآمد تا بموضع پنج کوزه رسید دشوده مردم او کریخته برآمده بودند چندی از گله و رسه ایشان و گاوان و غله های ایشانرا آوردند صباح آن لشکر را همراه قوج بیک نموده بجابقون فرستاده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه بجهت مصلحت غله گرفتن مردم لشکر در میان دره دکهراج در موضع باینیدلیس فرود آمده شد درهمین سال بعد از همایون چند فرزند دیگرهم متولد شدند و نایستادند هندال هنوز متولد نشده بود در ایامی که در این نواحی بودیم از ماهم خط آمد که نوشته است که خواه پسر شود خواه دختر بخت و طالع من فرزند کرده بنگاه میسپارم روز جمعه بیست و ششم در همین منزل هندال را ماهم بجا داده خطها نوشته یوسف علی رکابدار را بکابل فرستاده شد هنوز هندال متولد نشده بود و هم در این منزل در ولایت باینیدلیس در میان دره بر بالای بلندی یک صفه کلان سنگ ساخته شد چنانچه خانه سفید با سیفانه آنش گنجید سنگهای این صفه را تمام نزدیکیان و سپاهیان آوردند از افغانان یوسف زئی ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه آمده در مقام دولتخواهی بود بجهت مصلحت اوس یوسف زئی دختر او را طلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زئی می آرند در نماز شام صحبت شراب شد در صحبت سلطان علاء الدین را طلبیده و نشانده و خلعت خاصه عنایت شد روز یکشنبه بیست هشتم ماه کوچ نموده از دره دکهراج برآمده فرود آمدیم طاوس خان یوسف زئی برادر خرد شاه منصور برادرزاده مذکوره خود را در این منزل آورده چون مردم بهسوت را قلعه بجور مناسبتی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بکاول را فرستاده شد که کوچانیده بقلعه بجور بیارد لشکری که در کابل مانده بود فرمانها نوشته شد که بیایند روز جمعه سوم صفر در محل جمع شدن آب بجور و آب پنج کوزه فرود آمده شد روز یکشنبه پنجم ماه از این منزل بجور رفته در خانه خواجه کلان صحبت شراب گرفته روز سه شنبه هفتم ماه امرا و افغانان دلزاک را طلبیده و کنکاش کرده سخن باینجا قرار داده شد که سال آخر شده بحوت یکدو روزی مانده غلهای که در روی صحرا مانده بود همه را برداشتند در این ایام اگر بسواد برویم مردم لشکر غله نیافته تنقیض بسیاری خواهند کشید براه ابنای و امالی مالی کشته از کنار بالا رود پنجکوره از آب سواد گذشته در روی سنگ ماهوری یوسف زئی بر افغانانی که در صحرا و میدان می نشینند که یوسف زئی و محمد زئی باشند ایلغار نموده میباید تاخت سال دیگر پگاه تر در وقت غله آمده فکر این افغانان را باصل باید کرد سخن را اینجا قرار داده صباح آن روز چهارشنبه بسلطان ویس و سلطان علی و سلطان علاء الدین اسپان و خلعتهای عنایت کرده استمالتها داده رخصت نموده کوچ کرده در روبروی بجور فرود آمده شد دختر شاه منصور را تا مراجعت نمودن لشکر در همین جا گذاشته شد صباح آن کوچ نموده از خواجه خضر گذشته فرود آمدیم خواجه کلان را از این منزل رخصت داده شد یارتال گران را از راه کونر لمغان فرستاده شد صباح آن کوچ نموده شد یارتال گران و شتران را بخواجه میران همراه کرده براه خورغاتو و دروازه و براه کوتل قراکو به فرستاده با خود با سواران جریده ایلغار نموده از کوتل ینالر گذشته و از یک کوتل کلان دیگر هم گذشته از نماز دیگر پگاه

دریائی بالا فرود آمدیم اوغان بردی را با چند کس دیگر بجهت زبان گرفتن پیشتر فرستاده شد چون فاصله میان
ما و افغانان نزدیک بود دیگاه کوچ کردیم چاشت بود که اوغان بردی آمد یک افغان را گرفته سر او را بریده می آورد در
راه سر او افتاد چنانچه دل میخواست خبر تحقیق نیاورد نیم روز بود که کوچ از آب سوده گذشته از نماز دیگر پگاه
فرود آمده شد نماز خفتن نموده شده و تیز گشته در وقت بر آمدن آفتاب بقدر یک نیزه رستم ترکمان که بقراولی فرستاده
بود آمد گفت که افغانان خبر یافته هر طرف پریشان شده اند یکجماعه افغانان براه کوه میروند بمجرد شنیدن این خبر
تیز گشته جابقو بگی را بیشتر جدا کرده شد رفته افغانان چند را کشته سرهای ایشانرا بریده و یکجماعه اسیر کرده کلهای
ایشانرا آوردند افغانان دلزاک هم چند سری بریده آوردند و برگشته در نواحی کاتلنگ فرود آمده شد اوروق
را که خواجه میر میران سرکرده می آورد از عقب او راهبر فرستاده شد که در مقام آمده با همراه شوند صباح آن
کوچ نموده از راه بلا یک گذشته در میان مقام فرود آمده شد کس شاه منصور آمد خسرو کوکلتاش و احمدی
پروانچی را با یک جماعه یاروق فرستاده شد در روز سه شنبه چهاردهم[۱۴] در وقت فرود آمدن در مقام اوردک
آمده با همراه شد در همین شش چهل سال شهباز قلندر نام یک ملحدی بوده از یوسفزئی یکجماعتی را و از دلزاک
یکجماعتی را همین قلندر ملحد کرده بود چند پگاه بر کوه مقام یک کوچه پستی واقع شده بر تمام این دشتها شرف
خیلی پر صفا و منظره از بلندی واقع شده قبر شهباز قلندر آنجا بود سیر کرده و آمده ملاحظه کرده در خاطر گذشت
که در اینطور جای با هوای قبر قلندر ملحدی بی تقریبیست فرمودم که ویران کرده بزمین برابر سازند چون بسیار
بصفا و هوا جائی بود معجون اختیار کرده یکزمانی بآنجا نشسته شد از بجور برگشته شده بود بخیال بهیره گشته شده
بود تا بکابل آمده بودیم همین در خیال یورش هندوستان بودیم بجهت بعضی موانع میسر نشد سه چهار ماه که لشکر
به بجور کشیده شد بدست مردم لشکر چیزی معتد بهی نیفتاد چون بهیره که سرحد هندوستانست نزدیکتر بود در خاطر
رسید که اگر فی الحال جریده در آمده شود بدست مردم لشکر چیزی خواهد افتاد با این خیال برگشته افغانان
را تاخته در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر بهندوستان در آمدنی
باشیم بنیاد در آمده شود بعضی لشکر در کابل ماند یکجماعه از جوانان خوب در بجور گذاشته شد لمغان از جهت
لاغری اسپان لشکر بسیاری برگشت اسپان اینهائی که اینجا هم آمده اند آنچنان خراب شده اند که مجال فاتره
یک روز ندارند اگرچه این سخنان معقول بود چون عزیمت کرده شده بود باین سخنها نظر نینداخته صبح وپگاه کوچ
نموده بطرف گذر سند متوجه شدیم بجهت دیدن گذر دریای سند میر محمد جاله بان را با برادرانش و چند
جوان دیگر باینها همراه ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده و اردو را بطرف دریا روان ساخته خود
بطرف سواتی که کرک خانه میگویند بجهت شکار کردن کرک رفتیم چند کرکی پیدا شد اما جنگلش بسیار بود بر آمد
یک کرک بچه داری در میدان بر آمده گریخت تیر بسیاری زده شد چون جنگلش نزدیک بود خود را در جنگل انداخت
جنگل آتش زدند آن کرک خود یافت نشد یک کرک دیگر در نظر آمد در آتش سوخته دست و پا زده افتاده بود

ذبح کرده هر کس شد غه گرفت از سواتی برگشته و سرگردانی بسیاری کشیده نماز خفتن بار دیگر بر آمدیم جماعه که
بدین گذر زنیت بودند دیده آمده بودند صباح آن روز پنجشنبه شانزدهم ماه با اسپ و شتر و پرتال از گذر
گذشته شد اردو بازاری و پیاده را با جاله بانان بجاله گذرانیدند همین روز بر سر گذر نیلاب آمده یک اسپ
کیچم وار و سیصد شاهرخی پیشکش آورده دیدند بعد گذشتن همه مردم همان نماز پیشین کوچ نموده تا یکپاس شب
گذشته نزدیک بدریای کچه کوت فرود آمده شد و از آنجا پگاه کوچیده آب کچه کوت را گذشته و شباب
از کوتل سنگداکی گذشته فرود آمده شد سید قاسم ایشیک آقا چاغداول بود کوچ چندی را که از عقب
اردو می آیند گرفته سری چند بریده آورد از سنگداکی سحر کوچ نموده نماز پیشین گذشته آب سوهان را گذاشته فرود
آمده شد عقب اردو تا نیم شب آمدند محکم دور دراز کوچی بود محل لاغری و بی بالی اسپان بود بسیار روز شد
خیلی اسپان ماندند از بهیره هفت کروه بطرف شمال یک کوهی افتاده این کوه را در ظفرنامه و در بعضی کتابها
کوه جودی نوشته اند وجه تسمیه اش معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از نسل یک پدر دو خیل مردم بودند
یک خیل را جود میگویند دیگری را جنجوهه بر مردم این کوه و ایل و الوس که در میان نیلاب و بهیره میباشند جنجوهه از
قدیم حاکم و فرمانروا شده آمده اند اما یارانه و برادرانه حکومت کرده هر چه خاطر ایشان میخواست نمیتوانستند گرفت
بطریق مقطعی از قدیم یک چیز یکه مقرر کرده آمده اند گرفته اینها و دادن آنها از این مقرری زیاده نمیشود
مقرری ایشان اینست که از سر جانوری یک شاهرخی میدهند و در کدخدائی هفت شاهرخی باشکرهای ایشان
میروند جود هم چند شعبه جنجوهه هم این کوه که در هفت کروه بهیره واقع شده است از کوهستان کشمیر که
کوه هندوکش و این کوهستان یکجا است کوهستانیست جدا شده بطرف مابین غرب و جنوب کشیده رفته
در پایان دینکوت بدریای سند منتهی میشود در نصف همین کوه جود است در نصف دیگر جنجوهه این کوه را بجود
منسوب ساخته کوه جود گفته اند از اینها یک کلانتر معتبر ایشان خطاب رای می یابد دیگر برادران خرد و پسران
را ملک میگویند این جنجوهه طغایی های لنکرخان میشوند نام حاکم و ایل الوس نواحی آب سوهان ملک هست
بود نام اصلی او اسد بود و هندوستانیان ازینچنین حرکت را گاهی ساکن میخوانند چنانچه خبر را خبر میگویند
اسد را اسد گفته اند رفته رفته مست شده بمجرد فرود آمدن لنکرخان را بجهته آوردن ملک هست فرستاده
شده فاتره کرده رفت و از عنایت و شفقت ما امید وار کرده نماز خفتن بود که همراه گرفته آمد یک اسپ
کیچم واری پیشکش آورده ملازمت کرد در سن بیست و دو بیست و سه بوده باشد از گله و رمه اینها در گرد اردو
بسیار بود چون همیشه گرفتن هندوستان در خاطر بود این چند ولایت که بهیره خوشاب و چناب و چینوت
باشد چند وقت در تصرف ترک بوده اینها را مثل ملک خود تصور نموده میگرفتیم خواه بزور خواه بصلح متصرف شدن
خود را متیقن بودیم از این جهته مردم این کوه معاش خوب کردن واجب و لازم بود فرمان شد که هیچ کس گله
و رمهای ایشان بلکه بریسمان پاره و سوزن شکسته ایشان ضرر و نقصان نرسانند از آن جا پگاه

کوچ کرده نماز پیشین بکلده کنار آمده فرود آمدیم در اطراف و نواحی خویدزار بسیار بود این کلده کنار طور جایی
واقع شده در ده کروهی بهیره در میان کوه خود جای همواری افتاده و در میان این جای همواری که کول
کلانست از کوههای اطراف و آبهای باران جمع شده است و این کول شنکرده اکرها و لیسه کروه نزدیک
بوده باشد در شمال و لانک جوئی واقع شده غربی او دامنه کوه چشمه ایست آب این چشمه در بلندیهائی که بر این
کول مشرف می نشیند چون جای قابل بود باغی انداختم موسوم بباغ صفا خیلی خوش هوا و باصفا جائی
واقع شده چنانچه شرح آن خواهد آمد از کلده کنار سحر سوار شده بودیم بر سر کوتل هم باقی مردم چند جائی پیشکش
مختصری آمد ملازمت کرد عبد الرحیم شقاول مردم آمده را همراه ساخته به بهیره فرستاده شد که بمردم بهیره
استمالت داده بگویند که این ولایتها از قدیم بترک تعلق داشته آمده زنهار که دغدغه بخود راه ندهند و مردم
را ویران شدن نگذارند که باین ولایت و این مردم کار نداریم تالان و تاراج نخواهند شد چاشت در
پایان کوتل فرود آمده قربان چرخی و عبد الملک خوستی را با هفت هشت کس پیشتر بجهت خبر گرفتن فرستاده
شد از مردمی که پیش رفته بود سید محمد مهدی خواجه یک کسی آورده در این اثنا از کلانتران افغانان چند
کس با پیشکش آمده ملازمت نمودند و با لشکر خان همراه نموده بجهت استمالت بمردم بهیره فرستاده شد
از کوتل گذشته و از جنگل برآمده انغار و جوانغار و قول و یساول بسته بطرف بهیره متوجه شدیم
در محل نزدیک رسیدن بهیره از نوکران پسر دولت خان یوسف خیل علیخان و دیوه سند و دیگر بوده
سکونانز با اینها بهیره آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که بمردم بهیره ضرر و زحمت نرسانیده در شرقی
بهیره در کنار آب بهت در سبزه زاری فرود آمده شد از آنوقت که تیمور بیک در هندوستان درآمده
برآمده بود این چند ولایت که بهیره و خوشاب و چناب و چنیوت باشد در تصرف اولاد تیمور بیک و توابع
و لواحق او بود نبیره شاهرخ میرزا پسر سیورغتمش میرزا سلطان مسعود میرزا که حکومت ایالت کابل و زابل
در آن فرصت با و تعلق داشت و بهمین جهت او را سلطان مسعود کابلی میگفتند از تربیت کرده های او
پسران سید علی بیک و بابای کابلی و دریا خان و اباق خان که آخر آن را غازیخان میگفتند بعد
از سلطان مسعود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا استقلالی نموده در کابل و زابل و این ولایت هندوستان که مذکور
شد متصرف شده بود در تاریخ نهصد و ده سال اول آمدن در کابل بعد از عبور در آمدن بهندوستان از خیبر
گذشته در پشاور آمده بسعی باقی چغانیانی بطرف بنگش بایان که کنب باشد گشته و افغانستان بسیار را
تاخته و کشته نمود و دشت را تالان و تاراج کرده از دکه برآمده شد و در آن اوقات حکومت بهیره و
خوشاب و چناب به نبیره میر علی بیک پسر غازیخان سید علی خان تعلق داشت بنام اسکندر بهلول
خطبه خوانده در اطاعت او بود از آن سواری ما متوهم شده بهیره را تافته از آب بهت گذشته
از مواضع بهیره شیرکوت را جانشین ساخته بود بعد از آن یکدو سال افغانان از جهت ما بسید علی بدگمان

شدند آنهم از این سبب دغدغه و توهم بخود راه داده ازین ولایت برآمده و دولتخان ولد تاتارخان
یوسف خیل که حاکم لاهور آنوقت آن بود پسر دولتخان بهیره را به پسر کلان خود علیخان داده بودند در آنزمان
بهیره در تصرف علیخان بود پدر دولتخان تاتارخان از آن شش هفت سردار است که خروج نموده هندوستان
را متصرف شده بهلول را بادشاه کردند سرهند و ولایت شمال دریای ستلج را تمام این تاتارخان داشت
جمع این ولایتها از سه کرور زیاده بود بعد از مردن تاتارخان سلطان سکندر در پادشاهی خود این ولایت
را از اولاد تاتارخان گرفته بود از تاریخ درآمدن ما در کابل دو سالی بیشتر همین یک لاهور بدولت
خان داده صباح آن بعضی جاهای مناسب جا تقوبچی فرستاده شد همین روز بهیره را سیر کردم
لشکرخان جنجوهه همین روز آمده و اسپ پیشکش کرده ملازمت نموده روز چهارشنبه بیست و دوم ماه کلانتران
بهیره وجود دریان او را طلبیده چهارصد هزار شاهرخی مال امان قرار داده محصلان تعیین کرده شد بعد از آن
سوار شده سیر کرده در کشتی درآمده معجون خورده شد بیلوچانی که در ولایت بهیره و خوشاب می نشینند حیدر علمدار
را فرستاده شده بود صباح پنجشنبه یک تپچاق گل با دامی پیشکش آورده ملازمت کرده بعرض رسیده که مردم لشکر
بمردم بهیره بیسیری کرده دست اندازی میکنند کسان فرستاده از آن مردم که بیسیری میکردند بعضی را بیاق
رسانیده و بعضی بینی شگافته در کردار دو گردانیده چون ولایت را که جای نشین ترک بود از خود تصور کرده
بودیم از آن جهت تالان و تاراج نشد همین سخن مردم این بود که اگر بجهت مصالحه ایلچی برود ولایتی که بترک تعلق
داشت مضایقه نخواهند کرد از آن جهت ملا مرشد را بسلطان ابراهیم که پدرش سلطان سکندر
در همان پنج شش ماه فوت کرده سلطنت هند باو رسیده بود با یلچی گری مقرر کرده بیجا رفرستاده ولایاتی
که از قدیم بترک تعلق داشت طلبیدم خطهایی بدولتخان نوشته شده بود و خطهایی که بسلطان ابراهیم
نوشته شده بود باو سپرده سخنان زبانی هم گفته ملا مرشد را رخصت داده شد مردم هندوستان علی الخصوص
افغانان عجب از هوش و خرد و رای و تدبیر بیگانه مردم بوده اند نه ایستادن نی کشتن و یا غیگری
نتوانستند کردن راه و روش دوستی را نیز نتوانستند نمود این کس رفته ما را چند روزی دولتخان
در لاهور نگاهداشته نی خود دید نی بابراهیم فرستاد این کس بعد از چند گاه جواب نیافته بکابل آمد روز جمعه
از مردم خوشاب عرضداشت آمد شاه حسین شاه شجاع ارغون تعیین شد که بخوشاب برود روز شنبه
بیست و نهم ماه شاه حسین را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را آب گرفته
در میان بهیره و کوههای که فرود آمده بودیم اندک آبی بود نماز پیشین عرض و برابر دریای کلانی شد
نزدیک بهیره از یک گز انداز پیشتر گذر نبود شناور کرده میگذشتند در میان دو نماز بجهت سیر کردن
این آبهای آمده سوار شدیم باران و باد آنچنان شد که تا برگشته باردو آمدن توهم شد همان آب
آمده را شناور کرده گذشتیم مردم لشکر بسیار توهم شد اکثر مردم دیره های خود و پتال خود را برپا گرفته

وجیبه و کیچم و یراغهای خود را بر کتفهای خود گرفته و اسپان را برهنه ساخته شنا کرده گذشتند صحرا هم آب گرفته بود صباحی از دریا کشتیها را آورده اکثر مردم لشکر چادر و پرتالهای خود را بکشتی گذرانیدند نزدیک نماز شام کـ ...فوج بیک یک کروه شرعی بالا رفت گذر یافتند و مردم مانده بگذر گذشتند در میان قلعه بهیره که جهان نما میگویند دیگر روز بود صباح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران بسیل بر بالای بلند پهاری که در پهلوی بهیره بطرف شمال است فرود آمده شد زرهای که بقتل کرده بودند اهمال میکردند چهار سرکار کرده بامرا فرموده شد که اهتمام کرده رسانند یک سرکار بخلیفه تعیین شد یک سرکار دیگر بقوچ بیک یک سرکار دیگر بدوست ناصر یک سرکار دیگر بسید قاسم و محب علی روز جمعه دوم ماه شعبان شیباق پیاده در و سیش علی پیاده که حالا تفنگ انداز است از کابل عرضداشتها آورده خبر تولد هندال را آوردند در همان تسخیر هند چون این خبر آمده بود شگون گرفته هندال نام نهادیم قنبر بیک هم از بلخ عرضداشتهای محمد زمان میرزا را آورده صباح آن بعد از برطرف شدن دیوان بسیر سوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست خاوند خسرو و میرم میرزا قلی و محمدی و احمدی و گدائی و لقمان و شکر خان و قاسم علی تریاکی و یوسف علی و تنگری قلی بطرف سر کشتی تالار پوشیده شده بود بالای او هموار بود من با چند کس آنجا نشسته بودیم چند کسی دیگر در زیر تالار نشسته بودند بجانب دم کشتی هم جای نشستن بود محمد و گدائی و لقمان آنجا نشسته بودند تا نماز دیگر عرق خورده شد از خوردن عرق متنفر شده معجون اختیار کردیم آنهائی که در آن سر کشتی بودند معجون خوردن ما را ندانستند عرق خوردند از کشتی نماز خفتن سوار شده بیگاه باردو آمدیم محمد یم و گدائی مرا همان صرافت عرق خورده خیال نموده خدمت شایسته کرده در خاطر آورده کوزه عرق را بر اسپ نوبت برداشته بغریب نشاطی و بشاشتی در آمده آمدند همین میگویند که در اینطور شب تاریک ما یان نوبت کوزه را برداشته آمدیم آخر معلوم کردند که صحبت طور دیگر بود جمعی معجونی و جمعی مست چون هرگز صحبت معجون بصحبت شراب راست نمی آمد بسیار منفعل شدند من گفتم که صحبت را بر هم نزنید هر کس میل خوردن عرق داشته باشد عرق بخورد هر که معجون میل داشته باشد معجون بخورد هیچکس بیک دیگر بتعرض گفتگو نکنند بعضی عرق خوردند بعضی معجون خوردند یکزمان صحبت دانسته شد باباجان قبوزی در کشتی نبود وقتی که در خانه سفید آمدیم او را طلبیدیم و استدعای عرق نمود تردی محمد قبچاق را هم طلبیده مستان هم صحبت کرده شد چون هرگز صحبت معجون بصحبت شراب راست نمی آمد مستان از هر طرف پریشان گفتگو کردن گرفتند اکثر تعرض ایشان معجون و معجونیان بود باباجان هم مست شده بسیار پریشانها گفت تردی محمد را هم مستان بر پیالهای پی در پی داده در اندک فرصتی مست لایعقل کردند هر چند سعی نموده در مقام اصلاح شدیم بهم نرسید شلاقی ها بسیار شد صحبت بیمزه شد هر طرف متفرق شدند روز دوشنبه پنجم ماه ولایت بهیره بهندو بیک داده شد ولایت چنات را بحسین اکرک عنایت کرده شد حسین اکرک را و مردم چنات را رخصت داده شد در این ایام منوچهر خان پسر سید علیخان که از

هندوستان مارا گفته در وقتی که از راه بالائی می آمده بتاتارخان ککهر و امیخور داین را نگذاشته و نکاح داشته
دختر خود را باو داده و او را دیگیند چند کاهی با او بوده آمده ملازمت کرده در میان کوهستان در میان نیلاب و بهره جدا
از خلایق جوده و جنجوهه پیوسته بکوهستان کشمیر جهت و مجموع داران طوائف مردم بسیار اند که دولتشه و در هر دره
وبجا ساخته نشسته اند حاکم این ها قبیله ککهر است حکومت ایشان هم مثل حکومت جوده و جنجوهه است حکومت این خلائق
و امنه کوه در آن تاریخ به پسران تاتار و هاتی ککهر بود و عم زاده میشدند جای محکم ایشان ابکند دره هاست
نام جای تاتار پرهاله است از کوه برف دار بسیار بسیار پایان است ولایت هاتی بکوه پیوسته است کنجز ابابو خان
پیوست تعلق داشت او را هم هاتی بطرف خود کرده بود تاتار ککهر و لنگان را دیده بود و فی الجمله اطاعت کوه کرد هاتی ندیده
بود و در مقام فتنه و فساد بود تا تاتار بسخن و اتفاق امرای هندوستان آمده از دور دور هاتی را قبل لوری کرده داشته بود
در همین ایام که در بهیره بودیم بیک بهانه در غافلی هاتی بر سر تاتار رفته و کشته ولایت او را و دخترهای او را و آنچه
داشت بدست آورده و نماز پیشین بسیر سوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس دوست بیک و میرزا
قلی و احمدی و گدائی و محمد علی جنگ جنگ و عسس افغان و تردی مغول اهل نغمه روح دم و بابا خان و قاسم علی و یوسف
علی و تنگری قلی و ابوالقاسم و رمضان لولی تا نماز پیشین در کشتی عرق خورده نماز خفتن از کشتی مست طافح برآمده
سوار شده مشعل را در دست خود گرفته از کنار دریا تا اردو این طرف اسپ افتاده آن طرف اسپ افتاده یک جلو
تاخته آمدیم غریب مست بوده ام صباح آن چنان مشعل بدست گرفته تا اردو آمدن مرا شرح کردند اصلاً بخاطرم نیامد
بعد از آمدن بخانه استفراغ بسیاری کردم روز جمعه بسیر کردن سوار شده بکشتی از آب گذشتیم باغات و شکوفه های
آن طرف و زمینهای که نیشکر در آن میکارند تفرج کرده دولاب و چرخهای ایشان را دیده آب کشیدن و کیفیت آب آوردن
را پرسیده ملکه مکرر بابها فرموده شد که بخشند در اثنای سیر معجون اختیار کرده شد از آنجا که برگشته آمده در کشتی
در آمد منوچهر خان هم معجون خورانیده شده بود و آنچنان معجونی شده بود که دو کس از بازوی او گرفته ایستاده میداشتند
لنگرها نی در میان آب لنگر انداخته ایستاده شد بعد از آن پایان آب خیلی رفته شده بعد از مدتی باز کشتی را بطرف
بالا فرموده شد که بکشند آن شب در کشتی خواب کرده نزدیک بصبح باردو آمدیم روز شنبه دهم ماه ربیع الاول آفتاب در
حمل تحویل کرده همین روز نماز پیشین بسیر سوار شدیم در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست
خاوند و دوست بیک و میرم میرزا قلی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگ جنگ و گدائی طغائی و میر خرد
و عسس اهل نغمه روح دم و بابا جان و قاسم علی و یوسف علی و تنگری قلی و رمضان در کشتی آبی در آمده پایان
آب رفته شد از روبروی کهنیله پایان تر برآمده بیگاه باردو آمدیم همین روز شاه حسین از خوشاب آمد چون ایلچی فرستاده
ولایاتی که از قدیم ترک تعلق دارد طلبیده مصالحه در میان انداخته شده بود از زرهائیکه توجیه شده بود یک
چیزی هم بدست در آمد که ما نزدیک رسید تحکت هند و بیک شاه محمد مهردار را برادر خردش دوست مهردار را
و دیگر بعضی از جوانان مناسب این خدمت تعین کرده بهر کدام فراخور حال ایشان وجه استقامت مقرر و معین

شد لشکر خان را که باین یورشها ساعی و باعث او بود خوشاب را عنایت کرده توغ داده این را گوپک هندو بیک
گذاشتیم جماعت سپاهی از ترک و زمین دار که در بهیره بودند بجهه علوفه ایشان را زیاده نموده ایشان را هم بکپک هندو بیک
گذاشته شد و از انجمله منوچهر خان بود که نامش مذکور شد و دیگر نظر علی ترک بود از خویش و پیوند منوچهر خان بود
و دیگر سنگر خان جنجوهه و ملک هست جنجوهه بود که در ولایت با سید قاسم بیک نوعی قرار داده روز یکشنبه یازدهم
ربیع الاول از بهیره کوچ نموده بکابل مراجعت کرده شد در کلده کنار آمده فرود آمدیم از روز هم غریب بارانی بود
کپنک دار و غیر کپنک دار برابر بود در عقب اردو تا نماز خفتن بیگاهی آمد چون که زمین و ملک و آب و نان این
ولایت هارا سید الانست علی الخصوص جنجوهه که دشمن قدیم گکهر بود عرض کرد که هاتی گکهر در میان کسی بدی واقع شده
راه او میزند مردم را او میران میکند آنچنان میباید کرد که از این میان برود و یا بار گوشمالی بلیغ باید داد با این
اتفاق صبح آن خواجه میران و سرم ناصر را باردو تعین کرده شد چاشت بلندی از اردو جدا شده سر
هاتی گکهر در همان چند روز تاتار را کشته ولایت او و پراله المتصرف شده در پراله بود چنانچه مذکور شد ایلغار کرده بهم
نماز دیگر فرود آمده اسپان را دانه داده نماز خفتن از آنجا سوار شدیم رهبر نوکر ملک هست بود سرپا نام گجور یک
بود شب راه را پاک ساخته نزدیک سحر فرود آمده شد بیک محمد مغول را باردو گردانیده شد در وقت
روشن شدن سوار شدیم چاشت جیبه پوشیده تیز روان شدیم در یک کروه ماندن سواد پراله نمایان شد جانقوبچی
گذاشته شد برانغار بطرف شرقی پراله رفت قوچ بیک که سردار جوانغار بود از عقب برانغار رخصت فرستاده شد
مردم جوانغار و مردم قول بر سر پراله ریخته رفتند دوست بیک را از عقب مردم جوانغار و مردم سکیز [illegible] بود [illegible] پراله در میان
جرها واقع شده و دو راه دارد یکی طرف میان شرق و جنوب که ما آن راه آمدیم از سر جرها می آید سر دو طرف او
بلندها و جرها واقع شده از نیم کروهی پراله راه آنچنان شده که تا بدروازه شهر رسیدن چهار پنج جا از دو طرف
جر تنگ و تند گشته یکرهه شد چنانچه تا یک تیر انداز بسیار بکلا خطر راه می باید رفت یکراه دیگرش که از طرف
مابین غرب و شمال است از میان یکدره گشاده می آمده بپراله می بر آید آنهم یکرهه است دیگر از هیچ طرف راه نیست اگرچه
فصیل و کنگره نداره اما بچنان جایکه زور و توان آورد هم نیست اطراف وی هفت هشت گز یک انداز جر است
مردم جوانغار از تنگنا گذشته بدروازه ریخته رفتند هاتی با سی چهل سوار جیبه دار و گیجم دار و پیاده بسیار جانقوبچی
را زده برگرداند دوست بیک که از عقب بود رسیده خوب زور آورد و کسان بسیارش را فرود آورده باغی را زبر
کرده هاتی گکهر در آن میان بمردانگی مشهور بود هر چند جدل کرد پا محکم نتوانست کرد گریخت چون در این تنگها
نتوانست ایستاد چون بقلعه رسید قلعه را هم نتوانست مضبوط کرد جانقوبچی از عقب او در آمدند قلعه از دروازه
مابین غرب و شمال ماتهی جریده گریخته بر آمد اینجا هم دوست بیک خوب کرد جلدو بنام دوست بیک شده من
همان روز در قلعه پراله در آمده خانهای تاتار فرود آمدیم در محل جانقوبچی تعین نمودن از جماعه که بجهت ایستادن پیش
نموده مقرر شده بودند بعضی بجانقوبچی رفته بودند از انجمله امین محمد و قراجه را و ترخان ارغون را از جهت [illegible]

مزدهای گجور را همراه کرده از رود بروی آورد و ولی سرو پا جمعی او بیابان فرستاده شد صباح آن جرامین
غرب و شمال گذشته در خوید زار فرود آمده شد. بابولی خزانچی چند جوان با آنان همراه نموده پیش ارد و فرستادیم روز
پنجشنبه پانزدهم در اندک که در کنار آب سوهان است فرود آمده شد این قلعه اندرانه از قدیم به پلو بر ملک هست تعلق
داشته بعد از کشتن هاتی گکهر بدیر ملک هست را ویران شده بود در آن ایام ویران بود همین نماز خفتن مردم ارد و
کرا از کلده کنار رخصت شده بود آمده همراه شدند هاتی بعد از گرفتن هاتی پربت نام خویش خود را با اسپ کجم دار
پیشکش پس فرستاده داخور دمبر دم ارد وی عقب مانده و آنخور با اردوی همراه آمده پیشکشهای خود را کشیده
ملازمت کرد لشکر خان که بجهت بعضی مهمات بهمراهی اردوی از بهیره عقب مانده آمده بود ـــــ با بعضی
زمینداران به بهیره رخصت داده شد از آن کوچ نموده و از آب سوهان گذشته بر بالای پشته منزل شد
پربت خویش هاتی را خلعت داده و بهاتی فرامین استمالت نوشته نوکر محمد علی جنگجنگ را فرستاده شد همراهی
بابا دوست و بلال نوکر همایون به نیلاب و هزاره و قارلوق که به همایون داده شده بود اردو گی آمده بودند سلگر قارلوق میرزا الغ بوقا
را همراهی سی چهل نفر قارلوق همراه گرفته آمدند یک اسپ کجم و آن پیشکش کرده ملازمت کردند لشکر افغانان دلزاک هم آمد. صباح آن
از آنجا کوچ کرده دو کروه آمده فرود آمده شد. بر یک بلندی برآمده اردو را ملاحظه نموده فرموده شد که شتران
اردو را شمارند یا صد و هفتاد شتر برآمد تعریف درخت سنبل شنیده شده بود در این منزل دیده شد در دامن
این کوه درخت سنبل کمتر است یکان یکانی میشود بیشتر در دامنه کوههای هندوستان درخت سنبل بسیار
و کلان میشود در جای دیگر ذکر کردن حیوانات و بیان هندوستان مذکور خواهد شد از این منزل وقت نقاره
کوچ نموده چاشت در پایان کوتل سنگ داکی فرود آمده نماز پیشین از آنجا کوچ نمودیم از کوتل درود گذشته بر یک
بلندی فرود آمده شد از آنجا نیم شب کوچ نمودیم در وقت رفتن بهیره از گذری که گذشته بودیم سیر نمودن آن
رفته شده بود در همان گذری که گذشته بودیم یک جاله که در چیله و گل بند شده مانده بود صاحبان او هر چند کرده اند
جاله را از جا نتوانسته اند جنبانید این غله را گرفته با نیچهائی که همراه بودند قسمت کرده شد بسیار در محل غله
بود نزدیک شام از جای همراه شدن آب سند و آب کابل پایان تر از نیلاب گذشته لب تر در میان
هر دو فرود آمدیم از نیلاب پنج شش کشتی آورده به برانغار و جوانغار و قول قسمت کرده شد بجد آب گذشتن
مشغول شدند روز دوشنبه که آمده بودیم و شب سه شنبه و روز سه شنبه و شب چهارشنبه تا روز چهارشنبه
سپاه گذشت. روز پنجشنبه هم اندک مردمی از آب گذشتند پربت نام خویش هاتی را که از نواحی اندرانه نوکر محمد علی
جنگجنگ همراه نموده فرستاده شده بود در کنار آب آمده از هاتی یک اسپ کجم داری پیشکش آورده مردم
نیلاب هم یک اسپ کجم دار آورده ملازمت کردند محمد علی جنگجنگ هوس ماندن در بهیره داشته بود چون
بهیره به هندو بیگ عنایت شده ولایت میان بهیره و سند و اهل الوس را شل و قارلوق هزاره و ما سبق
عنایت والد گبهت به محمد علی عنایت شد هر که برعینی کردن نهند عینی بکنند هر جا و هر ولایت که کردن تابی نماید

در این اثنا این بیت را فرموده اند بیت ترکی هر کیم که بویون قویالنه بی سکای ❊ جا یقون تالالاغای
میطیع ستقاد ایتکای ❊ یعنی هر کس گردن نخهد بانها رسیده بتازد تاراج نماید مطیع و منقاد سازند بعد
از این عنایتها به محمد علی جنگ جنگ جیبه قیلماقی مخمل سیاه دادم و توقع هم عنایت شد خویش اتی را رخصت داده
شمشیر و خلعت و فرمانهای استمالت فرستاده شد روز پنجشنبه در برآمد آفتاب از کنار آب کوچ کرده شد این روز معجون
خورده شد غریب گلزارهای در معجون بودن تفرج کردیم در بسیار جا پارچه پارچه زمین ارغوان در یک دست گلهای زرد
و یک دست ارغوانی گلها وا شده و بعضی جاها مثل افشان کرده شده در هم واشتند نزدیک باره در یک
بلندی نشسته تفرج گلزار کردیم و از چار طرف این بلندی گویا طراحی کرده اند یک دفعه گل زرد و یک دفعه گل ارغوانی
خط خط بشکل مسدس وا شده و دو طرف کمتر گل کم بود تا چشم کار میکرد همین طور گلزار بود در نواحی پرشاور
موسم بهار خوب گلزارها می شود سحر از آن منزل کوچ نمودیم در آمدن راه از کنار دریا یک شیری فریاد کرده بر آمد
اسپان بجرد شنیدن آواز شیر بی اختیار بهر طرف فرار گرفته در جرد و جوقور خود را انداختند بر گشته باز جنگل
در آمد فرموده شد که گاومیش آورده در جنگل انداخته شیر را بر آرند باز فریاد زده بر آمد از هر طرف تیر زدن گرفتند
من هم تیری زدم جاکو پیاده در وقتی که نیزه میزد سنان نیزه را بدندان گزیده کنده بر تافت تیر بسیاری
خورده در بوته خزیده ایستاده بود بابا یساول شمشیر کشیده نزدیک رفته بود در محل حمله کردن بر سر شیر
انداخت بعد از آن علی سیستانی در کمر شیر شمشیر زد شیر خود را در دریا انداخت از میان آب بر آوردند
پوست او را فرمودیم که بگیرند صباح آن کوچ نموده به بگرام آمده گورکهتری را تفرج کردیم از عالم صومعه تنگ و تاریک
خانه ایست بعد از در آمدن دروازه یک دو زینه فرود آمدن دراز شده خوابیده میباید در آمد بی شمع در آمده
نمیشود در گرد و نواحی این خانه موی سر و ریش تراشیده بی نهایت افتاده است در اطراف این گورکهتری مثل
مدرسه و رباط خیلی حجرها است در سال اول آمدن در کابل که کهت و بنو و دشت را تاختند به بگرام و دیگر کلان
سیر نموده پیش از دیدن بجهت نادیدن گورکهتری تاسف نخوردیم آنقدر جای لایق تاسف خوردن نبوده
همین روز بحری خوب من گم شد شیخم میرشکار نگاه میداشت کلنگ و کلنگ را بسیار خوب میگرفت و دمه کرده
خورده بود اینجا نهاکر دفته بود که مثل من بحیوش کسی را میرشکار کرده بود دیگر از الوس افغانان دلزاک
ابهمرای ملک ترغان و ملک موسی بودند از کلانان ایشان شش کس صد صد مثقال نقره و یکان یکان
جامه وار سرکار و یکان یکان گاومیش از سوغات هندوستان داده بدیگران هم فراخور حال ایشان
ترد پارچه و کاهی گاومیش عنایت شد در وقت فرود آمدن در علی مسجد معروف نام دلزاک یعقوب خیل دره
گوسفند و دو خروار برنج و هشت سیر کلان پیشکش آورد از علی مسجد در بده پیر فرود آمده شد از بده
پیر در جوی شاهی نماز پیشین رسیده فرود آمده شد همین روز به دوست بیگ تب محرقی شد از جوی شاهی
سحر کوچ کرده در باغ وفا نیم روز را گذرانده نماز پیشین از باغ وفا روان شده از سیاه آب گندمک گذشته

نماز شام گذشته بود که در غوریدزاری اسپانزاد م داده بعد از یکدو گری سوار شدیم از سر خاب گذشته در کزک
فرود آمده خواب کردیم پیش از صبح از کزک سوار شده از جای جدا شدن راه قراتو من با پنج شش کس تفرج نمودن باغی که در
قراتوق ساخته بودم رفتم خلیفه و شاه حسین بیگ و دیگر مردم را براه راست فرستاده شد که قاروق سای از برای توقف
بکنند در زمانیکه بقراتو رسیدیم قنبر علی نام تواچی شاه بیگ ارغون خیر کاهلی را گرفته تاراج نموده برگشتن خبر شاه بیگ
را آوردند فرمان اینچنین بود که هیچکس پیشتر خبر نبرد نماز پیشین بود که بکابل رسیدیم تا بر سر پل قتلق قدم رسیدن
را هیچکس خبر دار نشد بعد از آن همایون و کامران خبر یافته تا بر اسپ سوار شدن فرصت نشد بخدمتکاران اتکه
خود را بردارند در میان دروازهٔ شهر و دروازهٔ ارک آمده ملازمت کردن نماز دیگر قاسم بیگ و قاضی شهر
و ملازمانی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند روز جمعه غره ماه ربیع الآخر در نماز دیگر مجلس شراب شد
بشاه حسین خلعت خاصه عنایت کردم سحر سه‌شنبه و کشتی در آمده صبوحی کردیم نور بیگ درین صحبت عود مینواخت
در آنوقت تائب نبودم نماز پیشین از کشتی بر آمده باغی را که میان کلکنه و کوه طرح کرده بودم سیر کرده نماز دیگر بباغ بنفشه
آمده شراب خورده شد از طرف کلکنه از فصیل بر آمده بارک آمدم شب سه‌شنبه پنجم ماه دوست بیگ که در راه تپ
تندی کرده بود برحمت حق رفت بسی متأثر و متالم شدیم نعش دوست بیگ را بغزنی برده در پیش دروازهٔ روضهٔ سلطان
گذاشتند دوست بیگ بسیار جوانی خوب بود در امیری هنوز ترقی میکرد پیش از امیری در زمان یکگی کری و
نزدیکی بودن چند خوبها کار کرد از آنجمله در یک فرسنگی اندجان در رباط قاروق در وقت شبیخون آوردن سلطان
احمد تنبل من با ده پانزده کس ایستاده جابقول یخچی اورا زده کرانده در وقت رسیدن بقول او که با صد کس تخمیناً
ایستاده بودند در آنوقت سه کس ماندند که با من چهار باشد از آن سه کس یکی دوست ناصر دیگری میرزا قلی کوکلتاش
دیگر کریم داد من سر شمشیر کرده بودم و تنبل با یک کس دیگر بمقدار پیشگاه خانه پیشترک ایستاده بود من به تنبل
روبرو شدم یک تیر به دولغه او زدم یک تیر دیگر سلار و باقرچی دو حنت انداختم یک تیر کرده بر من گذاشته
انداختند تنبل بر سر من شمشیر انداخت عجب تربیت که بر سر من طاقی در بلغه بود یکتار او بریده نشد اما به سر
من خیلی زخم شد هیچکس کمک نرسید همراه من هیچکس نماند ضرورت شد جلو گردانیدم از من عقب تر دوست بیگ
بود از من گذشته آورا بشمشیر زده است و دیگر در اخسی در وقت بر آمدن یراقی خیر اگرچه خیر میگفتند اما در شمشیرش
محکم مردانه جابقول اشش کرده در وقت بر آمدن از اخسی در زمان ماندن من هشت کس هم همراه بود بعد از دو کس
دوست بیگ را فرود آوردند در زمان امیری هم در وقتیکه سونچک خان با سلطانان آمده در تاشکند
احمد قاسم را قبل کرده بود آنجا را زیر کرد از میان آنها گذشته در شهر در آمد و در قبل هم خوبها جان سپاری
کرد احمد قاسم یا بیخبر بگذرد شهر را پرتافته بر آمد آنجا هم از تاشکند از میان خانان و سلطانان زیر کرد خوب
بر آمد بعد از آن باز در وقت یاغی شدن شیر طغای و مزید انجماعه در وقتیکه از غزنی با دو صد کس سه صد
کس الغار نموده می‌آید این مغلان سه صد چهار صد کس جوان خوب را پیش واز دوست بیگ فرستادند

در نواحی شیرکان این پیش از درخت سکانرا خوب زیر کرده کس بسیاری فرود آمد کانرا بسیاری بریده
آورده در قلعه جو ریهم؛ دو سه کس دوست بیک را نمردم و دیگر بیشتر رسیده بر فضیل برآمده در پراله هم دوست
بیک ایستاده با تی را زیر کرده گریزانده و پراله فتح شد بعد از فوت دوست بیک ولایت او را به برادر خرد او سیدم ناصر
عنایت کردم روز جمعه هشتم ماه ربیع الاخر از قلعه بچهار باغ برآمده شد روز سه شنبه دوازدهم ماه دختر کلان
سلطان حسین میرزا و سلطان بیگم که در این فترت در خوارزم بود از برادران خرد بود ایلبارس سلطان
بن قتلی سلطان دختر سلطانم بیگم را گرفته بود بکابل آمدند برای نشستن ایشان باغ خلوت تعین شد بعد از فرود
آمدن دران باغ من رفته ایشانرا دیدم چون خواهر کلان بودند از جهت تعظیم و احترام ایشان زانو زدم ایشان
هم زانو زدند بعد از آن روان شده دریافته شد بعد از آن دایم این قاعده را مرعی میداشتند روز پنجشنبه
هفدهم ماه بابا شیخ حرام نمک را که خیلی مدت بود که بند بود گناه او را عفو نموده از بند برآورده خلعت انعام شد
روز سه شنبه نوزدهم ماه نیم روز بسیر خواجه سیاران سوار شدم این روز روزه بودم یونس علی و بعضیها تعجب
کرده گفتند که روز سه شنبه و شمار روزه این غریب بیست بهزادی آمده در خانه قاضی او فرود آمده شد شب آن انجیر صحبت
شد قاضی بعرض رسانید که در خانه من اینچنین امر هرگز نشده بادشاه حاکم‌اند با وجود آنکه اسباب مجلس مهیا شده بود بجهت
استرضای خاطر قاضی شراب خوردن برطرف شد روز پنجشنبه بیست و یکم ماه در کوهی که باغ طرح کرده ام در زمینی که او گرد صفه
فرموده شد که بسازند روز جمعه از بالای پل جاله نشسته شد در وقت رسیدن رو بروی خانه صیادان و یک نام جانوری
گرفته بودند آوردند پیش از این دیگر دیده نشده بود غریب هیاتی داشت شرح او در ذکر نمودن حیوانات هندوستان
خواهد آمد روز شنبه بیست و سوم ماه بالای آن گرد صفه نهال چنار و نهالها نشانده شد نماز پیشین صحبت شراب
شد سحر آن بر بالای همین کوه صفه صبوحی کردیم بعد از خواجه حسن سوار شده بکابل متوجه شدیم بخواجه حسن در زمان
کل مستی رسیده خواب کردیم از خواجه حسن سوار شده به نیم شب بچار باغ آمده شد از خواجه حسن در حالت مستی عبدالله
با جامه و خلعت خود را در آب انداخت چون پگاه شد سرما یافته بود نتوانست آمد شب در پل قتلق خواجه بود صباح
آن از بی اعتدالی روز گذشته متنبه شده تایب آمده من گفتم که فی الحال این نوع توبه میسر شود یا نه باری
فی الحال اینچنان توبه بکن که غیر صحبت ما در جای دیگر شراب نخوری کسب ماهی اینقاعده را مرعی داشت بعد نتوانست
نگاه داشت روز دوشنبه بیست و پنجم ماه هندو بیک را که در بهیره و آن ولایت با سید علی استعداد طور گذاشته
شده بود آمد سنجی ضلع و اصلاح کوشش ننساخته ما را دعوت ما را نظر نیاورده در کوشش نگرفته بمجرد گشتن ما
افغانان و هندوستانی بسیار جمع نموده بر سر هندو بیک به بهیره روان شدند مردم زمیندار هم بطرف افغانان
برگشتند هندو بیک در بهیره نتوانست ایستاد بخوشاب آمده از میان ولایت دینکوت گذشته به نیلاب
آمده بکابل آمد و هندو و پسر سکتو چند هندو لی دیگر که از بهیره بند کرده آورده شده بود مهمات ایشانرا بیکان چیزی
قطع کردند و انها را اسپان و خلعتها انعام کرده رخصت داده شد روز جمعه نوزدهم ماه در تن من حرارت

ظاهر شد فصد کردم در آن ایام گاهی دو روز در میان تب میکردم و در هر تب کردنی تا عرق
نمیشد تب نمیگذاشت بعد از ده دوازده روز ملا خواجگی شراب ممزوج را با نرگس داد بجهة و مرتبه خوردم فایده نکرد روز یکشنبه
پانزدهم جمادی الاول خواجه محمد علی از خوست آمد یک اسپ زین داری پیشکش کرد از برای تصدق زر هم آورد محمد
شریف منجم و میرزاهای خوست هم با خواجه محمد علی همراه آمده ملازمت کردند صباح آن روز دوشنبه ملا کبیر از کاشغر
آمده از ولایت اندجان بکاشغر گشته بکابل آمده است روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ملک شاه منصور یوسف زئی
با پنج شش کلانتران یوسف زئی از سواد آمده ملازمت کرد روز دوشنبه غرة جمادی الآخر افغانان یوسف زئی
که همراهی شاه منصور آمده بودند خلعت پوشانیده شد شاه منصور جامه قماش تکمه دار بدبری جامه قماش یک داده
شش کس دیگر جامههای قماش پوشانیده رخصت داده شد آنچنان مقرر است که از الوه با بولایت سواد دخل نکنند
و جمیع رعایا را از میان خود برآرند دیگر افغانان که در بجور و سواد میکارند شش هزار خروار شالی بدیوان فرود آرند
روز چهارشنبه سوم ماه جلاب خوردم روز دوشنبه هشتم ماه از برای دختر کلان خلیفه ساچق حمزه پسر خرد قاسم بیک
آمد هزار شاهرخی داد یک اسپ زین داری هم کشید روز سه شنبه شاه حسین بیک رخصت شراب طلبیده بعضی
امرای را با محمد علی نزدیکیان بخانه خود برد یونس علی و گدائی طغائی پیش من بودند من هنوز از شراب پرهیز
میکردم گفتم که هیچ گاه آنچنان نشده که من هشیار نشسته جمعی شراب ارتکاب کنند من صحیح و سلامت ایستاده بجماعه
خود راست شراب کنند بیایند پیش من بخورند زمانی تفرج کرده چگونه بودن اختلاط و آمیزش هشیاران و مستان را
دانسته شود جانب شرق و غرب صورت خانه که در دروازه چارباغ انداخته شده بود یک خانه سفید خردی را
برپا کرده بودند گاهی آنجا می نشستیم آنجا مجلس شده بعد از آن عنایت مصاحب کتیبه هم آمد چند مرتبه از مجلس بطریق بطانه
فرموده شد که اخراج کردند آخر ملا تین شده سنجرک و مجلس راه یافت تردی محمد قبچاق و ملای کتابدار را هم طلبیده
بشاه حسین و اهل مجلس خانه او این رباعی را بدیهه گفته فرستاده شد رباعی احباب که بزم سیدا گلستان خوش
طور حظ بوی ابیدی الابنی سیدا نکا وستو - اول جمع اگر حضور و جمعیت تور بو شکر تو جمع تحصیل وا ماس تور
یعنی احباب که در بزم ایشان گلستان حسن است لیکن ما از ستوری در مجلس ایشان نیست در آن جمع اگر حضور و
جمعیت است صد شکر که از جمع هم تحصیل نیست از دست ملا ابراهیم چهره فرستاده شد نزدیک میان این دو
نماز اهل این مجلس مست گشته پریشان شدند در مدت این تحضوری بر تخت روان بر روانده میگشتم چند روز پیشتر
از این شراب ممزوج خورده شده بود بنا بر آن انجهته فایده نکردن او خورده نشده بود و در آخر ایام نقاهت
طرف غرب و جنوب بالای آب رحمت در زیر درخت سیبی مجلس ترتیب داده شراب ممزوج خوردیم روز جمعه دوازدهم ماه
احمد بیک و سلطان محمد دولدی که در بجور گذاشته شده بودند آمدند روز چهارشنبه هفدهم در باغ حیدر تقی
تشکری بر دیم بعضی جوانان و امرا صحبت ساختن هم در آن صحبت رفته شراب خوردم نماز خفتن گذشته
از آنجا برخاسته آمده در خانه سفید کلان هم خورده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه پیش ملا محمود خواندن

فقه سقی نقین شد روز سه شنبه سلخ از پیش شاه شجاع ارغون ابو مسلم کوکلتاش بایلچی گری آمده یک تنجاق پیشکش آورد
همین روز یوسف علی رکابدار در حوض باغ چنار شنا کرده و دو تاک زده صد نوبت گشت خلعت و اسپ زین دار انعام
شد روز چهارشنبه هشتم ماه رجب بتخانهٔ شاه حسین رفته شراب خوردیم اکثر امرا و نزدیکیان بودند روز شنبه یازدهم ماه
مجلس بود در میان نماز دیگر و نماز شام بالای بام کلان کبوترخانه برآمده شراب خورده شد بیگاه ترک چندی سوار از طرف
ده افغانان در راه در آمده بطرف شهر رفتند تحقیق کرده شد درویش محمد ساربان بوده که از پیش میرزا خان ایلچی
گری آمده از بالای بام طلبیده گفته شد که توره و توقا ایلچی گری کردن را گذارده بی تکلف بیا درویش محمد آمده
تارتلیق پیشکش کشید در صحبت نشست در آن ایام تایب بود شراب نخورد تا نهایت مستی اینجا خورده شد صباح آن دیوان
وقت نشستن در دیوان برسوم و قاعده آمده پیشکشهای که میرزا خان فرستاده بود کشیده سال گذشته نصایح بیشتر
و وعده و وعید بسیاری تمام مردم آن طرف را و ایماقان را کوچانده بکابل آورده شده بود کابل تنگ جایست
گنجایش مردم ایماق و اتراک بفراغت قشلاق و ییلاق مند مردم صحرانشین را اگر دل ایشان گذاشته شود
هرگز هوس کابل نخواهند کرد بقاسم بیگ خدمت کرد از جهت گذشتن آن طرف قندز و بغلان رخصت سخن
در میان انداختند قاسم بیگ مبالغه بسیاری کرد آخر ایماقان را بجهت گذشتن بطرف قندز بغلان رخصت
گرفت برادران کلان حافظ میرک کاتب از سمرقند آمده بود در همین ایام بسمرقند رخصت داده بولاد سلطان
دیوان خود را فرستادم بر پشت دیوان این قطعه را نوشتم ترکی اول سرو نیک خبر تمغه گر تلسانکت ای دباد
بیکیل تو هجر خسته سدین ماکوکیلکا ۞ رضم الامان ساغینمادی بارنی یار اسید ۞ سانغای خدای بی تولاد
کونکلیکا ۞ یعنی خرم از آن سرو ای صبا اگر بدهی یاد بدهی ازین خسته هجرانش رحم کرده بار یاد نخمد امید هست
که اندازد خدا رحم را در دل پولادوش روز جمعه هفدهم ماه از پیش شاه فرید کوکلتاش محمد زمان میرزا القصق و اسپ
پیشکش آورده ملازمت کرد همین روز بایلچی شاه بیگ ابومسلم کوکلتاش خلعت پوشانیده انعام کرده رخصت داده شد
بخواجه محمد علی و تنکری بردی هم بولایت ایشان که خوست و اندراب باشد هم امروز رخصت داده شد روز پنجشنبه
بیست و سوم ماه محمد علی جنگ جنگ را که در نواحی بچه کوت و فاروق گذاشته آن ولایت را در عهدهٔ او کرده شده
بود و پسر میرزا ابوی فارلوق شاه حسین دیگر کسانی هم همراه بودند همین روز ملا علیجان که بسمرقند از جهة آوردن
کوچ خود رفته بود آمده ملازمت کرد عبدالرحمن افغانان که در سرحد گردیز می نشینند در مال و معامله سایج
نبودند کاروانیان آینده و رونده از اینها متضرر بودند روز چهارشنبه بیست و نهم رجب تاختن این
افغانان سوار کرده شد در نواحی تنگ وعجان فرود آمده آش خورده نماز پیشین گذشته از آنجا سوار شد هم
شب از راه گم کرده بطرف شرق و جنوب بآن جانب شعبه در میان پشته‌ها و دشتها سرگردانی بسیار کشیده شد
بعد از مدتی براه آمدیم از کوتل چشمه تیره گذشته بطرف گردیز از دره بافتش لیق وقت نماز میدان برآمده جاقون
فرستاده یک جماعات لشکر بطرف کوه کرمس که طرف شرق جنوب گردیز است جاقون رفتند از عقب آن جانقچی

خسرو میرزا قلی و سید علی و بهرامان ایشان از مردم دست زبسته قول فرستاده شد مردم بسیاری از لشکر بطرف
شرقی کرده بسر بالای رو به جلکا به بالقون رفته‌اند از عقب جالقو یحیی سید قاسم ایشک آقا و میر شاه قوچین و قیام
هند و بیک قلی قدم حسین و بهرامان ایشان فرستاده شد چون بیشتری مردم لشکر بالا رو به جلکا رفته بودند
بعد از گذراندن ایشان من هم از عقب همه روان شدم بالا رو به این جلکا مردم دور تر بودند مردمی که بطرف بالا رو به
جلکا رفته بودند اسپان ایشان مانده شده آنقدر چیز یک توان گفت بدست مردم نیفتاد چهل و پنج افغان در صحرا
نمایان میشوند اینجا که از عقب رفته بودند بطرف آنها متوجه شده کسی نشنید وانشنیدند من تیزتر روان شدم تا رسیدن من
حسین حسن به تقریب و حساب تنها اسپ انداخته در میان افغانان درآمده در وقت انداختن شمشیر اسپ او را به تیر
زده می‌اندازند بجز دبر خاستن در پای او شمشیر زده می‌اندازند هر طرف کارد و شمشیر زده پاره پاره کردند این
امرا دیده ایستاده کمک نمی‌رسند چون این خبر آمد که ای طغائی و پاینده محمد قیلان و ابوالحسن قورچی و مومن اتکه الکلیان
و جوانان خوب را جلو ریز پیشتر فرستاده خود هم تیزتر روان شدم از همه پیشتر مومن اتکه یک افغان را به نیزه انداخته
سر او را بریده آورد ابوالحسن قورچی برهنه بود خوب رفته پیش راه افغانان را گرفته و اسپ انداخته یک افغان را
به شمشیر انداخته سر او را بریده آورد و بخودش سه زخم و اسپش یک زخم رسیده بود پاینده محمد قیلان هم خوب رفته
یک افغان را شمشیر زده گرفته سرش را آورد اگرچه خوبیهای ابوالحسن و پاینده محمد قیلان پیشتر از این معلوم شده
بود اما در این یورش کار خود را بیشتر جلوه داد این چهل پنجاه افغانان تمام ایشان تیر و شمشیر رفته پاره پاره شدند
بعد از کشته شدن این افغانان در یک خوید زاری فرود آمده فرموده شد که از سرهای این افغانان کله مناره بر پا
کردند در وقتیکه براه می‌آمدیم امرائی که با حسین بودند آمدند به سیاست و غضب گفتم که اینقدر کس دیده ایستاده بچند
افغان پیاده در زمین میدانی اینچنین جوانی را گذرانده اید شمایان را از توره و توقه فرود آورده از پرگنه‌ها ولایت شما را جدا کرده
ریشهای شمایان را تراشیده در شهر تشهیر باید کرد تا هر کس اینچنین جوانی را با اینچنین غنیم گذراند در اینچنین زمین میدانی
دست نجنباند و دیده ایستد سزای او شود مردم لشکری که بطرف کرماس رفته بودند با قشقه بیک افغانی بوقت رسانیدن
شمشیر خوب مضبوط شده ایستاده تیر خود را پر کرده این افغان را زده انداخته است صبح کوچ نموده بطرف کابل متوجه
شدیم محمد بخش و عبدالعزیز میراخور و میر خورد بکاول حکم شد که در چشمه تر ایستاده عرغاولی بگیرند خود با چند
کسی براه میدان رستم که راه نادیده بود رفتم میدان رستم در میان کوهستان واقع شده نزدیک سر کوهی خیلی
بصفا جائی نیست در میان دو کوه جلکای کشاده افتاده طرف جنوبی او در دامنه پشته چشمه خوردی افتاده کلان کلان
درختها —— هم دا در راهی که از طرف گردیز بر آمد باین میدان رستم می‌آید چشمها هست درختهایش هم خیلی
هست انها درختهای خورند اگرچه جلکاه او تنگ است اما پایان این درختها بسیار سبز و خوب است او لانگی است
خیلی بصفا جلکا یکی است بگوید که بطرف جنوب میدان رستم هست بر آمده شد کوهستان کرماس و کوهستان
بنگش زیر پا مینماید در طرف آن ولایت ها اگر برشکال میشود اصلا آب نمی‌ماند نماز پیشین به هوتی آمده فرود آمده شد

شد صباح آن در نواحی ده محمد آقا فرود آمده معجون ارتکاب کرده داروی ماهی را در آب انداخته بسیار ماهی گرفته شد
روز یکشنبه سوم شعبان بکابل آمدیم روز سه شنبه پنجم ماه از درویش محمد فضیلی و نوکران خسرو گرفتن نیلاب را پرسیده
کیفیت آن نهائی که کوتاهی کرده بودند تحقیق نموده از نوکری و توقه ایشان فرود آورده شد نماز پیشین در زیر چنار مجلس
شراب شد با قتغه مغول خلعت انعام شد روز جمعه هشتم ماه کته کی پیش میرزا خان رفته بود آمده روز پنجشنبه بدامن
کوه خواجه سیاران بایاران سوار شدیم نماز خفتن در بابا خاتون فرود آمده شد صباح آن با استالف آمده فرود
آمدیم آن روز معجون خورده شد روز شنبه در استالف صحبت شراب شد صباح آن از استالف سوار شده از میان سنجد
دره گذشته در وقتیکه نزدیک بخواجه سیاران رسیده بودیم که یک مار کلان که ضخامت او برابر ساعدی و درازی
او برابر قد آدمی بوده باشد کشته شد از اندرون این مار کلان یک مار باریکی برآمد ظاهرا در همان نزدیکی گرفته
بوده است جمیع اعضای او درست بود این مار باریک از آن اندکی کوتاه تر بوده است از اندرون آن مار باریک
موش کلانی برآمد او هم درست بود هیچ جای او حل نشده بود بخواجه سیاران آمده مجلس شراب شد از دست
کیچکیه توقتار بامرای آنطرف به ملچار فرامین نوشته فرستاده شد که لشکر سوار میشود ملچار مقرر شد اهتمام
نموده خود را رسانید صباح آن سوار شده معجون خورده شد در جایها همراه شدن آب بروان بدستور آن
روز داروی ماهی انداخته ماهی بسیار گرفته شد میرشاه بیک اسپ و آش کشید از آنجا سوار شده بکلبهار رفته شد بعد
از نماز شام صحبت شراب شد در این صحبت ها درویش محمد ساربان میبود اگرچه جوان بود و سپاهی بود اما شراب
ارتکاب نمیکرد تایب بود قتلق خواجه کوکلتاش مدت مدید بود که سپاهیگری را ترک نموده درویش شده بود و عمر
بسیاری هم داشت و ریش او هم سفید شده بود همیشه در صحبتها حریف شراب بود من بدرویش محمد گفتم که شرم از
ریش سفید خواجه نمیکنی درویش پیر و سفید ریش همیشه شراب میخورد و تو سپاهی و جوان و سیاه ریش و هرگز
نمیخوری چه معنی دارد چون در داب و طریقت من آنچنان نبود که کسی که نمیخورده باشد تکلیف شراب بکنم
بهمین مقدار مذکور گذشت و تکلیف شراب کرده نشد و صباح آن روز صبوحی کرده شد و چهارشنبه از کلبهار سوار
شده در دیه میوه خاتون فرود آمده بباغات حمزه گذر رفته فرود آمده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد
و صباح از اینجا سوار شده مزار خواجه خان سعید را طواف کرده آمده از جیبه تورغالی در جاله در آمدیم و در موضع همراه
شدن آب پنجهیر جاله برآمد. سنگ خورده غرق شدن گرفت و رسیدن جاله بکوه روح دم و تنگری قلی و میر
محمد جاله بان در آب افتادند روح دم و تنگری قلی را بتشویشهای تمام کشیده جاله برآورده چینی پیاله و قاشق
و دایره در آب رفت از اینجا گذشته در وقت رسیدن جائیکه روبروی سنگ بریده است جاله در میان آب
مندانم بشاخ یا بمیخی که در میان فرو می برند خورد باری شاه حسین شاه بیک به پشت رفت میرزا قلی کوکلتاش
را گرفته افتاد درویش ساربان هم در آب افتاده میرزا قلی طوری در وقت افتادن کارد خربزه بریدن که در دست
او بود در بوریای جاله خلانده افتاده میرزا قلی بجاله نیامده با جامه و سرپای خود در آب شنا کرده برآمد

آنشب در خانهٔ جالایانان ماندیم بعینه پیاله هفت رنگی مثل پیاله هفت رنگی که بآب رفته بود درویش محمد پیشکش کرد
روز جمعه از کنار آب سوار شدیم در کوه باریک پایان تر در دامنه کوه فرود آمده بدست خود مسواک بسیار گرفتیم نماز
پیشین در یتول قتلق خواجه در موضع لمغانی فرود آمده قتلق خواجه حاضر کرد تناول کرده سوار شده بکابل آمده شد روز دوشنبه
بیست و پنجم ماه بدرویشان و ساربانان خلعت خاصه و اسپ زین دار عنایت فرموده شد که نوکری زانو زده چهار پنج
ماه بود که موی سر خود را نتراشیده بودم روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه موی خود را تراشیدم این روز صحبت شراب شد
روز جمعه بیست و نهم میر خورد را فرموده شد که باتکه گری هندال زانو زند. شاهرخی ساچق دادآورد روز چهارشنبه
پنجم ماه رمضان از پیش تولک کوکلتاش برلاس جکنی نام نوکرش عرضداشت در آورد جا بقوتچی اوزبک در آن
نواحی آمده بود تولک برآمده جنگ کرده زیر کرده یک اوزبک زنده را با یک سر آورده شنبه هشتم ماه بخانهٔ قاسم
بیک رفته روزه واکردیم یک اسپ زین دار پیشکش کرد صباح آن در خانهٔ خلیفه روزه واکرده شد صباح آن خواجه
محمد علی و جان خیر را که بجهت مصلحت لشکر طلبیده شد از ولایتهای خود آمدند روز چهارشنبه دوازدهم ماه سلطان
علی میرزا طغائی کامرانکه در سال گذشته از خوست بکابل رفتیم بکاشغر رفته بود چنانچه مذکور شد آمد روز پنجشنبه سیزدهم ماه
بجهت رفع و دفع یوسفزئی عزم جزم کرده سوار شده در اولانچی که از ده یعقوب بطرف کابل است فرود آمده شد
در وقت سوار شدن بابا خان اوختاچی اسپ را بطریق بدی کشید و خشم شدم بمشتی در روی او زدم انگشت بنصر من
از بیخ شکست در آن وقت خیلی درد نکرد در وقتی که آمده در منزل فرود آمدیم بسیار تشویش داد چند محل خیلی محنت کشیدیم
خط نمیتوانستم نوشت آخر خنک شد در همین منزل قتلق قدم نام کوکلتاش خانم من دولت سلطان خانم از کاشغر
از پیش خانم خط و خبر آورد همین روز کلانان ولد زاک توخان و موسی آمده با پیشکشها ملازمت کردند روز یکشنبه شانزدهم
ماه قوچ بیک آمده روز چهارشنبه نوزدهم ماه کوچ نموده از آنجا گذشته در جائیکه دائیم فرود می آمدیم در کنار رود همین
جا فرود آمده شد چون حسین کاهمرد دعوی مولاباقی که تعلق بقوچ بیک داشت بجهت نزدیک بودن او قوچ
بیک را از این لشکر معاف داشته از همین منزل سندیلی که خود بسته بودم عنایت کرده بولایتش رخصت داده شد
روز جمعه بیست و یکم ماه در بادام چشمه فرود آمدیم صباح آن در یکاب فرود آمده شد خود رفته قراتو را سیر کرده آمدم
در همین منزل از چوب عسل یافته شد کوچ بر کوچ متوجه شدیم روز چهارشنبه بیست و ششم ماه در باغ وفا فرود
آمدیم روز پنجشنبه در باغ بودیم روز جمعه کوچ نموده از سلطانپور گذشته فرود آمده شد امروز شاه میر حسین از ولایت
خود آمده بود موسی خان و کلانتران ولد زاک با دلزاکان هم امروز آمدند سواد بجهت دفع یوسفزئی عزیمت کرده شد
بود ملکان ولد زاک بعرض رسانیدند که در هشتنغر الوس بسیار است غله هم بسیار یافته میشود به هشتنغر سعی کردند
— مشورت کرده سخن را باینجا قرار داده شد که چون در هشتنغر غله بسیار بود افغانان آن نواحی را تاخته
قلعه هشتنغر یا قلعه پرشاور را درست کرده از آن غلهها ذخیره افراخته شاه میر حسین را با یک جماعه جوانان آنجا گذاشته
شود از جهت این مصلحت شاه میر حسین را پانزده روز رخصت داده شد که بولایت خود رفته یراغ خود کرده بیاید

صباح از آن کوچ نموده بجوی شاهی آمده فرود آمدیم تنگری بردی سلطان محمد دولدای از عقب باین یورت آمده همراه
شدند محمود هم از قندهار امروز آمد روز پنجشنبه سلخ ماه از جوی شاهی کوچ نموده در قریغ ارلق فرود آمده شد من با چند مخصوص با
جاله درآمدم هلال عید در این منزل دیده شد از دره نور چند اولاغ شراب آورده بود بعد از نماز شام مجلس شراب
شد اهل مجلس محب علی قورچی بیگ خواجه محمد علی کتابدار شاه حسین بیگ سلطان محمد دولدای و درویش محمد
ساربان درویش محمد نایب از خردی باز شرط من آنچنان بود که هر کس شراب نخورد تکلیف چه کنم دایم در صحبت درویش
محمد بود هیچ نوع تکلیف کرده نمیشد خواجه محمد علی بطور خودش شراب خورانید صباح دوشنبه روز عید کوچ نمودیم راه
بجهت دفع خمار معجون خورده شد معجون کری حنظل آورده درویش محمد حنظل ندیده بود گفتم از هندوستان
است یک کرچ بریده دادم برغبت در دندان زد تا شب تلخی در دهانش بود بر بالای بلندی گرم چشمه فرود آمده یحیی
کشیده دیشب کرک لشکر خان که چند محل در جای بوده آمده است و چیپاره معجون پیشکش کرده ملازمت نمود در یده سر فرود آمدیم
نماز دیگر با چند مخصوص در جاله درآمده تا یک کروه پایانتر آمده شد صباح از آنجا کوچ نموده در پایان کوتل خیبر
فرود آمده شد هم امروز سلطان بایزید از سیلاب براه پایان گذشته خبر را یافته از عقب آمده عرض کرد که افغانان
آفریدی با کوچ و مال خود در باره تنگ نشسته اند شالی بسیار کاشته اند شالی هم رسیده تمام زیر پا هست چون عزیمت تاخت
افغانان یوسفزی مشخص کرده شده بود پروای اینها کرده نشد نماز پیشین در منزل خواجه محمد علی مجلس شراب شد
در همین مجلس از دست سلطان تیزای کیفیت آمدن اینطرف را مشروح به خواجه پیش خواجه کلان فرستاده شد در حاشیه
فرمان این بیت نوشتم **بیت** صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را * که سر بکوه و بیابان تو داده ما را *
از آنجا کوچیده از کوتل تنگی خیبر گذشته در علی مسجد فرود آمده شد از آنجا نماز پیشین سوار شده از پرتال جدا شده
دو پاس شب بود که در کنار آب کابل آمده اندکی خواب کردیم سحرگاه گذر یافته از آب گذشته شد از قراول خبر آمد که
افغانان خبر یافته گریخته اند در ختا از آب گذشته در میان غلهای افغانان فرود آمده شد نصف آنچه تعریف کرده بودند
بلکه چاریک آنهم غله یافت نشد حتا آنکه پشغر را با سیاین غله توان ساخت تعریف ملکان دله زاک که باین
یورش سعی نموده بودند از این جهت منفعل شدند نماز دیگر از آب سواد بطرف کابل گذشته آمده شد صباح از آب
سواد کوچ نموده از آب کابل فرود آمده شد امرا که در کنکاش حد آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا قرار یافت که
افغانان آفریدی را سلطان بایزید گفته بود تا حصار قوت آل و غله اینها قلعه پرشاور را ساخته کسی گذاشته
شود هندو بیگ و میرزا هادی   در منزل آمدند امروز که معجون خورده شد درویش محمد ساربان و محمد
کوکلتاش و گدای طغائی و عسس اوغان بودند بعد از آن شاه حسین را هم طلبیده شد بعد از آتش کشیدن نماز دیگر
در جاله درآمده لشکر خان ساری را هم در جاله طلبیده شد نماز شام از جاله برآمده باردو آمده شد همان قرار از کنار آب
سحر کوچ نموده از جاله گذشته در برآمد آب علی مسجد فرود آمده شد ابو الهاشم سلطان علی که از عقب آمده بود
گفت که شب عرفه در جوی شاهی بکسی که بدخشان می آمده همراه بودم او گفت که سلطان سعید خان عزم بر سر

بدخشان امد من بجهة خبر کردن باد شاه محمد آیم امرا را طلبیده مشورت کردیم با وجود این خبر مصلحت ساختن قلعه را
نیافته بعزیمت بدخشان مراجعت کرده شد ملا بابا بگ خان خلعت داده شد آن شب در چادر خواجه محمد علی مجلس
شد بامداد صبح پگاه از اینجا کوچ نموده از کوتل هندوکش گذشته پایان کوتل فرود آمده شد از خضر خیل حرکات ناشایسته
بسیاری ظاهر شده بود در آمدن و رفتن لشکر بعقب ماندگان و کتارافتادگان لشکر را گذشته
اسپان ایشان میبردند آنها را تادیب کردن و گوشمالی دادن واجب لازم نمود باین خیال ازین
کوتل سحر کوچ نموده در ده غلامان نیمروز رسیده کذارنده نماز پیشین اسپان خود خوراکی داده سوار شدیم محمد حسین کوکه
را بکابل فرستاده شد که خضر خیل که در کابل است بندکرده جهات ایشانرا مفصل کرده بعرض رسانیده از بدخشان نیز
خبر بچه باشد مشروح نوشته بدست کسی زود بفرستد ان شب تاده پاس گشته از سلطانپور اندکی گذشته فرود
آمده سحر اندک خواب کرده سوار شدیم خضر خیل در بهار و مسیح کرام نشسته بودند صبح بود که رسیده جبا قون گذاشته
شد اکثر مال ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتاده اند بعضی از ایشان چون کوه نزدیک بود بکوه کشیده
خلاص شدند صباح آن در خیابا عو فرود آمده شد در همین منزل قرغاولی گرفته شد اردوی که در عقب مانده
بود هم امروز در همین منزل آمده همراه شد و زیری افغانان دا ایم خوب مال نمیداد ازین سیاست
سیصد گوسپند پیشکش آورده اند و تنگ دست من در آن اثنا هیچ چیزی نوشته بودم در همین منزل روز یک شنبه
چهاردهم ماه اندکی چیزی نوشتم صباح آن کلانتران خوگیانی و شمو افغانان آمدند کلانتران ولایت اک گناههای این
جماعه را بمبالغه درخواستند گناهان ایشان را بخشیده اسیران ایشان آزاد کردیم مال ایشان را چهار
هزار گوسپند قرار داده کلانتران ایشان را جامه پوشانیده تحصیلداران تعین کرده فرستاده شد این
کار قرار داده روز پنجشنبه هژدهم ماه کوچ کرده در بهار و مسیح کرام فرود آمده صباح آن بباغ وفا آمدیم محل خوبیهای
باغ وفا بود صحنهای او تمام سبزه زار درختها تمام سرخ و زرد درختهای نارنج سبز و خرم و نارنجها
و درختها بی نهایت اما نارنجها خاطرخواه هنوز زرد نشده بود انار هایش خوب انار ها است اگرچه برابر انار
خوب ولایت نمیشود از باغ وفا یکمرتبه خوب محظوظ شدیم این نوبت سه چهار روز که در باغ بودیم تمام مردم
اردو با فراط انار خوردند روز دوشنبه از باغ کوچ کردیم من تا یک پهر ایستاده بعضی نارنجها را گفتم که بگیرند
بشاه حسین دو درخت انعام و بعضی امرا یک درخت و بعضی دو درخت انعام شد چون در زمستان سیلغان کردن
در خیل بود در اطراف حوض بیست درخت نارنج را فرمودم که نگاه دارند امروز در گندمک
فرود آمده شد نزدیک نماز شام مجلس شراب شد اکثر ایچکیان بودند آخر صحبت خواهرزاده قاسم
بیگ گدای محمد علی سلائی کرده در وقت مست شدن تکیه که در پهلوی من بود تکیه کرد گدای طغائی از مجلس
برداشته او را از ان منزل پگاه کوچ نموده سیر کردن بالا رو دیه و رو بار ستاب آب خوروق سای و ستر
شد چند درخت بواق بسیار خوب خزان شده بود در همان جا فرود آمده پل قرآن کشیده شد

خوان شده شراب خورده شد از راه کوسفندها آورده فرموده شد که کباب کردند شب جنهای بلوط آتشها کرده
اشته تفرج کردیم خبر آمدن ملا عبدالملک دیوانه شنید استدعا نمود که بکابل برود بکابل ملا عبدالملک را فرستاده
شد حسن نبیره از پیش میرزاخان به الکه آمده بود درانجا آمده ملازمت کرد وقت زوال اینجا شراب خورده شد
بعد از آن سوار شدیم اهل مجلس مست بودند بتی قاسم طوری مست شده بود که دو نوکر او تشویش
تمام بالای اسپ انداخته بار در رسانیدند دوست محمد باقر انجیان مست شده بود که امین ترخان و مستی چهره
همراهان هر چند سعی نمودند بر اسپ نتوانستند سوار کرد بر سر آب بسیاری انداختند هم خبردار نمیشود درین وقت
یکجماعه افغانان پیدا میشود امین محمد ترخان در کیفیت شراب خیال میکند که این را اینچنین گذاشته رفتن و
گذاشتن لایق نیست سر او را بریده میبریم باری بصد شفقت بالای اسپ انداخته گرفته می آیند نیم شب
بکابل آمدیم صباح آن دیوان قلی بیگ که بکاشغر پیش سلطان سعید خان ایلچی گری رفته بود آمده ملازمت
کرده پیشکش میرزای ابا بکر چی را نقلی بیگ همراه نموده بایلچی گری فرستاده شده بود از متاع آن ولایت
یکپاره سوغات آورده روز چهارشنبه غرهٔ ذیقعده پهلوی کور قابل تنها رفته صبوحی کردیم بعد از آن اهل مجلس
یکان دوکان آمدند در وقت تابش آفتاب بباغ بنفشه رفته کنار حوض شراب خورده شد نیمروز خواب کرده
نماز پیشین باز شراب خورده شد در همین صحبت نماز پیشین تنگری قلی بیگ مضحک که او را من گاهی پیشتر در
صحبت شراب داده نمیشد شراب دادم نماز خفتن بحمام آمدم آنشب در حمام بودم روز پنجشنبه سوداگران هندوستان
که سردار ایشان یحیی نوحانی بود خلعتها عنایت کرده رخصت داده شد روز یکشنبه درصفهٔ تماشا خانه خردی که
در سر در است صحبت بود با وجود اینکه حجره تنگ است اهل مجلس شانزده کس بودند روز دوشنبه بسیر خزان باتالیق
رفته شد امروز معجون ارتکاب کرده شد امشب باران بسیار بارید امرا و ایچیان که همراه من آمده بودند اکثر ـــــ
ـــــ در میان باغ در خنت شده بود در آمدند صباح آن در همین باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد
صباحی صبوحی کرده مست خواب کردند نماز پیشین از استالیف سوار شده در راه معجون خورده شد نماز دیگر بود که به
بهزادی آمدیم خزانها بغایت خوب شده در اثنای سیر خزان حریفان مایل شراب انگیز شراب کردن گرفتند
با وجود معجون خوردن چون خزانها بسیار خوب شده بود در زیر درختانی که خزان شده نشسته شراب خورده
تا نماز خفتن همانجا صحبت بود ملا محمود خلیفه آمد او را هم در صحبت طلبیدم عبدالله حنفی مست شده بود طرف خلیفه
یک سخن بر آمد از ملا محمود غافل شده این مصراع را خواند مصرعه در نگر که بنگری بهمین داغ مبتلا است
ملا محمود هشیار بود از جهت خواندن عبدالله این مصراع را بطریق هزل ملا محمود تعرضها کرد عبدالله واقف شده
اضطرابها کرد حنفی شیرین گفت و گوها کرد روز پنجشنبه شانزدهم ماه در باغ بنفشه معجون خورده با بعضی
مخصوصان در کشتی در آمده شده همایون و کامران هم آخر آن آمدند همایون یک غایبی را خوب انداخت
روز سه شنبه بیستم ماه از چهارباغ نیمروز سوار شده توقطاوا حاجی را گرداندم از پل ملا بابا گذشته از تنگی دیورین آمده

بکاریز ــــ با رود بازاریان رسید از حرمخانه گذشته بیگاه وقت سنت بکاریز تردی بیگ خاکسار آمدیم تردی
بیگ خبر یافته با اضطراب دویده برآمد قلاشی تردی بیگ معلوم بود همراه خود صد شاهرخی گرفته رفته بودم
بتردی بیگ دادم گفتم که شراب و اسباب تیار بکن که خلوت ــــ و صحبت کردن در خیال دارم تردی بیگ
بجهت شراب بطرف بهزادی رفت اسپ خود را بدست غلام تردی بیگ بیک دره فرستادم خود در پشت کاریز
بر پشته نشستم بجا پاس گذشته بود که تردی بیگ یک کوزه شراب آورد بخوردن مشغول شدیم در وقت آوردن
تردی بیگ شراب را محمد قاسم برلاس و شاهزاده واقف شدند ــــ از عقب تردی بیگ پیاده
آمدند در صحبت طلبیدیم تردی بیگ گفت که هل هل انکه اراده دارد که با قنبر بیگ شراب بخورد گفتم شراب خوردن او
را هرگز ندیدم و صحبت طلبید شاهی نام قاندری رابابیک ــــ کاریزی هم در صحبت طلبیدیم تا نماز شام بر بلندی
که در عقب کاریز بود نشسته شراب خورده شد بعد از آن بخانه تردی بیگ آمده در روشنائی شمع تا نماز
خفتن گذشته خوردیم عجب بیغل و غش صحبتها بود من تکیه کردم اهل مجلس تا نماز دیگر تا وقت نقاره شراب
خوردن هل هل انکه من بسیار رسانیدیا کرد آخر خود را بمستی زده خلاص شدم در خیال من این بود که مردم را غافل
کرده تنها سوار شده باستغنج بروم مردم واقف شدند میسر نشد آخر وقت نقاره سوار شدیم تردی بیگ
و شاهزاده خبر کرده با سه کس سوار شده بطرف استغنج متوجه شدیم وقت فرض پایان استالف بخواجه حسن بکریان
فرود آمده معجون خورده سیر خزان کردیم وقت برآمدن آفتاب در باغ استالف فرود آمده انگور خورده سوار
شده از توابع استغنج در خواجه شهاب فرود آمده خواب کردیم خانه میرآخور در آن میان بود تا بیدار شدن
آش پخته با یک کوزه شراب حاضر کرده است خیلی خوب خزانی بود چند پیاله خورده سوار شدیم نماز پیشین
در استغنج در یک باغ خوبی فرود آمده صحبت گرفته شد بعد از یک لحظه خواجه محمد امین آمد تا نماز خفتن خورده شد
آنشب و آن روز عبدالله و عسس و نور بیگ و یوسف علی آمدند صباح آن آش خورده سوار شده باغ
پادشاهی را که پایان رخنه استغنج بود سیر کرده شد یک نهال سیب خزان شده بود در هر یک شاخ پنج شش
برگ بر ساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بکشند نتوانند کشید از استغنج سوار شده در خواجه
حسن آش خورده نماز شام بهزادی آمده در خانه نوکر خواجه محمد امین پسر باقی محمد شراب خورده شد صباح آن
روز سه شنبه بچارباغ کابل آمده شد روز پنجشنبه بیست سوم ماه کوچ نموده در قلعه آمده شد روز جمعه محمد علی
ــــ رکابدار یک توی لغون گرفته آورده گذرانید روز سه شنبه بیست و پنجم ماه در باغ چنار صحبت بود
نماز خفتن سوار شدیم سید قاسم از واقعه گذشته انفعال داشت در وقت آمدن در خانه او فرود آمده چند
پیاله خورده شد روز پنجشنبه غره ذی الحجه از قندهار تاج الدین محمود آمده ملازمت کرد روز سه شنبه ششم
ماه محمد علی تاجیک آمد روز سه شنبه شکر خان جنجوهه از بهره آمده ملازمت کرده روز جمعه بیست و سوم ماه از
چنار دیوان علی شیر بیگ ترتیب عجب بطوری که غزلیات انتخاب کرده میشد با تمام رسید روز سه شنبه بیست هفتم

ماورا که صحبت بود و درین صحبت اخیان نه گذشت که ایکس کی مست شد برآید و دیگر کس با صحبت لطیف بنا شد روز جمعه سلخ ذی الحجه بقریه سیر لغمان روانه شدم روز شنبه
محرم بخواجه سه یاران آمده شد بالای پشته جوی نوی که برآورده شده بود در کنار آن مجلس شراب شد صباح سوار شده ریگ
روان را سیر نموده در خانه بلبلی سید قاسم فرود آمده صحبت گرفته شد صباح از آنجا سوار شده معجون خورده دشت
در ملکیر فرود آمدیم بی آنکه شب شراب خورده شود صباحی صبوحی کردیم نماز پیشین رفته در درنامه فرود آمدیم
مجلس شراب شد یکا صبوحی کردیم حق داد کلان درنامه باغ خود را پیشکش کرد پنجشنبه سوار شده در بجزاو در ده
تاجکان فرود آمده شد روز جمعه کوهی را که در میان چهل قلبه و آب باران است شکار کرده شد آهوی
بسیاری افتاد تا انگشت من آزرده شده بود تیر نینداخته بودم بیک کمان تیرم طوری در شانه آهوی آمد که تا نیم
تا نصف پرخانه درآمد نماز دیگر از شکار برگشته به بجزاو آمدیم صباح آن پیشکش مردم بجزاو شصت مثقال طلا
قرار داده شد روز دوشنبه بعزیمت سیر لغمان سوار شدیم در خیال خود آن بود که درین سیر
همایون هم همراه باشد اما بماندن میل کرد از کوتل کوزه رخصت داده شد آمده
در بدراو فرود آمدیم و در آب باران صیادان ماهی بسیار گرفتند نماز دیگر در جاله نشسته شراب خورده شد
نماز گذشته از جاله برآمده در خانه یُسف سعید شراب خورده شد حیدر علی علمدار را از طرف خود پیش کافران فرستاده
شده بود در پایای کوتل ماده پانج کلانتران کافران را با چند خیک شراب آورده ملازمت کردند در وقت برآمدن
کوتل عجب جوز شکار بسیاری دیده شد صباح آن در جاله درآمده معجون خورده از بولاق را پایان تر
برآمده باردو آمدیم در جاله بود روز جمعه کوچ نموده از مندراور پایان تر دامنه فرود آمده شد شب صحبت
شراب بود روز شنبه در جاله درآمده از تنگی درته گذشته از جهان نمای بلندتر از جاله برآمدیم و در وفا که در پیش
آدینه پور است نزدیکیم قیام شاه حاکم نیکنهار در وقت برآمدن از جاله آمده ملازمت کرد لشکر خان نیازی
چند وقت بود که در نیلاب بود در راه ملازمت کرده در باغ وفا فرود آمدیم نارنجهای او خوب زرد شده بود
و خوب رسیده بود بسیاری مصفا شده بود پنج شش روز در باغ وفا ماندیم چون این دغدغه در خاطر
بود که در چهل سالگی تایب شوم بچهل سال از یک سال چیزی کمتر مانده بود بافراط شراب خورده میشد روز
یکشنبه شانزدهم ماه صبوحی کرده بهوشیاری شد در وقت اختیار نمودن معجون ملا بار یک در پنجگاه در دور مختصر
نقشی گرفته بود که در راه خوب نقشی بسته بود چند گاه بود که باینطور چیزها مشغولی نکرده بودم مرا هم دغدغه
شد که من هم یک چیزی ببندم باین تقریب صورت چاره کاه دانستم چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد
روز چهارشنبه در وقت صبوحی کردن از جهت مطایبه گفته شد که هر کس نغمه تاجیکی بگوید یک کاسه
شراب بخورد از این جهت کس بسیاری کاسه شراب خوردند در وقت سنت در زیر چنار که در میان چمن
است نشسته گفته است که هر کس نغمه ترکانه بگوید یک کاسه شراب بخورد اینجا هم کس بسیار کاسه شراب
خوردند در وقت آفتاب برآمدن در زیر نارنجها رفته در کنار حوض شراب خورده شد صباح آن از دونه در جاله درآمده

ماهی گذشته با سر رفتیم از سر سوار شده دریای نور را سیر کرده تا موضع ستاسون رسیده برگشته در آلمه فرود آمده شد
خواجه کلان بیجور را خوب ضبط کرده بود چون مصاحب بود او را طلبیده بیجور را در عهده شاه میر حسین کرده شد روز
شنبه بیست و دویم او شاه میر حسین را رخصت شد امروز هم در آلمه شراب خورده شد صباح آن باران بار آمده
از کره یکله گرام که خانه لک شتلی آنجا بود آمده شد در خانه پیرمیانه او که بر تاریخ را رشرف بود فرود آمده شد از جهت باران
این تاریخ را نرفته همانجا شراب خورده شد باران بسیار و هیچ بند یک طلسمی مدالستم ملا علیجان آموختم در چهار پایه
کاغذ نوشته در چهار طرف آویخت باز مان باران ایستاده هوا بنیاد واشدن کرد صباح در جاله درآمدیم در جاله
دیگر بعضی جوانان دیگر درآمده بودند مواد دیگر در آن نواحی یک بوزه بیس نام آنجا می خیزد بیس از سر ای کاهای بعضی
روبه گرد و اند مثل نان کرده کرده ساخته خشک کرده نگاه داشته اند بیس این بوزه همین که یم میشود بعضی بوزه های
غریب پر کیفیت میشود اما عجب تلخ چیز میشود خیال خوردن این بوزه کرده بودیم از جهت تلخی او نتوانستیم خورد معجون اختیار
کرده شد بعضی حسن اخرک و تنگی درجاله دیگر نشسته بودند فرمان شد که این بوزه بخورند خورده مست شده حسن
اخرک بیهوده مثل نیکی کردن گرفت عسس خود که زاهد مست شده بود مگر حرکتهای ناخوش کرد چنانچه تنگی تیمه
بی خیال کرده ما او را از جاله بر آورده از طرف آب پیدا ازیم بعضیها و خواهش کردند ایام بیجور را شاه میر حسین
عنایت کرده خواجه کلان را طلبیده بودیم از این جهت که خواجه کلان مصاحب بود بودن او در بیجور مهمت شد
کار بیجور را هم آسان تصور کرده شد شاه میر حسین در وقت بیجور را که آب که از خود طلبید بعض سخنان زبانی
گفته شد در خانه را عنایت کرد و رخصت داده شد در وقت رسیدن برابر نور گل کابت پیری آمده که از ای کرد دیگر در جاله
بود مار گفتیم مثل جامه و دستار و قطه چیزها داده خیلی چیز گرفته نیمه راه رسید جاله خود خیلی تو هم شد
اگرچه جاله غرق نشد اما میر محمد جاله بان در آب افتاد شب نزدیک اشامر بود به روز شنبه بیست و در آمده شد قتلق
قدم و پدرش دولت قدم صحبت مرتب کرده بودند اگرچه مصفا جایی بود از این جهت خاطر ایشان چند پیاله خورده
نماز دیگر بار رو آمده شد روز چهارشنبه رفتیم چشمه که بر گذار است دیدیم گفتند که موضعی است که تعلق به خوبان مندراور
دارد از تمام مقامات در همین موضع خود بالاتر موضع از دامنه کوه بلند تر واقع شده گلستان او مطرف شرق
اوست این درگاه گلستان واقع شده از چشمه شش هفت گز پایان ترسنگی را چیده بجهت غسل کردن بنا هی
کرده اند این سفرعه آب را مشرف کرده اند چنانچه کسیکه غسل کند آب بر سر او بریزد آب این چشمه بسیار ملایم
است در ایام زمستان کسی که در این آب غسل کند اول خود سرد محسوس میشود بعد از آن هر چند می ایستد
خوش می آید روز پنجشنبه شیرخان کلانی در خانه خود فرود آورده ضیافت کرد نماز پیشین از آنجا سوار شده در ماهی خانهائی
ساخته بود ماهی گرفتند از این پیشتر کیفیت این ماهی خانه مذکور شده است روز جمعه نزدیک موضع خواجه میران
فرود آمدیم نماز شام مجلس شد روز شنبه کوهی را در میان علیشنگ و النکار است شکار کرده شد از طرف النکاریان
و از طرف دیگر علیشنگیان جرگه کرده آهو را از کوه گذرانیدند آهو بسیار کشته شد از شکار برگشته در النکار در باغ

لمکان فرود آمده صحبت کرفته شد نصف دندان پیش من شکسته بود و نصفش مانده بود امروز در وقت طعام خوردن نصفی
که مانده بود آن هم بشکست صباح آن سوار شده بماهی تور انداخته شد این روز بود که علی بیک رفته در باغ رفته شراب
خورده صباح آن حمزه خان ملک علیشاه را که کارهای بد کرده خونهای ناحق ریخته بود بخونیان او سپرده شد بقصاص
رسانیدند روز شنبه ورد خوانده براه پایان بولاغ بکابل مراجعت کردیم نماز دیگر از المغورات گذشته نماز شام تفرتو آمدیم
باسپان دانه داده ماحضری حاضر کردند بمجرد تمام کردن اسپان جو را حاضری خورده سوار شدیم روز جمعه
غره ماه صفر در تاریخ سنه نهصد و سی و دو که آفتاب در برج قوس بود بعزیمت هندوستان مستقر کرده یک لنگ
گذشته در اولانجی که طرف غربی ده یعقوب است فرود آمده شد در این منزل عبدالملک قورچی که هفت
هشت ماه بود که پیش سلطان سعید خان بایلچی گری رفته بود بهمراهی یانچی بیک نام کوکلتاش نام آمد از خانم
و خان خطها با تحفه سوغات و دعا آورد روز پنجشنبه جمع شدن لشکر در این منزل بود از اینجا کوچ نموده شب
درمیان بادام چشمه فرود آمده شد در این منزل معجون خوردیم روز چهارشنبه در وقت فرود آمدن در بابکی
آب مصحوب بدران نور بیک که هندوستان مانده بود خواجه حسین دیوان لاهور مقدار بیست هزار شاهرخی
طلا و اشرفی و تنکه فرستاده بود آورد اکثر اینها را دست ملا احمد از ارباب بلخ بجهت مصلحت بلخ فرستادیم روز
جمعه هشتم ماه در وقت فرود آمدن در کندمک قراتپه لرزه اندکی شد شد بحمد الله که باسانی گذشت
روز شنبه در باغ وفا فرود آمده چند روز بجهت همایون و لشکر آنطرف در باغ وفا توقف کرده شد حد حدود
باغ وفا و صفا و لطافت او در این تاریخ مذکور شده بسیار با صفا باغی واقع شده هر کس بچشم خریداری به بیند خواهد
دانست که چطور جائیست چند روزیکه آنجا بودیم در ایام شراب خوردن اکثر شراب خورده شد صبوحی کرده شد در ایام شراب
ناخوردن معجون بود از جهت دیر آمدن از میعاد همایون خطهای درشت نوشته خطهای عنیف کرده فرستاده
شد روز یکشنبه هفدهم ماه صفر صبوحی کرده شده بود که همایون آمد از جهت دیر ماندن او ــــ پاره درشت
ــــ گفتم خواجه کلان هم از غزنی امروز آمد شب ــــ دوشنبه در باغ نویچه درمیان سلطانپور و خواجه رستم
طرح شده بود فرود آمده شد روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده در جاله درآمده تا قوش گنبد شراب خورده رفته در قوش
گنبد از جاله درآمده باز فرود آمده شد صباح آن هم از دورا کوجانده در جاله درآمده معجون اختیار کرده شد از جاله
فرود آمدن قریق اریق بود در وقت رسیدن در روبروی قریق اریق هر چند ملاحظه کرده شد از اردو اثری ظاهر
نشد اسپان هم پیدا نشدند در خاطر گذشت چشمه ته نزدیک است و سایه دار است شاید اردو در آنجا فرود آمده
باشند بنابر آن از اینجا گذشته شده در وقت رسیدن نزدیک بگرم چشمه خود روز بیگاه شده بود آنجا هم نایستاده
شب آنروز هم گذشته شد در یک جای جاله را ایستاده کرده پاره خواب کرده در وقت صبح دریده
سر برآمدیم در وقت برآمدن آفتاب مردم لشکر سر کرده آمدن گرفتند اردو در خود در نواحی قریق اریق
فرود آمده بودند در منظر آمده بودند در جاله مردمیکه شعر تواند گفت خیلی بودند مثل شیخ ابوالوجد شیخ زین

و ملا علیخان تردی بیک خاکسار و بعضی دیگر هم بودند در صحبت این بیت محمد صالح مذکور شد بیت
محبوبی هر عشوه کری راچه کند کس # جائی که تو باشی دگری راچه کند کس - گفته شد که در این زمین گویند مردم
صاحب طبع و نظم در مقام گفتن شدند چون بملا علیخان خیلی مطایبه کرده میشد بطریق هزل این بیت بدیهه
بخاطر آمد بیت مانند تو مدهوش کری راچه کند کس # نر گاو کسی ماده خری راچه کند کس # از این پیشتر
نیک و بد هجو و هزل هرچه بخاطر میرسید بطریق مطایبه گاهی که منظوم میشد مرقوم میگشت در آن ایام که مبین را
نظم میکردم در خاطر فاتر خطور کرد و در دل حزین اینچنین رسید که حیف باشد از آن زبان که اینچنین الفاظ
را دیگر گفتن دیگر فکر خود را بسخنان قبیح خرج کند و دریغ باشد که از آن دل که اینچنین معانی ظهور نماید دیگر
خیال چنین زشت خطور نماید از آن باز از شعر و نظم هزل و هجو تارک و تائب بودم در وقت گفتن این بیت
اصلا بخاطر نرسید و همعنی هرگز در دل خطور ننمود بعد از یکی دو روز در اوقات فرود آمدن بکرام زکام اندکی شده تب
کردم این زکام اندکی بسرفه منجر شد و هر سرفه کردن خون بر آمدن گرفت دانستم که این تنبیه از کجا است
و این تشویش از چه کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بیت
ترکی — من سیتنک بیلا ای تیل - نیتلنکدین منیک انجم فاندور - نیچه تختشی ولسانک تو هزلیه سشعر برتی
تخش دبری الیغاندور - کر دسانک کو بماین بوجرم ببیلد # حنبید رنکلی بو عرصه دین یاندور - یعنی حکیم با تو ای
زبان از جهت تو درون من تمام خونست تا کی بگوئی باینطریق هزل شعر را که یکی از آن تخش است و یکی از آن دروغ
است اگر بگوئی که - باین گناه پس عنان خود را از این عرصه بگردان ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا
و یغفر لنا لنکونن من الخاسرین باز از سر نو در مقام استغفار و اعتذار شده از این بلوغ اندیشه باطل
و از این طور پیشه نالایق دل را سره ساخته قلم را شکستم از آن درگاه به بندهای عاصی این چنین تنبیهات دولتیست
عظیم هر بنده که از اینجهت متنبه شود سعادتیست جسیم از آنجا کوچ نموده در علی مسجد فرود آمده شد از جهت
تنگی این منزل من دایم بر بالای پشته فرود آمدیم و مردم لشکر تمام در دره فرود آمدند چنانچه از این
پشته که من بالای او فرود می آمدم بر همه مشرف بود شب از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوبی
شد هر مرتبه که در این منزل فرود آمده شد از این جهت البته شراب خورده شد پیش از صبح معجون اختیار
کرده سوار شدیم آنروز روزه هم گرفتم نزدیک بکرام فرود آمده شد صباح آن در آن منزل توقف
نموده بشکار کرگ سوار شدیم از سیاه آب پیش بکرام گذشته پایان آب رویه جرگه انداختیم بعد از پاره راه
رفتن از عقب کسی آمد که نزدیک بکرام در اندک جنگلی کرگی در آمده است گرد جنگل را گرفته ایستاده اند از آنجا
جلو ریز روان شده رسیدیم جنگل جرگه انداخته بجرد غوغا کردن در میدان بر آمد که تخت همایون
و انهائی که از اینطرفها آمده بودند هیچکدام کرگ را ندیده بودند همه خاطرخواه تفرج کردند تا نزدیک
یک کروه دنبال کرده تیر بسیاری زده اند انداختند این کرگ بهیچکس به هیچ اسپی حمله خوب نکرده دو کرگ

بدا بهم گشتند و ایم در خاطر سید گذشت که فیل را با کرگ اگر رو برو کرده شود و چطور با هم مقابله کنند این نوبت فیلبانان
فیل ها را می آورده اند که یک کرگ از رو برو می آید بجرد دوان ساختن فیلبانان کرگ رو برو نمی آید بطرف
دیگر میگریزد آنروز در کرام آمدیم بعضی امرا و نزدیکیان و بخشیان و دیوانیان را طلبیده شش هفت سرکار
کرده در گذر نیلاب سر کشتیها تعین کرده شد که جمیع مردم لشکر را تمام بنام نوشته سان ایشان را بگیرند شب آن لرز
اندکی شده و تپ کردم این روز اندکی لب برف کشیده در سر فصد کردن خون می افتد و خیلی تو بهم شد الحمد لله
بعد از دو سه روز بطرف نیلاب کرام دو منزل درمیان کرده روز پنجشنبه بیست و هشتم در کنار دریای
سند فرود آمدیم روز سه شنبه غره ربیع الاول سند را گذاشته را از آب کچه کوت گذشته در کنار دریا فرود آمده
شد امرا و بخشیان و دیوانیان که بر سر کشتی تعین شده بودند سان لشکر کرده ملازمت بودند بعضی رسانیدند
خورده کلان و نیک و بد نوکر و غیر نوکر دوازده هزار کس تعلقه دبود درین سال در صحرا ها بنگال کم شده
بود در دامن کوه بنگال کم شده بود در دامن کوه شغر شکال خوب شده بود بجهت مصلحت غله با این
کوه براه سیالکوت متوجه شدیم در وقت رسیدن برابر ولایت های گکهر از آب رود می هرجا آب بسیاری
ایستاده بود این آب ها تمام یخ بسته اگرچه خیلی بسیار نبود تماشا می شد از یک دست دباری او بوده باشد
در ولایت هند و هندوستان این نوع یخ غریب است تا آنجا دیده شد تا چند سال که در هند بودیم تا
بودیم از برف و یخ اصلا علامت و آثاری دیده نشد از سنه یخ کوچ نموده در کوچ شش پوست کوه و چو پایان کوه
بال ناته جوگی در کنار رود جائی بودن بجائی آمده منزل کرده شد صباح آن بجهت مصلحت غله گرفتن
مردم در آن منزل مقام کردیم آنروز عرق خورده شد ملا محمد ... حکایت بسیار کرد سخنان پرگوئی گرگر
بود ملا شمس خود در همین شلاین بود یکی شلائینی که ... از شام تا صباح تمام نمیتوانست کرد قول و قولچی
و نیک و بدی که بجهت آوردن خدمت بودند از غله ها گذاشته در جنگل و کوه و جا بجای طلب و پریشان
و بحساب رفته چند کس را گیراند که بجاته و قطار اسپان را از آنجا کوچ نموده آب بهت را از جهیلم پایان تر گذشته
فرود آمدیم ولی قرل که برگشته او بیرزه گری داده بود و کوکات سیالکوت آنجا آمده و بجهت نگاهداشتن
سیالکوت در مقام عقب بودیم که بعرض رسانیدند که من پرگنه
آمده بودم خسرو کوکلتاش در وقت برآمدن خود از سیالکوت مرا ... خبر کرده ... راو مسموع بود
گفته شد که چون از سیالکوت در لاهور رفته چرا با مرا همراه نشد کوکلتاش چون کار نزدیک شده بود باین جبر ملاد
بیرون آمده دیدیم از همین منزل سید طوفان و سید لاچین را پیش آشنائی که در لاهور بودند تو این اسپه ساخته
تازانده فرستاده شد که جنگ نکنند در سیالکوت تا رسیدن ما آمده همراه شوند عرض همه مردم این بود
که غازی بیگ خان سی چهل هزار کس جمع کرده است ما ن پری خورده و شمشیر بسته است اینها خوب جنگ خواهند ما
کرد و در خاطر گذشت که مشکل است یارده به که چون که فوت نمیشود آنهایی را که در لاهور اند ... همه بیرون ساخته

جنگ نخنیم بهتر است بام اکسان فرستادو یک منزل درمیان کرده در کنار آب چناب آمده منزل کردیم
از ره بهلول پور که خالصه بود رفته سیر کردیم قلعهٔ او در کنارهٔ آب چناب بر بالای بلندی واقع شده بسیار
بجا طرخوش آمد اینجا آوردن مردم سیالکوٹ بخیال کردیم انشاء الله بعد رخصت یافتن آورده خواهد شد
از بهلول پور بارود بکشتی آمدیم صحبت بود بعضی عرق بعضی بوزه خوردند بعضی معجون خوردند از کشتی نماز خفتن
گذشته برآمده در خرگاه هم اندکی خورده شد بجهت مصلحت اسپان بجره نزدیک کنار آب با اسپان دم داده شد روز
جمعه چهاردهم ربیع الاول در سیالکوٹ فرود آمدیم در راه که به هندوستان رفته شد بجهت آنچه کاو و کاوش
از کوه صاحبت ولد جرجید و بقیاس می‌آمدند بیشتری ظلم کنند اهمین بدبختان بودند پیش ازین این ولایتها
اغنی بوجیلی زدنت کیر نبود این نوبت که این ولایتها تمام ایل شده است از بطور معامله کردن کردند از
سیالکوٹ گرسنه و برهنه و فقیر و مسکین آمده بودند بیکبار بخوف نی افتاد و تاراج رفتند مردمی که سبیل کرده
بودند پیدا کرده دو سه کس را از مردم که پاره پاره کردند در همین منزل یک سوداگری آمده زیره کنادن
عالم خان بعد از رخصت کشتن و از انطور هوائی آتشین گرمی همراه ندیده و کوچ را یکی کرده بلاهور می‌آمد
در وقت رخصت دادن عالم خان خانان و سلطانان اوزبک تمام آمده بلخ را قتل کرده بودند عالم خان
در طرف هندوستان رخصت داده خود بطرف بلخ سواری کردیم بعد از آمدن لاهور با امرای که در هندوستان
بودند محصل می‌آید که پادشاه شمایان را جنگ من گذاشته است بمن همراه شده بیایید که غازیخان را هم
بخود همراه کرده بر سر دهلی و آگره برویم آنها میگویند که بغازیخان بکدام اعتماد همراه شویم فرمان
همچنین است که هرگاه غازیخان برادر خرد خود حاجیخان را با پسر خود بدرگاه فرستند یا آنکه لاهور فرستاده
بطریق گرو بگذارد شمایان همراه شوید و الا همراه نخواهند شد شما هم دیروز جنگ کرده و زیر کنار نده باز بکدام
اعتماد همراه میشوید باهم مصلحت نیست که همراه می‌شده باشید هرچند که اینطور سخنان گفته منع کردند سخن در نمی
آید شیرخان پسر خود را فرستاده بدولت خان و غازیخان سخن کرده تکیه بحرمی بینند دلاورخان که چند گاه
در بند بنگاله بود و دو سه ماه شده بود که بلاهور از بند گریخته آمده بود او را هم همراه خود گرفته میرزا محمود
خان خان جهان که در لاهور باو داده شده بود او را هم همراه میبرد غالبا سخن را باینجا قرار میدهند
که دولتخان و غازیخان و امرایی که در هندوستان گذاشته شده بودند بلکه تمام این طرفها را در عهدهٔ خود
میگیرند دلاورخان و حاجیخان را با عالم خان همراه کنند و اینها طرف دهلی و آگره را در عهدهٔ خود
میگیرند و اسمعیل جلوانی و بعضی امرا آمده عالم خان را می بینند بی توقف بطرف دهلی کوچ بر کوچ روان
شده بودند در وقت رسیدن باندری سلیمان شیخزاده هم آمده می بینند جمعیت ایشان سی چهل هزار کس شده
آمده دهلی را قبل کنند جنگ هم نتوانند انداخت بمردم قلعه تنقیص هم نتوانستند داد سلطان ابراهیم
از جمعیت ایشان خبر یافته بسر ایشان بلشکر سواری میکند چون نزدیک میرسد اینها هم خبر یافته

از سر قلعه برخاسته بمقابله او برود نتوانی را باینجا قرار رسیده بودند که اگر روز جنگ بکنیم افغان از ناموس
همه یکجا نمیگریزد اگر شبخون برویم شب تاریک است کسی کسی را نمی بیند هر سرداری بسر خود میرود باین
سخن از شش کروه راه سوار شده شبخون زده می آیند دو مرتبه بقصد شبخون نیمروز سوار شده تا دو پاس از شب
ایستاده نی عقب برگشته نی پیش رفته سخن را بیکجای قرار داده نتوانسته مرتبه سوم یک پهر مانده از شب
شبخون می آیند شبخون اینها بچادرها و منزلها همین آتش گذاشتن بوده تپس آمده از یک پهر شب آتش
گذاشته غوغا می اندازند جلال خان ججهت و بعضی امرای دیگر آمده عالم خان را می بینند سلطان ابراهیم
از سراچه خود با چند خاصه خیلی نمی جنبید همانجا صباح میشود آنقدار مردمی که همراه عالم خان بودند تاراج
کردن و الجمهر گرفتن مشغول میشوند لشکر سلطان ابراهیم می بینند که مردم اینها بسیار کم است
از همانجا که بودند باندک فوجی و یک فیلی بطرف اینها متوجه میشوند بمجرد نزدیک رسیدن فیل اینها تاب نتوانستند
آورد و میگریزند بهمان گریختن عالم خان بطرف میان دوآب گذشته در نواحی پانی پت باز بطرف
پانی پت میگریزند و در وقت رسیدن باندری یک بهانه کرده از میان سلیمان سه چهار کس گرفته میگذرانند
اسمعیل جلوانی و پسر کلان عالم خان جلال خان از اینها جدا شده بطرف میان دوآب خود را میکشند
باز لشکر جمع کرده عالم خان یک پاره از آنها مثل سیف خان و دریا خان و محمود خان و خان جهان و شیخ
جمال فرملی و بعضی دیگر پیش از جنگ گریخته پیش ابراهیم میروند عالم خان و دلاور خان و حاجی خان
از سرهند که گذشته اند خبر آمدن و گرفتن ملوت مارا می یابند و دلاور خان چون پیشتر در مقام دولتخواهی
بود و بجهت ما سه چهار ماه بند کشیده بود از ایشان جدا شده بسلطانپور و کوچی آمده بعد از گرفتن ملوت
سه چهار روز در نواحی ملوت مارا ملازمت کرد عالم خان و حاجی خان از آب ستلج گذشته در کوه
پائین دون در گنکوته نام قلعه محکم آمده می درآیند جا بقوتخی از افغانان و هزاره آمده اینها قبل میکنند
تا آنچنان قلعه مربوطی را نزدیک بگرفتن رسانیده بودند که بیگاه میشود خیال برآمدن میکنند از جهت افتادن
اسپان اندرون دارد نمیتوانند برآمد فیلها هم داشته اند فیلان را پیش می اندازند اکثر اسپان را جل ریز
کرده میکشند با وجود آنهم بسبب نمی توانند برآمد در شب تاریک پیاده برآمده بصد هزار تشویش بغازیخان
در ملوت ندر آمده بطرف کوه گریخته بوده رفته همراه میشوند غازیخان از شیاطنی خوبکی هم نمیکنند در پایان
دون نواحی پهلور عالم خان آمده ملازمت کرد و در سیالکوت از آنهائی که در لاهور بودند کس آمده که
صباح همه آمده ملازمت میکنند صباح آن کوچ نموده در پرسرور فرود آمدیم محمد علی جنگجنگ و خواجه حسین
و بعضی جوانان دیگر اینجا آمده ملازمت کردند از انجا که غنیم در کنار دریا روی بطرف لاهور بوده بوچکه را
با همراهانش از جهت این خبر فرستاده شد سه پهر شب نزدیک رسیده بود که خبر آوردند که غنیم بمجرد خبر یافتن
هیچ کدام بجا یکدیگر نپرداخته ویران شده میگریزند صباح آن کوچ نموده از پرتل داور ق جدا شده شاه حسین

وبعضی دیگر مردم را در اردوق گذاشته ما خود تیز روان شدیم در میان دو نماز بکلانور رسیده فرود آمدیم محمد
سلطان میرزا و عادل سلطان و دیگر امرا اینجا آمده ملازمت کردند از کلانور پگاه کوچ نموده در راه خبر غازیخان
و گریختگان را از دیک سراغ دادند محمدی و احمدی و اکثر امرای نزدیک که در این نوبت در کابل فرود شده
بود که با ما سر سپ زانو بزنند در عقب این گریختگان قاغو بجی جدا کرده شد و آنچنان مقرر شد که اگر توانند
رسید خود خوب و اگر نتوانند رسید اطراف قلعه ملوت را خوب احتیاط نمایند که مردم قلعه گریخته نتوانند رفت
از این احتیاط ما غرض غازیخان بود این امرا را پیشتر فرستاده از برابر کالنور و آهن از آب گذشته فرود آمدیم از آنجا
دو منزل در میان کرده در دامنه دره قلعه ملوت فرود آمده شد امرای را که پیشتر آمده بودند امرای هندوستان را
حکم شد که قلعه را نزدیک محاصره محدوده نما - بیند نبیره دولتخان پسر علیخان و پسر کلان دولتخان اسمعیل خان
نام اینجا آمد پاره از وعده و وعید و استمالت و تهدید بداده بقلعه فرستاده روز جمعه اردو را پیشتر کوچانیده
نیم کروه نزدیک آمده فرود آمدیم خود آمده قلعه دیده به برانغار و جوانغار و قول ملجارها را تعیین کرده برگشته
باردو آمده فرود آمدیم دولتخان فرستاده عرض کرد که غازیخان گریخته بکوه رفت اگر گناه ما را عفو کنید بغلامی
آمده قلعه را سپاریم خواجه میران را فرستاده توهم را از خاطر او بر آورده آورد علیخان با پسرش همراه آمده فرمودم
همان دو شمشیر را که بجهت جنگ ما در کمر خود بسته بود در گردنش آویختند چنین روستائی ولاده مردک میباشد
کارش باینجا رسیده هنوز تعلل میکرد پیشتر آوردند فرمودم که شمشیرها را از گردن او گرفتند در وقت در یافتن
در زانو زدن تاخیر میکند فرمودم که پایش را کشیده زانو زنانده پیشتر نشانده یک شخص هندوستانی را
فرمودم که این سخنان را یکان یکان با و خاطر نشان کرده بگو و اینچنین بگو که من ترا پدر گفتم و تعظیم و احترام
ترا بالطریق که خاطر تو میخواست از آن بهتر کردم ترا و پسران ترا از دربدری بلوخان خلاص کردم خیلی ها
شما را و حرمهای شما را از بند ابراهیم آزاد کردم سه کرور ولایت تاتارخان را بتو عنایت کردم در حق تو چه
بدی کرده بودم که باین شق دو شمشیر در کمر خود بسته لشکر کشیده بر سر ولایتهای ما آمده شور و فتنه می اندازی
مردک پیر مبهوت گردید و سخن در دهن خود جا و یدا از معامله هیچ نگفت در برابر اینچنین سخنان بجز سکوت چه تواند گفت
آنچنان مقرر شد که خیلی ها و حرمهای آنها را بجا بجا سپرده دیگر جهات ایشان را ضبط کرده شود فرمان
شد که همراه خواجه میر میران فرود می آمده باشد روز شنبه بیست و دوم ربیع الاول بجهت صحیح و سالم بر آوردن
خیلی ها و حرمهای اینها خود آمده بر بلندی که رو بروی دروازه ملوت است فرود آمدم علیخان بر آمده یک هزار
اشرفی پیشکش کردند دیگر نماز دیگر خیل خانها و حرمهای خود را بر آوردن گرفتند عبدالعزیز و محمد علی جنگ
جنگ و قتلق قدم و محمدی و احمدی و چند دیگر از نزدیکیان را فرمان شد که درون قلعه در آمده خزانها
ایشان را و جمیع جهات ایشانرا ضبط نمایند غازیخان را اگر چه بر آمده رفته میگفتند اما بعضی ها گفتند
که ما دیدیم در قلعه بود بعضی ایچکیان و خدمتکاران از آنجهت در دروازه ها گذاشته شد که در جای

احکام شد و تفحص نمایند که غارتچیان مغلط کرده بیرون آید غرض کلی او بود و دیگر بعضی جواهر و چیزها و را که پنهان
نموده می برآورده باشند ضبط نکنند مردم دروازه قلعه غلو بسیار کردند بجهت سیاست چند تیر انداختیم
بیکبار یک تیر قضا بقبضه چوبین همایون رسیده در ساعت جان تسلیم کرد شب پنجشنبه همان منزل بوده روز
پنجشنبه در قلعه درآمده سیر کرده در کتابخانه غازیخان درآمدم چند کتاب نفیس برآمد چندی از آنها را بهمایون
داده چندی را بکامران فرستادم کتب بهای ملایانه خود بسیار بود اما آن مقدار کتاب نفیس که چشم داشتم نشد
برآمد شب آنجا بوده صباح آن باز آمده غازیخان را در قلعه نظر بند کردم آن بی حمیت نامرد پدر و برادر
و مادر و خواهر خرد خود را در ملوت بدیانت با معدودی چند بطرف کوه برآمده رفته قطعه در بیان آن
بی حمیت را که هرگز * نخواهد دید روی نیک بختی * تن آسانی گزیند خویشتن را * زن و فرزند بگذارد به سختی *
روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده بطرف کوهی که غازیخان گریخته در آن کوه رفته بود متوجه شدم در منزلی که در
دره پیش ملوت بود یک کروه راه آمده در یک دره فرود آمدیم دلاورخان اینجا آمده ملازمت کرد دولتخان
و علیخان و اسمعیلخان و چندی دیگر از کلانتران ایشانرا بند کرده بکته بیگ سپرده شد که در قلعه ملوتی که در
بهیره است برده نگاهدارد و دیگر ایشانرا که بهر کس هر کس گیرانده شده بودند باتفاق دلاورخان چون بها العفو
کرده شد بها بالکفیل داده بعضی بها را نقد کرده نگاهداشتند گشته بندیانرا بر دلسابط پیتور رسیده بود که دولتخان
مرد قلعه ملوت را بعهدهٔ محمد علی جنگ جنگ کرده شد از جانب خود برادر کلان خود ارغون را با یکجا عمره
از جوانان آنجا گذاشت از هزاره و افغانان هم تا دو صد و دو صد پنجاه کس بحکمت قلعه تعیین شد خواجه کلان
شرابهای غزنین چند شتر بار کرده آورده بود منزل خواجه کلان نزدیک واقع شده بود که بر قلعه و ارک
مشرف بود آنجا صحبتی شده بعضی مردم شراب خوردند بعضی مردم عرق خوردند و از آنجا کوچ نموده از کوهپایه
حرداب کند وا ملوت گذشته بدون آمدیم بزبان هندوستان جلکا رو دون گفته اند در هندوستان
کشت آب روان در همین دون است در اطراف دون ده بسیار است این دون پرگنه جسوان بود که
داغنائیان دلاورخان میشوند دون طور جلکا افتاده اطراف او دو او لابک است چون خبر شالی کاشته آمد
میان آن سه چهار آسیا آبست که ریخته میرود فراخی جلکا یک کروه دو کروه باشد بعضی جا باشد که سه
کروه هم باشد کوهستان او خرد خرد بطرز پشتها واقع شده مواضع او تمام در دامنه این کوهها واقع
شده در جاهای که دره است طاوس و میمون بسیار میشود مثل مرغ خانگی مرغان هم بسیار است بعینه مثل
مرغ است اما اکثر یک رنگ است چون خبر غازیخان دیگجا تحقیق نبود تردیکه را با برم دیو منهاس تعیین کردم که در
هر جا غازیخان باشد بیشتر کاری بکنند و دستی رسانند در این کوهستان خرد اطراف دون عجب مضبوط
قلعه ها افتاده است در طرف شرق شمال او یک قلعه واقع شده کوتیه نام اطراف او هفتاد هشتاد گز تک
انداز است طرف دروازه کلان او هفت هشت گز بوده باشد جائیکه بال روان توان در آن انداخت فراخی آن

ده دوازده گز بوده باشد از دو چوب دراز پل کرده اند اسپ را و گله را از آنجا میگذرانده اند در این کوهستان از
قلعهائی که غازیخان مضبوط کرده بود یکی این بود کس در قلعه بود جانقوبچی رسیده جنگ می اندازند چون
گرفتن نزدیک میرسد شب میشود مردم درون قلعه این چنین قلعه مضبوطی را بر تافته میگریزند در نواحی
دون یک قلعه مضبوط دیگر قلعه گنگوته است اطراف او همه جر است بامضبوطی قلعه کوتله نیست عالم خان
در همین قلعه گنگوته در آمده بود چنانچه پیش از این مذکور شد بعد از جدا کردن ایلغار بسر غازیخان پا بر رکاب
همت نهاده دست در عنان توکل زده بسر سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر بن سلطان بهلول
لودی افغان که در آن تاریخ پای تخت دهلی و ممالک هندوستان در تحت تصرف او بود و لشکر حاضر
او را یک لک میگفتند با وزرا و امرا نزدیک هزار فیل بود متوجه شدیم بعد از یک کوچ باقی شقاول
را دیبالپور عنایت کرده کتک بلخ فرستاده شد بجهة مصلحت بلخ زر بسیاری بخویشان و عزیزان و فرزندان
و خردوانی که در کابل بودند و از متاعی که در فتح ملوت بدست افتاده بود سوغاتها فرستاده شد پایان رویه
دون بعد از یک دو کوچ شاه عماد شیرازی خطهای آرایش خان و ملا محمد مذهب را گرفته یکپاره دولتخواهی
اظهار کرده باین یورش سعی و اهتمام کرده بودند ما هم از دست یک پیاده فرمانهای عنایت فرستاده شد
کوچ کردیم جانقوبچی که در ملوت رفته به هندور و کهلور و قلعهای کوهستان آن نواحی که مدتها بود که در آن میان
از جهة مضبوطی آنجا هیچکس نرفته بود رفته تمام آنها را گرفته مردم آنجا را تاراج کرده با همراه شدند عالم خان
هم خراب شده پیاده و برهنه آمد پیش و از او امرا و نزدیکیان فرستاده اسپان هم فرستادیم در
همان نواحی آمده ملازمت کرده و بکوه دره این نواحی جانقوبچی رفته یک دو شب بود آمدند معتد به چیزی
بدست نیفتاد و شاه میر حسین و جان بیک و بعضی جوانان رخصت جانقون طلبیده رفتند در ایام بودن
دو سه مرتبه عرضه داشتهای اسمعیل جلوانی آمد از اینجا هم دلخواه ایشان فرمانها فرستاده شد
از درون کوچ نموده بر دیر آمدیم از روپر کوچ نموده در برابر سرهند در کول فرود آمدیم که یک هندوستانی
خود را ایلچی سلطان ابراهیم گفته اند اگرچه خط و کتابت نداشت از ما یک کسی ایلچی گری التماس نموده ما هم
در مقابله او یک تنقطار سوادی را فرستادیم بمجرد رسیدن این فقیران هر دو آنها را ابراهیم بند میفرماید
که بکشند همان روز که ابراهیم را زیر کردیم همانزمان سوادی خلاص شده آمد یک منزل درمیان کرده در کنار
دو سه نور دستور فرود آمدیم در هندوستان جابجا از دریا یک آب روانی که هست این است این را آب
کهر میگویند چهته هم در کنار این آب است بالا رویه این آب بجهت سیر کردن سوار شدم از چهته سه چهار
کروه بلند تر این آب از دره برآمده می آید خیلی لطیف و خوش از کیده کشتی چهار پنج آسیا
آب برآمده می آید خیلی لطیف و خوش هوا و مناسب جا بود کنار همین آب دیده برآمد همین دره گشاده
یک چهار باغ فرمودیم این آب در صحرا یک دو کروه می رفته در رود فرود آمده و جای بر آن آب گهرا از این

وبات ا: جای که آب فرو میرود و سه چهار کروه پایان تر بوده باشد در شکل آب این رود بسیار آمده با آب کهگر
همراه باشد بسامانه و سنام میرود و در این منزل خبر یافتیم که سلطان ابراهیم که در این طرف دهلی بود از اینجا
یک کروه پیشتر کوچ نموده دیگر شقدار حصار فیروزه حمید خان خاصه خیل با لشکر حصار فیروزه و آن نواحی
از حصار ده پانزده کروه اینطرف بر آمده می آید کته بیگ را بجهت خبر یاردی ابراهیم فرستاده شد مومن اتکه
را بلشکر حصار بجهت خبر آوردن فرستاده شد روز یکشنبه بیست و سوم جمادی الاول از انباله کوچ نموده در کنار
یک کولی فرود آمده بودیم که مومن اتکه و کته بیگ همین روز آمدند همایون را با تمام مردم برانغار و خواجه کلان
و سلطان محمد دولدای و ولی خازن و امرای که در هندوستان مانده بودند خسرو بیگ و هندو بیگ و
عبدالعزیز و محمد علی جنگ جنگ را از غول همراه اچکیان و نزدیکیان شاه منصور برلاس و کته بیگ و محب علی
و یک جماعه مردم همراه کرده بر سر حمید خان تعین کردیم این هم در همین منزل آمده ملازمت کرد
این افغان بسیار روستائی و بیهوش بودند با وجود آنکه دلاور خان هم در نوکر و هم در مرتبه از کلانتر
او نمی نشستند پسران عالم خان که بادشاه زاده های او میشوند آنها می ایستند این استدعای نشستن کرد
صباح دوشنبه چهاردهم ماه بر سر حمید خان همایون متوجه شد ایلغار نموده همایون از
خود پیشتر صد صد و پنجاه جوان خوب را بقراولی جدا میکند نزدیک رسیده مردم قراول آویخته زود در
آویختن یکدو دفعه ردو بدل شده بود که از عقب سپاهی همایون پیدا میشود بمجرد رسیدن غنیم میگریزد
صد و دو صد کس فرود آورده نصف آنها را سر بریده نصف انها را زنده با هفت هشت فیل آورده
خبر این فتح همایون را روز جمعه بیست و هشتم ماه بیگ میرک مغول در همان منزل آورده فی الحال خلعت خاصه
و از اسپان طویله یک اسپ خاصه عنایت کرده بلد هم وعده کرده شد بروز دوشنبه بیست و یکم
ماه از همان خبر فرستادن علی قلی و تفنگ اندازان را فرموده شد که بجهت سیاست همه آنها را بتفنگ
زده کشتند روز دوشنبه بیست و پنجم ماه در همان منزل همایون با صد بندی و هفت هشت فیل آمده ملازمت
کرد اول یورش او اول کار دیدن او این بود شگون بسیار خوب شد قاچغونچی مردم گریخته را دنبال
کرده بمجرد رسیدن حصار فیروزه را تاراج کرده آمدند حصار فیروزه را توابع و لواحقش یک کرور
زر نقد بهمان جلدو داده شد از آن منزل کوچ نموده بشاهاباد آمدیم بجهت زبان گرفتن باردوی
سلطان ابراهیم کس فرستاده چند روز در همین منزل توقف شد رحمت پیاده را با فتحنامه ها از همین منزل
بکابل فرستاده شد و در همین منزل همین روز همایون در روی خود استره یا مقراض رساند چون
حضرت مخدومی استره رساندن در آن وقایع ذکر کرده بودند در آن تاریخ هژده ساله بود من در سن
چهل و شش سال بوده باشم محمد همایون از نقل خط مبارک آنحضرت منقول شد همین منزل روز دوشنبه
بیست و ششم جمادی الاول آفتاب در برج حمل تحویل کرد از اردوی ابراهیم متواتر خبرها آمدن گرفته

که یک کروه و دو کروه کوچ نموده و هر منزل دو و سه روز مقام می آید ما هم متوجه شده از شاه آباد
یک منزل درمیان کرده در کنار دریای جون روبروی سرساوه آمده فرود آمدیم حیدر قلی نوکر خواجه
کلان را بجهت زبان گرفتن فرستاده شد من دریای جون را گذر کرده گذشته رفته سرساوه را سیر کردم
آن روز معجون خورده بودیم سرساوه چشمه هم دارد آبی از این چشمه بر آمده میرود جای نیست تردی بیگ
خاکسار در یک کشتی تالار ساخته کابی سیر کشتی میکردم کابی بکوچها کشتی می آمدم از آن منزل کنار دریا
را گرفته بپایان رویه کوچ نموده شده بود که حیدر قلی بیگ بجهت زبان گرفتن رفته بود خبر آورد
که داود خان حاتم خان را با شش هفت هزار سوار از میان دو آب گذرانده است سه چهار کروه از دایره ابراهیم
اینطرف تر دیره زده نشسته اند بر سر این فوج روز یکشنبه هژدهم جمادی الآخر چین تیمور سلطان و مهدی خواجه
و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان را با تمام مردم جوانغار که سلطان جنید و شاه میر حسین و قتلق قدم
باشند از قول هم یونس علی و عبدالله و احمدی و کته بیگ را ایلغار جدا کردیم نماز پیشین از آب
گذشته در میان نماز عصر و نماز شام از آنجا روان شدند بر وقت عرض بر سر غنیم میرسند اندک
پیش رفت کرده طوری ساخته می آیند مردم با مجرد رسیدن گرفته روان میشوند تا برابر دایره ابراهیم
فرود آورده میروند حاتم خان را که برادر کلان داود خان و یک سردار او بود فرود آورده با هفتاد
هشتاد بندی و شش هفت فیل آمده بجهت سیاست اکثر به یاساق رسیدند از آنجا کوچ کرده
برانغار و جوانغار و قول و تیال کرده روانه شدیم روش است که مردم لشکر را سوار کرده تخمینی
یا جا یکی بدست گرفته بدستوری که میان ایشان مقرر است لشکر را تخمین نموده از روی آن حکم میکنند
که اینقدار لشکر خواهد بود انقدار که قیاس میکردیم انقدر لشکر بنظر بر آمد در این منزل توقف شد
بعد از طیار و تکمیل فراخور حال خود را به سازند هفتصد ارابه شده به استاد علی قلی فرمان شد که بدستور روم
درمیان ارابها بجای زنجیر از خام گاو ارغامچها بافته بیکدیگر بندند درمیان هر دو ارابه شش
هفت توره باشد تفنگ اندازان در عقب این ارابها و توره ها ایستاده تفنگ اندازند بجهت ترتیب
این اسباب پنج شش روز در این منزل توقف شد بعد از طیار و تکمیل شدن اسباب تمام امرا و جوانانی
که سخن میدانستند بکنکاش طلبیده کنکاش عام کرده رایها برین قرار گرفت که پانی پت شهر است
محلات و خانها بسیار دارد یک طرف محلات و خانها میشود اطراف دیگر را ارابه و توره ها
مضبوط کرده تفنگ و پیاده از عقب ارابها و توره ها تعین میتوان کرد باین قرار کوچ نموده یک
منزل درمیان کرده روز پنجشنبه سلخ جمادی الاول قریب پانی پت آمدیم دست راست شهر و محلات
بود ارابها و توره که ترتیب داده بودیم شد در دست چپ و بعضی جاها خندق شاخ شد در هر
تیر انداز جا بمقدار که صد صد و پنجاه کس می آید جا گذاشته شد بعضی از مردم لشکر خیلی متردد و

متوهم بود و توهم و تردد بی تقریب است آنچه الله تعالی در ازل تقدیر کرده است دیگر نمیشود اگرچه آنها را هم
عیب کردن نمیشود اگرچه آنها را هم عیب کرده چرا که از وطن دو سه ماهه راه آمده شده بود بغریب قومی کار
مردم افتاده بودنی با زبان آنها سید الستم بی آنها زبان ما را بلیت جمعی و جمعی پریشان و گرفتار
قومی و قومی عجائب و لشکر حاضر غنیم را یک لک تخمین میکردند فیل او و امرای او را نزدیک بهزار فیل میگفتند
گر هست از او و پدرش مانده خزینه خود نقد در دستش بود در هندوستان یک رسم است که در وقتی اینچنین
کار افتاد و نها زر داده بمیعاد نوکر میگرفته اند این مردم را به هندی سکوهنی. اگر این جابن خیال میکرد یک
لک هم میتوانست گرفت الله تعالی راست آوردی جوانان خود را راضی توانست کردی خزینه خود را قسمت
توانست نمود جوانان خود را چگونه راضی تواند کرد که امساک بطبیعتش بسیار غالب بود و خود بجمع نمودن
زر حریص طالب بی تجربه جوانی بودنی که آمدن او بسر انجام بودنی رفتن منی ایستادن او بی جنگ
کردن او در آن فرصت کرده پانی پت اطراف و جوانب مردم لشکر را با ارابه و ساخ و خندق مضبوط و مرتب
کرده میشد درویش محمد ساربان بعرض رسانید که اینقدر احتیاط که شد او چه امکان داشته که اینجا
بیاید گفتم که اینها را بخانان و اوزبک قیاس میکنی امسال که از سمرقند برآمده بحصار آمدیم جمیع خانان و
سلطانان اوزبک جمع شده اتفاق کرده با همت آمدن بر سر ما از در بند گذشتند با کوچ و آل جمعی سپاهی
و مغول سی هزار در محلات در آورده محلات محکم کرده مضبوط ساختیم چون آن خانان و سلطانان حساب و یراغ
رفتن و ایستادن را سیدانستند، دیدند که مرده و زنده را در حصار دیده حصار را مضبوط کرده ایم حساب
آمدن بر سر ما نیافتند، از نوبکس برگشتند اینها را با آنها تشبیه مکن حساب یراغ گرفتن اینجا نمیدانند
خدا راست آورد همان طوری که گفته بودم شد هفت هشت روزی که در پانی پت بودیم کم کم کس ما رفته
بر وایره او بر مردم بسیار او میزدند آنها هیچ حرکتی جنبشی نمیکردند آخر برای بعضی امرای دولتخواه
هندوستان عمل کرده مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و خسروشاه و میر حسین
وسلطان جنید برلاس و عبدالعزیز میراخور و محمد سلطان جنگجنگ و قتلق قدم و لی خازن و محب علی خلیفه و
محمد بخشی و جان بیک و قراقوزی این سرداران با چهار پنج هزار کس شبخون فرستادیم اتفاق خوبی نتوانستند
کرد و پریشان رفته کار نتوانسته کرد صبح کرده تا وقت روشن شدن نزدیک باردوی غنیم بودند مردم
غنیم هم نقاره های خود را نواخته فیلهای خود را راست کرده برآمدند اگرچه کاری نتوانستند کرد اما با آن
مقدار کس بسیاری در آویخته هیچکس را نگرانده سالم و سلامت برآمدند و در پای محمد علی جنگجنگ
تیر رسید و اگرچه مهلک نبود اما در وقت جنگ بکار نیامد این خبر را یافته همایون را با لشکرش یک
کروه یک و نیم کروه پیش از ایشان فرستاده و خود هم با لشکر را نور راست کرده برآمدیم شبخون
رفتگان با همایون همراه شده آمدند و چون کس غنیم پیشتر نیامد ما هم برگشته فرود آمدیم در این شب

در آمدند غوغای غلطی افتاد تا نزدیک یک گهری سورن بود و غوغا بود مردم سپاه اینچنین غوغا ندیده بودند
خیلی تردد و توهم شد بعد از یکزمانی غوغا برطرف شد وقت وضو نزد اول خبر آمد که غنیم پیدا کرده می آید ما هم
جیبه پوشیده و یراق بسته سوار شدیم برانغار همایون و خواجه کلان و سلطان محمد دولدای و هندو بیگ
و ولی خازن و پیتلی سیتانی بود جوانغار همایون خواجه کلان و دولدای میرزا و عادل سلطان و
شاه میر حسین و سلطان جنید و قتلق قدم و جان بیگ و محمد بخشی و شاه حسین باریکی مغول غانچی
بوده دست راست قول حسین تیمور سلطان و سلیمان محمدی کوکلتاش و شاه منصور برلاس و یونس علی
و درویش محمد ساربان و عبدالله کتابدار بود دست چپ قول خلیفه و خواجه میر میران و احمدی پروانچی
و تردی بیگ قوچ بیگ و محب علی خلیفه و میرزا بیگ ترخان بود ایراول خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگجنگ
بود و عبدالعزیز میراخور را طرح تعین کرده بودیم و در اوج برانغار ولی قزل و ملک قاسم و بابا قشقه را با
مغولانش تولغمه مقرر کردیم در اوج جوانغار قراقوزی و ابوالمحمد نیزه باز و شیخ جمال بارین و هندی و
تنگری قلی مغول را تولغمه راست ساختیم که بجرد نزدیک رسیدن غنیم از عقب و بگردند در وقت نمود
ار شدن سپاهی غنیم طرف برانغار میل و بسیار بود از این جهت عبدالعزیز را که در طرح معین بود برانغار
کومک فرستاده شد سپاهی سلطان ابراهیم که از دور نمود از شد هیچ جا درنگ نموده تیز می آمد سپاه ما
که با اینها نمود ار شد این ترتیب و سپاه را که ملاحظه کردند و حصه شده بایست یعنی بایستیم بیاییم نیاییم
طور کردنی نتوانست ایستادنی و نتوانست پیش رفت آمد فرمان شد که مردم که در تولغمه تعین شده بعد از
دست و دست چپ از عقب گشته تیر گذاشته بجنگ مشغول شدند برانغار هم پیشتر رسید مردم تولغمه از
عقب غنیم گشته تیر گذاشتن گرفتند از جوانغار مهدی خواجه پیشتر رسید از روبروی مهدی خواجه بیگ
قوچ با یک فیل آمده اینها هم تیر بسیاری گذاشته آن فوج را گردانیدند بکومک جوانغار از قول احمدی پروانچی
و تردی بیگ و قوچ بیگ و محمد علی خلیفه را فرستاده شد در برانغار هم جنگ قایم شده محمدی کوکلتاش
و شاه منصور برلاس و یونس علی و عبدالله فرمان شد که در پیش قول از روبروی رفته بجنگ مشغول
شدند استاد علی قلی هم پیش قول از روبرو رفته انداختند و مصطفی توپچی از دست چپ خوب
ضرب زنها انداخت و تولغمه کرد گرد غنیم را گرفته تیر گذاشتند و یکجا بجنگ مشغول شدند یکدو مرتبه
صرف برانغار و غول و کوتاه حمله آوردند بر مردم تیر گذاشته بضرب تیر باز در قول انداختند دست
راست و دست چپ و قول همه یکجا جمع شدند اینچنان عاجز شدند که نی پیش توانستند رفت نی راه
گریختن توانستند یکقد نیزه آفتاب برآمده بود که ابتدا جنگ شد تا نیم روز شدن ضرب جنگ بود
نیم روز شده بود که اعدا مقهور و مغلوب و احباب بهیج و مسرور شدند بفضل و کرم الله تعالی اینچنین کار
دشواری را با آسان کرد اینچنان لشکر بسیاری را در نیم روز بخاک یکسان کرد پنج شش هزار کس نزدیک

ابراهیم و دیگری بقتل رسیده بودند دیگر و هر جا هر جا مرده‌ها در این معرکه پانزده و شانزده هزار تخمین کردیم در
وقت آمدن اگره از تقریر مردم هندوستان معلوم شد که چهل پنجاه هزار کس در این معرکه مرده بودند
باقی را از پی کرده فرود آمد روان شدیم از پیش رو امرا فوج فوج آورده افغانان را آوردن گرفتند خیلی خیل
فیلان را با فیلبانان آورده پیشکش کردند از عقب غنیم رفته از ما بین خاصه تجمل‌های میرزا و بابا چهره
بوجکه با همراه ابراهیم را برآمد خیال کرده قاسم و غونچی تعین کردیم که تا با اگره رسیدن به تعجیل رفته خود را با آنجا رسانند
ارسیان اردوی ابراهیم گذشته سراچه‌ها و خانه‌ها او را سیر کرده در کنار سندای فرود آمدیم نماز دیگر بود
که طاهر تبریزی برادر خرد خلیفه مرده ابراهیم را در میان مرده بسیاری را یافته سر او را آورده
آورد و همین امروز همایون میرزا و خواجه کلان و محمدی و شاه منصور برلاس و یونس علی و عبدالله
ولی خازن را تعین کردیم که جریده گشته اگره را بدست آورده خزانه ضبط بکنند مهدی خواجه را و محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان جنید برلاس و قتلق قدم را مقرر کردیم که از بنه جدا شده ایلغار نموده
در قلعه دهلی در آمده خزانه‌ها را احتیاط بکنند صباح آن کوچ نموده یک کروه راه آمده بجهت مصلحت
اسپان در کنار جون فرود آمدیم دو منزل راه درمیان کرده روز سه شنبه مزار منور شیخ نظام الدّین
اولیا را طواف کرده در برابر دهلی در کنار جون فرود آمده شد همین شب چهارشنبه قلعه دهلی را سیر کرده
شب آنجا بوده صباح آن از قلعه دهلی مزار پر انوار خواجه قطب الدّین را طواف کرده مقبره و عمارات
سلطان غیاث الدّین بلبن و سلطان علاء الدین خلجی و منار او را و حوض شمسی و حوض خاص را
و مقابر و باغات سلطان بهلول و سلطان سکندر را سیر کرده به اردو فرود آمده در کشتی در
آمده عرق خورده شد شقدار دهلی را بولی بیک قرلی عنایت کرده دوست بیک را دیوان دهلی
ساخته خزانه‌ها که بود مهر کرده در عهده آنها کردیم روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده در برابر تغلق آباد
در کنار جون فرود آمده شد روز جمعه در آن منزل توقف کردیم مولانا محمود و شیخ زین و بعضی دیگر
رفته در دهلی نماز جمعه کرده بنام من خطبه خواندند بفقرا و مساکین پاره زر بخش کرده باز آمدند روز
سه شنبه از آن منزل کوچ کرده کوچ بر کوچ عزیمت اگره کرده شد من رفته تغلق آباد را سیر کردم
آمده در اردو فرود آمدم روز جمعه بیست و دوم رجب در محلات اگره در منزل سلیمان فرملی فرود آمده
شد چون این منزل خیلی دور بود صباح آن کوچ کرده در عمارات جلال خان جغت فرود آمده شد همایون که پیشتر آمده بود مردم
درون قلعه عذر گفته حیل کردند اینها از بیکسی مردم ملاحظه کرده تا خزانه دست نه درازند گفته تا آمدن ما راه برآمد را احتیاط کرده نشسته بودند بکرماجیت
هندو که راجه گوالیار بود از صد سال بیشتر بود که در ولایت گوالیار پدران او سلطنت کرده
بودند سکندر بجهت گوالیار چند سال در اگره نشست بعد از آن در زمان ابراهیم
اعظم همایون سروانی چند وقت بجد چسپیده آخر بصلح گرفته شمس آباد را به آنها داده بکرماجیت

در وقت زیر کردن ابراهیم بدوزخ رفت اولاد و خیلی نه بکرماجیت در اگره بود در وقت آمدن
همایون خیلی بکرماجیت بخیال گریختن بودند مردمی که همایون گذاشته بود گرفته در مقام احتیاط
میشوند همایون هم نمیگذارد که تاراج بکنند برضای خود جواهر بسیار بهمایون پیشکش میکنند
از این جمله یک الماس شهرتی بود که سلطان علاء الدین آورده بود اینچنان مشهور است که یک قوم قیمت
او را نصف خرج روزینه تمام عالم گفته بود غالباً هشت مثقال هست در وقت آمدن من همایون
بمن پیشکش کرده من باز بهمایون بخشیدم از سپاهیان درون قلعه از مردم دانا یکی ملک داد
کرانی بود دیگر ملی سور دیگر فیروزخان میواتی بود اندک خیلی از ایشان ظاهر شده سیاست کرده
فرستاده شد ملک داد کرانی بعضی استدعا کرده بود رفته آمده تا قرار یافتن این سخنان چهار پنج روز
شد موافق مدعای ایشان عنایتی و شفقتی کرده جمیع مهمات ایشان را بهم نشینان معاف کردیم با در
ابراهیم هفت لک پرگنه نقد عنایت شد با این امرای او هر کدام پرگنه ها داده شد مادر او را
از اگره یک کروه پایان آب منزل داده شد روز شنبه بیست و هفتم رجب نماز دیگر در اگره
درآمده در منزل سلطان ابراهیم درآمده فرود آمده شد در تاریخ سنه نهصد و ده که ولایت کابل
مسخر شد از آن تاریخ تا حال همیشه هوس هندوستان کرده میشد گاهی از جهة سست رائی امرا گاهی
از همتای برادران یورش هندوستان میسر و ممالکت او مسخر نمیشد آخر اینچنین موانع نماند از خرد
و ریزه امرا که هیچکس خلاف مقصود سخن نتوانست کرد در تاریخ نهصد و بیست و پنج لشکر کشیده قلعه بجور
را در دو سه گهڑی بزور گرفته مردم او را قتل عام کرده به بهره آمدیم تالان و تاراج ننموده بر مردم بهره
مال امان انداخته نقد و جنس چهار لک شاهرخی گرفته بمردم لشکر بعد و توقسمت نموده بکابل
مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ نهصد و سی و دو به هندوستان بجد هفت هشت سال
پنج نوبت بهندوستان لشکر کشیدیم در نوبت پنجم الله تعالی بفضل و کرم خود مثل سلطان ابراهیم
غنیمی را مقهور و ابتر کرد مثل هندوستان را بما میسر و مسخر کرد از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم تا این تاریخ از پادشاهان از طرف سه کس بولایت هندوستان مسلط شده
سلطنت کردند یکی سلطان محمود و اولاد او و در ممالکت مملکت هندوستان مدت مدید بر تخت
سلطنت نشسته اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و غلامان و توابع او سالهای بسیار در این
ممالکت پادشاهی رانده اند سوم منم اما کار من بکار آن پادشاهان نمیماند چرا که سلطان محمود که هندوستان
را مسخر کرد تخت خراسان در تحت ضبط او بود سلاطین خوارزم و دار المرز مطیع و منقاد او بودند و پادشاه
سمرقند زیر دست او بود لشکر او اگر دو لک نباشد و یک لک خود چه سخن بود دیگر را
جها بودند در تمام هندوستان یک پادشاه نبود هر راجه در ولایت خود بسر خود پادشاهی میکرد دیگر

سلطان شهاب الدین غوری اگرچه او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین
غوری داشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بیک لک و هشت هزار برگستوان دار بهندوستان
لشکر کشیده بوده است خصمان اینهم رای و راجها بوده اند در تمام هندوستان یک کس نبود آن
نوبت که به بهیره آمدیم نهایت هزار یا پانصد یا دو هزار کس بوده باشیم مرتبه پنجم که آمده سلطان ابراهیم
را زیر کرده ممالک هندوستان را فتح کردم هیچ وقت در لشکر هندوستان اینقدر کس آورده نشده
بود نوکر و سوداگر و چاکر جمیع مردمیکه از لشکری همراه بودند و از ده هزار کس بقلم آمد ملکها من تعلق
داشت بدخشان و قندز و کابل و قندهار بود اما ازین ولایت نفع معتد بهی نبود بلکه بعضی ولایتها بجهت
نزدیکی غنیم احتیاج بود که مددهای عظیم کردن لازم بود دیگر جمیع ولایات ماوراء النهر در تصرف خوانین
و سلاطین اوزبک بودند و یک صد هزار لشکرهای ایشان تخمین میکردند دشمن قدیمی بودند دیگر
مملکت هندوستان از بهیره تا بهار در تصرف افغان پادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود بحساب
پنج لک لشکر او را می باید حساب گرفت در آن فرصت بعضی امرای پورب در مقام مخالفت بودند
لشکر حاضر او را یک لک تخمین میگفتند از خود و دستش و امرایانش نزدیک بهزار ذات میگفتند که بود
با همچنان و باین قوت توکل کرده دشمن از یک صد هزار یاغی کهنه را پس پشت گذاشته از نسل سلطان ابراهیم
صاحب لشکر بسیار و ممالک ملک وسیع پادشاهی روبرو شده ام در خود توکل الله تعالی رنج و مشقت ضایع
نکرده چنین غنیم ر دبروی مغلوب کرده مثل هندوستان مملکت وسیعی را مفتوح کرده این دولت را از
قوت و زور خود نمی بینم و این سعادت را از سعی و همت خود نمیدانم بلکه از تعیین عنایت و کرم
الهی است ممالک هندوستان وسیع و پر مردم و پر حاصل واقع شده مشرقی و جنوبی بلکه غربی
هم بدریای محیط منتهی میشود شمال و یک کوهی است که بکوه هندوکش و کافرستان و کوهستان کشمیر
پیوسته است در غرب شمالی او کابل و غزنی و قندهار را واقع شده پایتخت تمام هندوستان دهلی بوده
بعد از سلطان شهاب الدین غوری تا آخر عهد سلطان فیروزشاه اکثر هندوستان در تحت
ضبط سلاطین دهلی بود در این تاریخ که من هندوستان را فتح کردم پنج پادشاه مسلمان و دو کافر
در هندوستان پادشاهی میکردند اگرچه خرد و ریزه رای و راجه در کوه و جنگل خیلی بود اما معتبر و مستقل
اینها بودند یکی افغانان بودند که پای تخت اینها بود از بهیره تا بهار قابض بودند پیشتر از افغانان
جونپور در قبض سلطان حسین بود شرقی این جماعه را پوربی میگویند پدران اینها را در پیش سلطان
فیروزشاه و آن سلطان سقا بوده اند بعد از فیروزشاه در مملکت جونپور مسلط شده اند دهلی در
دست سلطان علاء الدین بود این طبقه سید اند تیمور بیک در زمان رفتن خود حکومت دهلی
اینها داده رفته بودند سلطان بهلول لودی و پسرش سلطان سکندر پای تخت دهلی را تا پایتخت

جونپور قابض شدند هر دو پای تخت یک بادشاه نشین شده دوم در گجرات سلطان مظفر بود چند روزی پیشتر
از فتح ابراهیم از عالم نقل کرده بسیار متشرع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد دایم مصحف
کتابت می کرد این طبقه را تانک می گویند پدر آن اینها هم پیش سلطان فیروزشاه و آن سلاطین شراب دار
بوده اند بعد از فیروزشاه ولایت گجرات را قابض شده بوده اند سیوم در دکن بهمنا ... اما درین تاریخ
در سلاطین دکن اختیار و اقتدار نمانده تمام ولایات ایشان را امرای کلان ایشان بدست آورده اند
بهر چیزیکه احتیاج می شد از امرای خود طلبیده اند چهارم در ولایت مالوه که مندو هم می گویند سلطان محمود بود
این طبقه را خلجی می گویند اما این رانا سنکا کافر زیر کرده اکثر ولایت را قابض شده بود این هم ضعیف شده بود
پدر آن این هم از تربیت کرده های سلطان فیروزشاه بوده اند بعد از آن ولایت مالوه را قابض شده بودند
پنجم در ولایت بنگاله نصرت شاه بود پدرش در بنگاله بادشاه شده بود رسیده بود و بسلطان علاء الدین
ملقب بود باین سلطنت بمیراث رسیده بود عجب رسمی است در بنگاله میراثی کمتر می شود پادشاه را یک
تخت معین است امرا و وزرا و صاحب منصبان را هم از برای هرکس یک جای مقرر است پیش مردم
بنگاله آن تخت و آن جاها معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند
عزل و نصب کسی را که خاطر بادشاه بخواهد هرکس را که در جای یکی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابعان
و مطیعان آنجا از آن کس می شوند بلکه در تخت بادشاه او هم این خاصیت است هرکس بادشاه
را کشته تا بر آمدن بر آن تخت فرصت بیابد او بادشاه می شود امرا و وزرا و سپاهی و رعیت همه
اطاعت و انقیاد می کنند مثل بادشاه سابق بادشاه و فرمان روا می دانند سخن مردم بنگاله اینست
که ما حلال خوار تختیم هرکس بالای تخت باشد مطیع و منقاد اوئیم چنانچه پیش از پدر نصرت شاه سلطان
علاء الدین یک حبشی پادشاه پیش را کشته بر تخت بر آمده مدتی سلطنت کرد حبشی را سلطان علاء الدین
کشته یکایک بر تخت بر آمده بادشاه شد بعد از سلطان علاء الدین بطریق ارث حالا پسرش بادشاه
شده در بنگاله این رسم است که هرکسی که پادشاه شد خزانه نو دیگر جمع میباید که بکند و خزانه جمع نمودن
پیش آن مردم فخر و مباهات است یک رسم دیگر این ست که بجهت خزانه پایگاه بلکه بجهت جمع بیوتات
سلاطین از قدیم مقرر و معین پرگنها تنخواه است بجای دیگر اصلا خرج نمی شود مردم کلان و مسلمان
و صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج بادشاه است که مذکور شده از کافران کلان ترش بولایت
و لشکر راجه بیجانگر است دیگر رانا سنکا است که درین نزدیکی از جرأت و شمشیر خود این مقدار کلان شده بود
و ولایت اصلی او چتور است در وقت خلل یافتن سلطنت سلاطین مندو ولایت بسیاری را که تعلق بمندو
داشت قابض شد مثل رنتنبور و رنک پور و بهلسا و چندیری در تاریخ نهصد و سی و چهار بعنایت الهی
چندیری را که چند سال بود که دار الحرب شده بود بسنه دلی ر ... و نامی از کسان کلان و معتبر رانا سنکا آنجا

می بود در یک دو کری بزور گرفته کافران را قتل عام نموده دار الاسلام کردم چنانچه شرح آن مذکور
خواهد شد دیگر در اطراف و جوانب ملک هندوستان راي در اجا بسیاري است بعضی مطیع الاسلام
اند و بعضی از جهت دوري راه و مضبوطی زمین به بادشاهان اسلام اطاعت نمی کنند هندوستان
از اقلیم اول و از اقلیم دوم و از اقلیم سیوم است و از اقلیم چهارم در هندوستان جای نیست عجب
مملکتی واقع شده نسبت بولایت مایان عالم دیگر است کوه و دریا و جنگل و صحرا و حیوانات و نباتات
و مردم و زبان و باد و باران همه او بطریق دیگر واقع شده از توابع کابل کرم سیرها اگرچه در بعضی چیزها
مشابهتی بهندوستان دارد و در بعضی نه اما به مجرد گذشتن آب سند زمین و آب و درخت و سنگ و اهل
و الوس و راه و رسم تمام آن بطریق هندوستان است کوه شمال انکه مذکور شد بمجرد گذشتن از دریای
سند درین کوهستان از توابع کشمیر و لایتهاست مثل پکلی و سمنک اکثری اگرچه الحال اطاعت کشمیر نمیکنند
اما پیشترها داخل کشمیر بوده بعد از گذشتن کشمیر درین کوه بی نهایت اهل و الوس و پرگنه و لایتهاست تا بنگاله
و کنار دریای محیط باین کوه پیوسته است خلایق است از مردم هندوستان این قدر تحقیق و تفتیش
کرده شد هیچ کس ازین طوائف خبر تحقیق نتوانست گفت همین قدر گفتند که مردم این کوه را کس میگویند
بخاطر رسید که چون اهل هندوستان شین را سین تلفظ می کنند چون درین کوه شهر معتبر کشمیر است کشمیر
یعنی کوه کسیا میر کوه را می گویند و کسیه مردم این کوه را می گویند غیر از کشمیر شهر دیگری کوه شنیده نشده
ازین جهت می تواند بود که کشمیر گفته شده باشد متاع مردم این کوه نافه مشک و قوتاس بحری و زعفران و سرب
و مس است این کوه را مردم هند سوالک پربت می گویند بزبان هند ربع لک صد هزار و پربت کوه می گویند یعنی
ربعی صد هزار کوه که یکصد و بیست و پنج هزار کوه باشد درین کوهها برف هرگز برطرف نمی شود از بعضی ولایت
هندوستان مثل لاهور و سرهند و سمیل درین کوه برف ها سفید شده می نماید همین کوه در کابل هندوکش
موسوم است این کوه از کابل بطرف شرق رفته است چیزی بجنوب مایل بجنوب این کوه تمام هندوستانات
است شمالی این کوه و مردم نامعلوم که کس می گویند ولایت تبت است ازین کوه دریاے بر آمده از میان
هندوستان گذشتنی رود در جانب شمال سرهند شش دریا که سند و بهت و چناب و راوی و بیاه
ستلج باشد از همین کوه برامده در نواحی ملتان همه بدریای سند یکجا شده سند نامیده می شود بطرف غرب رفته
از میان ولایت تته گذشته بعمان همراه می شود غیر ازین شش دریا دیگر دریاها مثل جون و گنگ و رهپ و گودی
و سرو و کندک و دیگر بسیار دریاهاست که همه بدریای گنگ همراه شده گنگ نام برده می شود و بطرف شرق رفته
از میان ولایت بنگاله گذشته در محیط می ریزد و منبع همه آبها همین سوالک است و بعضی دریاهای دیگر هست که
از کوهستان هندوستان بر می آید مثل چنبل و بیاس و بن بوی و سون درین کوهستان برف اصلا نمی شود و
اینها هم بدریای گنگ همراه می شوند در هندوستان هم کوههاست از ان جمله یک کوهی افتاده از شمال بطرف

جنوب رفته ابتدای این کوه در ولایت دهلی از جهان نما عمارت سلطان فیروزشاه است که
بر پارچه کوهک سنگداری واقع شده ازین که گذشت در نواحی دهلی پارچه پارچه خورد این جا انجا
کوههای سنگدار پیدا شده است چون بولایت میوات میرسد این کوهها کلان تر می شود از میوات
گذشته بولایت بیانه می رود و کوهستان سیکری و باری و دولپور هم ازهمین کوهستان است اگرچه
پیوسته نیست کوهستان گوالیار هم که کالپوری می نویسد از شعبهای همین کوه است کوهستان رنتهنبور و جیپور
ونته و چندیری هم از رگ های همین کوه است در بعضی جاها هفت هشت کروه منقطع شده این کوهستان
بست پست و درست و سنگدار جنگل وار کوهستان است درین کوهستان برف اصلا نمی بارد در
در هندوستان منبع بعضی دریاها این کوهستان است اکثر ولایت هندوستان در میدانها و زمین های هموار
واقع شده این قدر شهرها این قدر ولایتها که در هندوستان است در هیچ جا آب روان نیست و آب
روان او دریاهاست در بعضی جاها سیاه آبها هم هست و در بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کنده
آب برآورده شود هم آب نیز آورده اند ازین چند جهت می تواند بود که باشد یکی آنکه پر زراعت و باغات او
اصلا باب احتیاج نمی شود محصول خریف خود بباران برشکال می شود این غریب است که بمحصول ربیع اگر
باران نرسد هم می شود نهالها درخت یک دو سال بچرخ یا بدولاب برآورده می دهند بعد ازان
اصلا احتیاج باب دادن نمی شود به بعضی سبزیها آب می دهند در لاهور و دیبالپور و سرهند وان
نواحی بچرخ آب می دهند و ریسمان درازی را برابر قد چاه حلقه کرده اند در میان هر دو ریسمان چوبها بسته
کوزه ها را بچوب بسته اند این ریسمانی را که بچوب و کوزه ها بان ریسمان بسته شده بر چرخی که بالای چاه است
انداخته اند بر سر دیگر سر همین چرخ دیگر کرده اند در پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیر او
راست ایستاده است چون گاو این چرخ را می گرداند برای او در پره های چرخ دویم برآمده
ان چرخ کوزه دار را می گرداند که آب میریزد ناودانی داشته اند از ناودان هرطرف می خواهند آب
می برند دیگر در آگره و بیانه و چند ولایت دران نواحی بدلو آب می دهند این پر مشقت است و مرداری
هم دارد در کنج چاه چوب دو شاخه مضبوط کرده در میانه دو شاخه غلطک ترتیب کرده اند باز غاچی درازی و کوکلانی را بسته بر بالای
غلطک می اندازند یک طرف این از غاچی را بگاو بسته یککس آب دلو را می ریخته باشد
هرمرتبه گاو رفته دلو را برآورده در محل برگشتن از غاچی از راه گاو که شاشه و سرگین گاو ملوث است
رسیده باز در چاه می افتد به بعضی زراعت ها اگر احتیاج شود زن و مرد بکوزه آب کشیده آب
می دهند ولایتها و شهرهای هندوستان بسیار بی صفاست تمام شهرها و تمام زمینهای او یک وضع است
و باغات او دیوار نمی شود اکثر جاهای او میدان واقع شده در بعضی کیاها و دریاها و رودها بجهت
بارانهای برشکال آب کنده شده که از هر جا عبور و مرور متعذر است احیاناً در بعضی چاه ها پناه آب می باشد

این مقدار شهر و ولایت باب چاه یا آب حوض که از بارانهای برشکال جمع شده باشد معیشت
می کنند در هندوستان آباد ان شدن و ویران شدن دیه ملک شهرها در یک زمان می شود همین طور
شهرهای کلان که سالها آنجا متوطن بوده اند که اگر گریختنی باشند در یک روز و نیم روز انچنان می گریزند
که آثار علامت ایشان نمی نماید اگر آبادانی روی دهد جوی کندنی و بند بستنی احتیاج نیست جمعی
جمع بشوند یک حوضی ساختند یا چاه کنند خانه ساختن و دیوار برخیزانیدن خود نیست از خس
بسیار و درخت بی شمار فرساختند فی الحال دیه یا شهر شد حیواناتی که مخصوص هندوستان اند از وحوش
یکی فیل است هندوستانیان هتهی می گویند که در سرحدهای ولایت کالپی می شود از آن بلندتر طرف
شرق هرچند رفته شود فیل صحرای بیشتر می شود از آن جاها فیل گرفته می آرد از اگره و مانکپور چهل پنجاه
موضع را کار و شغل همین فیل گرفتن است ، ردیوان فیل جواب می گویند فیل عظیم الجثه جانور زیست هرچه
بگویند و هرچه بفرمایند بکند بهای او در خور د کلانی او است هر قدر که می شود می فروشند هرچند کلان تر بهایش
بیشتر آن چنان روایت کردند که در بعضی جزایر دگر فیل می شود درین جاها خود زیاده تر هیچ چهار گز فیلی
دیده نشده خوردن و آشامیدن فیل تمام بخرطوم او در بالا دو دندان کلانی دارد و دیوارها و درختها
بهمین دندانها زور کرده می اندازد جنگ کردن و هر کاری که باشد بهمین دندانها می کند عاج این
دندانها را می گویند پیش اهل هند این دندانها خیلی قدر دارد فیل مثل حیوانات دیگر مو و پشم ندارد پیش
مردم هندوستان فیل را اعتبار بسیاری در لشکر هر صاحب فوجی که باشد البته چند فیل همراه دارد
فیل حسین های خوب دارد از آبهای کلان و آبهای تند و تیز بار بسیاری بر داشته آسان می گذرد
دیگر ارابه را که چهارصد یا پانصد کس بکشند دو سه فیل باسان کشیده می برند اما شکمش بسیار کلان
است دانه سه چهار شتر را یک فیل می خورد دیگر کرگ است این هم جانور کلانی است ضخامت او برابر
سه گاو میش باشد آن سخن که در آن ولایتها مشهور است که کرگ فیل را بر شاخ خود می برد غالبا غلط است
یک شاخی دارد بالای بینی خود درازی او از یک وجب بیشتر و دو وجب خود دیده نشد از یک شاخ کلان او یک
کشتی آبخوره شد و یک طاس شد دیگر سه چهار کشتی هم شاید از آن مانده باشد پوست او بسیار سطبر
می شود بکمان پر زور بغل کشاده خوب تیر کرده اگر زده شود خوب اگر درآید سه چهار انگشت می درآید می گویند
که از بعضی جاهای پوست او تیر بسیار می آمده از کناره دوشانه او و از کناره دو ران او تهی افتاده از دور
چیزی پوشیده طور می نماید از دیگر حیوانات با اسپ بیشتر مشابهت دارد چنانچه اسپ شکم کلانی ندارد این را
شکم کلانی نیست چنانچه در اسپ بجای شتالنگ یک پارچه استخوانی می باشد درین هم بجای شتالنگ
یک پارچه استخوان نیست چنانچه در دست اسپ کوهدوک می باشد در دست این هم کوهدوک می باشد
این از فیل درنده تر است آن مقدار مطیع و منقاد نمی شود در جنگل پرشاور و هشتنغر بسیار می شود و بگرد ولایت

میان دریای سند و نیز بسیار می شود در یورش های هندوستان در جنگلهای پرشاور و هشتنغر کرک
می شود در شاخ هاخ زند در این شکار هر کس بسیاری را شاخ زده در یک شکار اسپ مقصود نام چهره را
بشاخ خود برابر یک قد تیر انداخت از این جهت کرک ملقب شد دیگر گاومیش خیلی کلان تر است شاخ او مثل
این گاومیش بطرف عقب رفته اما نچسپیده این محکم مضر و درنده جانور است دیگر نیله گاو است بلندی او
برابر اسپ باشد چیزی باریک تر است نر او کبود می شود از این جهت غالباً نیله گاو می گفته اند
دو شاخ خوردی دارد در گلوی خود از یک وجب دراز تر موی چند دارد بجری قوتاش مشابهتی
دارد تواغ او مثل تواغ گاو است رنگ ماده او مثل رنگ گوزن است دیگر کوته پای است کلانی
او برابر آهوی سفید باشد هر دو دست و هر دو ران او کوتاه است از این جهت کوته پای می گویند شاخ
او مثل شاخ گوزن شاخچه است اما خورد تر است هر سال این هم مثل گوزن شاخ می اندازد و
دویدن زبون تر است از این جهت از جنگل نمی برآید یک دیگر مثل مونه زجیران آهوی است پشت
او سیاه و شکم او سفید از شاخ مونه شاخ این درازتر است و ترنج تر است هندوستانیان
کلهره می گویند. در اصل کالاهرن بوده یعنی آهوی سیاه تخفیف کرده کلهره گفته اند ماده او سفید است
بهمین کلهره آهو می گیرند در شاخ این حلقه دامی را مضبوط می سازند و در پای او از گوی کلان تر سنگی
آویزند و بدان می بندند بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کلهره صحرایی را
دیده به مقابله او سر می دهند این آهو بسیار بجنگ حریص است فی الحال بجنگ می آید بشاخ جنگ
کرده دو دیگر رانده در پیش و پس در رفتن و آمدن آن شاخ آهو در دامیکه در شاخ آهوی خانگی مضبوط
کرده شده می درآید و بند می شود آهوی صحرایی اگر میل گریختن کند آهو رام نمی گریزد غالباً سنگی در پایش
بسته اند آنهم مانع می شده باشد باین طور آهوی بسیار می گیرند بعد از گرفتن رام می کنند دیگر بجهت گرفتن
آهو در دام کنند این آهوهای رام را در خانه بجنگ می اندازند و خوب جنگ می کنند دیگر دامنه های
کوه هندوستان یک آهوی خوردتری می شود کلانی او برابر یک ساله بوقلی بوده باشد گوشت او بسیار
نرم و لذیذ است یک دیگر گاو کسی است گاو کرک خوردی می شود برابر توقچقار ولایت کلان بوده باشد
دیگر میمون است هندوستانی بندر می گویند این هم انواع دارد یک نوعش است که در آن ولایتها
می برند لولیان بازی آموزند در کوهستان دره نور و در کوه سفید در دامنه های نواحی خیبر و از آن پایان تر
در هندوستانات می شود از این جاها بلندتر نمی شود موی او زرد و روی او سفید. دم او خیلی دراز نمی شود
یک نوع دیگر میمون می شود. بجور و سواد ان نواحی دیده نشده از میمونهای که در آن ولایت می برند خیلی کلان
است دم او بسیار دراز می شود موی او سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
را لنگور می گویند در کوههای هندوستان و جنگل های او پیدا می شود یک نوع دیگر می شود روی و موی

وجمیع اعضای او سیاه می شود و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریا بازمی آورند یک نوع دیگر
از جزایر می آورند رنگ زردی و کبودی می شوند مثل پوستین می باشد و سر او پهن می شود
و جثه اش از دیگر میمون های کلان بسیار کلان تر می باشد و بسیار گزنده بود از عجایب
آن بود که دایم ذکر او در بغوظ بود و هرگز سست نمی شود یک دیگر نول است از کبیس خوردی خورد
تر باشد بر درخت می برآید بعضی موش خرما هم می گویند این را مبارک می گیرند کموش دیگری
است که کلاهری می گویند این همیشه بالای درختها می باشد بالای درختان پایان و بالا عجب چست و
چسپان می رود و از طیور یکی طاوس است پر رنگ و زیب جانوریست اندام او درخور رنگ و
زیب او نی و در جثه برابر کلنگی بوده باشد اما برابر کلنگ بلند نیست در سر نر او و در سر ماده بیست و
پری باشد و سه انگشت بلندی از آن پرها باشد در ماده او زیب و رنگی نیست سر نر او سوسنی
و درخشنده است گردن او خوش رنگ کبود است از گردن پایان تر پشت او زرد بود و کبود منقش نگها
منقش واقع شده گلهای پشت او خورد خورد گلهاست از پشت پایان تر همین رنگ منقش گلهای
کلان تا کناره دم بعضی طاوس ها یک قد آدم می شود در زیر این پرها گلدار منقش دم دیگر کوتاه تر مثل دم
دیگر جانوران هم دارد این دم رسمی و پرهای بازوی او سرخ است در بجور و سواد و از آن پایان تر
می شود و از آن بلند تر در کمر و لمغانات و در هیچ جای دیگر نمی شود در پریدن از قرغاول هم عاجز تر است
زیاده بر یک دو مرتبه نمی تواند پرید از جهت پریدن زبون در کوهستان می شود هرگاه تا یک قد آدم از زمین
جنگل بان جنگل رفته باشد از شغال چون متضرر نمی شده باشند و ستانی سوری می گویند در مذهب امام
ابو حنیفه کوفی حلال است گوشت او و خالی از مزه نیست بگوشت دراج می ماند اما مثل گوشت شتر
بکراهیت طبع خورده می شود دیگر طوطی است در بهار در وقت پختن توت به ننگنهار و لمغانات می آید
در وقتهای دیگر نمیشود طوطی چند طور میشود یک نوع آنست که در آن ولایتها می پرند و سخنگوی می کنند
یک نوع دیگر از این طوطی خوردتر می شود این را هم سخنگوی می کنند این جنس را جنگل می گویند این جنس
در بجور و سواد و آن نواحی بسیار می شود در آن مرتبه پنج شش هزار یک خیل میپرد در میان این طوطی و
آن طوطی تفاوت در جثه است و رنگهای ایشان یک طور است یک نوع دیگر طوطی می شود
از این طوطی جنگلی هنوز خوردتر سرش بالای سرخ بالای بالهای او هم سرخ می شود و سر دم او تا دو انگشت
جا سفید می شود از همین جنس شده بعضی ها را دم هم سرخ می شود از همین جنس سخن گوی نمی باشد
این را طوطی کشمیری می گویند یک نوع دیگر طوطی می شود مثل طوطی جنگلی چیندی خوردتر منقار او سرخ سخن را
خوب می آموزد خیال می کردم که طوطی و شارک هرچه بیاموزند میگوید و پس بسر خود معنی تخیل کرده تلفظ
نمی تواند کرد در این ایام ابو القاسم جلایر که از ملازمان نزدیک من است عجب چیزی روایت کرد از همین

جنس طوطی را قفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا واکن دم گیر شدم یک نوبت دیگر
روقتیکه کنارایی او را برداشته بودند بجهت گرفتن نشسته بودند و مردم رهگذری می رفته اند
طوطی گفته که مردم رفتند ایشان نمی روند العهده علی الراوی با وجود این تا کسی بگوش نشنود باور نمی توان کرد
یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنگ سرخ رنگهای دیگر هم دارد چون مشخص در خاطر نمانده بود از این جهت مشروح
نوشته نشد بسیار خوش شکل طوطی است سخن گوی هم می کرده اند و عیبش اینست شکسته جنبی را که
بر طبق مس باشند مثل آن بسیار ناخوش آوازی دارد دیگر شارک است این در لمغانات بسیار است
از آن پایان تر در هندوستان بسیار می شود این هم چند طور می شود سرش سیاه بالهای او سفید جثه او
از جل یک چهری کلان تر بوده بر سخن می آموزند یک نوع دیگر است بنداوی می گویند از بنگاله می آرند سیاه
رنگ است جثه او از شارک خیلی خوردتر است منقار و پای او زرد است در دو گوش او دو پوست
زرد است آویزان شده مانده این بدنمائی دارد و رامینه می گویند از بنگاله می آرند سخن گوی می کند
خوب می گوید و فصیح می گوید یک نوع دیگر شارک می شود از شارکی که پیشتر مذکور شده بود جثه ی باریکتر
چشم او سرخ می شود این جنس سخن گوی نمی شود و آن را شارک می گویند درین ایام که دریای گنگ را
پل بسته مخالفان را گریزانیدم در لکهنو و اوده و آن نواحی یک نوع شارک دیده شد که سینه او سفید سر او
ابلق پشت او سیاه هرگز دیده نشده بود این جنس غالباً سخن نمی آموزد دیگر لوجه است این مرغ را بوقلمون
هم می گویند از سر تا دم پنج شش رنگ مختلف مثل گردن کبوتر براق است کلانی او برابر کبک دری باشد
غالباً کبک دری هندوستان است چنانچه کبک دری بر قلعه های کوه می گردد این هم بر قلعه های کوه می گردد از ولایات
کابل در کوهستان نجراو و از آن پایان تر در کوهستان همه جا می شود و از آنجا بلند تر نمی شود عجب چیزی روایت
کرده اند که چون زمستان شود در دامن کوه با فرود می آید اگر برانند که از بالای باغ انگور بگذرد دیگر اصلاً نمی تواند پرید
می گیرند ماکول اللحم است بسیار لذیذ گوشتی دارد یک دیگر دراج است این مخصوص هندوستان نیست در
ولایت های گرمسیر همه جا می شود اما چون بعضی جنس او غیر از هندوستان در جای دیگر نمی شود
این را باین تقریب ذکر کردم جثه او دراج برابر قلنک یعنی کبک بوده باشد برنگ پر پشت او مثل
رنگ ماده مرغ بهشتی است گلو و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد در دو طرف هر دو چشم او خط
سرخی افتاده طوری فریاد می کند شیر دارم شکرک از او مسموع می شود شیر را مثل قیت می گوید مام
شکرک درست تلفظ می شود در جاهای استرآباد است بی تو نی لا گفته فریاد می کرده دراج عربستان و آن نواحی
با شکر تدوم النعم گفته آواز می کرده رنگ ماده او مثل رنگ جوانه قرغاول می شود از نجراو پایان تر می شود
دیگر یک از جنس دراج مرغی می باشد کنجل می گویند جثه او برابر دراج بوده باشد آواز او از کبک بسیار می نماید
اما او از این بسیار تر است در میان رنگ نر و ماده او تفاوت کم است در ولایت پرشاد ر هشتغه

واز ان پایان تر ولایت ها می شود در ولایت های ازان بلند تر نمی شود دیکر بل بکار است کلانی او برابر
لیک دری بوده باشد باندام مرغ خانکی است رنکش هم برنک ماکیان است از پیشانی او تا سینه رنک
سرخ است بل بکار در کوهستان هندوستان می شود دیکر مرغ صحرای ست درمیان مرغ خانکی و این
مرغ فرق اینست که این مرغ صحرائی مثل قرغاول می پرد دیکر مرغ خانکی هر رنک هر رنک نمی شود این مرغ
در کوهستان بجور و کوهستان امان پایان تر نمی شود از بجور بلند تر نمی شود دیکر چنیں است مثل بلبکا
بلبکار ازین خوش رنک تر است در کوهستان بجوری شود دیکر شام است کلانی او برابر مرغ خانکی
بوده باشد غیر مکرر رنکها دارد این هم در کوهستان بجور می شود دیکر پودنه است اکرچه پودنه مخصوص
هندوستان نیست اما چهار پنج جنس پودنه است که مخصوص هندوستان است یک پودنه است
که بولایت های می رود از پودنه کلان تر و بالیده تر است یک پودنه دیکر است که از پودنه ها که در آن
ولایت می رود کوتاه تر است بال او و دم او سرخ رنک تر است این پودنه مثل خرچل خیل می پرد دیکر پودنه
دیکر است که از پودنه های که در آن ولایت می رود خوردتر است در کلو و سینه او سیاهی بیشتر است
یک پودنه دیکر است که این پودنه بکابل کم کم می رود پودنه خوردی است از قارچه اندکی کلان تر باشد در کابل
قورساتو می کویند یک دیکر خرچل است کلانی او برابر توغداق بوده باشد غالباً توغداق هندوستانی است
کوشت او بسیار لذت دار است ران بعضی مرغان خوب می باشد بعضی را کوشت تمام اعضای او
لذت دار است دیکر چرز است جثه او از توغدری چیزی باریک تر بوده باشد پشت نر او مثل
توغدان است سینه او سیاه است ماده او یک رنکست کوشت چرز هم بسیار لذیذ است چنانچه خرچل
توغدان مشابهت دارد چرز بتوغدری مشابهت دارد دیکر باغری قرای هندوستان است ازان باغری
قرا خوردتر و باریک تر است دیکر مرغان است که در آب و کنار آب می باشند از آن جمله یکی ونک
است جانور کلان جثه است پر دبال او برابر یک قد آدم باشد در سر و کردن او موئی نمی شود در کلوی او
مثل خریطه چیزی اویزان شده ایستاده است پشت او سیاه و سینه او سفید است احیانا
بکابل می رود یک سال ایک دینک کرفته آورده بودند خوب رام شده بود کوشت را که پرتافته
می دادند هرکز خطا نمی کرد بمنقار می کرفت یک مرتبه کفش شش نعلی را فرو برده یک نوبت مرغ دشتی
را با بالهای و پرهای او فرو برد یک دیکر سارس است بر کلانی که در هندوستان بوده اند بنوده نوبه
می کویند این یک چیزی از دینک خوردتر است این را در خانه نکاه می دارند خوب رام می شود دیکر
منکسا است قد او بسارس نزدیک است اما جثه او خوردتر است بکلک مشابهتی دارد اما از بکلک
خیلی کلان تر است منقار او از منقار بکلک درازتر است منقار او سیاه است سر او سوسنی
کردن او سفید بالهای او ابلق کناره پرهای او و دیکر یک نوع بکلک است که کردن او سفید است سر جمیع

اعضای او سیاهست بولایت ها می رود از لکلک چیزی خوردتر است این لک لک را هندوستانی
یک و بیک می گویند لک لک دیگر است که رنگ و وضع آن لک لکهاست که بان ولایت ها میرود
و نهایتش منقار این سیاه و سفید است دراز آن لک لک خیلی خوردتر است یک مرغ دیگریست که
به بوتیمار و لک لک برد و مشابهتی دارد از بوتیمار منقار او کلان تر و درازتر است جثه او از لک لک
خوردتر است یک دیگر برک کلان است کلانی او برابر ساربوده باشد پشت او پر بال او از
بلندی دارد یک دیگر برک کلان سفید نیست سر و بول او سیاه باو لایت ها می رود و از برک
هندوستان خوردتر است یک مرغابی دیگر است غرسیای می گویند از سونه پوچین کلان تر است نر و
ماده او یک رنگ است در هشتغر دایم می شود کاهی به لمغانات هم می رود از برک خیلی بلندتر است و
از برک هندوستان خیلی خوردتر است بالای بینی او بلندی دارد سینه او سفید است و پشت او سیاه
است گوشتش بامزه است یک دیگر رج است کلانی او برابر لورکوٹ بوده باشد سیاه رنگ است
یک سار دیگر می شود پشت و دم او سرخ دیگر الةرغه هندوستان است از الةرقه ان ولایت چیزی باریک
تر است و خوردتر در گردن خود جزوی سفید دارد یک جانور دیگر است براغ به غکه مشابهتی دارد در لمغانات
مرغ جنگل می گویند سر و سینه اش سیاه بال ها و دم او سرخ در نهایت سرخی از عاجز بودن در پریدن از جنگل
نمی بر آید از همین جهت مرغ جنگل می گویند یک دیگر شبره کلانی می باشد چمکادر می گویند یک دیگر شبره کلانی او
برابر پالانغ بوده باشد سر او سبز خوک و سک شبیه است در درختی که خیال بودن می کند یک شاخی را گرفته
سرنگون شده می ایند و غرابتی دارد یک دیگر غکه هندوستان است مینا می گویند از غکه جزوی خوردتر باشد
غکه ابلق سیاه و سفید است و مینا ابلق مه و سیاه است یک جانور رگ دیگر است کلانی او برابر ساند
ولاخ مموله بوده باشد سرخ خوش رنگ است در بال های خود اندک سیاهی دارد دیگر مکرکچه است به
قالد غاج فراشترک شبیه است از قالد غاج خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کویل
است درازی او برابر زاغ بوده باشد از زاغ خیلی باریک تر است طوری می خواند بلبل هندوستان این
بوده است و پیش مردم هندوستان برابر بلبل حرمت دارد در باغاتی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
یک جانور دیگر است شبیه به شنقراق به درختها چسپیده می گردد کلانی او برابر شقراق باشد مثل طوطی سبز رنگ است
از حیوانات آبی یکی شیرابی است در سیاه آبها می شود به کیلش مشابهتی دارد می گویند که آدم را بلکه گاو میش
را هم گرفته است یک دیگر سیار است این هم کیلش وضع است در تمام دریای هندوستان می باشد
گرفته آورده بودند درازی او چهار پنج گز بوده باشد از این کلان تر هم می شده است منقار او از نیم گز درازتر بود
در طول بالا و طول پایان باریک باریک قطار قطار دندانها داشته در کناره آب ها بر آمده می خوابد یک دیگر
خوک ابی است این هم در تمام دریاهای هندوستان می شود گرفته آوردند درازی او چهار پنج گز بوده باشد

ازین کلان تر هم می شده است منقار او نیم گز از آب یک بار می آید و سر او نموده باز در آب فرو می رود
و دم او نمایان می ماند قول این هم مثل قول سیسار دراز است و همان طور قطار دندان ها دارد دیگر تنه او مثل
ماهی است در وقت بازی کردن در میان آب مشک طور می نماید خوکهای آبی که در میان دریای سرو می باشند
در وقت بازی کردن درست از آب می آید این هم مثل ماهی از آب هرگز بیرون نمی آید یک دیگر
کریال این کلان می شده است در دریای سرو از مردم لشکر خیلی کس دیدند این آدم را گرفته است در
ایامی که در کنار سرو بودیم یک دو آدم را گرفته برده بود در میان غازی پور و بنارس از مردم او دو سه چهار کس
را گرفته در همین نواحی من هم کریال را از دور دیدم اما خوب و مشخص دیده نشد دیگر کله ماهی است در برابر دو گوش
او دو استخوان بر آمده در درازی سر انگشت بوده باشد در وقت گرفتن این دو استخوان را جنبانده عجیب
طور آواز می آید غالبا از جهت همان او را کله می گفته اند گوشت ماهیان هندوستان لذیذ می شود و خارش
کم می شود عجب چستی ماهی است یک مرتبه در یک آب از دو طرف دام انداخته آمدند از هر طرف دام از آب
یک گز بیشتر بلند بود بسیار ازان ماهیها از دام یک گز بلند تر جسته جسته گذشتند در بعضی آبهای هندوستان
ماهی های خورد هست اگر او از درشتی یا شرفه پای شود یک بار از آب یک گز و نیم گز بلند جسته می بر آیند دیگر غوکها
می شود اما این غوکها در روی آب هفت هشت گز می دوند نباتاتی که مخصوص هندوستان است یکی انبه است
اکثر مردم هندوستان بی را بی حرکت تلفظ میکنند چون بد تلفظ میشود بعضی نغزک گفته اند چنانچه خواجه خسرو گفته شعر نغزک ما نغز کن
بوستان + نغز ترین میوه هندوستان + خوب شود بسیار خوب میشود اما خوبش کم میشود اکثر خام میکنند در خانه پخته میشود غوره او فائق باشد خوب
می شود مربای غوره او هم خوب می شود فی الواقع میوه خوب هندوستان هم انبست درختش بسیار بالیده می شود
بعضی از مردم انبه را التعریف آن چنان کرده اند که غیر از خربوزه بر جمیع میوه ها ترجیح دارد و برابر تعریف کردن مردم
نیست بشفتالوی کاردی مشابهتی دارد در وقت برشکال می پزد نوع می شود یکی زیر کرده پوله ساخته
یک جای او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورند یک دیگر مثل شفتالوی کاردی پوست او را
پاک کرده می خورند برگ او به برگ شفتالو اندکی می ماند تنه او بد نما و بد اندام است در بنگاله و گجرات خوب می شود
دیگر کیله است عرب موز می گویند درختش خیلی بلند نمی شود بلکه درخت هم گفته نمی شود در میان گیاه و درخت یک چیزی
است برگ او به برگ امان قرا مشابه است اما درازی برگ کیله دو گز می شود پهنای او بیک گز نزدیک می شود
در میان او مثل دل یک شاخی برمی آید غنچه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بوضع دل گوسفند است هر برگی که
ازین غنچه وا می شود از بیخ این برگ قطار شش هفت گل می شود این گلها قطار کیله می شود همین شاخی که صورت
دل دارد همین پریشان می شود و برگهای آن غنچه کلان وا شده قطار گلهای کیله ظاهر می شود کیله دو لطافت
دارد یکی آنکه پوست او آسان کنده می شود دیگر آنکه هیچ چیزی و دانه او را نمی باشد از بادنجان یک چیزی
درازتر و باریک تر می شود خیلی شیرین می شود کیلهای بنگاله بسیار شیرین می شد و خیلی خوش نماد

دارد پهن پهن برگهای سبز خوش رنگ خیلی خوب می نماید دیگری املی است خرمای هندی بان نام می گویند
برگها ریزه دارد به برگ یوپانی الجمله می ماند اما برگ این از برگ یوپا ریزه تر است خیلی خوشنما درختی
است سایه اش بسیار می شود درختش خیلی بالیده می شود عمارت های مردم هندوستان اکثر از چوب درخت
مهوه است از گل مهوه عرق می کشند گل او را مثل مویز خشک کرده می خورند و عرق هم می کشند بکشمش فی الجمله
مشابهتی دارد بد مزه گی هم دارد بوی گل او هم بد نیست میتوان خورد این هم صحرایی می شود دیگر کرنی است
درخت این اگرچه بالیده نمی شود خورد هم نمی شود میوه او زرد رنگ است از سنجد باریک تر مزه او
فی الجمله بانگور می ماند در آخر شاندگی بد طعمی دارد بد نیست خورده می شود پوست دانه او تنک است
دیگر جامن است برگ او به برگ تال فی الجمله می ماند گرد تر سبز تر است درختش خالی از خوشنمایی نیست
بانگور سیاه می ماند ترش ترک مزه دار خیلی خوب نیست دیگر کرک پنج پهلو است کلانی او برابر غینالو بوده باشد
و درازی او چهار انگشت باشد زرد پخته می شود اینهم دانه ندارد خام اگر بکند بسیار تلخ است
ترشی او می خوش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست دیگر کت هل است این غریب بد بهیات و بد
مزه میوه است بعینه شکمبه گوسفند نیست مثل کیپا درون او را بیرون کرده باشند مزه او شیرین دردرون
او مثل فندق دانه ها می باشد بخرما فی الجمله مشابهتی دارد دانهای این گرد است دراز نمی شود این دانهای
او از خرما نرم تر گوشتی دارد و این را می خورند بسیار چسپنده است از جهت چسپنده گی او بعضی بدستها و دهن را
روغن مالیده می خورده اند هم در شاخ درخت می شود هم در تنه درخت می شود هم در بیخ درخت می شود
گویا از درخت کیپا را آویخته او بخته مانده اند دیگر بد هل کلانی او برابر سیب بوده باشد بویش بد نیست عجیب
وسست بی مزه چیزی ست یک دیگر بیر است در فارسی او را کنار می گفته اند این انواع می شود
از آلوچه چیزی کلان تر است یک نوع دیگر می شود به اندام انگور حسینی اکثر آن بسیار خوب نمی شود در باندهه
نیز یک بیر دیدم خیلی خوب بود درخت این در ... ثور و جوزا برگ انداخته در سرطان برسد که عین برشکال
است برگ برآورده تر و تازه می شود میوه او در ... لو و حوت می پزد دیگر کرونده است بصورت جکه ولایت ما
بوته بوته می شود جکه در کوه ها می شود این در دشت ها می شود مزه اش بهمی خوان می ماند این از مهیخان شیرین
تر است و کم آب تر دیگر پنیاله است از آلوچه کلان تر است یعنی سیب سرخ شبیه است مزه ترشی دارد
خوب است درختش از درخت انار بلند تر است برگ او به برگ بادام ماند اندکی از برگ بادام بلند تر است
دیگر گولر است میوه او از تنه درخت می برآید بانجیر می ماند کلان عجیب بی مزه است دیگر امله است
این هم پنج پهلو است یعنی غوره می ماند درخت وی مزه چیز بیسر پابیش بد نیست خیلی پر فائده میوه است
درخت او هیات خوبی دارد بسیار ریزه ریزه برگ است دیگر خرونجی است درخت او کوهی می بوده
مغزش بد نیست درمیان مغز چهار مغز و مغز بادام یک چیزی است بد نیست خورد تر است مغز

چیز عجبی کرده است دیگر درخت خرما در لمغانات هم هست شاخهای درخت او در کله درخت در یکجا
شود برگها او از هیچ شاخ تا سر شاخ در هر دو طرف او شود تنه او ناهموار است و بد رنگ میوه او
مثل خوشه انگور است اما خوشه انگور خیلی کلان تر است می گویند که در نباتات و چیز درخت خرما
بحیوانات می ماند یکی این است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود درخت خرما هم
که سرش بریده شود درخت آن خشک می شود یک دیگر آنست که چنانچه از حیوانات بی نر بچه حاصل
نمی شود درخت خرما هم از خرمای نر شاخی آورده اگر رسانند بر می دهد حقیقت این سخن معلوم نیست سر خرما
که مذکور شد عبارت از آن نرا وست بر خرما این چنین می شود که جای بر آمدن شاخ و برگ او مثل
پنیر سفید می شود ازین چیز سفید مثل پنیر شاخ بر می آید چون این شاخ و برگ پریشان تر می شود این
چیز سفیدی را پنیر خرما می گویند طور لیست بد نیست این مغز را بعضی چهار مغز شیا ختی هست همین جای
که پنیر در انجا می باشد زخم می کنند در آن زخم برگ خرما را این چنان می بافند که از آن زخم هر آبی که
بر آید از بالای این برگ خرما جاری می شود برگ را در دهن کوزه بگذاشته کوزه را به درخت بسته اند از
زخم هر آبی که حاصل می شود در آن کوزه جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طور آبی است بعد
از سه چهار روز اگر خورده شود فی الجمله کیفیتی دارد می گویند یک نوبت در وقتیکه بسیر باری رفته بودم
بسیر نمودن مواضعی که در کنار دریای چپنسل است رفتم در راه در یک دره انهائی که همین نوع آب
خرما را می گیرند و می خورند ازین آب خیلی خورده نشد تفتیش معلوم نشد غالباً بسیاری باید خورد که اندک
کیفیتی معلوم شود دیگر نارگیل است عرب معرب کرده نارجیل می گویند هندوستانی ناریل می گویند
غالباً غلط عام است بر نارگیل جوز هندیست که قاشقهای سیاه از آن می کنند کلان ترا او را کاسه چکک
هم می کنند درخت او بعینه درخت خرماست غایتش شاخ نارگیل پر برگ تر است و رنگ برگ
او هم روشن تر است چنانچه بالای چهار مغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی است اما
پوست نارگیل ریشه ریشه می شود طناب تمام جهازات و کشتیها را هم ریسمان پوست همین نارگیل می دوخته
اند چون پوست نارگیل را پاک کنند در یک طرف او مثلث سه جای سوراخ ظاهر می شود دو تا سخت یکی
سست باندک اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون نارگیل تمام آب می شود این
سوراخ را سوراخ کرده آن آب را می خورند مزه اش بد نیست گویا که پنیر خرما را آب کرده اند یک دیگر
تار است شاخهای تار هم در سر او می شود تار را هم مثل خرما کوزه بسته آب او را گرفته می خورند این آب را
تاری می گویند کیفیت این از کیفیت خرما تند تر می شده در شاخهای تار بار یک گز یک و نیم گز هیچ برگی
برگی نمی شود بعد از آن سی چهل برگ و بر شاخ از یک جا تنجه زده می بر آید درازی این برگها یک گز نزدیک
می شود خطهای هندی را به طریق دفتر درین برگها بسیاری می نویسند مردم هندوستان در سوراخهای

کشاده کوشش های خود اکر حلقه نباشد از برک تار ساخته می اندازند از برکهای همین تار بجهت اندام
در کوشهای خود چیزی ساخته در بازارها می فروشند تنه او از تنه درخت خرما خوب تر و به اندام تر است
دیکر نارنج و مشابه نارنج میوه هاست نارنج در لمغانات خوردتر و ناف دار می شود بسیار لطیف و نازک
و سیراب می شود به نارنج نواحی خراسان نسبتی ندارد از نازکی اوست که در لمغانات بکابل که سیزده
چهارده فرسنک است تا اورون بعضی نارنجها خراب می شود نارنج استراباد را بسمرقند که دو صد
و هفتاد و دو صد هشتاد فرسنک است می برند از بسیاری پوست و کم آبی نارنج آن قدر خراب نمی شود
کلانی نارنجهای بجور برابر بهی می شود و آبش بسیار است و از نارنجهای دیکر آب این ترش تر است
خواجه کلان کفت که در بجور همین جنس نارنج را از یک درخت کرفته شمردم هفت هزار نارنج بر آمد در خاطر
من دایم می کذشت که لفظ نارنج معرب مانند است همان طور بوده مردم بجور و سواد نارنج را بارنک می کویند
دیکر لیمون است بسیار می شود و کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغی ست ریشه او را اکر
مسموم جوشانده بخورد مضرت سم را دفع می کرده یک دیکر مشابه نارنج ترنج است مردم بجور و سواد بالنک
می کویند ازین جهت مربای بالنک می کویند هندوستانی ترنج برا بال جوری کویند ترنج دو نوع می شود یکی
شیرین و بمزه و دل آشوب شیرین خود بخوردن نمی آید مکر پوست او بمربا بکار آید ترنج لمغانات همین طور
شیرین دل شور است دیکر ترنجهای هندوستان ترش می شود شربت او بسیار خوش مزه
و خوش طعم می شود کلانی ترنج برابر خربوزه خوردی باشد پوست او ناهموار و پست و بلند است کند راو
باریک و تول دار می شود رنک ترنج از رنک نارنج زردی می شود درخت او تنه دار نمی شود و خوردتر می شود
و بوته او بوته می شود برک او از برک نارنج کلان تر می شود دیکر از میوه ها مشابه نارنج سنکتاره ایست
رنک او وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و ناهمواری ندارد از
ترنج جزوی خوردتر است درخت او کلان می شود برابر درخت زردالو می شود برک او برک نارنج می ماند
خوب ترشی دارد شیرینش خوب لذت دارد و خوش طعم می شود این مثل لیمون مقوی معده است
مثل نارنج مضعف نیست دیکر از میوه های مشابه نارنج لیموی کلان است که در هندوستان
کل کل می کویند اندام او به تخم قاز می ماند اما مثل تخم دو طرف او باریک تر نیست پوست
این هم مثل پوست سنکتاره هموار است غریب سیراب می شود دیکر چیزی است که مشابه
نارنج است اندام او مثل نارنج است اما رنک این رنک زرد تر است نارنجی نیست بوی او به
بوی نارنج مشابهت دارد این هم خوب ترشی دارد دیکر مشابه نارنج شد اقل است به اندام
امرود است رنک او مثل رنک بهی است شیرین می شود اما مثل نارنج شیرین دل شور نیست
دیکر مشابه نارنج امرد پل است دیکر مشابه نارنج کرنه است کلانی این برابر کل کل لیمو بوده باشد

این نیم ترش است دیگر مشابه نارنج اهل بید است درین سال الحال در نظر در آمد ان چنان
گفتند که سوزن را اگر در میان این بنید از ند آب می شود از ترشی بسیار او شاید باشد یا از خاصیت
او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج ولیمون بوده باشد و بهترین انواع کلمه است در حاجی پور و تنک
میشود مزه آن شیرین و مایل ترشی است و بغایت خوشکوار است در ولایت پرماله دو ان
کلی هم نیل همین کلمه می باشد امابان لطافت نه دیگر امرتکیست که در بعضی مواضع مثل حاجی پور
بسیار خوب می شود و ترشی است مایل بشیرینی بلکه ترشی و شیرینی آن هر دو نیک بهم است و
بحد اعتدال دیگر در هندوستان نور گلهامی شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان گریل می گویند
گیاه نیست بوته او ساق دار است از گل سرخ بوته او کلان تر است رنگ او از گل انار سیه تر است
کلانی او برابر گل سرخ بوده باشد اما گل سرخ بعد از غنچه شدن یک مرتبه وامی شود این جاسون
یکی که واشد از میان همان گلی که اول واشده بود مثل دل یک چیزی واشده باز برگهای گل پیدا
می شود این هر دو اگرچه یک گل است اما از میان او مثل دل چیزی از همان برگها بر آمده گل دیگر
شدن خالی از غرابتی نیست بر بالای درخت بسیار خوش رنگ و خوش نما می نماید بسیار نمی ایستد
در یک روز پژمرده شده می ریزد در چهار ماه برشکال بسیار خوب و بسیار می شکفد غالبا بر اکثر
سال می شکفد امابان بسیاری ندارد دیگر کنیر است سفید هم می شود سرخ هم مثل شفتالو پنج برگ
می شود کنیر سرخ بگل شفتالو مشابهتی دارد اما گل کنیر چهارده پانزده گل در یک جا می شکفند از دور مثل
یک گل کلانی می نماید بوته این از بوته گلبن کلان تر است کنیر سرخ رنگ بو نکی دارد خوش آینده است
این هم در سه چهار ماه برشکال متصل می شکفد این هم در اکثر سال یافته می شود دیگر کیوره است بسیار بوی
لطیفی دارد عیب کاوی مشک این است که اندک خشکی دارد این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
بوی دارد اگرچه خود شکل غریب هیاتی دارد درازی گل او یک نیم و جب می تواند بود کما بیش بطریق برگ
و برگهای دراز دارد این گل خار هم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد و برگهای بیرونی او سبزه نادار تر است
و برگهای درونی او نرم تر و سفید می شود و از میان برگهای درونی او مثل میان گلهای واگل این و
گل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم نبود همین طور نوشته چیزی می شود و بوی خوش آن از آن
می آید به بوته نی که نو بر آمده هنوز تنه پیدا نکرده باشد می ماند اما برگهای این پهن تر است و خار دار تنه او
بسیار بی اندام ریشهای او نموده ایستاده است دیگر کنبکی هم می باشد مشابه کیوره اما کوچک تر و
رنگش زرد تر بویش ملایم تر دیگر گلهایی که در ولایت می باشد گل سرخ و نرگس وغیره آنها همه در هند میشوند
دیگر یاسمن سفیدی هم می شود این را چنبیلی می گویند از یاسمن های ولایت ما کلان تر است و بویش
تند تر دیگر گل چنبا است درخت این گل بغایت بالیده و خوش اندام می باشد و بوی این گل بغایت

خوب است گویا ترکیبیست از بوی بنفشه و نرگس زرد رنگ می باشد اما هیأت آن مشابه سوسن است
اما کوچک تر دیگر در آن ولایت ها چهار فصل می شود در هندوستان سه فصل می شود چهار ماه تابستان
و چهار ماه برشکال چهار ماه زمستان ابتدای ماهها و از استقلال ماهها هلالی است و در هر سه سال یک
ماه را بر ماههای برشکال می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماههای زمستان زیاده می کنند تا در سه سال
یک ماه بر ماههای تابستان می افزایند کبیسه این ها نیست چیت بیساکه جیٹھ اساڑه تابستان موافق
حوت و حمل و ثور و جوزا ساون بهادون کوار کاتک برشکال موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان
اگهن و پوس و ماه پهاگن زمستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هندوستان که فصول
را در چهار کان ماه تعیین کرده اند در هر فصلی دو کان ماه را روز گرما و روز برشکال و روز زمستان گرفته اند
از ماههای تابستان دو ماه اخرین را که جیٹھ است و اساڑه روز گرما این دو ماه را می گویند و از ماههای
برشکال دو ماه اولین را که ساون بهادون است روز باران این دو ماه را خیال کرده اند از ماههای
زمستان دو ماه میانگی که پوس و ماه است روز زمستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها شش
می شود روزها را هم نام نهاده اند سنیچر شنبه اتوار یکشنبه سومبار دوشنبه منگل سه شنبه بده وار چهارشنبه
برهسپت وار روز پنجشنبه سکروار ادینه چنانچه باصطلاح ولایت های ما شب و روز بیست و چهار قسمت
کرده اند هر کدام را یک ساعت گفته اند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
گفته اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریباً برابر شش مرتبه فاتحه را با
بسم الله خواندن است که یک شبانه روز هشت هزار و شش صد و چهل نوبت فاتحه را با بسم الله
خواندن باشد مردم هند شبانه روز را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک گھڑی گفته اند دیگر شب
را چهار قسمت و روز را چهار قسمت کرده اند هر کدام پهر گفته اند که فارسی او پاس باشد در آن ولایت پاس
و پاسبان شنیده می شد باین خصوصیت معلوم نبود بجهت همین مصلحت. در جمیع شهرهای معتبر هندوستان
جمعی مقرر و معین اند که گھڑیالی می گویند از برنج یک چیز پهنی ریخته اند کلانی او برابر طبق باشد و پری او دو
انگشت بوده باشد این برنج را گھڑیال می گویند این گھڑیال را در جای بلندی آویزان می کنند دیگر
طاسی دارند مثل جام ساعت ته او شکاف است در هر گھڑی پر می شود گھڑیالیان نوبت این طاس را
در آب کرده منتظر اند مثلاً از وقت روز شدن که طاس را مانده اند طاس یکی پر شد به هیچ گوبی که دارند
گھڑیال را یکی می زنند دو شده دو می زنند تا تمام شدن پهر که تمام شد علامتش اینست که هیچ گوب را
گھڑیال زده زود زود بسیار می نوازند اگر پهر اول روز است بعد از زود زود نواختن اندک درنگی کرده
یک نوبت می نوازند اگر پهر دوم باشد بعد از زود زود نواختن دو تی نوازند در سیومی و چهارمی پهر را
چهار پهر روز که تمام شد از پهر شب سر کرده بهمین دستور چهار پهر شب را تمام می رسانند پیش ازین

گرلیان در شبانه روز و رهمان زمان تمام شدن پهر علامت پهر را می نواختند شب ها مردمی که از خواب
بیدار می شدند واز نواختن سه کری یا چهار کری که می آمد معلوم نمی شد که پهر دویم است یا پهر سوم
است من قرار سودم کر شب را کری های روز را پهر وا بعد از نواختن آن کریها علامت پهر را
بنوازند مثلاً بعد از نواختن سه کهری از پهر اول درنگ کرده علامت پهر را یک دیگر هم بنوازند یعنی معلوم
شود که این سه کری از پهر اول است بعد از نواختن چهار کری از پهر سوم شب درنگ کرده علامت پهر را
سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار کری از پهر سوم است شب درنگ کرده علامت پهر را سه بنوازند
یعنی معلوم شود که این چهار کری از پهر سوم است خیلی خوب شد شب هر وقت که بیدار می شود کسی
آواز کریال که آمد مشخص می شود که از کدام پهر چند کری شده دیگر هر کری را شصت کرده اند هر یک حصه را پل
گفته اند که یک شبانه روز را سه هزار و ششصد پل بوده باشد دیگر مقدار هر پل را برابر یک چشم پوشیدن
و اکر دن گفته اند که شبانه روزی برابر دوصد شانزده هزار مرتبه چشم پوشیده و اکر دن بوده باشد
دیگر هر پل را تجربه کرده شد تقریباً برابر هشت مرتبه قل هو الله را با بسم الله خواندن باشد که شبانه روز
برابر بیست و هشت هزار و هشتصد مرتبه قل هو الله را با بسم الله خواندن بوده باشد دیگر مردم هند
وزنها را طوری تعین کرده اند هشت رتی یک ماشه چهار ماشه یک تانک که سی و دو رتی بوده باشد
پنج ماشه یک مثقال که چهل رتی بوده باشد شصت و چهار توله یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
چهل سیر یک من می شود و از ده من یک مانی صد مانی را امیناسه می گویند جواهر و مروارید را به تانک
بر می کشند دیگر مردم هند عدد را هم خوب تعین کرده اند صد هزار را لک می گویند صد لک را کرور صد
کرور را ارب صد ارب را کرب صد کرب را نیل صد نیل را پدم صد پدم را سانک تعین این
عددها دلیل بسیاری مال هندوستان می شود دیگر اکثر مردم هندوستان کافر می باشند مردم
هند کافر را هندو می گویند هندوان اکثر تناسخی می باشند عامل و مستاجر و کارکندار تمام هندو است در
ولایت ما مردم صحرا گرد قبیله قبیله نام ها دارند این جا مردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیله
قبیله نام ها دارند دیگر هر حرفه گر که هست پدر به پدر او همان حرفه را کرده است هندوستان کم لطف
واقع شده و مردمش حسن نی حسن اختلاط و آمیزش اند و رفت نی طبع نی ادراک و ادب نی کرم
و مروت نی در هنرها و کارهای او سیاق و اندام و درجه و گوسانی اسپ خوب نی و گوشت خوب
نی انگور و خربوزه و میوه های خوب نی یخ و آب سرد نی در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
نی حمام نی مدرسه نی شمع و مشعل نی شمعدان نی بجای شمع و مشعل جمع کثیر چرکینی میباشند
دیوتی می گویند در دست چپ خود سه پایه خوردی را گرفته اند که از ین سه پایه در کنار یک پایه مثل
سر شمعدان یک آهنی را چوب همین سه پایه مضبوط کرده اند یک فتیله سستی را که برابر نر انگشت

بوده باشد بچوب آهن دار پایه دیگر بسته اند در دست راست ایشان یک کدو نیست که سوراخ
آن را تنک گذاشته اند که روغن از آنجا باریک شده می ریزد هر گاه در فتیله روغن احتیاج
شود از این کدو روغن می گذارند کلاً ایشان ازین دیوتیان صد و صد می دارند بجای شمع و مشعل
این را استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شب ها اگر کاری که احتیاج بشمع داشته باشند
همین دیوتهای چرکین این چراغ را آورده نزدیک گرفته می ایستند غیر از دریاها و سیاه آب ها در
جرها و مغاک ها آب جاری نیست در باغ و عمارتها نهرهای روان نی در عمارات او صفا و هوا اندام و سپاهی
نی رعیت و مردم ریزه تمام پای برهنه می گردند لنگوته گفته یک چیزی می بندند از ناف دو وجب پایان
تر ارسب لته آویزان شده ایستاده در زیر این لته ارسب آویزان شده یک پارچه لته
دیگر است بند این لنگوته را که بستند آن پارچه لته را از میان دو ران گرفته عقب کمر رانده به بند آن
لنگوته مضبوط می کنند زنان اینها خود یک لنگی بسته اند نصف آن را در کمر بسته اند نصف دیگر را بر سر خود
انداخته اند لطافتی که در هندوستان است همین است و لایت کلانی است طلا و زر در او بسیار است
و هوای برشکال را بسیار خوب می شود کاهی روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بارد و باران
او در یک زمان سیل ها می آید در جای که هیچ آب نیست دریا جاری می شود در محل باریدن و در محل
باریده ایستادن غریب هوای خوب می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا از آن نمی گذرد عیبش اینست
که هوا بسیار تر و نم می شود کمانهای آن ولایت خود در برشکال تیر انداخته نمی شود و ویران می شود نه تنها
کمان به جبه و کتاب و رخت و متاع همه تاثیر می کند عمارت هم بسیار نمی ماند غیر از برشکال در زمستان و
تابستان هم خوب هوا است اما باد شمال همیشه می خیزد چنانچه گرد و خاک باین مرتبه می شود که هم دیگر را
نمی توان دید این را اندهی می گویند در تابستانها ثور و جوزا گرم می شود اما آن قدر گرم بی اعتدال نیست در برابر
گرما بلخ و قندهار نیست امتداد او خود برابر نصف گرمی آنجاها بوده باشد یک لطافت دیگر اینست که
از هر صنف و از هر حرفه بیحد و نهایتست از برای هر کاری و از برای هر چیزی جمعی مقرر و معین اند که بدر بدر
ایشان آن کار دان چیز را کرده آمده اند چنانچه در ظفرنامه ملا شرف یزدی در ساختن تیمور بیک
عمارت مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشته اند که از سنگتراشان آذربجان و فارس هندوستان و دیگر
ممالک هر روز دو صد کس در مسجد کار می کردند در یک آگره از سنگتراشان همین اگره در عمارات من هر روز
شش صد و هشتاد کس کار می کردند دیگر در آگره و سیکری و در بیانه و دلتپور و در کوالیار و در کول یک هزار
و چهار صد و نود و یک سنگتراش هر روز در عمارتهای من کار می کردند هر حرفه گر و از کاری همین قیاس در هندوستان
بحد و بی نهایت است این ولایت ها که از بهره تا بهار حالا در تصرف من است پنجاه و دو کرور است
چنانچه از مفصل آن مجملی معلوم خواهد شد ازین جمله هشت و نه کرور را پرکنات در تصرف رای و راجه چند است

که از قدیم اطاعت نموده این پرگنات را بطریق استقامت یافته اند از ولایت هندوستان از جای
و زمین او و مردم او از خصوصیات و کیفیات آنچه معلوم و مشخص شده بودند مذکور و مسطور شد بعد ازین هم اگر لایق
نوشتن چیزی بنظر درآمد تحریر خواهم کرد و اگر لایق شنوانیدن چیزی شنیده خواهد شد تقریر خواهم نمود در روز شنبه
بیست و نهم ماه رجب دیدن خزانه و بخشیدن آن بنیاد شد بهمایون هفتاد لک از خزانه داده شد یک خزانه نا
تحقیق نموده دیگر در خزانه همان طور بهمایون انعام کردم دیگر به بعضی امرا ده لک و بعضیها هشت لک و هفت لک
و شش لک داده شد آنچه در لشکر بودند از افغانان و هزاره و عرب و بلوچ و هر جماعت موافق قدر حال
ایشان از خزانه نقد انعامها شد هر سوداگر و هر طالب علم و بلکه هر کس که درین لشکر همراه بودند همه از انعام و بخشش
حظ وافر و نصیب کامل بردند بجماعه که درین لشکر نبودند هم ازین خزانه بسیار انعام و بخشش ها رفت چنانچه بکامران
هفتده لک بمحمدزمان میرزا پانزده لک بمحمد زمان میرزا پانزده لک بعسکری و هندال بلکه بجمیع خویشان و عزیزان
خورد و ریزه بسیاری از سرخ و سفید از رخت و از جواهر و از برده سوغات ها رفت باجرای آن دیه و
سپاهیان ایشان بسیار بسیار رقامها رفت بسمرقند و خراسان کاشغر و عراق بجهت خویشان و عزیزان
سوغاتها فرستاده شد بمشایخی که در خراسان و سمرقند بودند نذور رفت بمکه و مدینه بدرها رفت بولایت کابل
و چنده و ورشک بر سر جانداری از مرد و زن از بنده و آزاد از بالغ و نابالغ یکان شاهرخی انعام شد
اول آمدن ما در آگره در میان مردم ما و این مردم غریب مغایرت و منافرت بود سپاهی و رعیت از ادا
مردم ما دور دور می گریختند بعد یک چند دهلی و آگره و دیگر جمیع مردم جاها قلعه دار قلعه های خود را مضبوط
کرده اطاعت و انقیاد نکردند در سنبل قاسم سنبلی بود در بیانه نظام خان بود در میوات حسن خان میواتی
بود سر کننده این شرها و شورها همان مردک ملعون بود در دولپور محمد زیتون بود در گوالیار تاتارخان سارنگ
خانی بود در رابری حسین خان نوحانی بود در اتاوه قطب خان بود در کالپی عالم خان بود قنوج و آنطرف
دریای گنگ خود تمام در تصرف افغانان مخالف بود مثل نصیر خان نوحانی و معروف فرملی و دیگر امرای
بسیار بود که پیش از مردن ابراهیم دو سه سال یاغی شده بودند در ایامی که من ابراهیم را زیر کردم
قنوج و ولایت های آن طرف را متصرف و قابض شده از قنوج دو سه کوچ این طرف آمده نشسته بودند
بهار خان پسر دریا خان را پادشاه کرده سلطان محمد لقب نهاده بودند در مهاون مرغوب غلام بود
همین مقدار نزدیک گشته تا چند وقت نیامد در وقتیکه ما باگره آمدیم ایام گرما بود خلایق از توهم عام گریخته
بودند از برای خود و اسپ غله و کاه یافت نمی شد دیهها از جهت مغایرت و منافرت یاغی گری
و دزدی رو آورده بودند راهها روان نشده بود با هنوز فرصت آن نشده بود که خزانه را
قسمت نموده بهر پرگنه و هر جای کسان مضبوط تعیین کنم دیگر آن سال خیلی گرم خیلی مردم از تاثیر باد
سموم و در یک زمان افتاده افتاده مردن گرفتند ازین جهتها اکثر امرا و جوانان خوب دل انداختند

به بودن در هندوستان راضی نبودند بلکه برفتن رو آورده بودند امرای کلان سال صاحب تجربه
این چنین سخنان اگر بگویند عیب ندارد دیگر این چنین سخنان هم که گفتند در این کس آن قدر عقل
و هوش خود نیست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح و فساد آن برسد نیک و بد را فرق بکند
این همه را که این کس بخود و زیده یک کاری را که جزم کرده دیگر سخن گفته را امکر را عادت نمودن
چه مزه دارد و از خورده و ریزه خود این چنین رایهای بیمزه را چه تقریب باشد این غریب است که
خورده و ریزه در ین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چندی را نو امارت داده شده بود چشم داشت
من از ینها این چنین بود که اگر من با آتش و آب درآیم و برآیم این ها بی تحاشی همراه درآیند و همراه
برآیند و من به هر طرف که شوم آنها بطرف من شوند نی که خلاف مقصود من سخن به کنند هر کار و هر مهم
را که به کنکاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از برخاستن از کنکاش از آن کار و از آن مهم برگردند
این ها اگرچه بدر رفتند احمدی پروانچی و ولی خازن از این ها هم بدتر رفتند تا از کابل برآمده ابراهیم را
زیر کرده آگره را گرفتن خواجه کلان خوبها کار کرد و مردانه سخنان گفت و صاحب رایها نمود اما
بعد از گرفتن آگره بچند روز تمام رایهای او دیگر شد یکی که برفتن بجد بود خواجه کلان بود بدلی مردم
را دانسته تمام امرا را طلبیده کنکاش کرده شد من گفتم که سلطنت و جهان گیری بی اسباب
و آلات دست نمی دهد بادشاهی و امیری بی نوکر و ولایت ممکن نیست چند سال سعیها کرده
مشقتها دیده راه دورازی را قطع کرده لشکرها کشیده خود را و لشکر را در مخاطره های حرب و قتال
بینداخته ایم بعنایت الهی این مقدار یاغی بسیار را زیر کرده این چنین ولایت ها و مملکتهای وسیع را گرفته ایم
حالا چه روز آمده است و چه ضرور کرده است که این چنین جانها کنده گرفته ولایت ها را بی جهت پرتافته
باز بکابل رفته با ابتلای تنگدستی بمانیم هر کس که دولت خواه است بعد ازین این چنین سخنان نگوید
هر کس طاقت نتواند آورده و برفتن رو آورد از رفتن خود برنگردد این چنین معقول و موجه سخنان را
خاطر نشان ساخته خواهی نخواهی مردم را ازین دغدغه ها گذرانده شد چون خواجه کلان دل بودن نداشت
این چنان مقرر شد که سوغاتها را که خواجه کلان که نوکر بسیار دارد گرفته برود در کابل و غزنی هم
کس کم است اینها را ضبط و سرانجام بکند غزنی و گرد یز و هزاره سلطان مسعودی را بخواجه کلان
عنایت کردم در هندوستان هم پرگنه کهرام را که سه چهار لک جمع دارد داده شد خواجه میر میران هم
مقرر شد که بکابل برد و سوغاتها در عهده می شد قابض ملاحسن صراف و نوکر هند و تعین شد
خواجه کلان چون از هند متنفر بود در وقت رفتن در دیوار عمارت های دهلی این بیت را نوشته است
بیت اگر بخیر و سلامت گذار سند کنم سیاه روی شوم گر هوای هند کنم تا در هندوستان
باشیم این چنین بیت ظرافت آمیز گفتن و نوشتن چه صورت دارد از رفتن او اگر یک کدورت باشد

ازین طور ظرافت و کدورت می شود من بسم در بدیهه یک رباعی گفته درین ایام ملا اپاق را که هشتم بار
مرتبه او بسیار فرود بود و سه سال شده بود که برادران خود را جمع نموده فی الجمله جمعیت کرده بود او رو
ری را و بعضی افغانان کنار سند را باو داده شده بکول فرستاده شد به ترکش بندان و سپاهیان
ان نواحی فرمانهای استمالت فرستاده شد شیخ کوزن با خلاص و اعتقاد آمده ملازمت کرد از ترکش بندان
میان دواب هم دو سه هزار کس را آورده ملازم ساخت پسر علی خان و قریلی و خویشان او در میان دهلی
و اکره وقتیکه یونس علی از همایون راه غلط کرده جدا می افتد دو چار می شوند اندک جنگ کرده دستگیر کرده
پسران او را بند کرده آورده بود باین تقریب پسر دولت قدم ترک میرزا مغول را ایلچی پسران علی خان که در بند
افتاده بود همراه نموده بعلیخان که درین قرات سیوات رفته بود فرمانهای استمالت فرستاده شد
علی خان را تربیت کرده از پرگنه های این جای بیست و پنج لک داده شد سلطان ابراهیم مصطفی
قریلی و فیروز خان سارنگ خانی را با چند امرا بسر امرای یاغی پورب تعین کرده بود مصطفی باین
امرای یاغی خوبها حرب و ضرب کرد چند مرتبه خوب زیر کرده شکست ابراهیم مصطفی مرد شیخ بایزید
برادر خورد او چون ابراهیم بر سر ستم بود مردم برادر خود را فی الحال او سر براه کرده فیروز خان
و شیخ بایزید و محمود خان فرحانی و قاضی ضیا به بندگی آمدند این هر سه را به اندازه حالهای ایشان بیشتر
رعایت و شفقتها کرده به فیروز خان از جونپور یک کرور و جیتره به شیخ بایزید یک کرور و بمحمود خان
از غازی پور بود لک و سی و پنج هزار و بقاضی ضیا از جونپور بیست لک عنایت شد از عید شوال چند روز
گذشته بود که گنبد ایوان ستون سنگ در میان حرم سرای ابراهیم صحبت کلانی گرفته شد همایون چارقب
کمر شمشیر و تپچاق با زین طلا به حسن تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا هم چارقب و کمر شمشیر
و کمر خنجر انعام شد به یکه امرا و جوانان فراخور حال ایشان کمر خنجر و حلقهای انعام شد چنانچه مجملی
این جا نوشته شده است تپچاق با زین کمر شمشیر دو قبضه خنجر مرصع بیست و پنج قبضه کتاره مرصع شانزده
قبضه جمدهر مرصع دو قبضه چهار قب چهار توپ چکمن سقرلات بیست و هشت توپ روز صحبت باران
بسیاری بارید سیزده مرتبه باران بارید به بعضی از مردم که بیرون جا رسیده بود تمام تر شد نا
محمدی کوکلتاش ولایت سامانه را عنایت کرده به سنبل بطریق ایلغار هندو بیک و کنبه بیک و ملک
قاسم بابا قشقه با برادران و خویشانش ملا اپاق را با ترکش بندان میان دواب ایلغار فرستاده
شد سه چهار نوبت از قاسم سنبلی کسان آمده بودند که این حرام خوار سنبل را قتل نموده ما را عاجز کرده است
ایلغار بیاید بهتر است بین باین شوق و باین هیات خود که از کرما کریکت داشته کوه را گرفته رفته افغانان
گریخته و پریشان شده رجوع نموده درین فترت جا را خالی یافته آمده سنبل را قتل کرده بود هندو بیک و کنبه بیک
و جماعه که بایلغار تعین شده بودند که اهار رسیده بگذشتن آب مشغول شده ملک قاسم بابا قشقه را با

با برادرانش پیشتر جدا می کنند ملک قاسم چون از آب می گذرد با صد صد و پنجاه کس از برادران خود
تیز گشته نماز پیشین به سنبل می رسد هین هم راست کرده از اردوی خود می بر آید ملک قاسم و آن جماعه تیز گشته
قلعه را پس پشت خود گرفته بجنگ مشغول می شود هین نتوانست ایستادن می گریزد و یک جماعه از مردم او را کشته
سر ایشان را بریده فیل چندی و اسپ بسیاری او بجهی گیرد صباح آن امرای ایلغار هم می رسند
قاسم سنبلی آمده می بیند اما قلعه را با این ها سپردن خوشش نمی آید حیل می کنند یک روز شیخ گورن
هندو بیک و این مردم سخن کرده بیک بهانه قاسم سنبلی را در پیش این امرا آورده مردم ما را در قلعه
سنبل می در آرد کوچ و متعلقان قاسم سنبلی را سلامت و سالم بر آورده فرستادند به بیانه قلندر پیاده را
فرستاده به نظام خان فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این قطعه را در بدیهه گفته نوشته
فرستاده شد قطعه با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه ❖ چالاکی و مردانگی ترک عیان است ❖
گر زود نیائی و نصیحت نه کنی گوش ❖ آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است ❖ قلعه بیانه
از قلعهای مشهور هندوستان است بیهوش مردک به مضبوطی قلعه خود تکیه کرده زیاده از حوصله خود چیزها
استدعا کرده فرستاده بود کسیکه از پیش او آمده بود جواب خوب نداده باسباب قلعه گیری اشتغال نموده شد
باباقلی بیک را پیش محمد زیتون فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این هم عذر گفته حیل کرد که رانا سنگای کافر
اگرچه در وقتیکه ما در کابل بودیم ایلچی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از طرف
تا نواحی دهلی بیاید من این طرف بر سر آگره روان می شوم من ابراهیم را زیر کردم دهلی و آگره را گرفتیم تا این
وقت ازین کافر هیچ حرکتی ظاهر نشد بعد ازین چند محل آمده کند از نام قلعه را که در تصرف حسن پسر مکن بود قتل کرد
از حسن مکن چند مرتبه کسان آمدند مکن هنوز آمده ندیده بود این قلعه هایی که در پیش بودند مثل اتاوه و دولپور و
گوالیار بیانه هنوز بدست در نیامده بودند افغانان طرف شرق در مقام عناد و سرکشی بودند از قنوج
دو سه کوچ به طرف آگره آمده لشکرگاه ساخته نشسته بودند از گرد گوشه نزدیک خاطر هنوز جمع نشده
ازین جهت بکومک او کس جدا نتوانستیم کرد بعد از دو سه ماه حسن بیچاره شد عهد کرده قلعه کندار را
داد حسین خان که در راپری بود توهم کرده راپری را پرتافته بر آمد راپری را به محمد علی جنگ جنگ داده شد
قطب خان که در اتاوه بود چند نوبت با او فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد که آمده ما را ببیند نی آمده و نه
قلعه اتاوه را پرتافته بر آمد اتاوه را به مهدی خواجه عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی
را محمد علی جنگ جنگ و عبدالعزیز میراخور با امرای دیگر و بعضی نزدیکیان را با مردم بسیاری
کمک همراه کرده بر سر اتاوه فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد دولدای داده شد فیروز خان
و محمود خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همراه اینها که بسیار رعایت های کلان کرده بطرف پورب
پرگنه داده شده بود اینها هم بر سر اتاوه تعین شدند محمد زیتون در دولپور نشسته حیل نموده نمی آمد

دولپور را بسلطان جنید برلاس عنایت کرده عادل سلطان محمدی کوکلتاش شاه منصور برلاس قتلق قدیم ولی خان بیک عبدالله پیر قلی شاه حسین یاریکی این برادران را تعین کردیم که دولپور را زور آورده گرفته بسلطان جنید برلاس سپرده بر سر بیانه بروند بعد از تعین کردن این لشکرها امرای ترک و امرای هند را طلبیده مشورت کرده این سخن را در میان انداخته شد که امرای بلغی پورب که نصیر خان نوحانی و معروف فرملی و همراهان او باشند چهل پنجاه هزار کس از گنگ گذشته قنوج را متصرف شده و سه کوچ این طرف آمده نشسته اند رانای سنکا کافر کندار را گرفته در مقام فتنه و فسا است برشکال هم باخر شدن نزدیک شد یا بر سر باغی یا بر سر کافر متوجه شدن واجب و لازم می نماید کار این قلعه های گرد و نواحی سهل است بعد از رفع شدن این غنیم ها این ها کجا خواهند رفت رانا سنکا را این مقدار تصور کرده نمی شد همه متفق الکلمه عرض کردند که رانا سنکا دورتر است معلوم نیست که نزدیک هم تواند آمد این باغیان که این همه نزدیک آمده اند دفع این ها هم اولی است بر سر این دشمنان سوار می خواستیم شویم که همایون بعرض رسانید که سواری نمودن پادشاه چه حاجت این بندگی را من بکنم همه این خوش آمده امرای ترک و هند این رای را پسندیده همایون را به پورب تعین نموده به لشکرهای که بر سر دولپور تعین شده بودند کابجی احمد قاسم را تا رانده شد که آن لشکرها آمده در چندوار بهمیون همراه شوند بمهدی خواجه و محمد سلطان میرزا لشکرهای که بر سر اتاوه تعین شده بودند فرمان شد که بهمایون آمده همراه شوند روز پنجشنبه سیزدهم ذی القعده همیون سفر کرده بجلیسر نام دیهی که از آگره سه کروه باشد فرود آمده و یک روز انجا توقف نموده از آن جا کوچ بر کوچ متوجه شده روز پنجشنبه بستم همین ماه بخواجه کلان رخصت رفتن کابل شد دایم بخاطر می رسید که یک عیب کلان هندوستان اینست که آب روان ندارد هر جای که قابل بودن باشد چرخها ساخته آبهای روان کرده طرح وار و سیاق وار جاها ساخته شود بعد از آمدن آگره بعد از چند روز بجهت همین مصلحت از آب جون گذشته جاهای باغ ملاحظه کردیم آن چنان بی صفا و خراب جاها بود که بصد کراهیت و ناخوشی از آن جا عبور کردیم از جهت بدنمی و ناخوشی این جاها خیال چار باغ از خاطر برآمد غیر از ین دیگر این چنین جای چون نزدیک آگره نبود ضرور شد بهمین جا دست کرده شد اول چاه کلان که آب حمام از آن چاه است بنیاد شد دیگر این پارچه زمین که درختهای املی و حوض مثمن است بعد از این ها حوض کلان و صحن او شد بعد از آن حوضی که در پیش عمارات سنگین است و تالار شده بعد از آن باغچه خلوت خانه و خانهای او شد بعد از آن حمام شد درین طور بی صفا و بی سیاق هندی طور طرحها و باغچه ها سیاق دار پیدا شد در هر گوشه چمن های معقول در هر چمن گل و نسترن موجه و فریب مکمل شد از سه کار هندوستان متنفر بودیم یکی از گرمی و یکی از بادهای تند او و یکی از گرد او حمام واقع هر سه بوده باز خود در حمام چه می خواهد در هواهای گرم

ایمنی

این جنین سردمی شود که نزدیک است که کسی از سردی به تنگ آید یک حجره و حمام حوض تین آن جا است تمام از سنگ با تمام رسانیده اند ازاره از سنگ سفید است دیگر تمام فرش و سقف او از سنگ سرخی است که سنگ بیانه است دیگر خلیفه و شیخ زین و یونس علی و هر کس که در کنار دریا به آن جا رسیده بود سیاق دار و خوش طرح باغچه ها و حوض ها ساختند بدستور لاهور و دیپالپور چرخ ها راست کرده آبها جاری کردند مردم هند از جهت این که باین طرح و باین اندام جاها هرگز ندیده بودند ان طرف جون را که این عمارت ها از ان طرف شده بود کابل نام نهاده اند دیگر درمیان قلعه باین عمارات ابراهیم و فصیل یک جای خالی بود ان جا هم یک ایوان کلانی فرمودم و دردره با صطلاح هندوستان جهته کلانی زینه دار را دایی می گویند این دای را پیشتر از جهار باغ بنیاد کرده شده بود و در عین برشکال بکندن مشغول بودند چند نوبت افتاده مزدوران را زیر کرد بعد از ستدای را سنگ تمام شد چنانچه در سر تاریخ نوشته به تمام شدن بعد از غزو و اشارت کرده ند طوری و قع شد و سه طبقه عمارت درمیان این دای شده طبقه از همه پایان تر سه ایوان است راه او درچاه فرود می آید راه از میان زینه است بهر ایوان سه ایوان یکراه است هر ایوان از دیگری سه رتبه بلند تر است از ایوان همه پایان تر در وقت کشیدن آب یک مرتبه آب پایان می افتد در وقت برشکال در وقت بزرگ شدن آب در ایوان بالائی آب در طبقه میانی و یک ایوان کنده کاریست در زینه این ایوان یک گنبد ایست که خانه که چرخ آب را می گرداند آن گنبد می گردد طبقه بالای او یک ایوان است از صحن بیرون بالای چاه پنج شش زینه پایان تر از طرف زینه با یوان راه می رود و به طرف راست او می رود و در روبروی راه سنگ تاریخ است در پهلوی این چاه یک چاه دیگر نیز انداخته شد که پایان این چاه از میان آن چاه اول یک گز بالاتر باشد در آن گنبدی که مذکور شد گاوان چرخ کشیده از آن چاه باین چاه آب می آید درین چاه یک چرخ دیگر ساخته شد که باین چرخ آب بر سر فصیل می آید و به باغچه بالا آب می رود در جای بر آمدن زینه چاه هم از سنگ عمارتی شده از محوطه این چاه بیرون یک مسجد سنگین کرده شد اما خوب نکرده اند بطریق هندوستان کرده اند در وقت سواری نمودن همایون نصیرخان نوحانی و معروف قرملی و امرای باغی در جاجمئو جمعیت کرده نشسته بودند همایون از پانزده کروه راه مومن اتکه را بجهت خبر می فرستد واو بجهت چاپقونال متوجه می شود خبر خوبی هم نمی تواند آورد از رفتن آتکه خبر دار شده این باغیان نتوانستند ایستاد گریخته می روند بعد از مومن اتکه قسمای را با باچهره یو جبکه خبر می فرستد این ها که رفته بودند خبر ویران شده گریختن غنیم را می ارند همایون رفته جاجمئو را رفته گذشته در وقت آمدن در نواحی بلو فتح خان سروانی آمده می بیند به مهدی خواجه محمد سلطان میرزا همراه نموده بما فرستاد درین سال عبید خان از بخارا لشکر کشیده بر سر مرو آمده در ارک مرو ده پانزده رعیت بوده گرفته

ایشان را کشته راه مرو را در چهل و پنجاه روز بسته بر سر حسن بیگ چهل قزلباش بوده دروازه را وا
می کنند اوزبکان در آمده این قزلباشان را هم می کشند سر حسن را گرفته بر سر طوس و مشهد
می روند مردم مشهد بیچاره شده می در آیند طوس را هشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
جهت نه ایستاده تمام مردان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهادر خان
نام پسر سلطان مظفر گجراتی که حالا بجای پدر خود در گجرات بادشاه شده است
از پدر خود رنجیده پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غرتانه دیده در ایامیکه
در نواحی پانی پت بودیم عرض داشتهای او آمدن هم عنایت آمیز مشفقانه
فرمانها فرستاده طلبیدیم در خیال آمدن بود باز رای او منقلب
شده از لشکر ابراهیم جدا شده به طرف گجرات متوجه
شده در همین فرصتها پدرش سلطان مظفر فوت
شده برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
سلطان مظفر باشد بجای پدرش در گجرات
پادشاه شد از بدی معاشش او عماد الملک
نام غلامش با جمعی هم جهت شده سکندر شاه
را خفه کرده کشته بهادر خان را که هنوز
در راه بود طلبیده آورده بجای
پدرش نشانده و به بهادر شاه
ملقب شد این هم خوب
کرد عماد الملک را که از و
اینچنین حرامنمکی سر زده بود کشته
بجزای او رسانده غیر از این هم
از امرائیکه از پدر او مانده
خیلی امرا را کشت
خیلی سفاک و بیباک
جوانی نشان
میدهند

مانده بود

وقایع سنه نهصد و سی و سه در ماه محرم خبر تولد فاروق را اورد اگرچه پیش ازین این
خبر ایک پیاده آورده بود بجهت سیونجی بیک ولیس درین ماه آمد شب جمعه بیست و سیوم ماه شوال متولد شده بود و بفاروق
موسوم شد بجهت مصلحت بیامد و بعضی قلعه های که ندر آمده بود یک دیگ کلانی به استاد علی قلی فرموده شده بود که بریزد
کوره و جمیع مصالح او را تیار نموده بمن کس فرستاد روز دوشنبه بیست و پنجم ماه محرم به تفرج یک ریختن استاد علی قلی رفتیم
در گرد جای که دیگ میریزد هشت کوره کرده الات را تیار ساخته از زیر هر کوره یک جوی بقالب این دیگ راست کرده بجرد
سوراخهای کوره ها را واکرد از جوی الات ریخته شد مثل آب ریخته در قالب می درآمد بعد از یک زمانی قالب پر نشده
ازین کوره ها آمدن الات ریخته شده که می آید یکان یکان منقطع شد رکوره یا در الات قصوری بود باستاد علی قلی غریب
حالت بدی شد دیرین بود که خود را در مس ما ریخته شده که تقالب بود بیندازد. باستاد علی قلی دلجوئی نموده خلعت پوشانیده ازین
انفعال بر آوردیم بعد از خشک شدن قالب بعد از دو روز که کشادند بشاشت تمام کس را فرستاده که خانه سنگ او یک بی قصور رسته واشد
خانه تماندن او آسان است خانه سنگ دیگ را برآورده جمعی را بجهت اصلاح او تعیین کرده خود بنماندن دارخانه ویک مشغول شد مهدی خواجه
فتح خان همراه را ازپیش همایون گرفته انداز همایون در راه جدا شده است فتح خان را خوابیده بر کنار پدرش اعظم همایون را داده دیگر بی تی
ولایتها هم عنایت شد مقدار یک کرور و شصت لک تنکات داده شد در هندوستان بامرای که رعایت کلان میکنند بعضی خطابها میدهند از انجمله یکی
اعظم همایون است یکی دیگر خان جهان است یکی دیگر خان خانان است خطاب پدر این اعظم همایون است با وجود همایون
باین خطاب یکی را مخاطب کردن چه صورت دارد این خطاب را برطرف کردم بفتح خان سروانی بخان جهان خطاب داده شد
روز چهارشنبه هشتم صفر در کنار حوض جانب بالای اینها شامیانه زده مجلس ترتیب داده فتح خان سروانی را به مجلس
شراب طلبیده شراب داده دستار و سر و پای پوشیده خود عنایت کرده باین عنایت و التفات سرافراز کرده بولایتش رخصت
داده شد آن چنان مقرر شد که پسرش محمود خان دایم در ملازمت باشد. چهارشنبه بیست چهارم محرم محمد علی حیدر رکابدار
را بمهمات بقلعه غن فرستاده شده که لشکر باغیان جونپور گریختند بمجرد رسیدن این کس زغنه در جونپور چند امرای مناسب را تعیین کرده
خود لشکر را گرفته زود بیار رسیده بیاکر رانا سنکا کافر نزدیک دقانو آمده است فکر او را باید اصل کرد بعد از رفتن لشکر با طرف
پورب تردی بیک قوچ بیک را و برادر خوردش شیر افکن را و محمد خلیل اختابیکی را با برادرانش و اختاجیانش و رستم ترکمان
را با برادرانش دیگر از مردم هندوستان داود سروانی را تعیین کرده شد که رفته نواحی بیانه را تاخته تاراج بکنند اگر مردم درون
قلعه را بوعده و استمالت بجا توانند در آورند در آورند اگر نشاید تاخته و تاراج کرده غنیم را عاجز بکنند یک برادر کلان این نظام خان
بیانه عالم خان نامی در قلعه تهنکر بود مردم او مکرر آمده بندگی و دولتخواهی را بعرض رسانیدند این عالم خان بخود گرفت که با ایشان
فوجی تعیین شد و جمیع ترکشبندان بیانه را بوعده و استمالت اندرون قلعه بیانه را بدست در آوردن همین رسید باین جوانانیکه
بهمراهی تردی بیک بایلغار تعیین شده بودند فرمان شد که عالم خان چون مرد زمینداری است و این نوع بندگی و خدمتکاری
را بخود گرفته است بجهت مصلحت بیانه بصلاح و صوابدید او عمل بکنند مردم هندوستان اگرچه بعضها شمشیر میزنند اما اکثری
از راه و روش سپاهیگری و استادن و گشتن سرداری عاری و بی بهره اند این عالم خان که بجماعه ایلغار ما همراه می شود

به سخن هیچ کس نظر نکرده نیک و بد کار را ملاحظه نموده این مردم ایلغار را نزدیک به بیانه می برد و این ایلغار رفته ماندند مدعی ترک و صد و
پنجاه و سیصد کس نزدیک بودند از هندوستانی و لشکری اطرافی از دو هزار چیزی پیش تر بودند نظام خان و افغانان و سپاهیان
بیانه از چهار هزار سوار زیاده بودند پیاده او خود از ده هزار زیاده بود این ها دیده و دانسته و این مقدار سوار و پیاده که مذکور شد
فی الحال یک مرتبه بر سر اینها می بر آیند کس بسیاری بودند این مردم ایلغار را بمجرد تیر کشیدن اسپ انداختن می گریزانند عالم خان
تهکری که برادر کلان او بود فرود آمد و پنج شش کس دیگر را هم می گیرند یک پاره به برتال هم می گیرانند. با وجود این حرکت وعده
استمالت داده جریمه سابق و لاحق او را عفو کرده فرمانها فرستاده شد بمجرد شنیدن خبر رانا سنگای کافر چاره نتوانست کرد سید رفیع
را طلبیده بتوسط سید رفیع قلعه را به مردم ما سپرده با سید رفیع همراه آمده بدولت ملازمت مشرف شد پرگنه بست لک در میان دو
آب عنایت کردم دوست ایشک آقا را به بیانه عاریتی فرستاده شد بعد از چند روزی بیانه را بمهدی خواجه عنایت کرده استقلال
دو به او را بفتاد لک کرده به بیانه رخصت داده شد تاتار خان سارنگ خانی که در گوالیار بود و ایم کس او آمده اظهار بندگی و
دولتخواهی می کرد کافر کندار را گرفته و وقت آمدن نزدیک بیانه از راجهای گوالیار درمنکت دیگر خان جهان نام کافری در نواحی
گوالیار آمده بطمع قلعه سخن و فتنه انگیزی کردن گرفتند تاتار خان به تنگ آمده گوالیار را سپردنی شد امرا از دیکان و اکثر جوانان خوب
تمام در لشکرها به طرف در ایلغارها بودند با رحیم داد یک جماعه از مردم بهره و لاهوری و هستی جی تتقطار را با برادرانش همراه ساخته
جماعه را که مذکور شدند در گوالیار و پرگنه ها تعیین کرده و شیخ گورن را فرستاده شد که رحیم داد را در گوالیار نشانده بیایند اینها
که نزدیک گوالیار رسیدند رای تاتار خان منقلب شده اینها را در قلعه نمی طلبد و در همین اثنا شیخ محمد غوث که مرد درویش است خیلی
هم دارد مرید و اصحاب او هم بسیارند از اندرون قلعه گوالیار به رحیم داد کس می فرستد که هر طور کرده خود را در قلعه بیندازید که رای
این کس منقلب شده در خیال فاسد است چون این خبر به رحیم داد می آید گفته می فرستد که بیرون ها از جهت کافران مخاطره است من
با چند کس در قلعه در آیم دیگران بیرون باشند بمبالغه بسیار به این راضی می شود و همین که با اندک کسی در آمد گفت در دروازه کس
ما باشد در دروازه هتیاپول یعنی را فیل کس خود را می ماند همین شب از راه همین دروازه همه مردم خود را می در آورد صباح آن
تاتار خان بیچاره شده قلعه را خواهی نخواهی سپرده می بر آید آمده در آگره ملازمت کرد از برای وجه استقامت او پرگنه بیاده
بیست لک تعین شد محمد زیتون هم چاره نتوانست کرد دولپور را سپرده آمده ملازمت کرد و با وی هم پرگنه چند لک عنایت شده
دولپور را خالصه کرده شقداری او را بابوالفتح ترکمان عنایت کرده به دولپور فرستاده شد در نواحی حصار فیروزه حمید خان
سارنگ خانی و یک جماعه از افغانان پنی و افغانان اطرافی دیگر سه چهار هزار کس جمعیت کرده در مقام شور و فتنه بودند روز
چهارشنبه پانزدهم صفر چین تیمور سلطان احمدی پروانچی و ابوالفتح ترکمان و ملک داد کرانی و مجاهد خان ملتانی را همراه کرده
بر سر این افغانان تعیین کردیم دفعه از راه دور ایلغار نموده این افغانان را خوب زده کرده مردم بسیار ایشان را کشته سر بسیاری
فرستادند و آخر ماه صفر خواجگی اسد که بعراق پیش طهماسپ صفوی بایلچی گری رفته بود با سلیمان نام ترکمانی آمده سوغاتها آورد
از آن جمله دو دختر چرکس بود روز جمعه شانزدهم ماه ربیع الاول غریب واقع دست داد چنانچه در کتابتی بکابل نوشته بودم مشروح
نوشته شده بود همان کتاب بی زیاد و نقصان اینجا آورده شد این کتابت است تفصیل آنست که مادر ابراهیم لودی بدبخت شنوده

که من از دست مردم هندوستان چیزی می خوردیم این چنین بود این قصه که سه چهار ماه ازین تاریخ پیشتر از اشتهای
هندوستان چون ندیده بودم گفتم که باورچیان ابراهیم را آوردند از میان پنجاه شصت باورچی چهار کس را نگاه داشتم کیفیت
را این بدبخت شنیده با احمد چاشنی گیر که مردم هندوستان بکاول را چاشنی گیر میگویند به اتاوه کس فرستاده آورد در دست
یک دایی در کاغذ چهار کنجه ساخته یک توله زهر میدهد که توله از دو مثقال زیاده تر می شود چنانچه پیشتر مذکور شد که با احمد چاشنی
گیر بدهد احمد باورچی هندوستانی که در باورچیخانه ما بوده چهار پرگنه وعده می کنند که هر طور کرده در طعام من زهر را بیندازد از دنبال آن
واده که زهر را با احمد می فرستد یک داه دیگر را از عقب او می فرستد که ببیند که زهر را باو میدهد یا نی خوب شد که در دیگ نمی
انداز و در طبق می اندازد ازین جهت در دیگ نمی اندازد که به بکاولان تاکیدها کرده بودم که از هندوستانیان حاضر باشند
از دیگ وقت پختن طعام می چشانده اند در وقت کشیدن طعام بکاولان بی دولت ما غافل می شوند بر بالای چینی نان
تنک را می اندازند بالای نان از آن زهر که در میان کاغذ بود نصف کمتر او را می پاشد بالای قلیه روغن دار می اندازد اگر بالا
قلیه می پاشید یا در دیگ می انداخت بد بود دست پاچه شده نصف بیشتر او را در دیگدان می اندازد روز جمعه نماز دیگر
گذشته بود که طعام کشیدند طعام گوشت خرگوش را خیلی میل بکردم قلیه زردک هم خیلی خوردم هیچ مزه ناخوشی معلوم نشد از گوشت
قاق یک دو تکه برداشتم دلم بر هم زد روز گذشته در وقت خوردن گوشت قاق مزه ناخوش در یک جای بود بر هم زدن
دل خود را از آن خیال کردم یک مرتبه دیگر دل من بر هم زده اند بر سر دستارخوان دو سه نوبت دلم بر هم زده نزدیک بود که
رو بکنم آخر دیدم نمی شود برخاستم تا انجا نه رفتن در راه یک مرتبه دیگر نزدیک بود رو بکنم در پیش آبخانه رفته بسیاری رو
کردم هرگز بعد از طعام رو نمی کردم بلکه در شراب خوردن هم رو نمی کردم در دل من شبهه گذشت باورچی را نگاه داشته فرمودم
که آن طعام را به سگ داده سگ را نگاه دارند صباح آن نزدیک به یک پهر سگ بیحال تر شده شکم او ورم کرده
هر چند به سگ سنگ زدند حرکت دادند نه برخاست تا نیم روز این حال داشت بعد از آن برخاست. یک دو چهره هم ازین
طعام خورده بودند صباح آن آنها هم بسیاری قی کردند یکی را خود حالش خراب بود آخر باری خلاص شدند مصرع رسیده
بود بلایی ولی بخیر گذشت * الله تعالی بمن از سر نو جان داد از آن دنیا می آیم از مادر حالا زاییدم شعر من خسته اولوب ایدیم
نیز بلندیم * جان قدرتی باشد ابدی بلدیم * من خسته مرده بدم زنده شدم * قدر جان را بالله حالا دانستم * سلطان
محمد بخشی را فرمودم که باورچی را احتیاط بکند بعد از آن که میگیرد چنانچه مذکور شد یکان یکان را به شکنجه می کوبند. روز دوشنبه روز دیوان
فرمودم که اکابر و اشراف و امرا و وزرا در دیوان حاضر شدند آن دو مرد و آن دو زن را آورده پرسیدند بیان واقع را با شرح
و بسط گفتند آن چاشنی گیر را پاره پاره کنانیدم باورچی را زنده پوست را فرمودم کندند از آن زنان یکی را در زیر فیل انداختیم
یکی را به تفنگ فرمودم زدند بوای بدبخت که مادر ابراهیم باشد احتیاط کنانیدم آن هم به عمل خود گرفتار شده
بجستهای خود گرفتار شده بجزای خود خواهد رسید. روز شنبه یک کاسه شیر آشامیدم گل مختوم را در عرق حل کرده آشامیدم
روز شنبه در شیر گل مختوم را و تریاق فاروق را آمیخته آشامیدم شیر درون مرا خیلی راند روز دوشنبه مثل روز اول صفرای
سوخته سیاه چیزها دفع شد شکر حالا هیچ قصه نیست جان این چنین عزیز چیزی بود این مقدار ندیده دانستم یعنی هر که بحال مردن

میرسه او قدرجان را امید اندهر گاه این واقعه بایله در خاطرم میگذرد بخواست حالم متغیر می شود عنایت الهی بود که من از سر نو
جانی بخشید شکر این را بکدام زبان بگویم در خاطرها بزودی می نماید گفته هرچه واقع شده بود بشرح و بسط نوشتم اگرچه در زبان و بیان
نمی گنجد و ترسانند، واقع بود شکر بالله تعالی که دیگر روزهای دیدنی بود بخیر و خوبی گذشت هیچ دغدغه و تردد در خاطرهای خود نگذرد
گفته در بیستم ربیع الاول در وقتیکه در چهار باغ بودیم نوشته شد این خط نوشته شده را بکابل فرستاده شد چون این چنین گناه کلانی از
نوای بدبخت سر بزد، دیونس علی خواجگی اسد کیر انده شد بعد از گرفتن نقد و جنس و غلام و داه عبدالرحیم بیرده شد که باحتیاط نگاه دارد و نبیره
نواسه ابراهیم خیلی به تعظیم و احترام نگاهداشته می شد چون این چنین قصدی ازین طبقه صادر شد پسر ابراهیم را اینجا نگاهداشتن صلاح ندیده
روز پنج شنبه بیست نهم ربیع الاول بلا سرسان که از پیش کامران بجهت بعضی کار و مهم آمده بود همراه کرده بکابل فرستاده شد همایون
که بر سر بانبیان پورب رفته بود جونپور را فتح کرده بغازیپور بر سر نصیرخان نیز رفت افغانان آنجای هم خبر یافته از آب سر گذشته بوده اند
خرید را مردم لشکر تاراج کرده از آنجا برگشته آمد طریقی که من مقرر کرده بودم بادشاه میر حسین سلطان جنید را با یک جماعه از جوانان خوب
در جونپور گذاشته قاضی جیبه را هم بانها تعیین کرده با شیخ بایزید را مقرر کرد این مهمات را ضبط و سرانجام از نواحی مانکپور را گنگ
گذشته از راه کالپی متوجه می شود عالم خان جلال خان جگهت که در کالپی بود حرا صدا [illegible] شتش می [illegible] آمد همایون رفت در برابر
کالپی آمدن کس فرستاده دغدغه را از خاطر او برآورده همراه خود گرفته آمد روز یکشنبه سیوم ربیع الاخر بباغ هشت بهشت همایون آمده
ملازمت کرد همین روز خواجه دوست خاوند هم از کابل آمده درین روزها کسان مهدی خواجه پی در پی آمدن گرفتند که آمدن رانا تحقیق شد
حسن خان میواتی هم با ما همراه می شود فکر اینها را بر اصل باید کرد مشتر از لشکر اگر جماعه کومک هم به بیانه بیاید مناسب دولت است
سواری نمودن لشکر را عزم جزم نموده پیش تر از خود محمد سلطان میرزا یونس علی شاه منصور برلاس کته بیک قسمی بوجکه اینها را به بیانه
بطریق ایلغار فرستاده شد تاهر خام نام پسر حسن خان میواتی در جنگ ابراهیم بدست افتاده بود در گلان نگاه داشته بودم ازین جهت پدر
او حسن خان در ظاهر آمد در رفتن می کرد دائیم پسر خود را می طلبید در خاطر بعضی رسید که از جهت استمالت حسن خان اگر پسر او از نشتا
شود مستمال شده خدمت کاری را نیز بجای خواهد آورد طاهر خان پسر حسن خان را خلعت پوشانیده به پدر او وعده ها کرده رخصت داده
شد این بدبخت مردک خود معطل رخصت پسر خود بوده بمجرد خبر رخصت یافتن پسرش پیش از رسیدن پسر از الور برآمده برانا سکا به اوده
پسر او را درین وقت رخصت نمودن بیحساب بوده درین ایام باران خیلی می بارید صحبت ها داشته می شد همایون هم درین صحبت ها می بود
اگرچه متنفر بود اما درآن چند روز ارتکاب کرده درین آوان از غرایب واقعات گذشته یکی اینست که در وقت آمدن همایون از قلعه
ظفر به لشکر هندوستان از راه ملا بابا ساغری و برادر خورد او بابا شیخ گریخته پیش کیستن قرا سلطان رفتند آنهای که در بلخ بودند عاجز شده
بلخ بدست کیتن قرا سلطان افتاد این کاوک مردک بابا در خورد خود کا [illegible] بهم این طرف را برکردن خود گرفته در نواحی ایبک خرم
سار باغ می آیند شاه اسکندر را از درآمدن بلخ بی پای شده قلعه غوری را باوزبک میدهد ملا بابا باشیخ و چند کسی ازو در قلعه در آیند
چون قلعه مرهمه نزدیک بود چاره نتوانسته کرد باوزبک می در آیند بعد از چند روزی بجهت مصلحت میرزا را با جماعتش کوچانده بطرف
بلخ میروند بابا شیخ با چند اوزبک در قلعه مرهمه بابا شیخ را در قلعه خود فرود می آ. دیگران را بر جانه جا منزل تعیین می نماید میرهمه بابا
شیخ را بشمشیر زده با چند کس دیگر بند کرده تنگ [illegible] برقند کس [illegible] دوانند [illegible] بدی

یار علی و عبداللطیف را با چند جوان خوب می فرستد تا رسیدن اینها ملا بابا با مردم اوزبک بقلعه سر پر آمده خیال انداختن جنگ
می کند هیچ کاری نتوانسته کرد با مردم تفنگ برداری همراه شده ایقند ز آمده رحیم بابا با شیخ بد بوده از آن جهت سر او را بریده و در همین ایام
بسر بیبی همه آورد لعنایت ها و شفقت ها سرافراز کرده در میان امثال و اقران ممتاز کردم در وقت رفتن باقی تنقاول با این دو کهوسب
دولت بر سر یک یکان سیر طلا وعده کرده بودم جدا از عنایت ها بدستور سابق همان وعده یک سیر طلا بسر همه داده شد در
همین ایام قسمتی ساغر که به بیانه بطریق یلغار رفته بود یک چند سری بریده آورد قسمتی ساغر و یوحکه با چند جوان قزاق در وقت رفتن زبان
گیری دو جماعه از چاپقونچی کافر را زیر کرده هفتاد هشتاد کس می گیرند خبر تحقیق آمده همراه شد از حسن خان میواتی قسمتی گفته اند روز یکشنبه
بستم ماه استاد علی قلی همان دیک کلان خود که وقت ریختن خانه سنگ اول نقصان بود دارو خانه او را بعد از آن ریخته تیار کرده
بود وقت سنگ انداختن بتفرج او رفتم تا نزدیک بود که سنگ انداختن برابر شش صد قدم راه رفت استاد را بخنجر و خلعت و بخاق انعام
شد روز دوشنبه نهم ماه جمادی الاول به نیت غزا سفر کرده از محلات بر آمده در میدان فرود آمده شده سه چهار روز اینجا بجمع ساختن لشکر
و توزک نمودن او مقام کردیم چون به مردم هندوستان خیلی اعتماد نبود به هر طرف از این امرای هندوستان ایلغار نوشته شد عالم خان
را بگوالیار بلغار نوشته شد که رفته به تهم داد و کمک شود مکن و قاسم سنبلی و حامد را با برادرانش و محمد زیتون را به سنبل بر ایلغار نوشته
شد در همین ایام خبر آمد که رانا سنگا با تمام لشکر خود تا نزدیک بیانه آمده تا نزد اینهای لب قراولی رفته بوده اند خبر نتوانستند رسانید بلکه در
قلعه هم نتوانسته اند در آمد مردم قلعه دار قلعه دور تر و بی حد قد تری بر آمده غنیم زود تر آمده اینها را از بیکند سنگر خان جنجوعه آنجا شهید شد در وقت
خود را انداختن کیک بی جهت تاختن می بر آمده یک کافر را پیاده کرده در وقت گرفتن او از دست نوکر کتته بیک شمشیرش را گرفته بر کتف کتته بیک می زند
تشویش بسیاری کشید در غزو رانا سنگا ای نتوانست آمد بعد از خیلی وقت خوب شد اما معیوب طور شد قسمتی و شاه منصور
برلاس و هر کس که از بیانه آمد شنیدیم از ترس بود یا از جهت ترسانیدن مردم بود بی خبر بودن لشکر کافر را او در ده بسیار ستایش
و تعریف کردند از همین منزل سفر کرده شد قاسم میر اخور را با بیلداران فرستاده شد که در پرگنه مندهاکور که جای فرود آمدن اردوست
چاه بسیاری بکنند روز شنبه چهاردهم جمادی الاول از نواحی اگره کوچ نموده در منزل که چاه ها کنده شده بود فرود آمده شد صباح
از آنجا کوچ نمودیم در خاطر گذشت که در این نواحی که جای آب بسیاری داشته باشد و آن آب بار ده و فتح پور سیکری است
احتمال دارد که کافر آب را گرفته فرود آید از این جهت برانغار و جرانغار و غول یسال را راست ساخته متوجه شدیم درویش محمد ساربان
را با قسمتی که به بیانه رفته آمده بود هر طرف را دیده و دانسته بود پیش تر کنار کول سیکری بجهت جای منزل فرستاده شد در منزل فرود
آمده به مهدی خواجه و جماعه که در بیانه بودند کس فرستاده شد که بی توقف آمده همراه شوند نوکر همایون بیگ میرک مغول را با چند جوان
بجهت خبر گرفتن از کافر فرستاده شد شب شده خبر گرفته صباح آن خبر آورده اند که کس غنیم از بساور یک کروه پیش تر آمده فرود آمده است
هم امروز مهدی سلطان سلطان میرزا و مردم ایلغار که به بیانه رفته بودند آمده همراه شدند اما [illegible] بنوبت قراولی تعین شده
عبدالعزیز را [illegible] و نوبت قراولی پیش نویس ملاحظه نکرده بی تو ارفته است [illegible] از سیکری پنج کروه راه است کافر پیش تر
کوچ کرده بوده این خبر را از رفتن اینها دانسته چهار پنج هزار کس رسیده می آیند عبدالعزیز و ملا اپاق هزار دو
پانصد کس تخمیناً بوده باشند مردم غنیم را قیاس [illegible] ملاحظه نکرده اینها هم بجنگ مشغول می شوند مردم بسیاری بگیر و رسیدن

گرفته روان می شدند بمجرد این خبر با آمدن محبت علی خلیفه را با نوکران خلیفه فرستاده شد ملا حسین را بعضی دیگر یاران بر وفق سوبروق از
عقب اینها بکومک فرستاده شد بعد از آن محمد علی بیگ جنگ جنگ را هم فرستاده شد تا رسیدن پیشتر تعیین شده ها که محب علی خلیفه و دیگران
باشند عبد العزیز و همراهانش را تاراج ساخته توغ او را گرفته ملا نعمت و ملا داود و برادر خورد ملا اپاق و چند دیگر را گرفته شهید
کرده بودند بمجرد رسیدن اینها طاهر تبری تغای محب علی می تازد کمک نمی رسد طاهر را همان جا می گیرند محب علی هم در اثنای
جنگ می افتد بالتوا از گندلان آمده محب علی را می برد آرد تا یک کروه از عقب ایشان می آیند بمجرد دیده شدن سیاهی جنگ
جنگ می ایستند بجا پیاپی خبر آمد که کس غنیم نزدیک آمد جیبه پوشیده و بر اسپان کیجم انداخته یراق بسته تاخته سوار شدیم فرمودیم که
ارابه ها را کشیده بیارند یک کروه آمدیم کس غنیم برگشته بوده در پهلوی ما کول کلانی بود بجهت مصلحت آب همین جا فرود آمدیم از اینها
را پیشتر مضبوط کرده با زنجیرها ارابه ها را مربوط کردیم در هر دو ارابه فاصله اش هفت هشت گز بوده باشد که زنجیر کرده کشیده میشد
مصطفی رومی بدستور روم ارابه کرده بود خیلی بست و چسپان و خوب ارابه ها بود چون استاد علی قلی ضد انه همراهش سیکرد از این
جهت مصطفی را در برانغار پیش همایون تعین کرده شد در جاهای که ارابه نرسیده بیلداران خراسانی و هندوستانی و کلیدداران
ران را انداخته خندق کنده شد از بن تند و تیز آمدن این کافر و از جنگی که در بیانه شده بود از تعریف و ستایش شاه منصور برلاس و قسمی توانهایی
که از بیانه آمده بودند در مردم لشکر بیدلی ظاهر می شد زیر کنار ندن عبد العزیز خود بر سری شد بجهت اطمینان خاطر مردم و استحکام ظاهر
لشکر در جاهای که ارابه نرسیده بود از چوب مثل سه پایه چیزها ساخته میان هر یک ازین سه پایه ها که هفت هشت گز باشد از خام
گاو ارغامچها کرده مضبوط و مربوط کرده تا این اسباب و آلات مهیا و مکمل شدن به بیست بیست پنج روز کشید درین ایام از کابل نیز
دختری سلطان حسین میرزا قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و سید یوسف و اقوام او و شاه و بعضی مردم دیگر یکان دوکان
مجموع تا پانصد کس آمدند محمد شریف منجم شوم نفس هم همراه اینها آمد بابا دوست سوچی که بجهت شراب بکابل رفته بود از شراب های
سوجه غزنی بر سه قطار شتر شراب بار کرده آنهم همراه همین یا آمد درین طور محلی که از وقایع و حالات گذشته و از سخن و کلمات
پریشان چنانچه مذکور شد در لشکر تردد و توهم بسیار بود محمد شریف منجم شوم نفس اگرچه یارای گفتن بمن نداشت بهر کس که دامیخورد
بمبالغه می گفت که درین ایام مریخ بطرف غرب است هر کس ازین طرف جنگ کند مغلوب می شود این چنین شوم نفس را که
پرسید نقل مردم بیدل پیشتر شکست با چنین سخنان پریشان او گوش نکرده کارهای کردنی خود را پیش گرفته بهم جنگ مصاف
کردن مستعد شد روز یک شنبه بیست و یکم ماه شیخ جمالی را فرستاده شد که از ترکش بندان میان دو آب و دهلی هر قدر جمع تواند
کرد جمع نموده مواضع میوات را تاخته تاراج کرده آنچه از دست او آید تقصیر نکنند تا اینها از آن طرف خندگی باشد ملا ترک
علی که از کابل می آمد فرمان شد که بشیخ جمالی همراه شده در تاختن میوات و ویران کردن تقصیر نکند بمغفور دیوان هم همین طریق
فرمان شد که رفته یک چند مواضع کناره گوشه ویران ساخته تاخته و تاراج نموده اسیر کنند اینها نکرده اند از آن هم با ایشان خندگی
نشد سه شنبه روز دوشنبه بیست و سیوم جمادی الاول بسیر کردن سوار شده بودم در اثنای سیر در خاطر رسید که همیشه دغدغه توبه
در خاطرم بود و از ارتکاب امر نامشروع در دل من غبار بود گفتم ای نفس **بیت** چند تا کی بعصیان باشی   مردن را از برای خود دیده
کسیکه مردن را بخود جزم می کند با این حالت که میدانی میرسد **بیت** دور سازد از جمله مناهی خود را پاک سازد از همه گناهی

خود را خوش کرده خود را از ین گذشتن توبه کردم از شراب آشامیدن صراحی و پیاله طلا و نقره تمام الات مجلس را در آن وقت حاضر آورده همه را شکستم می را ترک کرده دل خود را آسوده ساختم این صراحی و الات طلا و نقره شکسته بمستحقان و درویشان قسمت کرده شد اول کسیکه در توبه موافقت کرده بود عسس بود در ریش تراشیدن گذاشتن هم موافقت کرده بود آن شب و صباح آن از امرا و نزدیکیان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سیصد کس توبه کردند شرابهای حاضر را ریزانده شرابهای آورده بابا دوست را فرمودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند در جائیکه شرابها ریخته شده بود یک وا بنا کنند حکم کردم که این وای را به سنگ برخیزانیده در پهلوی این وای بقعه خیری بکنند در ماه محرم در تاریخ نهصد و سی و پنج رفته گوالیار را سیر کردم وقت برگشتن که از دولپور به سیکری آمدم و این وای تمام شده بود و پیشتر ازین نیت کرده بودم که بر اهل اسلام تمغا را ببخشم در اثنای توبه درویش محمد ساربان و شیخ زین بخشش تمغا را یاد کردند گفتم که خوب یاد دادید از ولایتهای که در دست من است تمغای مسلمانان بخشش شد منشیان را فرمودم که این دو امر عظیم ایشان که واقع شد بجهت اخبار اینها فرمانها بنویسند بانشای شیخ زین فرمانها نوشته شده بجمیع قلمرو فرستاده شد انشا اینست فرمان ظهیرالدین محمد بابر ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و نشکر هادی المومنین و نغفر المستغفرین و نصلی علی خیر خلقه محمد و اله الطیبین طاهرین بعد ایای ارای ارباب الباب که محاسن حالی صور اسباب و مخازن لالی نقوش صدق و صواب است نقش پذیر جواهر زواهر این معنی خواهد بود اگر طبیعت انسانی بمقتضای فطرت مایل لذات نفسانی است و ترک منهیات متفق بر توفیق یزدانی و تائید آسمانی نفس بشر از سبیل بشری و نیست و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء و اجتناب ازان خبر بر رافت ملک غفور نی و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم غرض از تصویر این مقالات و تقریر این مقولات آنکه بمقتضای بشریت برحسب مراسم بادشاهان و لوازم بادشاهی و بنا بر عادت صاحب جاهان از شاه و سپاهی در عنفوان ایام شباب بعضی از مناهی و برخی از ملاهی ارتکاب نموده می شد و بعد از چند روزی ندامت و حسرت تمام حاصل آمد و یک از آن مناهی را ترک نموده و بتوبه نصوح باب رجوع بدان مسدود گشت اما توبه شراب که اهم مطالب و مقصد و اعظم مآرب ان مقصود است در حجاب الامور مرهونه باوقاتها محتجب مانده روی نمی نمود تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که بجهت تمام احرام جهاد بسته با عساکر اسلام مآثر در مقابله کفار بمقاتله نشسته بودیم از ملهم غیبی و هاتف لاریبی مضمون میمون الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله شنوده جهت قلع اسباب معصیت بجد تمام قرع ابواب انابت نمودیم و هادی توفیق حسب المضمون من قرع الباب و لج و لج در اقبال گشود افتتاح این جهاد بجهاد اکبر که مخالفت نفس است امر فرمود القصه ربنا ظلمنا انفسنا بر زبان اخلاص بیان آورده تبت الیک و انا اول المسلمین را بر لوح دل منقش گردانیدم و داعیه توبه شراب را که مکنون خزینه سینه بود بامضا رسانیدم و خدام ظفر اهتمام بموجب حکم فرخنده فرجام صراحی و جام و سایر اوادات و الات و نقره که بکثرت و زینت چون کواکب سپهر رفیع مزین مجلس بدایع بود عشرت شریعت برزمین خواری و مذلت زده مانند اصنام که ان شاء الله تعالی عنقریب بکسر شان موفق شویم پاره پاره ساختند و هر پاره را از مستحقین و بیچاره نثار ساختند همین این انابت قریب الاجابت بیاری این تقریبات در درگاه بمقتضای الناس علی دین ملوکهم رهبان مجلس بشرف توبه مشرف گشتند و بالتکلف از مشرب خمر

بر گذشتند و هنوز فوج فوج از مطیعات او امر و نواهی ساخته فسانه بدین سعادت مستعد می گردند امید که بمقتضای
الدال علی الخیر کفاعله ابواب این اعمال بروزگار ما اقبال نواب خجسته مآل پادشاهی عاید گردد و بمیمنت این سعادت
فتح نصرت یوماً فیوماً متزاید باد و بعد از اتمام این نیت و تکمیل این سنت فرمان عالم مطیع شرف نفاذ یافت که در ممالک محروسه
حرسها الله عن الآفات و المخافات مطلقاً هیچ آفریده مرتکب شرب خمر نشود و در تحصیل آن نکوشد و خمر نسازد و نفروشد و نخرد
و ندارد و نبرد و نیارد فاجتنبوه لعلکم تفلحون و شکراً علی هذه الفتوح و تصدقاً بقول ملک التوبة النصوح بحر بخشایش پادشاهی در
جوش آمده امواج کرم که سبب آبادانی عالم و آبروی بنی آدم است ظاهر ساخت و تمغای جمیع ممالک را از مسلمانان که حاصل آن از
حد حصر فراوان است باوجود استمرار ازمنه سلاطین سابق بگرفتن آن از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود بر انداخته فرمان
صادر شد که در هیچ شهر و بلده و راه و گذر و ممر تمغا نگیرند و نستانند و تغیر و تبدل این حکم راه ندهند فمن بدله بعد ما سمعه فانما
اثمه علی الذین یبدلونه سبیل سپاهیان ظلال عاطفت پادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هند و فارسی و رعیت و سپاهی و کافه
امم و عامه طوایف بنی آدم آنکه بدین عاطفه سویه مستظهر و امیدوار بوده بدعای دولت ابدی الاتصال اشتغال نمایند و از لوازم
این احکام میمنت انجام در نگذرند و انحراف نورزند می باید که بر حسب فرمان اعلی عمل نموده بتقدیم رسانند چون توقیع اشرف اعلی
رسد اعتماد نمایند کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی المتعالی و خلد نفاذه فی بیست و چهارم جمادی الاول سنه ۹ صد و سی و سه در
همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد خورد و کلان را غدغه و تردد بسیار بود از هیچ کس سخن مردانه و رای دلیرانه شنیده نمی شد
وزرای سخن گو را و امرای ولایت خوار را نی سخنان ایشان مردانه بود نی تدبیرهای ایشان صاحب همتانه بود لیکن در این
یورش خلیفه خوبها رفت در باب ضبط و استحکام در جد و اهتمام تقصیر نکرد آخر این چنین بیدلی بیهادم را دانسته و این نوع سستی
های ایشان را دیده یک تدبیر در خاطر من رسید جمیع امرا و جوانان را طلبیده گفتم که امرا و جوانان **بیت** هر که آمد بجهان اهل
فنا خواهد بود ✚ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ✚ هر که در مجلس حیات در آمد عاقبت پیمانه اجل اش باید نوشید و هر که
در منزل زندگی آمده آخر از غم خانه دنیا گذشتنی از زیستن بنام بد مردن بنام نیک بهتر است **بیت** بنام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست ✚ الله تعالی این چنین سعادتی نصیب ما کرده است و این طور دولتی با قریب ساخته شهید
و کشنده غازی همه را بکلام الهی سوگند باید خورد که هیچ کس ازین قتال رو گردانیدن را خیال نکند تا جان از بدن مفارقت نکند
ازین محاربه و مقاتله جدا نشود صاحب و نوکر خورد و کلان همه برغبت تمام مصحف را بدست گرفته همین مضمون عهد و شرط کردند طور
تدبیر خوبی از دور و نزدیک بدیدن و شنیدن دوست و دشمن خوب شد همین ایام از هر طرف شور و فتنه قایم شد حسین خان ریپری
را آمده گرفت کسان قطب خان چندوار را گرفتند رستم خان نام یک مردکی ترکشبند میان دوآب را جمع کرده آمده کول را گرفته
کچک علی را بند کرد سنبل را از هد پر تافته برآمد قنوج را سلطان محمد دولدی گذاشته آمد گوالیار را کافران آمده محاصره کردند عالم
خان را که بگوالیار فرستاده شده بود بگوالیار نتافته بولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی هندوستانیان
گریختن گرفتند هیبت خان کرک انداز گریخته به سنبل رفت حسن خان باری وال گریخته بکافر در آمد باینها پروا نکرده همین پیش
خود متوجه شدیم ارابها و سه پایها و غلطک دار و این اسباب و آلات که تیار شد روز سه شنبه نهم جمادی الآخره نوروز کوچ کردیم

جونغار قول یسال راست کرده در پیش خود ارابها و سه پایهای غلطک دار روان کرده از عقب این ها استاد علی قلی را
با جمیع تفنگ انداز آتش تعین کرده شد که پیاده از عقب ارابه جدا نشود تا یاسال بسته روان می شده باشند بعد از آمدن
یسالها و هر کس در جای خود بجمیع یسالها تیز فاتره کرده رسیده با مرا و جوانان قول برانغار لها داده هر جاعه را در هر جا ایستادن
او را و هر کس را هر طور گشتن او را و چه طرق جنگ کردن او را مقرر و معین کرده بهمین ترتیب و نسق تا یک کروه راه آمده فرود
آمدیم کس کافر هم خبردار شده از پیش رو جماعت راست کرده بر آمدند ارابه و خندق بعد از فرود آمدن ارد و پیش اردو
را مضبوط و مستحکم کرده شد چون این روز خیال جنگ نبود اندکی از مردم پیش تر رفته با مردم غنیم دستی رسانیده سوکون
گرفتند — چند کافر را گرفته سر ایشان را بریده آوردند ملک قاسم هم چند سری بریده آورد ملک قاسم خوب کرد بهمین مقدار
دل مردم لشکر خیلی قوی شد بمردم تکیه دیگر پیدا شد صباح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنگ داشتیم که خلیفه و بعضی دولتخواهان
بعرض رسانیدند که چون منزل مقرر شده نزدیک است آنرا خندق کنده مضبوط کرده کوچ کرده شود بدولت مناسب است بجهت
مصلحت خندق خلیفه سوار شده بجاهای خندق بیلداران تعین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه سیزدهم جمادی الاخر
ارابها در پیش خود کشانده برانغار و جوانغار قول و یسال نزدیک یک کروه راه آمده در منزل مقرر شده فرود آمده شد بعضی جا
درها افراخته شده بود و بعضها در افراختن بود که خبر آوردند که یسال غنیم پیدا شد فی الحال سوار شده فرمان شد که برانغار در بر
انغار و جوانغار در جوانغار و هر کس جای که دارد در جای خود رفته ارابها و یسالها را مضبوط و مرتب بکنند چون ازین فتحنامه
کیفیت لشکر اسلام و کمیت خیل کفار و ایستادن صفوف و یسالها و جنگ اهل اسلام و اهل کفر مشخص و معلوم می شود از
آن جهت بی زیاده و نقصان همان فتحنامه که شیخ زین انشا کرده بود ثبت شد ظهیر الدین محمد بابر غازی الحمد لله الذی صدق
وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ولا شی بعده من دعائم الاسلام بنصر اولیائه الراشدین فضعضع قوایم الاصنام
بقهر ما به المساردین بقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد سید الغزات
المجاهدین و علی آله و اصحابه الهدات الی یوم الدین تواتر نعمای سبحانی باعث تکاثر شکر ثنای یزدانی مورث تواتر نعمای
سبحانی بر هر نعمت شکر مترتب است و هر شکری را نعمتی از عقب ادای لوازم شکر از قدرت بشر متجاوز است و اهل اقتدار
از استیفای مراسم آن عاجز علی الخصوص شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که نه در دنیا دولتی ازان عظیم تر باشد و نه در عقبی
سعادتی ازان جسیم تر نماید و این معنی جز نصرت بر اقویای کفار و استیلا بر اغنیای فجار که اولئک هم الکفرة الفجرة در بیان امثال
ایشان نازل است نخواهد بود در نظر بصیرت ارباب الباب احسن تر ازان سعادتی نخواهد بود الله الله که آن سعادت
عظمی و موهبت کبری که من المهد الی اللحد مطلوب اصلی و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام خجسته
فرجام از کمین عواطف حضرت ملک علام روی نموده فتاح بی منت و فیاض بی ضنت مجدد انفتاح فتح ابواب فیض بر چهره
آمال فواب نصرت مآل ما گشوده اسامی نامی افواج با ابتهاج ما در دفتر غزاة کرامی ثبت کردید و لوای اسلام به امداد لشکر
ظفر انجام ما باوج رفعت و ارتفاع رسید کیفیت صدور این سعادت و ظهور این دولت آنکه چون اشعه سیوف
اسلام پناه ما ممالک هند را بلمعات انوار فتح و ظفر منور ساخت و چنانچه در فتحنامهای سابق سمت تحریر یافته بود

یاوری توفیق رایات ظفر آیات ما را در ممالک دہلی و آگره و جونپور و خریده و بہار و غیر ذلک بر افراخت اکثر طوائف اقوام از اصحاب کفر وار باب اسلام اطاعت و انقیاد نواب فرخنده فرجام اختیار نموده اکنون بمضمون ابی و استکبر و کان من الکافرین عمل نموده شیطان صفت سر کشیده و قاید لشکر دوران و سر خیل سپاه مہجوران گشته باعث اجتماع طوائفی گردید که بعضی طوق لعنت زنار در گردن و برخی خار محنت ارتداد در دامن و استیلای آن کافر لعین خذله فی یوم الدین در ولایت ہند بمرتبه بود که پیش از طلوع آفتاب دولت بادشاہی و قبل از سطوع خلافت شہنشاہی با آنکه راجہا و رایان بزرگ نہاد که درین مقابله اطاعت فرمانش نمودند و حاکمان و پیشوایان متصف بارتداد که درین محاربه در عنانش بودند بزرگی خود را منظور داشته در ہیچ قتالی متابعت بل موافقت وی نکرده اند و در ہیچ مسافرت طریق آن بدبختی موافقت کفار دیگر عاجز بوده اند و بلطائف الحیل با و مدارا و مواسامی نموده اند لوای کفر در غریب دویست شہر از بلاد اسلام افراخته بود و تخریب مساجد و معابد نموده عیال و اطفال مومنان آن مدن و امصار را اسیر ساخته قوت وی از قرار واقع بجای رسید که نظر بقاعده مستمره ہند که یک لک ولایت را صد سوار و کروری را ده ہزار سوار اعتبار می کنند بلاد مسخره آن سر خیل کفره بده کرور رسیده که جای یک لک سوار باشد و درین ایام بسبی از کفار نامی که ہرگز در ہیچ معرکه یکی از ایشان امدادش نه نموده اند بنا بر عداوت عساکر اسلامی بر لشکر شقاوت اثر وی افزوده چنانچه ده حاکم باستقلال که ہریک چون نمر دعوی سرکشی می نمودند و در قطری از اقطار قاید جمع از کفار بود مانند اغلال و سلاسل بدان کافر فاجر متصل گشتند آن عشره کفره که بنقیص عشره مبشره لوای شقاوت فزای فبشرہم بعذاب الیم می افراشتند توابع و عساکر بسیار و پر کتاب وسیع الاقطار داشتند چنانچه صلاح الدین سی ہزار سوار را ولایت داشت و راوال اودی سنگ بالکیسری دوازده ہزار سوار و میدنی رای دوازده ہزار سوار و حسن خان میواتی دوازده ہزار سوار و بارہ مل اندری چہار ہزار سوار و پربت ہاو ہفت ہزار سوار سرد ی کہچی شش ہزار سوار و یرم دیو چہار ہزار سوار و بہرسنگ دیو چہار ہزار سوار و محمود خان ولد سلطان سکندر اگرچه ولایت پرگنه نداشت اما ده ہزار سوار تخمینا باسید واری سرداری جمع کرده بود که مجموع جمعیت آن مہجوران وادی سلامت و امنیت نظر بقاعده پرگنه و ولایت دو لک و یک ہزار باشد القصه آن کافر مغرور باطن کور ظاہر دلہا با قساوت کفار سیاه روزگار را که ظلمات بعضہا فوق بعض با یکدیگر موافق ساخته در مقام مخالفت و محاربه اہل اسلام و ہدم اساس شریعت سید انام علیه الصلوٰۃ والسلام درآمد مجاہدان عساکر بادشاہی مانند قضای الہی بر سر دجال اعور آمده اذا جاء القضا عمی البصر را منظور نظر بصیرت اصحاب سیرت گردانیدند و آیه کریمه من جاہد فانما یجاہد لنفسه را ملحوظ داشته فرمان واجب الاذعان جاہد الکفار والمنافقین را امضا رسانیدند روز شنبه سیزدہم جمادی الاخر سنه ۹۳۳ که بارک الله فی سبتکم نشان مبارکی آن روز است در نواحی موضع خانوه از مضافات بیانه دامن کوہی که از کوہی اعدای دین بود معضرب خیام نصرت انجام لشکر اسلام گردید چون کوکبه و دبدبه موکب اسلامی بگوش اعدای دین و کافران لعین رسید مخالفان ملت محمدی که مانند اصحاب فیل که در پی انہدام کعبه اہل اسلام بودند فیلان کوه پیکر عفریت منظر را اعتماد خود ساختند و ہمه متفق و یکدل گشته لشکر شقاوت اثر خود سوار و پیاده ساختند **مثنوی** بآن فیلها ہندوان ذلیل ＊ شده غره مانند اصحاب فیل ＊ چو شام اجل جمله مکروه و شوم ＊ سیه تر ز شب پیشتر از نجوم ＊ ہمه ہمچو آتش ولیکن چو دود ＊ بکشیده سر از کین بچرخ کبود ＊ چو مور آمده از یمین و

یسار * سوار و پیاده هزاران هزار * و بعزم مقابله و کارزار متوجه اردوی اسلام شعار شدند غزاة لشکر اسلام که اشجار ریاض
شجاعت مانند صنوبر صفت صفها کشیدند و ترک خود صنوبر مثال بر بیاض آفتاب شعاع را چون قلوب مجاهدان فی الله باوج ارتفاع
رسانیدند صفی چون سد سکندری آهن خام دامن طریق شریعت پیغمبری باستقامت و استحکام دین مبین قوت و بنیادش کانهم
بنیان مرصوص و فلاح و فیروزی بمقتضای اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون بابالی آن صفت مخصوص نظم
دران رخنه‌ای از طباع و هم نیم * چو رای شهنشاه و دین قویم * علمهای او عرش فرسا همه * الفهای انا فتحنا همه * و رعایت
حزم را مرعی داشته بطریق غزات روم بجهت پناه تفنگچیان و رعداندازان که در پیش سپاه بودند صفی از ارابه ترتیب نموده بایکدیگر
بزنجیر اتصال داده شد القصه جیوش اسلام چنان انتظام و استحکام پدید آورد که عقل پیر و چرخ اثیر تدبیر و ترتیبش را آفرین کرد و این
ترتیب و انتظام و تشیید و استحکام مقرب الحضرت السلطانی اعتماد الدولة الخاقانی نظام الدین علی خلیفه را ی را اجتهاد داد و
همه تدبیراتش موافق تقدیر و جمله سرداری‌ها و کارگذاریها او پسند رای منیر افتاد مقرب عزت بادشاهی در قول مقرر گشت و
بر دست راست برادر را ارشد ارجمند سعادت یار المختص بعواطف الملک المستعان حسین تیمور سلطان و فرزند اعز ارشد منظور
انظار حضرت اله سلیمان شاه و جناب هدایت مآب ولایت انتساب خواجه دوست خاوند و معتمد السلطنة العلیه مومن اتکه
السینه مقرب خاص و زبده اصحاب اختصاص یونس علی و عمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس زبده اصحاب
اختصاص درویش محمد ساربان و عمدة الخواص صادق اخلاص عبدالله کتابدار و دوست ایشک آقا در محال خود جا گرفتند
و بر دست چپ قول سلطنت مآب و خلافت انتساب سلطان علاؤالدین عالم خان ابن سلطان بهلول لودی و مقرب
الحضرت سلطانی مشار الیه دستور اعظم الصدر و امین الانام ملاذ الجمهور و مؤید الاسلام شیخ زین خوافی و عمدة الخواص کامل اخلاص
محب علی ولد مقرب الحضرت السلطانی مشار الیه و عمدة الخواص تردی بیک برادر قوچ بیک مرحوم مبرور و شیرافکن ولد
قوچ بیک مرحوم مبرور شیرافکن ولد قوچ بیک مرحوم مذکور و عمدة الاعاظم والاعیان خان معظم آرایش خان و دستور اعظم الوزرا امین الملک
خواجه حسین و جماعه دیوانیان عظام هر یک در موضع مقرر ایستادند و در برانغار فرزند اعز ارشد ارجمند سعادتیار کامکار منظور عنایات
حضرت آفریدگار اختر برج سلطنت و کامکاری مهر سپهر خلافت و شهریاری الممدوح بلسان العبد و الحر میرزا السلطنة و الخلافت
محمد همایون بهادر متمکن گشته بیمین سعادت قرین العزیز فرزند جناب سلطنت مآب المختص بعواطف الملک الدیان
قاسم حسین سلطان و عمدة الخواص احمد یوسف اوغلاقچی و معتمد الملک کامل اخلاص هندو بیک قوچین و معتمد الملک صادق
الاخلاص خسرو کوکلتاش و معتمد الملک قوام بیک اوردوشاه و عمدة الخواص کامل العقیده و الاخلاص ولی خازن
و عمدة الخواص پیر قلی سیستانی و عمدة الاعیان سلیمان و عمدة الوزرا امین الامم خواجه پهلوان بدخشی و معتمد الخواص عبدالشکور
و عمدة الاعیان سلیمان آقا ایلچی سیستانی مقرر گشته بر یسار ظفر آثار فرزند کامکار مشار الیه عالی جناب سیادت مآب مرتضوی
انتساب میر همه و عمدة الخواص کامل اخلاص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جاندار تعیین یافتند و در برانغار از امرای هند عمدة
الملک خان خانان دلاور خان و عمدة الاعیان ملک داد کررانی و عمدة الاعیان شیخ المشایخ گورن هر یک در مقامی که فرمان
شده بود ایستادند * در جوانغار عساکر اسلام شعار عالی جاه نقابت پناه رفعت دستگاه افتخار آل طه و یاسین سید مهدی

وبرادر اعزّ ارشد کامکار منظور نظر انظار عنایت حضرت آفریدگار محمد سلطان میرزا و سلطنت مآب خلافت انتساب عادل سلطان بن مهدی سلطان
و معتمد الملک کامل الاخلاص عبدالعزیز میر آخور و معتمد الملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ جنگ و عمدة الخواص کامل الاخلاص قتلق قدم قراول و شاه حسین
بارکی مغول غانچی و جانی بیک اتکه صف کشیده‌اند و درین جانب از امرای هند نتیجة السلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
علاء الدین مذکور و عمدة الاعیان نظام خان بیانه تعیین شده بودند و جهت تولغمه معتمد الخواص تردی بیک و ملک قاسم برادر بابا
قشقه با جمعی از فوج مغول در جانب برانغار و معتمد الخواص مومن اتکه و رستم ترکمان با ملیغ باجماعتی از نایبان خاصه در
طرف جوانغار نامزد شدند و عمدة الخواص کامل الاخلاص زبده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان غزاه
اسلام را در مواضع و محال مقرره ایشان داشته خود باستماع احکام مستعد بودند و تواچیان و یساولان را باطراف و جوانب
ارسال میگردانید و احکام مطاوعه را در ضبط و ربط سپاه و سپاهی بسلاطین عظام و امرای کرام و سایر غزاة ذوی الاحترام
میرسانید چون ارکان لشکر قایم گشته هر کس بجای خود شتافت فرمان واجب الاذعان لازم الامتثال شرف اصدار یافت
که هیچ کس بی حکم از محال خود حرکت ننماید و بی رخصت دست بمحاربه نگشاید و از روز مذکور تخمیناً یک پاس و دو گری گذشته بود
که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته بنیاد مقابله و کارزار شد عسکرین مانند نور و ظلمت در برابر یکدیگر ایستاده در برانغار
و جوانغار چنان عظیم قتالی شد که زلزله در زمین و ولوله در سپهر برین افتاده جوانغار کفار شقاوت آثار بجانب برانغار عزیمت
عساکر اسلام شعار متوجه گشته بر خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قشقه حمله آوردند برادر اعزّ ارشد چین تیمور حسب الفرمان بکمک
ایشان مردانه قتالی آغاز نهاد کفار را از جا برداشته قریب بعقب قلب ایشان رسانید و جلدو بنام آن عزیز برادر شد و نادر العصر
مصطفی رومی ارغول فرزند اعزّ ارشد کامکار منظور انظار حضرت آفریدگار المختص بعواطف الملک الذی ینتهی با سر محمد
همایون بهادر ارابها را پیش آورده صفوف سپه کفار را به تفنگ و ضرب زن مانند قلوب سیاه شان منکسر گردانید و در عین محاربه
سلطنت مآب قاسم حسین سلطان و عمدة الخواص احمد یوسف و قوام بیگ فرمان یافته بامداد ایشان شتافتند و چون زمان
زمان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و متواتر بامداد مردم خود می آمدند ما نیز معتمد الملک هندو بیگ قوچین را و از عقب او
عمدة الخواص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد و بعد از آن معتمد السلطنة العلیه مؤتمن العتبة السنیه مقرب خاص زبده اصحاب
اختصاص یونس علی و عمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس و عمدة الخواص صادق العقیده عبدالله کتابدار
و از پی ایشان عمدة الخواص دوست ایشک آقا و محمد خلیل اخته بیگی بکمک فرستادیم و برانغار کفره بکرات و مرات حملها بجانب
جوانغار لشکر اسلام آوردند و جنود غزات ذی الانجاد رسانیدند و هر نوبت غازیان عظام بعضی را بزخم سهام ظفر فرجام بدار البوار
یصلونها فبئس القرار فرستاده برخی را ادبار گردانیدند و معتمد الخواص مومن اتکه و رستم ترکمان بجانب عقب سپاه ظلمت دستگاه
کفار شقاوت پناه توجه نمودند و معتمد الخواص ملا محمود و علی اتکه باسلیق نوکران مقرب حضرت السلطانی اعتماد الدوله الخاقانی
نظام الدین علی خلیفه را بکمک مشار الیه فرستادیم و برادر اعزّ ارشد محمد سلطان میرزا و سلطنت مآب عادل سلطان و معتمد
الملک عبدالعزیز میر آخور و قتلق قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین . مغول غانچی دست بمحاربه گشاده پای ثبات محکم
کردند و دستور الاعظم الوزرای امین الامم خواجه حسین را با جماعه دیوانیان بکمک ایشان فرستاده همه اهل جهاد در غایت جد و

اجتهاد در راغب مقابله امدو آیه کریمه قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین را منظور داشته عزیمت جانفشانی کرده
لوای جانستانی افراشتند و چون محاربه و مقابله بدیر کشید و تطاول انجامید فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که نامیان خاصه
بادشاهی جوانان جنگی و هژبران بیشه پلنگی که در پس ارابه مانند شیر در زنجیر بودند از راست و چپ قول بیرون آیند و جای تفنگچیان
در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس ارابه مانند طلوع طلایه صبح صادق از پیش افق بیرون تاختند و خون
شفق گون کفار ناسپاس در معرکه میدان که نظر سپهر گردان بود ریخته بسیاری از سر سرکشان را ستاره صفت از فلک وجود محو ساختند
و نادر العصر استاد علی قلی بانه که در پیش قول ایستاده بود مرد افکنیها کرده سنگهای عظیم القدر که چون در پله میزان اعمالش نهند
صاحبش فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه نام برد روی بر کوه راسخ و جبل شامخش اندازند کالعهن المنفوش از پا درآورد
و بجانب حصار آهن و شا صف کفار انداخت و باندا ختن سنگ و ضرب زن و تفنگ بسیاری از ابنیه احتشام کفار منهدم ساخت
تفنگ اندازان بادشاهی حسب الفرمان از ارابه بمیان معرکه آمده هر یک از ایشان بسیاری از کفار زهر ممات چشانیده و پیاده
در محل مخاطره عظیم در آمده نام خود را در میان شیران بیشه مردی و دلیران معرکه جوانمردی ظاهر گردانیدند و مقارن این حالت
فرمان حضرت خاقانی بپیش راندن ارابها قول بنفاذ رسیده بنفس النفیس بادشاهی فتح و دولت از یمین اقبال و نصرت از یسار
بجانب سپاه کفار متحرک گردیده از اطراف و جوانب مسارعت نظر بمناسبت این معنی را مشاهده نمودند تمامی بحر زخار سپاه نصرت شعار
بموج غلبه برآورده و شجاعت همه دلیران جگر را از قوت بفعل آورده و ظلام غبار غمام گرد چون سحاب مظلم در تمامی معرکه
متراکم گشته و برق لمعات سیوف در آن از لمعان برق درگذشته که روی خورشید را چون پشت آیینه از نور عاری کرده و تمایز
مضروب و غالب بمغلوب آمیخته سمت امتیاز از منظر مستوری شد ساحت زمانه چنان شبی در نظر آورد که ستاره در آن عزیز بود و کواکب
نوائبش جز سواکب ثابت الاقدام نمی نمود [illegible]
پهن دشت زمین شش شده آسمان گشت هشت و مجاهدان غازی که در عین سراندازی و جانبازی بودند از هاتف غیبی
نوید لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون می شنودند و از منهی لاریبی مژده نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین استماع می نمودند چنان
بشوق محاربه می کردند که از قدسیان اعلا ندای تحسین بدیشان می رسید و ملائکه مقرب پروانه صفت بر گرد سر ایشان می گردیدند
مابین الصفین نایره قتال چنان اشتعال یافت که شاعل آن علم بر افلاک می افراشت و میمنه و میسره لشکر اسلام میسره
و میمنه کفار نافرجام را در یک محل مجتمع گردانید چون آثار غالبیت مجاهدان نامی و ارتفاع لوای اسلامی ظاهر گردید
گرفت ساعتی آن کفار لعین و اشرار بیدین در حال خود متحیر ماندند و آخر دل از جان برکنده بر جانب راست و چپ غول حمله آوردند
و در جانب چپ بیشتر هجوم کرده خود را نزدیک رسانیدند اما غزاة شجاعت سمات کثرت ثواب را منظور داشته نهال تردد در زمین
سینه هر یک نشاندند و همه را چون بخت سیاه ایشان برگردانیدند قرین این حال نسایم نصرت و اقبال بر چمن دولت
نواب خجسته مآب وزیده و مژده انا فتحنا لک رسانید شاهد فتح که جمال عالم آرایش طره و ینصرک الله نصرا عزیزا قرین گشته استقبال
در ستر اختفا بود بی پاس نمود قرین حال گردیده و آن باطل حال خود را مشکل دانسته کالعهن المنفوش متفرق شدند و کالفراش
المبثوث متلاشی گشتند بسیاری کشته گشته در معرکه افتادند و کثیری از سر خود در گذشته سر در بیابان آوارگی نهادند و طمع ارغ

از غن کردیند و از کشته پشتها افراخته شد و از سرها منارها پرداخته کردند حسن خان میواتی بضرب تفنگ در سلک اموات در آمد
و همچنین مشتیری از آن سرکشان ضلالت نشان را که سرآمدان قوم بودند تیر و تفنگ رسیده روز حیات سرآمد از جمله راول اودی سنگه
مذکور که والی ولایت بکر بوده دوازده هزار سوار داشته و رای چندربهان چوهان که چهار هزار سوار داشته و مانک چند چوهان
و دلیپ راو که صاحب چهار هزار سوار بوده و کنکو و کرم سنکه و اوکرسی که سی هزار سوار داشته و جمعی دیگر که هر یک از ایشان سرخیل
بزرگ گروهی و سردار قاطبه ذی شوکت و شکوهی بودند راه دوزخ پیمودند و از این دار وحل بدرک الاسفل انتقال نمودند و راه
دار الحرب از زخمیان در راه مرده مانند جهنم پر شد و درک الاسفل از منافقان جان بمالک دوزخ سپرده مملو گردید
از عساکر اسلامی هر کس بهر جانب که شتافتی در هر کامی خود کامی راکشته یافتی و اردوی نامی از عقب منهزمان هر چند کوچ نمودی
هیچ قدمی از فرسوده محتشمی خالی نیافتی **ابیات** همه هندوان کشته خوار و ذلیل + بسنگ و تفنگ همچو اصحاب فیل +
زمینها پس کوهها شد عیان + بهر کوه از ان چشمه خون روان + زسهم سهام صف پرشکوه + گریزان گریزان بهر دشت و کوه
ولو علی اوبارهم ولو کان امر الله قدراً مقدوراً فنحمد الله السمیع العلیم و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم تحریراً فی شهر
جمادی الاخر سنه نهصد و سی و سه بعد از ین فتح در طغرا غازی نوشته شد در فتحنامه و در زیر طغرا این رباعی را نوشتم **رباعی** اسلام
را چون اواره پای بولدم + کفار هنود حرب سازی بولدم + جزم ایلاب ایدیم اوردم شهید + اولسا قفه المنت لله که
غازی بولدم + یعنی بجهت اسلام آواره صحرا شدم حرب ساز کفار و هنود شدم جزم کرده بودم شهید ساختن خود را المنت لله
که غازی شدم شیخ زین باین فتح لفظ فتح باد شاه اسلام را تاریخ یافته بود از مردمی که از کابل می آمدند میر کیسو هم همین لفظ را
تاریخ یافته رباعی گفته فرستاده بود توارد واقع شده هم از شیخ زین هم از میر کیسو از جهت بیتری قافیهای ایشان از رباعی های ایشان
همان الفاظ را آورده شد یک مرتبه دیگر در فتح دیپال پور شیخ زین وسط شهر ربیع الاول را تاریخ یافته بود میر کیسو هم همان لفظ را یافته
بود یاغی را که یکرده فرود آورده روان شدیم دایره کافران از اردی ماد و کرده بوده باشد باوردی بادر سیده محمدی و عبد العزیز
و علیخان و بعضی دیگر را از عقب کافر فاد غوتجی فرستاده شد اندک کاهلی شد با میدکس نگذاشته مرا خود بایستی رفت مقدار
یک کروه از دائره کفار گذشته بودم از جهت بیگاه شدن روز برگشته در نماز خفتن باردو آمده شد محمد شریف منجم که چه نوع
نقشهای شوم آمده بود مبارکباد فتح آمده دشنام بسیاری داده دل خود را خالی کردم اگرچه کافر کیش و شوم نفس و بخود بسیار
مغرور و بی نهایت سرکشی بود چون قدامت خدمتی داشت یک لک انعام کرده رخصت دادم که در قلمرو من نه ایستد و صباح
ان در همان منزل مقام کرده شد محمد علی جنگ جنگ و شیخ گورن و عبد الملک قورچی را با فواج بسیاری بر سر الیاس خان فرستاده
شد که در میان دواب خروج کرده کول را گرفته کچک علی را بند کرده بود بمجرد رسیدن اینها جنگ نتوانست کرده پریشان شده هر طرف
پریشان میشود بعد از آمدن من بآگره بعد از چند روز گرفته او را بسته آورده فرمودم که پوستش را کندند کوهچه که در پیش اردو بود که جنگ
در پیش همین کوهچه واقع شده بالای همین کوهچه از سرهای کفار فرمان شد که کله مناره برخیزانند از ین منزل دو کوچ در میان کرده به
بیانه رفته شد تا بیانه بلکه تا الور و میوات از جیفه اهل کفر و اهل ارتداد بی نهایت افتاده بود من رفته بیانه را سیر کردم باردو آمده امرای
هند را طلبیده رفتن بر سر ولایت این کافر را مشورت کرده شد از جهت تنگی آب در راه و بسیاری گرمی آن یورش موقوف

شد ولایت میوات نزدیک بدهلی واقع شده تخمینًا سه چهار کرور جمع داشته باشد

ذکر حسن خان میواتی

حسن خان میواتی پدر بر پدر او نزدیک بدویست سال در میوات باستقلال حکومت کرده اند بسلاطین دهلی همکاره اطاعتی
می کرده اند سلاطین هند از جهت فراخی ولایتهای خود یا تنگی فرصتهای یا از جهت کوهستان ولایت میوات باین مقید نشده
در پی ضبط این ولایت نیفتاده اند و بهمین مقدار اطاعت بهانها مسلم داشته اند ما هم بعد از فتح هند بدستور سلاطین سابق
بحسن خان رعایت را مرعی داشتیم این حق ناشناس کافر مشرک ملحد لطف و عنایت ما را در نظر نیاورده تربیت و رعایت
ما را شکر نکرده همه فتنه ها را او محرک جمیع بدیها را او باعث بود چنانچه مذکور شد چون آن یورش موقوف شد بتسخیر میوات متوجه
شدیم چهار منزل در میان کرده قلعه الور که حاکم نشین این بود در شش کروهی در کنار آب بانتش می فرود آمده شد پیش از
حسن خان پدر بر پدر او در تجاره می نشسته اند در سالی که بهندوستان چپینده بهار خان را زیر کرده لاهور و دیپالپور را
گرفتیم از تردد من در دور اندیشی کرده بعمارت این قلعه مشغول شده بوده است کرم چند نام کس معتبر حسن خان که در اوقات بودن
پسر او در آگره هم آمده بود از پیش پسر او آمده امان طلبید عبدالرحیم شقاول را با وی همراه کرده با فرمانهای استمالت فرستاده شد
طاهر خان پسر حسن خان را گرفته آمده باز در مقام عنایت شده پرگنه چند لکی بوجه او داده شد در جنگ اندک کار کرده بود تا خوب
خیال کرده وجه استقامتش را پنجاه لک کرده الور را گفته شد از بیدولتی خود ما کرده نگرفت بعد از آن خود معلوم شد که کار را چنین تموی
سلطان کرده بوده است و جلو بنام سلطان شده شهر تجاره را که پای تخت میوات است عنایت کرده وجه استقامتش را پنجاه
لک کرده شد بتردی بیگ که در جنگ سانگا سکا نوعی دست راست بود نسبت بدیگران خوب بود وجه او را پانزده لک کرده قلعه
الور را عنایت کرده شد خزاین قلعه الور را با آنچه در این قلعه بود بهمایون عنایت شده از آن منزل روز چهارشنبه غره ماه رجب
کوچ نموده شد در دو کروهی الور آمدیم من رفته قلعه الور را سیر کردم آن شب همانجا بودم صباح آن بار دو آمدیم پیشتر از غزا که
چنانچه مذکور شد در وقت سوگند دادن خورد و کلان اینهم مذکور شده بود که بعد از این فتح تکلیفی نیست هر کس که رفتنی باشد رخصت
داده شود نوکران همایون اکثر بدخشانی و مردم آن سعیه بودند هرگز یک ماهه راه دو ماهه راه لشکر نکشیده بودند پیش از جنگ بیطاقتی
داشتند از آن جهت وعده هم واقع شده بود و کابل هم خالی بود از این جهت ها را بها باین قرار یافت که همایون را بکابل رخصت داده
شود سخن را اینجا مانده از الور روز پنجشنبه نهم ماه رجب کوچ کرده چهار پنج کروه رفته در کنار آب بانتش می فرود آمده شد و مهدی
خواجه هم خیلی تشویش داشت بکابل رخصت داده شد شق داری بیانه را بدست ایشک آقا داده شد پیش از این چون اتاوه
را بمهدی خواجه نام برده شده بود قطب خان که اتاوه را بر تافته گریخته بر آمد بجای مهدی خواجه پسرش جعفر خواجه اتاوه را داده
شد بجهت رخصت دادن همایون سه چهار روز در همین منزل مقام کرده شد از همین منزل مومن علی تواجی را با فتح نامه بکابل
فرستاده شد تعریف چشمه پرده پور و حوض کلان کوتله را شنیده شده بودم بجهت رسانیدن همایون و هم بجهت سیر کردن اینجا
روز یکشنبه اردو را در همان منزل گذاشته از اردو سوار شدیم امروز پرده پور چشمه او را سیر کرده معجون خورده شد در دره
که آب چشمه می آمد تمام گلهای کنیر وا شده بود خالی از صفای نیست اگرچه آن قدر که تعریف میکردند نبود در درون همین دره در جای
که آب گشاده تر شده بود فرمودم که سنگها را تراش کرده ده در ده بکنند آن شب در همان دره بودم صباح آن سوار شده رفته

کول کوتله را سیر کردم یک کنار او دامنه کوه واقع شده آب بارانش می درین کول می آمده است خیلی کول کلانی است ازین طرف
او آن طرف خوب نمی نماید درمیان کول کشتیهای خورد خیلی هست مردم اطراف کول در وقت شور و غوغا در کشتی ها در آمده
خود را خلاص می کرده اند در وقت رسیدن ما هم یک جماعه مردم در کشتی در آمده درمیان کول رفتند کول را سیر کرده آمده در
اردوی همایون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خورده به میرزا و امرای او خلعتها پوشانده در نماز خفتن همایون را وداع
کرده سوار شده در راه در یک جای خواب کرده از انجا سوار شده در وقت صبح از پرگنه کهری گذشته باز اندکی خواب کرده بار دوم
که توده فرود آمده بود و آمده شد از توده کوچ نموده در وقت فرود آمدن در سوکر طاهر خان پسر حسن خان که به عبد الرحیم سپرده شده بود
گریخت از انجا یک منزل درمیان کرده در چشمه که بینی کاه کوه میان پشاور و چوسه واقع شده است فرود آمده شامیانها
دوخته معجون ارتکاب کرده شد در وقت گذشتن اردوی تردی بیک خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سراپکی سیر کرده
گذشته شده بود لورچشمه واقع شده در هندوستان که هرگز آب روان نمی باشد چشمه خود چه می طلبید احیاناً چشمه هم که هست
از زمین مثل آب زه می بر آید در ریگ چشمهای آن زمین با جوش زده نمی بر آید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بود
باشد از دامنه کوه جوش زده می بر آید اطراف او تمام اولانگ خیلی خوش آمد فرمودم که بالای این چشمه به سنگ تراشیده حوض
مثمن بکنند در کنار چشمه در وقت معجون باقی یردی بیک هر زمان به مباهات تکرار می کرد که چه جای خوش کرده ام نامی می باید
ماند عبدالله گفت که چشمه پادشاهی تردی بیک خوش کرده می باید گفت این سخن خیلی موجب ضحک و بشاشت شد دوست
ایشک آغا از بیانه بر سر این چشمه آمده ملازمت کرد از انجا رفته باز بیانه را سیر کرده به سیکری آمده در کنار باغی که سابق
فرود شده بود فرود آمده دو روز آنجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سحر پنجشنبه بیست و سیوم ماه رجب باکره ام
چندوار و رابری را چنانچه مذکور شد مخالفان درین غوغا متصرف شده بودند محمد علی جنگ جنگ و تردی بیک و قوچ بیک
و عبد الملوک قورچی و حسین خان را با دریا خانیانش بر سر چندوار و راپری فرستاده شد بمجرد نزدیک رسیدن چندوار مردم
درونی که کسان قطب خان باشند خبر یافته گریخته می بر آیند چندوار را بدست آورده به راپری می گذرند مردمان حسین خان
نوحانی در کوچه بند بخیال اندک جنگ می آیند چون اینها زور آورده نزدیک می رسند نمی توانند ایستاد می گریزند
حسین خان بر فیل سوار شده با چند کس به دریا می در آید چون غرق میشود این خبر را شنید قطب خان هم اتاوه را
پرتافته گریخته بر آمده اتاوه را چون اول به مهدی خواجه نام داده شده بود پسرش جعفر خواجه را بجای مهدی خواجه به
اتاوه فرستاده شد در خروج سنگای کافر چنانچه مذکور شد اکثر از هندوستانیان و افغانان برگشتند پرگنه و ولایات
را تمام متصرف شدند سلطان محمد دولدی که قنوج را پرتافته آمده بود از جهت ترس بود از جهت ناموس باز رفتن
قنوج را قبول نه نموده سی لک قنوج را پانزده لک سرهند معاوضه کرده قنوج را بمحمد سلطان میرزا عنایت کرده وجه
او را سی لک کرده شد بدایون را به قاسم حسین سلطان داده به محمد سلطان میرزا همراه نموده دیگر از امرای ترک ملک قاسم بابا
قشقه با برادران و مغولانش و ابو المحمد نیزه باز را و نوید را با نوکران پدرش و سلطان محمد دولدی و حسین خان را
با دریا خانیانش دیگر از امرای هند علی خان فرملی و ملک داد کررانی و شیخ محمد و شیخ بهکاری و تاتار خان و خان جهان را

محمد سلطان میرزا همراه نموده بر سر بین که در غوغای سکائی کالفر آمده لکهنو را محاصره کرده گرفته بود فرستاده شد در وقت گذشتن
این فوج اوازه بای کنک بین خبر یافته پرتال خود را پرتافته می گریزد این فوج از عقب او بخیرآباد رفته چند روزی انجا ایستاده
از آنجا برگشتند خزانه را قسمت کرده شده بود تا قسمت نمودن پرگنات و ولایات فرصت نشده بود که مهم غزو کافر در پیش
افتاده بعد از فراغ غزو کافر ولایات و پرگنات را قسمت کرده شد چون برشکال نزدیک شده بود مقرر آنچنان شد که هر کس
پرگنه خود رفته یراق خود را کرده بعد از گذشتن برشکال آمده حاضر شوند درین اثنا خبر آمد که همایون بدهلی رفته از خزانها که در دهلی بود
چند خانه را واکرده بحکم متصرف شده است من از وی هرگز این چشم نداشتم بدل من بسیار دشوار آمد درشت درشت نصیحتها نوشته
فرستادم روز پنجشنبه پانزدهم شعبان خواجکی اسد که بعراق به ایلچی گری رفته با سلیمان ترکمان آمده بود باز با سلیمان همراه نموده
بشهزاده تهماسب با سوغاتهای مناسب با ایلچی گری فرستاده شد تردی بیک خاکسار که از درویشی برآورده سپاهی
ساخته بودم چند سال در ملازمت بود باز دغدغه درویشی او غالب شده رخصت طلبید رخصت داده بکار ان الطریق ایلچی گری
فرستاده شد سه لک خزانه هم به کامران فرستاده شد سال گذشته حسب حال رفیقان یک قطعه از تردی بیک
ملا علی خان را انشا طلب کرده این قطعه از تردی بیک بلاخان فرستاده شد بحمد الله که چه رنج ابدی بی حد عمر حظ النفس و مشقت
بی نی شیرین اوقتی پیر دین هم نعینی ای آنکه از زین کشته رهند رفتند بجود رنج و الم را فهمیده کابل و هوای خوش او را یاد کرده از
گرم رفتن آن دم دیدند یافتند ظاهر انجا با عشرت و عیش و ناز و نعمها ماهم نمیردیم بحمد الله اگرچه رنج بسیار بود و غم بی حد
حظ نفس و مشقت بدنی از شما گذشت و کم شد از ماهم این رمضان را در باغ هشت بهشت گذرانده شد که نزاو بیج را باغسل
نداده شده از یازده سالگی بود تا حال دو عید رمضان را سالی در یک جا نکرده بودم عید رمضان گذشته در آگره شده بود این
قاعده را خلل نیامد شب یکشنبه سلخ به سیکری از برای عید کردن رفته شد صفه سنگین طرف شرق شمال باغ فتح بنا شده بود
بر بالای آن صفه خانه سفید دوخته انجا عید کرده شد شبی که از آگره سوار می شدیم میر علی قورچی را بشاه حسین بته فرستاده شد
که جهت بسیار میل داشت طلبیده بود کنجفه فرستاده شد روز یکشنبه پنجم ذی قعده صاحب عذر شدم بهفده روز کشید جمعه بیست و چهارم
ماه مذکور بسیر دولپور رفته شد شب آن در نصف راه در یک جای خواب کرده صباح آن به بند سلطان سکندر آمده شد در پایان بند
پایان تر در محل تمام کوه از سنگ عمارت سرخ یکپاره سنگی افتاده است استاد شاه محمد سنگتراش را طلبیده آورده فرمودیم که اگر یکپاره
خانه تراش تواند دیگپاره بکنند اگر پست باشد بجهت عمارت همراه کرده یکپاره حوض بکنند از دولپور بسیر باری رفته شد صباح آن
از باری سوار شده از کوهیکه میان باری و چنبل است گذشته دریای چنبل را سیر کرده برگشته شد درین کوه در میان چنبل و باری درخت
ابنوس دیده شد میوه او را تندو میگویند درخت ابنوس سفیدش هم می شده بود درین کوه اکثر ابنوس سفید بود از باری رفته
سیکری را سیر کرده روز چهارشنبه بیست و نهم این ماه باگره آمده شد درین روزها از شیخ بایزید خبرهای پریشان می گفتند سلطان علی
ترک را بیاد میت روز به شیخ بایزید فرستاده شد روز جمعه دوم ذی حجه وردی که چهل و یک مرتبه خوانده می شود بنیاد کردم درهمین
ایام این بیت خود را که در پانصد و چهار وزن تقطیع کردم از این جهت رساله ترتیب داده شد درین روزها صاحب عذر شدم
تا نه روز کشید روز شنبه بیست و نهم ذی حجه به سیر کول و سنبل سواری کرده شد سال نهصد و سی و

چهار روز شنبه نهم ماه محرم در کول فرود آمدیم درویش علی یوسف را همایون در سنبل گذاشته بود قطب سروانی و یک جماعه از راجهارا ازیک دریا گذشته جنگ کرده خوب زیر کرده اند کس بسیاری را کشته یک پاره سر و فیل فرستاده بودند دران چند روز که در کول بودیم آمده بودند دو روز کول را سیر کرده بجهت استدعا نمودن شیخ گوزن در خانه او فرود آمده شد ضیافت کرده پیشکشها کشید از آنجا سوار شده در اترولی فرود آمدیم روز چهارشنبه از دریای گنگ گذشته در موضع سنبل فرود آمده شد روز پنجشنبه در سنبل فرود آمدیم دو روز سنبل را سیر کرده سه شنبه از سنبل مراجعت کرده شد روز یکشنبه در سکندره در خانه راو سروانی فرود آمدیم اشها کشید و خدمت کاری کرد از آنجا از صبح پیشتر سوار شدیم در راه بیک بهانه از مردم جدا شده چپ انداز زده تا یک کروهی آگره تنها آمدیم بعد ازان از عقب آمده همراه شدند نماز پیشین در آگره فرود آمده شد یکشنبه شانزدهم محرم تپ کردم و لرزیدم تپ نوبت به بیست و پنج و بیست و شش روز کشید دارو کارخورده دم آخر تسبیط راست آمد از بی خوابی و تشنگی بسیار زحمتها کشیدم در همین هر روز تپ محکم می شود از چشم خواب می برد چون شب می شود این هر دو با تزمین متواصل تا سیر و ازین زیاده می شود و آن کم می شود روز شنبه بیست و ششم فخر جهان بیگم و خدیجه سلطان بیگم همشیرگان آمدند بکشتی رفته از سکندرآباد بلندتر ملازمت کردم روز یکشنبه استاد علی قلی به دیگ کلان سنگ انداخت اگرچه سنگ او دور رفت اما دیگ پاره پاره شد هر پاره او جمعی را زیر کرده ازین جمله هشت کس مردند روز دوشنبه هفتم ماه ربیع الاول بسیر کردن سیکری سوار شدم صفه مثمن که در میان کول فرموده شده بود تیار شده بود بکشتی رفته شامیانه دوخته معجون اختیار کردیم از سیر سیکری برگشته آمده شب دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول به نیت غزا العزیمت چندیری سفر کرده تا سه کروه راه آمده در جلیسر فرود آمده شد دو روز بجهت یراق و استعداد نمودن مردم توقف نموده روز پنجشنبه کوچ کرده در انور فرود آمده شد از انور بکشتی درآمده از چندوار برآمدیم از آنجا کوچ برکوچ گشته روز دوشنبه بیست و هشتم ماه در گذر کنار فرود آمده شد روز پنجشنبه دوم ربیع الاخر من از دریا گذشتم چهار پنج روز در آن رود درین رو بجهت گذشتن مردم لشکر مکث شده درین چند روز پیاپی در کشتی نشسته معجون خورده شد همراه شدن دریای چنبل از گذر کنار ریکدکرده بلندتر است روز جمعه و سوی چنبل در کشتی درآمده از محل همراه شدن او گذشته بار دو آمده شد اگرچه از شیخ بایزید مخالفت صریح وقوع نشده بود اما از افعال و حرکات او یقین شده بود که داعیه مخالفت دارد بابن مصلحت محمد علی جنگ جنگ را از لشکر جدا کرده فرستاده شد که از قنوج محمد سلطان میرزا و سلاطین دیگر که در آن نواحی اند مثل قاسم حسین سلطان تیمور سلطان ملک قاسم کوکی ابوالمحمد نیزه باز منوچهر خان با برادرانش دریا خانیان جمعیت کرده بر سر افغانان مخالف سردار برده شیخ بایزید را طلبند اگر باتفاق آمده همراه شود با هم بروند و اگر نیامد اول دفع او بکنند محمد علی چند فیل طلبید تا ده فیل داده شد بعد از رخصت دادن محمد علی بابا چهره را هم فرمان شد که باینها همراه شود از کنار ریک کوچ بکشتی آمده شد روز چهارشنبه هشتم ربیع الاخر در یک کروهی کالپی فرود آمده شد بابا سلطان برادر خورد زاییده سلطان سعید خان پسر سلطان خلیل درین منزل آمده ملازمت کرد سال گذشته از برادر کلان خود گریخته آمده در راه اندر آب پشیمان شده برگشته در وقت نزدیک رسیدن کاشغر خان حیدر میرزا او را بجهت برادر او فرستاده برگردانده بوده است صباح آن در کالپی در خانه عالم خان فرود آمده شد بطریق هندوستانیان اش طعام کشیده پیشکش ها کرد روز دوشنبه

سیزدهم ماه از کالپی کوچ نموده شد روز جمعه در ایرچ فرود آمدیم روز دوشنبه در باندیر فرود آمده شد روز یکشنبه چهاردهم ماه
شش هفت هزار کس را با چین تیمور سلطان همراه نموده بر سر چندیری پیشتر از خود فرستاده شد امرا با ایلغار رفته باقی تمنک بیگی
تردی بیک قوچ بیک عاشق بکاول ملا باقی محسن دولدی از امرای هندوستان شیخ [illegible] ن روز جمعه بیست و چهارم ماه
نزدیک به کچوا فرود آمده شد بمردم کچوه استمالت داده کچوه به پسر بدر الدین داده شد کچوه طورک جایی است در اطراف او خورد
خورد کوهها افتاده است در کوه جانب شرق و شمال کچوه بند انداخته اند کول کلانی شده گرد الیا پنج شش کروه باشد
این کول سه طرف کچوه را احاطه کرده است طرف غرب شمال او اندک جای خشک است که دروازه در همان طرف است اندر
این کول خورد خورد کشتیها است سه چهار کس شاید بگنجد هرگاه گریختنی می شوند در کشتیها درآمده در میان آب می آیند تا
رسیدن بکچوه در دو جای دیگر همین طور در میان کوه بند انداخته کولها کرده اند از کول کچوه خوردتر در کچوه یک روز ایستاده محصلان
جلد و بیلداران بسیار تعیین کرده شد که پستی و بلندی و ناهمواری راه را راست کرده جنگلها را ببرند که اردو بی دغدغه و بی تشویش
بگذرند میان کچوه و چندیری جای جنگل داری واقع شده از کچوه یک منزل در میان کرده و دو سه کروهی چندیری آب برهانپور
را گذاشته فرود آمدیم ارک چندیری بالای کوه افتاده قلعه بیرون و شهر او در میان کوه واقع شده راه هموار او که ارابه میگذرد
از زیر قلعه می گذرد از برهانپور کوچ کرده بجهت مصلحت ارابه یک کروه از چندیری پایانتر گذشته شد یک منزل در میان کرده
روز سه شنبه بیست و هشتم ماه در کنار حوض بتجت خان بر سر بند فرود آمدیم صباح آن سوار شده اطراف قلعه را ملچار به تول
و جوانغار و برانغار قسمت کرده شد استاد علی قلی بجهت سنگ انداختن یک جای بی سرنشیبی اختیار کرد محصلان و بیلداران
تعیین شد که بجهت دیگ [illegible] ملچار برخیزانند بجمیع مردم لشکر فرمان شد که توره و شاتو که اسباب قلعه گیری است تیار بکنند چندیری
پیش ازین به پادشاهان هند تعلق داشته بعد از مردن سلطان ناصرالدین یک پسر او سلطان محمود که حالا در تصرف
مندو است آن نواحی را متصرف می شود یک پسر دیگر او محمد شاه نام چندیری را بدست آورده به سلطان سکندر التجا می آرد سلطان
سکندر هم لشکرهای بسیار فرستاده حامی او میشود بعد از سلطان سکندر در زمان سلطان ابراهیم محمد شاه مرد احمد شاه
نام پسرک خوردی می ماند سلطان ابراهیم احمد شاه را برآورده کس خود را می ماند رانا سنگا در وقت لشکر کشیدن بر سر ابراهیم تا دلیپور
آمدن امرای او مخالفت می کنند در همان ایام چندیری بدست سنگا می افتد میدنی راو نام کافر معتبر ظالمی میدهد درین ایام
بچهار پنج هزار کافر میدنی راو در قلعه چندیری بود آرایش خان آشنایی داشته بود آرایش خان را با شیخ گورن فرستاده بحمایت
و عنایت و شفقت گفته شد در مبادله چندیری شمس آباد را وعده کرده شد یک دو کس اعتباری او برآمده نمی دانم اعتماد
نکرده باشد یا بقلعه خود مغرور شده باشد کار بصلاح و سامان نیافت بعزیمت زور آوردن بر چندیری صباح سه شنبه هفتم ماه جمادی الاول
از حوض بتجت خان کوچ نموده در کنار حوض میانی که نزدیک قلعه است فرود آمده شد همین صباح در وقت آمدن خلیفه
بلد و خط گرفته آمد مضمون اینکه لشکری که بطرف پورب تعیین شده بود بی حساب رفته جنگ کرده شکست یافته اند لکهنو را بر تافته
به قنوج آمده اند دیدم که ازین جهت خلیفه بسیار متردد و پر غدغه است من گفتم که تردد و غدغه بی وجه است هرچه تقدیر خداست
غیر آن نمی شود چون این کار در پیش است ازین مقوله دم نمی باید زد فردا قلعه زور داریم بعد از آن هرچه روی دهد ببینیم

اینها خود همین ارک را مضبوط کرده بوده اند در قلعه بیرون برای مصلحت یکان دوکان کسی استاده بوده است این شب از
هر طرف مردم لشکر بقلعه بیرون بر آمدند اندک کسی داشت چندان جنگی هم نشد گریخته بارک بر آمدند صباح چهارشنبه هفتم جمادی الاول
بمردم لشکر فرمان شد که یراق بسته کلچار خود رفته اگر جنگ بکنند من که بعلم و نقاره سوار شدم هر کس از طرف خود زور بیارند تا جنگ
هم رسیدن نقاره و علم را موقوف کرده خود بتفرج سنگ انداختن استاد علی قلی رفتم سه چهار سنگ انداخت چون منیشر
بی سرا نشیب بود و فصیلش بسیار مستحکم و تمام از سنگ بود کار نیامد مذکور شده بود که ارک چندیری بالای کوه واقع شده یکطرف
او را از جهت آب دوتهی کرده اند فصیل این دوتهی از کوه پایان تر است یکجای که جنگ توان او در همین جاست بدست
راست قول و چپ قول و پایتن خاصه همین جا یلجار رسیده بود از هر طرف جنگ انداختند آخر از اینجا بیشتر زور آوردند
از بالا هر چند کفار سنگ انداختند و آتش روشن کرده انداختند این جوانان نگشتند آخر از جای که فصیل قلعه بیرون بفصیل دوتهی
چسپیده بود شاهم بوزبیک بر آمد از دو سه جای دیگر جوانان چسپیده بر آمدند کفاران میان دوتهی مانده بودند گریختند دوتهی گرفته شد در قلعه بالا
خود آنقدر جنگ هم نکردند زود گریختند مردم بسیار در چسپیده بقلعه بالا بر آمدند بعد از اندک فرصتی کفار اینها برهنه شده جنگ
کردن گرفتند مردم بسیاری را گریزانده و از فصیل بر آمدند یک چندی را شمشیر زده شتابیدند که از بالای فصیل زود
رفتن ایشان را باعث این بوده که گرفتار شدن خود بار اجرم کرده زنان و فرزندان خود را تمام زده گشته بخود مردان را قرار داده
برهنه شده بجنگ آمده بوده اند هر کس از طرف خود زور آورده از فصیل گریزانند دو لست سی صد کافر در حویلی میدانی را
در آمدند در همین حویلی اکثر خود همدیگر را کشتند چنانچه یکی از آنها یک شمشیر را گرفته ایستاده است دیگران یکان یکان
برغبت خود گردنهای خود را در از کرده می ایستند اکثری بهمین دستور به دوزخ رفتند بعنایت الهی این چنین قلعه نامداری
علم و نقاره نیاورده بجد جنگ نینداخته در دو سه گهری فتح شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چندیری از سر کفار یک کله منار
بر خیزانده شد بجهت تاریخ این فتح لفظ دار الحرب را تاریخ یافته بودم این چنین بستم تاریخ بود چندی مقام چندیری * پر ز
کفار دار حربی ضرب * فتح کردم بحرب قلعه او * گشت تاریخ فتح دار الحرب * چندیری طرفه ولایتی واقع شده در
اطراف و نواحی او آب روان خیلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او در سنگ حوض کلانی است کافته اند یک
حوض کلانی در همین دوتهی بود که از همانجا زور آورده گرفته شد عمارت تمام مردم وضیع و شریف از سنگهای تراشیده
کرده اند عمارتهای مردم ریزه تمام از سنگ ساخته اند عمارتش تراشیده نیست پوشش او را بجای سفال از تخته سنگها کرده اند
در پیش قلعه سه حوض کلان است در جوانب او حکام سابق بندها انداخته حوضها کرده اند جای او بلند واقع شده بتنوی گفته یک
دریاچه دارد از چندیری سه کروه باشد در هندوستان آب تنوی بخوبی و خوش طعمی مشهور است طور دریاچه شده است که در میان
او پارچه بلند بها افتاده مناسب عمارت کردن چندیری از آگره جنوب رویه است نود کروه راه در چندیری ارتفاع حدی
بیست و پنج درجه است صباح آن روز پنجشنبه از گرد قلعه کوچ نموده در کنار حوض ملوخان فرود آمده شد باین نیت آمده
شده بود که بعد از فتح چندیری بر سر رای سین و بهلسه و سارنگ پور که ولایت کفار است و سلهدی کافر تعلق داشت گشته
شود اینها را گرفته بر سر سنکا بجنبور رفته شود چون این چنین خبر به ایشان آمد امرا را طلبیده مشورت کرده دفع شروع نمودند این مفتنان

با خیان متوجه شدن را انسب و اولی دید شد چندیری را با احمد شاه مذکور که نبیره سلطان ناصرالدین باشد داده شد از چندیری
پنجاه لک را خالصه کرده شقداری او را بملا افاق عهد کرده با دو سه هزار ترک و هندوستانی با احمد شاه کمک مانده شد آن
کارها را سامان داده روز یکشنبه یازدهم جمادی الاول از بیت مراجعت از حوض ملو خان کوچ نموده در کنار آب برا نپور
فرود آمدیم باز یک کس از باندیر با آنکه نواجه و جعفر خواجه فرستاده شد که کشتیهای کالپی را گذر کنار بیارند روز دوشنبه بیست
چهارم ماه در کنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر کشتی مشغول شوند درین روز ها خبر آمد که مردم ایلغار رفته قنوج را هم بر تافته
به رابری آمده بوده اند قلعه شمس آباد را ابو المحمد نیزه باز ضبط کرده بود و کس بسیاری آمده قلعه را بدر گرفته اند سه چهار روز تا لکد
شکراند ... این طرف و در آن طرف کمک شد از دریا گذشته کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شده جوانان قزاق را بجهت
خبر گرفتن از مخالفان پیشتر از خود جدا کرده شد بقنوج دو سه کوچ مانده بود که خبر آوردند که سیاهی این مردم که بزبان گرفتن رفته بودند
دیده از قنوج بسر معروف گریخته بر آمده است بین و بایزید و معروف خبر ما را یافته از گنگ گذشته در برابر قنوج بطرف شرقی گنگ
بجنگال گذر بنا بی نشسته اند روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر از قنوج گذشته در کنار گنگ طرف غربی او فرود آمده شد جوانان ما رفته چندی
از کشتیهای مخالفان را زور آورده گرفتند از بالا و پایان خورد و کلان تا سی چهل کشتی آوردند میر محمد جالهبان را فرستاده شد از برای پل
انداختن جای مناسب از جایکه اردو فرود آمده بود یک کروه پایان تر خوش کرده آمد بجهت موجود ساختن اسباب پل محصلان
تعین کرده شد نزدیک بجایی که پل انداخته می شد استاد علی قلی دیگ آورده بجهت سنگ انداختن جا خوش کرده به سنگ
انداختن اشتغال نمود بابا سلطان و درویش سلطان باده پانزده کس بجیساب نماز شام بکشتی گذشته جنگ نی و چیزی
نی بر گشته آمدند از جهت این گذشتن ایشان را خیلی ملامت کرده شد یکدو نوبت ملک قاسم مغول و بعضی جوانان بکشتی
گذشته باندک اندک کس جنگ کردند از جای که پل بسته می شد پایان تر سا بها ضرب زن را به یک ارابی گذرانده از اول
ضرب زن انداختن گرفت از پل بلند تر یلجار برخیزانده شده بود تفنگ اندازان از بالای یلجار خوب تفنگها انداختند آخر
دلیر شده باندک کسی ملک قاسم باغی را تا دایره آورده انداخته در آوردند مخالفان کس بسیاری با یک فیل در آمده زور آورده
اینها را بیجا ساختند بکشتی در آمده تا روان ساختن فیل رسیده کشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنگ مرد این چند روز تا پل بستن
استاد علی قلی خوبها سنگ انداخت روز اول هشت سنگ روز دوم شانزده سنگ انداخت سه چهار روز همین طور سنگ انداخت
این سنگها را دیگ غازی انداخت این دیگ آن دیک بود که در جنگ سنگا کافر سنگ انداخته بود از این جهت باین
اسم موسوم شده بود دیگ دیگر از این کلان تر کمی مانده بود همین یک سنگ انداخت و یک او شکست تفنگ اندازان تفنگ هم
بسیاری انداختند کس بسیار و اسپ بسیاری هم انداختند بجرد نزدیک رسیدن کابل روز چهارشنبه
نوزدهم ماه جمادی الاخر کوچ نموده بر سر پل آمدیم افغانان بجهت پل بستن استهزا کرده مستهزی کرده اند روز پنجشنبه پل تیار
شده اندکی از پیاده های لاهوریان گذشته اندک جنگ شد روز جمعه از میمن خاصه و دست راست قول و دست چپ جوانان
و تفنگ اندازان پیاده گذشتند افغانان تمام یراق بسته سوار شده با فیلان خود آمده زور آوردند یکمرتبه مردم دست چپ را
... دند مردم قول و دست راست ایستاده غنیمان خود را از ده برگرداندند دو کس از میان مردم بسیار خود در روبجا شدم

تا نخست یکی لنه و بان جا فرود آورده کرفتند یکه بکریش را و اسپ او را هم بسیار زدند اسپ او افتان وخیزان برکشته درمیان مردم
خود افتاد همان روز بیفت هشت سر آوردند کس بسیار آشنا زخم تیر و زخم تفنگ رسید تا نماز دیگر جنگ بود شب تمام از پل
کذشتگان را کردانده شد اکر همین شب شنبه کس کذرانده می شد احتمال داشت که اکثر بدست می افتادند اما بخاطر این رسید که سال
کذشته روز شنبه نوروز از سیکری بعزیمت جنگ سنکا کوچ کرده بانی را زیر کردیم امسال روز چهارشنبه روز نوروز بعزیمت جنگ
این دشمنان کوچ نمودیم اگر روز یکشنبه ظفر یابیم از غرایب و اتفاقات است از این جهت یک کس کذرانده نشد روز شنبه بجنگ نیامد از
دور راست کرده ایستاده همین روز ارابها را کذرانده هم همین فرمان شد که مردم بکذرند وقت نقاره از قراول خبر آمد که غنیم گریخته
رفته است بچین تیمور سلطان حکم شد که لشکر را سر کرده از عقب غنیم برود محمد علی جنگ جنگ حسام الدین علی خلیفه محب علی خلیفه
کوکی بابا قشقه دوست محمد بابا قشقه باقی تاشکندی ولی قزل باش این سرداران از قاد غوجی تعیین کرده شد که با سلطان بوده از سخن
سلطان بیرون نروند وقت شب من هم کذشتم شتران را حکم شد که پایان از کذری که دیده شده بود بکذرند آن روز یکشنبه در
یک کروهی سنکر موود در کنار سیاه آبی فرود آمده شد جماعه که قادغوجی تعیین شده بودند خیلی سست شده بوده اند همین نماز پیشین
از سنکر موود روان شده بودند صباح آن در کنار کولی که در پیش سنکر مووا است فرود آمده شد همین روز توخطه بوغا سلطان پسر خود خان آمده
آمده ملازمت کرد روز شنبه بیست و نهم جمادی الآخر لکهنو را سیر کرده آمده از آب کومتی کذشته فرود آمده شد همین روز در آب
کومتی غسل کردیم نمیدانم در گوش من آب در آمد یا از تاثیر هوا بود گوش راست من گران شد ولی چند روز خیلی درد نداشت
با دو یک دو منزل مانده بود که از چین تیمور سلطان کس آمد که غنیم در آن طرف آب سرد نشسته است کمک طلبیده سردار
قزاق تا هزار کس از جوانان مردم قول کمک جدا کرده شد روز شنبه هفتم رجب از اوده دو سه کروه بلندتر در جای جمع شدن
کلکره سرده فرود آمده شد تا همین روز در رو بروی اوده آن طرف سرو شیخ بایزید بوده است خط فرستاده با سلطان سخن کرده
بوده است خیال او را سلطان معلوم کرده نماز پیشین بقراچه کس فرستاده متوجه کذشتن دریا می شود چون قراچه بسلطان همراه می شده
بی توقف از آب می کذرند مقدار پنجاه سوار با سه چهار فیل آنجا بوده است نتوانسته اند ایستادن میکریزند چند کس را فرود آورده
سر بریده فرستادند پس چین تیمور سلطان تردی بیک قوچ بیک بابا چهره بابی و شغادل بعد از سلطان می کذرند تا شتران انجا پیشتر
رفتگان شیخ بایزید را تا نماز شام پیش انداخته میروند شیخ بایزید خود را در جنگل انداخته خلاص میشود چین تیمور سلطان شب
در کنار آب بوده نیم شب سوار شده از عقب غنیم میرانند تا جنگل کرده راه رفته در جایی که کوچ ایشان بوده میرسند انها گریخته
بوده اند از اینجا هر طرف چاپقونچی جدا میشود باقی شغادل با چند جوانی از عقب غنیم رانده بکوچ ایشان رسیده و پسران
افغانان را آورده چند روزی بجهت ضبط و ربط اوده این نواحی درین منزل توقف شد از اوده هفت هشت کروه بلندتر در
کنار رود سرو ییای سرد زمین شکارگاهی کفتند تعریف کرده اند میر محمد جاله بان را فرستاده شد که دریای گهکر و سرو را سر در دیده آمد روز
پنج شنبه دوازدهم ماه بخیال شکار کردن سوار شدم + **وقایع سنه نهصد و سی و پنج** روز جمعه سیوم محرم عسکری را که
پیشتر از یورش چندیری بجهت مصلحت ملتان طلبیده بودم آمده در خلوتخانه ملازمت کرد صباح آن خواند میر مورخ و مولانا شهاب
الدین معمای و میر ابراهیم قانونی قرابت یونس علی که مدت مدید بود که بداعیه ملازمت از هری

برآمده بودند آمده ملازمت کردند نماز دیگر یکشنبه پنجم ماه بداعیهٔ سیر کوالیار که در کتابها کالیور می نویسند از جون گذشته بقلعه
آگره درآمده فخر جهان بیگم خدیجه سلطان بیگم را که در همان دو سه روز به سر دو همراه عزیمت کابل کرده بودند خیرباد کرده سوار شدیم محمد زمان
میرزا رخصت طلبیده در آگره ماند همان شب چهار پنج کروه راه گذشته در کنار کول کلانی فرود آمده خواب کرده شد نماز راپگاه
گذارده سوار شدیم درکنار آب کیسر نیم روز را گذرانده نماز پیشین از آنجا سوار شده سفوفی را که ملا رفیع ساخته بود
بجهت کیفیت تا در رفقان همراه کرده اشامیدم بسیار بد خوردنی مزه آمد نماز دیگر گذشته در یک کروهی دول پور طرف غرب او در
باغ و عمارتی که فرموده شده بود آمده فرود آمدم این جای که باغ و عمارت در آنجا فرموده شده در تمامی بینی گاه یک کوهی واقع
شده این بینی گاه تمامی کوه از یک پاره سنگ سرخ لایق عمارت است این را فرموده بودم که این کوه را کافته بزمین رسانند
اگر از سنگ یک پاره آنقدر بلند مانده که از یک پاره سنگ عمارتی توان تراشید خود عمارت تراش بکنند اگر آن مقدار بلند
نماند ازین یکپاره سنگ از صحن هموار شده حوض بکنند آن قدر کوه بلند نمانده بود که از یک پاره سنگ عمارت شود باستاد
شاه محمد سنگتراش فرموده شد که یک حوض مثمن در زیر بالای این سنگ یک پاره که صحن شده بود طرح کرد حکم شد که سنگ
تراشان تجد مشغول شوند در شمال این جای که در حوض از یک پاره سنگ فرموده شد درختان بسیار نیست از انبه و جامن
و هر نوع درختها در میان این درختان ده در ده چاهی فرموده بودم این چاه با تمام نزدیک رسیده بود آب این چاه بان حوض
میرود در جانب غربی این حوض سلطان اسکندر بندی انداخته است بالای بند عمارتها کرده است از بند بالا آبهای
برشکال جمع شده حوض کلانی می شود اطراف این کول کوه است در طرف شرق کول هم فرموده که از یک پاره سنگ صفه‌ها تراش
کرده بکنند طرف غرب او مسجد فرموده شد سه شنبه و چهارشنبه بجهت این مصلحت ها ایستاده شد روز پنجشنبه سوار شده از دریای چنبل گذشته
نماز پیشین را در کنار دریا کرده در میان دو نماز از کنار چنبل سوار شده در میان نماز شام و نماز خفتن از آب کواری گذشته فرود آمدیم
از جهت باران آب کلان شده بود اسپان را شناو کنانیده خود بکشتی گذشتیم صباح آن روز جمعه که عاشورا بود از آنجا سوار
شده در راه در یک دیهی نیم روز را گذرانده نماز خفتن از کوالیار یک کروه بطرف شمال در یک چارباغی که سال گذشته فرموده
بودم آمده فرود آمدم صباح آن پیشتر از نماز پیشین سوار شده پشته‌های شمالی کوالیار و نمازگاه هش را سیر کرده آمده
از دروازه هتیه پول نام کوالیار که به عمارات راجه مانسنگ باین دروازه پیوست است درآمده بعمارات راجه بکرماجیت که رحیم داد
آنجا نشسته بود نماز دیگر گذشته آمده فرود آمدم همین شب از جهت تشویش گوش خود و مهتاب هم باعث شد افیونی اختیار کردم
صباح آن خمار افیون بسیار تشویش داد خیلی قی کردم باوجود خمار عمارتهای مانسنگ و بکرماجیت را تمام گشته سیر کردم غریب
عمارتهاست اگرچه بی سیاق است این عمارتها تمام از سنگ تراشیده است از عمارتهای همه راجها عمارت مانسنگ خوبتر
و عالی‌تر است یک ضلع دیوار عمارت مانسنگ بطرف شرق است درین ضلع نسبت بضلعهای دیگر بیشتر تکلف کرده اند
بلندی او تخمیناً چهل پنجاه گز بوده باشد تمام از سنگ تراشیده است روی او را بگچ سفید کرده اند بعضی جاها چهار طبقه عمارت
است دو طبقه پایان او بسیار تاریک است اندک روشنی و بعد از مدتی نشستن ظاهر میشود اینها را بالشمع گشته سیر کردیم در یک ضلع
این عمارت پنج گنبد می شود در میان گنبدها خورد خورد بدستور هندوستان چارسو چارسو گنبد چهاست بالای این پنج گنبد کلان

تنکهای مس زر انده و دکر ده را فشانده اند بیرونهای این دیوارها را بکاشی سبز کاشی کاری کرده اند در کرد اکرد او بکاشی سبز
به تمام درختهای کیله را نموده اند در برج ضلع شرقی او هتیه پول است پیل را هاتی می کویند دروازه را پول در برآمد این دروازه
صورت یک فیل را مجسم کرده اند بالای او فیلبان هم ساخته اند بعینه فیل را مشابه کرده اند ازین جهت هتیه پول می کویند چهار
طبقه عمارت که هست طبقه از همه پایان ترطرف این فیل مجسم زورمی دارد از آنجا فیل نزدیک می نماید در مرتبه بالای او خود کنبد تنکیها
مذکور شد در طبقه دوم نشیمنها نشسته است واین خانها هم جاجاهای فرو رفته واقع شده اگرچه تکلفهای هندوستانی
کرده اند اما بی هواتر جاهاست عمارتهای بکرماجیت پسر مانسنک در طرف شمال قلعه در میانه جای واقع شده عمارتهای پسر به
عمارتهای پدر نیست یک کنبد کلانی کرده است بسیار تاریک بعد از مدتی ایستادن روشنی ظاهر میشود در زیر این کنبد
کلان هم یک عمارت خوردیست در آن خورد از هیچ طرف روشنی در نمی آید بالای همین کنبد کلان رحیمداد یک تالارک
خوردی کرده است رحیمداد در عمارتهای همین بکرماجیت نشسته بود از عمارتهای بکرماجیت راهی ساخته اند بعمارتهای
پدرش میرود از بیرون اصلا معلوم نیست از اندرون هم هیچ جای دیده نمی شود از بعضی جا روشنی می آید طور راهست
این عمارتها را سیر کرده سوار شده در مدرسه که رحیمداد انداخته بود در آمده طرف جنوبی قلعه باغی را که در کنار حوض کلان رحیمداد
انداخته بود تفرج کرده بیگاه در چارباغی که از اردو آنجا فرود آمده بود آمدیم درین باغچه کلهای بسیار کاشته بود کنیر کل سرخ
خوش رنک درین باغچه بسیار بود کنیر اینجاها کل شفتالو می شود کنیر کوالیار سرخ و خوش رنک کنیرهاست پاره ازکنیرهای سرخ
کوالیار آورده در باغهای اکره کارانده ام درین کوه جنوبی یک کول کلانیست آبهای بشکال درین کول جمع شود در غربی این
کول یک بتخانه بلندیست سلطان شمس الدین ایلتمش در پهلوی این بتخانه یک مسجد جامع انداخته است این بتخانه خیلی
بلند بتخانه ایست در قلعه ازین بلندتر عمارتی نیست از کوه دهولپور قلعه کوالیار را و این بتخانه شخص می نماید میکویند که سنکهای این
بتخانه را تمام ازین کول کلان کنده کرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بود دیست تر ولی انه ام تردد در این باغچه بوضع
هندوستان ایوانها بیهزه کرده است صباح آن نماز پیشین به اعیه سیر جاهای دیده نشده کوالیار سوار شده عمارت بیرون قلعه مانسنک
که موسوم به بادل کر است دیده از دروازه هتیه پول در آمده او رتام جابرقتم این اورنام جای در طرف غربی قلعه یک دره واقع شده
اگرچه این دره از فصیل که بالای کوه کرده اند بیرون است اما در دهنه این دره با دو مرتبه بلند فصیلها کرده اند بلندی این فصیلها
سی چهل کز نزدیک می شود فصیل اندرونی درازتر است این فصیل بفصیل ازین طرفی و آن طرفی قلعه پیوست شده است در میان این
فصیل ازین فصیل پست تر یک فصیل دیکری کرده اند این فصیل سرتاسر نیست بجهت مصلحت   این فصیل را کرده اند در میان این
فصیل بجهت آب کرفتن وای کرده اند به ده پانزده زینه آب میرسد این آب بفصیل وای وار این فصیل کلان
می بر آید بالای دروازه او نام سلطان شمس الدین ایلتمش را و سنک کنده نوشته اند تاریخ ست و ثلثین و ستمایه است
در پایان این فصیل بیرونی بیرون از قلعه کول کلانی افتاده غالباً کم میشود کول نیست به آب در روآب این کول میرود در میان
این اورواد و کول کلان دیکر است مردم این قلعه آب این کولها را بدیکر آبها ترجیح می دهند سه طرف این اورواد کول کلان
نزدیکتر است یک پاره کوه واقع شده رنک سنک او مثل سنکهای بیانه سرخ نیست یک چیزی بی رنک تر است کوههای یک

یک پاره اطراف این اودا را کافته کلان و خورد بتهای مجسم تراش کرده اند طرف جنوبی او یک بت کلانی است بلندی تخمیناً بیست
گز باشد این بتها را تمام برهنه بی ستر عورت نموده اند در اطراف این دو کول کلان درون اودا بیست و پنج چاه کنده اند از
چاهها آب کشیده سبزه کاریها کرده اند گلها و درختها کاشته اند اودا بد جای نیست طور جای است عیب او بتهای اطراف اوست
بتها را همه فرمودم که ویران بکنند از اودا باز به قلعه برآمده دهای سلطانی پول را که از زمان کافران نام این دروازه مسدود است
تفرج کرده نماز شام در باغچه که تیمور پای انداخته است آمده فرود آمدیم این شب در همان باغچه بودم روز سه شنبه چهارم ماه از کمر جهت
پسر دویم رانا سانکا بکرماجیت مادرش پدماوتی بود در رنتهبور بودند پیش از سوار شدن به سیر گوالیار از اسوک نام هندوی که
کس معتبر این بکرماجیت است کس آمده اظهار بندگی و خدمت گذاری کرده مبلغ هفتاد لک و تعهد استقامت ...
نموده بود بخشیان مقرر کرده بودیم که چون قلعه رنتهبور را بسپارد و سوای مدعای او پرگنات عنایت کرده شود قرار این داده کسان او را
رخصت دادیم چون به سیر گوالیار رفته می شد بکسان او در که ... جمعیت کرده ... چند روز عقب تر ماندند این اسوک هندو
خویش نزدیک پدماوتی و بکرماجیت شده است این کیفیت را به مادر و پسر هم اظهار کرده است اینها هم باین اسوک متفق
شده دولتخواهی و خدمتگاری قبول کرده است تاج و کلاه زر کمری که سنگا از سلطان محمود را زیر کرده چون سلطان محمود
در قید کافر افتاده این تاج و کلاه زر کمر تو ریختی از گرفته سلطان محمود را گذاشته بود همان تاج و کلاه در کمر بکرماجیت بوده برادر
کلان او رتنسی که بجای پدر رانا شده حالا چیتور را قابض است تاج و کلاه کمر را همین گوینده در مبادله رنتهبور میانه را طلبیده بود
از همین سخن میانه ایشان را الله دانیه ... ابا دار در مبادله رنتهبور وعده کرده شد همان روز باین مردم او که آمده بودند خلعت
پوشانیده ... میعاد آمدن رخصت داده شد از این باغچه سوار شده بت خانهای گوالیار را سیر کردیم بعضی بت خانها
دو ... سه اشکوبه ... بت ... وتهای مجسم از سنگ کنده اند بعضی بتخانه مدرسه طرح
و پیشگاه ... گنبد کلان ... پای او مثل حجرهای مدرسه ... بالای هر حجره تنک ایستاده از سنگ تراشیده کرده اند در حجره های
پایان او از سنگ ... مجسم تراش کرده اند این عمارتها را تفرج کرده از دروازه غربی گوالیار برآمده از طرف جنوب قلعه گوالیار
گشته و سیر کرده ... در چارباغی که رحیمداد ... انداخته است ... هتیاپول ... آمده فرود آمدیم رحیمداد آش طوی
را در چارباغ تیار کرده بود آشهای خوب کشید پیشکشهای بسیار کرده از نقد و جنس چهار لک پیشکش او بود
از این چارباغ سوار شده به تماشای چارباغ خود آمده آمدیم روز چهارشنبه پانزدهم ماه به سیر کردن آب شاری که
در جنوب شرق جنوب گوالیار است ... از گوالیار شش کروه رفتیم از آنجا بیگاه تر سوار شده بودیم به آبشار
نماز پیشین گذشته رسیدیم از کوه پاره بلند مقدار یک آسیاب چشمه است کرده می افتد از آنجای
که آب میریزد پایان تر کول کلانی شده است از این آبشار بلندتر این آب از بالای کوه پاره یکباره ریخته
می آید پایان این آب یکپاره سنگ است هر جا هر جا از این آب کولها شده است در کنار این آب یکپاره پارچه
سنگها افتاده است لایق نشستن اما این آب دایمی نبوده است بالای این آب شار نشسته معجون خوردیم
بالای آب رفته تا مبدا این آب سیر کرده برگشته بالای یک بلندی برآمده مدتی نشستیم سازنده ها ساز نواختند

گویند باچیز کنند درخت ابنوس را که اهل هند تیند و میگویند بمی که ندیده [illegible] نموده شد از آنجا گشته از کوه فرود آمده میان نماز
شام و نماز خفتن از انجا سوار شدیم نزدیک به نیم شب بجایی آمده خواب کردیم یک پهر روز شده بود که بچهار باغ آمده فرود آمدیم
روز جمعه هفتم ماه سو سنجه نام ده ز ادبود صلاح الدین [illegible] وارده بالا میان کوه و میان [illegible] باغ لیمون و باغ سد اقل اش را
سیر کرده در یک پهر آمده درچهار باغ فرود آمدیم روز یکشنبه نوزدهم هشتم از صبح از چهار باغ سوار شده از آب گواری گذشت
یک جای نیم روز را گذراندیم نماز پیشین از آنجا سوار شده وقت آفتاب نشستن از آب چنبل گذشته در میان نماز شام و نماز
خفتن به قلعه دولپور درآمده بچراغ حمامی را که ابوالفتح انداخته بود سیر کرده از آنجا سوار شده بجایی که چهار باغ انداخته شده بود
بالای بند آمده فرود آمدیم صباح انجا باز فرموده شده بود سیرکردم حوض [illegible] یکپاره سنگ فرموده شده بود دلیش را یک مرتبه
برداشته بودند فرموده شده که سنگ [illegible] کرده [illegible] مرتبه پایان حوض را درست بکنند که آب گذاشته اطراف او را تراز ده
توان کرد نمازدیگر گذشته بمرتبه روی حوض را اتمام گرفتند [illegible] آب پر کردند اطراف او را باب تراز و کردند همواره کردن مشغول
شدند این نوبت یک خانه اب فرمودم که جای او را از یک پاره سنگ تراش کنند حوض خورد در روی او را هم از یکپاره سنگ
بکنند روز دوشنبه صحبت معجون شد روز سه شنبه هم همان جا بود شب چهارشنبه روز ده کرد چیزی خورده بود بمیت رفتن سیکری سوار
کرده شد نزدیک به پهر در یک جای فرود آمدیم خواب کردیم بگوش من ظاهر اما [illegible] شده بان مانده بود این شب بسیار دور دکرد
خواب نتوانستم کرد سر صبح از انجا روان شده در یک پهر در باغ که در سیکری انداخته [illegible] بود رسیده فرود آمدیم [illegible] فاطر خواه
ما شدن دیوار باغ و عمارتهای چاه اینهای را که بر سرکار بودند تهدید و سیاست کرده شد از سیکری میان نماز دیگر و نماز شام سوار شده
از بیانه گذشته در یک جای فرود آمده خواب کرده شد از انجا سوار شده یک پهر شده بود که [illegible] فتحپور سلطان بیگم را که جهان بیگم را که
بعضی کار و هم مانده بودند دیده آنچه گذشته بباغ هشت بهشت آمدم روز شنبه سیزدهم ماه صفر زینب سلطان بیگم و خانزاده بیگم جان بیگم خوب بیگم خواند ده بیگم دختر
سلطان مسعود میرزا و دیگر دختر سلطان بخت بیگم و دیگر [illegible] زینب سلطان بیگم باشد آمده از آب گذشته در پهلوی محلات کنار دریا
فرود آمده بودند رفته در میان نماز دیگر و نماز شام دیدم از انجا به کشتی آمدم روز دوشنبه [illegible] پانچی از اول یکی باحیات [illegible] ایلچی اخر وار سمند را
قدیمی سر دو پوسی پسر دیوه را همراه کرده فرستاده شد که [illegible] سپردن [illegible] و قبول کردن [illegible] شکاری [illegible] بکند
این کس ماکه رفته است دیده و فهمیده و باور کرده بیاید اگر بر سر گفتهای خود باشند [illegible] حد اله است از هیجای راهیاش
رانا کرده در چتور به نشانیم در همین وقت ها خزانهای دلی و اگره هکنند [illegible] شده بجهت یراق لشکر و بجهت [illegible] توپ و تفنگچی روز پنجشنبه
هشتم صفر از وجه جمیع وجهداران فرمان شد که صد ده سی و یک دیوان [illegible] داده باین [illegible] والاشند صرف و خرچ بکنند روز شنبه
دهم ماه شاه قاسم نام پیاده سلطان محمد بخشی را که یک مرتبه باهل خراسان فرمانهای استماله برده بود باز باین مضمون فرمانهای
برد که باغیان شرق و غرب هندوستان و کافران اولعنایت الهی خاطرها جمع شد همین بهار خدا راست [illegible] البته خود را برنوعی
کرده میرسانیم به احمد افشار هم فرمان فرستاده شد در حاشیه فرمان بخط خود نوشته فرید ون قبوری را طلبیدم همین روز نماز پیشین بیاب
خوردن را بنیاد کردم روز چهارشنبه بیست و یکم ماه یک پاجی هندوستانی عرضداشتهای کامران و خواجه دوست خاوند را آورد
خواجه دوست خاوند دهم ذیحجه بکابل رفته پیش از همایون روان شده بود در همون میان کس کامران پیش خواجه میرود که خواجه

بیایند هرچه فرمان شده است برسانند سختی و حکایتی که باشد گفته بروند کامران هفتم ذیحجه بکابل آمده بوده است بخواجه سخن کرده خواجه
را بیست و هشتم همین ذیحجه النگلوه ظفر روانه می سازد و درین عرضه اشتنای آمده خبرهای خوب بود شاهزاده طهماسپ عزیمت دفع
اوزبک کرده رئیس اوزبک ، ودر دمغان گرفته و کشته مردم او را قتل عام می کند عبید خان خبر قزلباش را یافته از کردهری برخاسته
بمرو رفته سلطانان سمرقند و آن نواحی را بمدد می طلبید سلطانان ماوراء النهر تمام بکمک میروند این خبر را هم همین باجی آورده که همایون را
پسری شده است از دختر یادگار طغای کامران هم در کابل کدخدای شده است دختر طغای خود سلطان علی میرزا را می گرفته
همین سید رکنی شیرازی عیبه کر را خلعت پوشانده انعام کرده چاه فواره دار را فرمودیم که هر قدر که می دانند با تمام رسانند روز جمعه
بیست سوم ماه حرارتی ببدن من ظاهر شد آنچنان که نماز جمعه را در مسجد به تشویش گذاردم نماز پیشین احتیاطی را در کتابخانه آمده بعد از
یک زمانی به تشویش گذاردم هم پس فردای آن روز یک شنبه تپ کرده اندک لرزیدم شب سه شنبه بیست و هشتم صفر نظم کردن رساله
والدیه حضرت خواجه عبید در خاطر گذشت التجا بروح حضرت خواجه کرده در دل خود گذرانیدم که اگر این منظوم مقبول آنحضرت می شود
چنانچه قصیده صاحب قصیده برده مقبول افتاده از مرض فالج خلاص شده من هم ازین عارضه خلاص شده دلیل قبول نظم
من خواهد شد بهمین نیت در وزن رمل مسدس مخبون عروض و ضرب کا ابتر کاه مخبون محذوف که سبحه مولانا عبدالرحمن جامی هم
درین وزن است و نظم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیت گفته شد بطریق التزام هر روز ده بیت کمتر گفته نمی شد غالباً یک
روزی ترک شده سال گذشته و بلکه هر محل که این چنین عارضه شد اقلاً یک ماه چهل روز کشید بعنایت الهی از همت حضرت خواجه
روز پنجشنبه بیست و نهم ماه اندک فرو شده و دیگر ازین عارضه خلاص یافته شد روز شنبه هشتم ربیع الاول نظم سختان رساله با اختتام رسید هر روز
پنجاه و دو بیت گفته روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه با اطراف و جوانب بلشکرها فرمانها فرستاده شد که در اندک فرصتی خود ... ـ ـ
بلشکر سو ... رخواهم شد لشکرها ... خود کرده ... رسیده بیایند روز یک شنبه نهم بیتو اول بیک محمد تعلیق چی آمده سال گذشته
... ماه آخر محرم بهمایون خلعت و ... اسپ برده بود روز دوشنبه دهم ماه بنگلس و لیس لاغری و بیان شیخ نام یک نوکر همایون آمدند بنگلس
بجهت سوغاتی پسر همایون آمده بود نام او را ... مان مانده بود شیخ ابوالوجد تاریخ ولادت او شاه سعادت یافته است بیان شیخ از بنگلس
خیلی عقب تر آمده بوده است روز جمعه نهم صفر از پایان کشتم ... بنام جاکی از همایون جدا شده بوده است روز دوشنبه دهم
ربیع الاول باز گرد آمده خبرها آمد یک مرتبه دیگر همین بیان شیخ بنا بر عفو تقصیرها ... با روه ... رفته بود ... آمد از شهزاده طهماسب
صفوی و شکست یافتن اوزبک را همین بیان شیخ بتفصیل بیان ... است که شهزاده طهماسب از عراق با چهل هزار کس بتوپ
روم تفنگ و ارابه ترتیب کرده و تیز گشته ... ... بهشت ... گرفته مردمش را تمام قتل کرده ... ... می کند
می کند و قتیکه علی سیرک ... ... هم مرهم قزلباش زیری می کنند باندک سی پیش عبید خان در نواحی هری ایستادن ... نیاند
جمیع خان و سلطان بلخ و حصار و سمرقند و تا شکند ... نسان ... خود ... ایداته ها نود جمع می شود تا شکند خود ... پسر
براق سلطان سیونج خان در سمرقند و میان کال کوچم خان و ابوسعید سلطان و پولاد سلطان همراه پسران جانی بیگ
خان از حصار رشید ... حمزه سلطان و مهدی سلطان از بلخ ... سلطان این جمیع سلطانان نیز رفته در مرو عبید خان
ملحق می شوند یک ... چهل ... هزار کس ... زبان گیر ایشان خبری آرد که شاهزاده طهماسب صفوی عبید خان را ... جنگ

هری باید کس نشسته است خیال کرده با اهل هرات ... نبود حال خبر این جمعیت را یافته راو لانک راد کان خندق زده
نشسته است اوزبکان این خبر را یافته غنیم را در نظر بیاوردند که کنکاش را انجامی کنند که با همه خانان و سلطانان در مشهد نشسته ایم
چند سلطان را با بیست هزار کس تعین می کنیم که در نواحی اردوی قزلباش گشته سر آوردن نگذارند عقب شدید هر جا بر امی فراهم
کرده بکلند بهمین رنگ عاجز ساخته می گیریم این سخن را گفته زمرد کوچ میکنند شاهزاده هم از مشهد بر آمده ... جام
مقابل می شوند شکست اطرف اوزبک واقع می شود و سلطان ... بسیار کشته شد ... و در ... این چنین نوشته اند
که الغ میرزا که جوم خان دیگر خبر تحقیق بر آمدن ... سلطانی مشخص ... مردی که ... همراه بود هنوز کسی مانده است سلطانان
که در حصار بود حصار را بر تافته بری آیند حیله که نام اصلی او اسمعیل است به ابراهیم جانی در قلعه حصار بوده از دست همایون بیان شیخ
همایون و کامران خطها نوشته ... روانه فرستاده شد روز جمعه چهاردهم ماه خطها و کتابت ها تیار شده به میان شیخ سپرده رخصت داده
روز شنبه پانزدهم ماه از اگره روانه کرده شد و بخواجه کلان هم همین مضمون بدست ... خطها نوشته فرستادم روز چهارشنبه بیست و نهم
ماه میرزایان و سلطانان و امرای ترک و هند را طلبیده مشورت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که این سال خود البته یک طرفی بلشکر
باید رفت از ما پیشتر عسکری به پورب متوجه شود امرا و سلاطین انطرف کنگ با لشکرهای خود آمده به عسکری همراه شوند و هر طرف که صلاح
دولت باشد عزیمت بکنند این کیفیت را نوشته روز شنبه بیست و دوم ماه بمیعاد بیست و دو روز غیاث الدین قورچی را پیش سلطان
جنید برلاس و امرای پورب دوانیده شد سخنان زبانی گفته شد که ضرب زن و ارابه و تفنگ و آلات و اسباب جنگ است تیار شدن
اینها از خود پیشتر عسکری را فرستاد بجمیع امرا و سلاطین انطرف کنگ فرمان شد که پیش عسکری جمع شده هر طرف که صلاح دولت
باشد بعنایت الهی متوجه شوند بدولت خواهان اینجای مشورت بکنند اگر کار ایشان باشد به من احتیاج باشد بمجرد آمدن این کسیکه
بمیعاد رفته است بی توقف انشاء الله تعالی سواری خواهم کرد اگر بنکالی در مقام یکجهتی و اخلاص باشد و ... بر ان میان کار را نقد ... باشد
که بمن احتیاج نشود از اینهم بشرح عرضه داشت بکنید ... ایستاده نشود بطرف دیگر عزیمت خواهم کرد ... دولتخواهان بمشورت هم
عسکری را گرفته کارهای انجای را بالعنایت الهی فیصل بدهند روز شنبه بیست و نهم ربیع الاول عسکری را ... خلعت پادشاهانه
پوشانده علم و توغ و نقاره و طویله تپچاق و ده فیل و قطار شتر و قطار قچر و اسباب و آلات پادشاهانه انعام کرده شد که بر سر دیوان
بنشیند بالای او دو آنکه ... تکمه دار ... جامه انعام شد روز یکشنبه سلخ ماه بخانه سلطان محمد بخشی رفتیم
پای انداز انداخته ساچق در آوردند از نقد و جنس ... پیشکش کرد بعد از کشیدن شرو پیشکش ... دیگر او رفته معجون خوردیم ... اینجا
در سه پهر ... گذشته بخلوت خانه آمده شد روز پنجشنبه چهارم ربیع الآخر این چنین مقرر شد که از اگره تا کابل چپاق بیک
یا نویسنده شاهی تمغاجی طناب ... و در هر نه کروه مناره برخیزانند که بلندی دوازده گز باشد بالای آن یک چارده
برخیزانند و هر ده کروه شش اسپ که عبارت از ... است بربندند یامی و سالش را علوفه و اسپان را علیق تعین شود
این چنین فرمان شد که این جای کاسپان بسته می شوند اگر پرگنه خالصه نزدیک باشد این چیزهای که مذکور شد از انجا
سرانجام بکنند والا در پرگنه هر یک از امرا که واقع شود در عهده او بکنند همین روز چپاق ... از اگره بر آمد این کرده را
موافق میل تعین کرده شد طناب پیمایش را با این یک و نیم گز مذکور شد که نه مشت باشد چهل گز تعین کرده شد که صد طناب ...

یک کروه بوده باشد روز دوشنبه ششم ماه طوی باغ شد من در ضلع شمالی تالار ششم خس پوش نو ساخته نشستم در دست راست من
پنج شش گز توخته بوغا سلطان و عسکری و اولاد حضرت خواجه عبدالشهید و خواجه کلان و خواجه حسین و خلیفه دیگر از سمرقند آمده کان
از توابع خواجه حافظان و ملایان نشسته‌اند در دست چپ من پنج شش گز محمد زمان میرزا و مانک ایشن سلطان و سید رفیع و
سید رومی و شیخ ابوالفتح و شیخ جمالی و شیخ شهاب الدین عرب و سید دکنی نشستند ایلچیان قزلباش و اوزبک و هندوان درین
طوی بودند ایلچیان شاه قزلباش را در دست راست هفتاد و هشتاد گز دور ترشامیانه برپا کرده نشانده شد فرمان شد که از امرا
یونس علی با قزلباشان نشیند در دست چپ بهمین دستور ایلچیان اوزبک را نشانده از امرا عبدالله را فرمان شد که اینها نشیند
پیشتر از آش جمیع خوانین سلاطین و اکابر و امرا از سرخ و از سفید و از سیاه و از رخت و از جنس ساچقها در آوردند فرمودم که
در پیش من ریلوچه انداختند از سرخ و از سفید برین ریلوچه ریختند رخت و پارچه سفید هارا هم در پهلوی سرخ و سفید توده کرده پیش تر
از آش در اثنای ساچق در آوردن شتران مست و فیلان مست را در آل و بروکرده بجنگ انداختند چند قوچقار هم جنگ انداختند بعد ازینها
کشتی گیران کشتی گرفتند بعد از کشیدن آش بخواجه عبدالشهید و خواجه کلان جبه‌های کیش ایره داده تکمه‌بند با خلعتهای مناسب
پوشانیده شد ملا فرخ و حافظ و همراهان ایشان چکنها پوشانیده شد با ایلچی کوچوم خان برادر خورد حسن چلبی بنر قماش جبه‌های کیش
تکمه دار فراخور ایشان خلعتها عنایت شد به ایلچیان ابوسعید سلطان و مهربان خانم و پسرش پولاد سلطان و با ایلچی شاه چکنهای
تکمه دار و جامه‌های قماش انعام شد بخواجه و به ایلچی کلان که نوکر کوچوم خان و برادر خورد حسن چلبی باشد بسنگ نقره طلا و بسنگ
طلا نقره برکشیده انعام شد سنگ طلا پانصد مثقال است که بسنگ کابل یک سیر باشد سنگ نقره دو صد و پنجاه مثقال است
که نیم سیر کابل باشد بخواجه میر سلطانی و پسران او و حافظ تاشکندی و مولانا فرخ و همراهان او و ملازمان خواجه و دیگر ایلچیان هم از
طلا و نقره بهر کس انعامها شد یادگار ناصر را خنجر انعام شد دیگر میر محمد جاله‌بان بجهت چوب بستن پل دریای گنگ مستوجب عنایت
شده بود باین میر محمد دیگر از تفنگ اندازان پهلوان حاجی محمد و پهلوان بهلول و ولی پارشیخی یک خنجر انعام شد دیگر بسید داود
گرمسیری از سرخ و از سفید انعام شد دیگر بنوکران دختر خود معصومه و پسر خود هندال چکنهای تکمه دار و خلعتهای قماش
انعام شد دیگر از اندجان ولایت و وطن جاها سیر کرده شد تا که شوخ و هشیار باشد از انجا آمده بودند باهم بایشان چکنهای
و خلعتهای قماش و از طلا و نقره و از رخت و از هر جنس انعام شد بنوکران فرمان و یتیجی و رعایای کاهمرد هم بهمین دستور
عنایتها شد بعد از آش کشیدن فرمان شد که بازیگران هندوستانی آمده بازیهای خود بنمایند لولیان آمده کارهای خود را نمودند
لولیان هندوستانی بعضی کارها می نمایند که از لولیان آن ولایت دیده نشده است از انجمله یکی اینست که هفت حلقه را در
پیشانی خود و در رانها تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دو را انگشت دست خود و دو را انگشت پای خود
تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دور انده و انگشت دست خود و دو را ایده و انگشت پای بیرونی درنگ می گرداند
یکی دیگر آنکه بطریق رفتار طاوس یکدست خود را در زمین مانده بیک دست و دو پای خود سه حلقه
را تیز و بی درنگ می گرداند یک دیگر آنکه لولیان آن ولایت دو چوب را بپایهای خود بسته پای چوبین کرده
راه میروند پایهای خود نمی بندند یکدیگر آمده دو لولی هم بهم کرده اگرفته در آن ولایتها یک دو معلق میزنند لولیان هندوستانی

هم و کراکرفته سه چهار معلق میروند یکدیگر آنکه چوب شش هفت کز را یک لولی پایانش را در کمر خود نهاده چوب را راست گرفته می ایستد
یک لولی دیگر برین چوب بر آمده بازیهای بازد یکدیگر آنکه لولی خوردی بر سر لولی کلانی بر آمده راست می ایستد لولی پایانی این طرف
و آن طرف تیز گشته در وقت کار نمودن این لولی خورد بر بالای سر آن لولی راست و درست ایستاده و حرکت نکرده انهم کارها می نماید
پاترهای بسیار هم آمده رقص کردند نزدیک نماز شام از سرخ و سفید و از سیاه و بسیاری پاشیده شد عجیب غوغا و ازدحام شد میان
نماز شام و نماز خفتن پنج شش از مخصوصان را پیش خود نشاندم از یک پهر پیشتر کشسته شد صباح آن در دو پهری در کشتی
نشسته بهشت بهشت آمده شد روز دوشنبه که عسکری سفر کرده بر آمده بود آمده در حمام رخصت گرفته بطرف شرق کوچ کرده
روز سه شنبه به دیدن حوض و باغ و عمارتهای که در دولپور فرموده شد رفتم در یک پهر و یک گری از باغ سوار شدم از پاس اول شب
پنج گری شده بود که بباغ دولپور رفته شد روز پنجشنبه یازدهم ماه چاه سنگین و ترا و بیست و شش سنگ و ستون و چوبهای که
در کوه پارچه یکپاره کنده شده تیار شده بود از سه پهر همین روز آب چاه کشیدن بنیاد شد به سنگ تراشان و درودگران و جمیع مزدوران
به دستور استاد کاران و مزدوران اگره انعامها شد اب چاه را بجهت بویش از برای احتیاط فرموده شد که پانزده شبانروز دم
نگرفته چرخ را گردانده اب بکشند روز جمعه به پهر اول یک گری مانده بود که از دولپور سوار کرده شد آفتاب هنوز نه نشسته بود
که از دریا گذشته شد روز سه شنبه شانزدهم ماه کسی که در جنگ قزلباش و اوزبک بود نوکر دیوه سلطان آمده اینچنان تقریر کرد که در
نواحی جام و خسرگرد روز عاشورا مصاف ترکمان و اوزبک واقع شد از وقت فرض تا نماز پیشین جنگ می کنند مردم اوزبک سه صد
هزار کس بودند گفت ترکمان چهل پنجاه هزار کس بود و سپاهی ایشان را صد هزار کس تخمین کرده بودند اما اوزبک کسان خود را صد
پنج هزار کس میگفتند مردم قزلباش به دستور مردم ارابه و ضرب زن و تفنگ ترتیب کرده خود را مضبوط کرده جنگ می کنند و
هزار ارابه و شش هزار تفنگ انداز داشته اند شاهزاده و خواجه سلطان با بیست هزار جوانان خوب در میان ارابه می ایستند
امرای دیگر را از ارابه بیرون بر انغار و جوانغار میسازند و اوزبکان بمجرد رسیدن مردم بیرون را زده گرد و فرو زده گرفته روان می شوند از عقب
گشته ستر و پیتال او بخه می کنند آخر ارابه زنجیر را واکرده بیرون بر می آیند اینجا هم جنگ ضرب میشود اوزبک سه مرتبه کرد
آمده می اندازند آخر عنایت الهی شده اوزبک را زیر می کنند بسر داری کوچم خان و عبید خان و ابوسعید سلطان نه سلطان گرفتار
می شوند یکی ابوسعید سلطان زنده بوده دیگر هشت سلطان مقتول می شوند سر عبید خان را نمی یابند تنه او را می یابند از اوزبک پنجاه
هزار کس و از ترکمان بیست هزار کس بقتل میرسد هم امروز غیاث الدین قورچی که بشانزده روز سیعاد بجونپور رفته بود آمد سلطان
جنید و آنها بخریف لشکر کشیده رفته بوده اند از جهت رفتن بخریف بمیعاد خود نتوانسته است رسید سلطان جنید زبانی گفته است که
شکر از عنایت الهی این طرفها کاری که لایق متوجه شدن بادشاه بوده باشد نمانده میرزا بیایند بسلاطین و خوانین و امرای
این نواحی فرمان شود که در قدم میرزا متوجه شوند امید است که جمیع کارها باسانی میسر شود اگر چه از سلطان جنید اینچنین جواب آمد
اما ملا محمد مذهب که بعد از عید قربان بیکماهی کافر بنگاله بایلچی گری فرستاده شده بود امروز و فردا می گفتند که می آید او هم انتظار برده شد
روز جمعه نوزدهم ماه معجون خورده با چندی از مخصوصان بخلوتخانه نشسته بودم که ملا محمد مذهب شام امروز که شب شنبه بوده باشد
آمده ملازمت کرد کیفیت اطراف را ازیشان پرسیده معلوم کردیم که بنگالی در مقام ایلی تمت و یکجهتی بوده است روز یکشنبه

امرای ترک و هند را در خلوتخانه طلبیده کنکاش کردیم این سخنان درمیان افتاد که بنگالی ایلچی فرستاده در مقام اطاعت و یکجهتی بوده است
به بنگاله رفتن خود بی صورت است اگر بنگاله رفته شود دران نواحی یک جای خزانه داری نیست که مردم لشکر مددی شود طرف
غرب بعضی جاهاست که هم نزدیک است و هم خزانه دار مالی و افراپلی کافریول یادق شرقی سدی یراق تو اول یادق یعنی مالش
و افره مردمش کافر راه نزدیک طرف شرق اگرچه دور است آن نزدیک است آخر سخن باین قرار یافت که بطرف غرب رفتنی
خواهم بود چون نزدیک است چند روز توقف کرده از طرف شرق خاطر جمع کرده هم رفته می شود باز غیاث الدین قورچی را به میعاد سیزده
روزه بامرای پورب فرمانها نوشته دوانیده شد که جمیع سلطانان و خوانین و جمیع امرا که در طرف آب گنگ هستند پیش عسکری جمع شده
برسر این دشمنان بروند این فرمانها را رسانیده هر چیزی که آنجا باشد گرفته زود برسر میعاد رسیده بیاید درهمین ایام از مهدی کوکلتاش عرض
عرضداشت مدکه بلوچ باز آمده بعضی جاها را تاخته بجهت این مصلحت چین تیمور سلطان را تعین کرده شد که امرای آنطرف از سرهند و
سمانه مثل عادل سلطان و سلطان محمد دولدای و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ دلاور خان احمد یوسف شاه منصور برلاس
محمدی کوکلتاش عبدالعزیز میرآخور سید علی ولی قزل قراچه هلال عاشق بکاول شیخ علی کتته کچور خان حسن علی سوادی این سرداران
پیش سلطان جمع شده باشش ماهه یراق بر بلوچ بروند بچهار باغ سلطان حاضر شده بهمراهی و حکم شنوی از سخن او بیرون نروند
بجهت رسانیدن این فرمان عبدالغفار ایچی تعین شد ازین چنان مقرر شد که اول بچین تیمور سلطان این فرمان را برساند از آنجا گذشته
بامرای که مذکور شدند فرمان را نموده هرجای که چین تیمور سلطان مقرر نموده باشد همراه با لشکرهای آنجا حاضر کنند عبدالغفار خود هم درین
لشکر باشد اگر کسی سستی و بی اهتمامی ظاهر شود عرضداشت کند همان مقصر را از منصب و مقام او فرود آورده از ولایت و پرگنه
او دور کنیم این فرمانها را سپرده و سخنان زبانی را گفته و سپرده عبدالغفار را رخصت داده شد شب یک شنبه بیست و نهم در سه پهر
شش گهری از جون گذشته بباغ زرافشان رفته است ... رسیدیم از روز یک شنبه سه پهر نزدیک رسیده بود که بباغ آمدیم در اطراف
و جوانب باغ بامرا و نزدیکیان جاها تعین شد که بجهت خود عمارتها و باغها بسازند روز پنجشنبه سوم جمادی الاول در طرف
شرق و جنوب باغ از برای حمام جا تعین نموده جای حمام را راست ساختند فرمودیم که درین جای راست ساخته شد بعد از
برخیزاندن کرسی حمام را بنیاد انداخته یک خانه این حمام و حوض ده در ده فرموده شد همین روز عرضداشتهای قاضی جیا و بیرسنگ
دیو را طلبیده را که فرستاده بود در آن محمد سپه اسکندر گرفته بوده است بمجرد آمدن این خبر بلشکر سوار شدن را جزم کرده صباح
از روز جمعه ششم گری از باغ نهاده سوار شده نماز شام باگره آمده شد محمد زمان میرزا بدولپور میرفته در راه دوچار شد چین
تیمور سلطان هم امروز باگره آمده بوده است صباح از روز شنبه امرای کنکاش را طلبیده روز پنجشنبه دهم بطرف پورب سوار ی
نمودن را قرار داده شد همین روز شنبه از ... خط خبر آمد که هایون لشکر آنطرف ها را جمع نموده سلطان اویس را بخود همراه کرده
باچهل پنجاه هزار کس برسر سمرقند عزیمت کرده است و حصار شادمان قلی برادر ... سلطان اویس رفته بوده است۔
ترسون محمد سلطان از بیم رفته قبادیان را گرفته کمک طلبیده است هایون تولک کوکلتاش و میرخورد را با مردم بسیار و جمیع
مغولانی که بودند بکمک ترسون محمد سلطان فرستاده خود هم از عقب آن متوجه میشود روز پنجشنبه دهم جمادی الاول بعد از سه
گهری بعزیمت پورب سفر کرده از دهلیز ... کشتی از جون گذشته بباغ زرافشان آمدیم انچنان فرمان شد که توغ و نقاره

وجمیع مردم لشکر روبروی باغ آنطرف آب آمده و آینه مردی که بطور خود می آیند بکشتی گذشته بیایند روز شنبه اسمعیل میتا ایلچی
بنگاله بود پیشکشهای خود را آورده بدستور هندوستان ملازمت کرده در یک کروهی از جا تعظیم کرده برگشت خلعت متاورکی
که سر سونیه میگویند پوشانیده آورده بودند بدستور ایشان سه مرتبه [illegible] آمده عرضداشت نصرت شاه آورده پیشکشهای آورده خود را
گذرانده مراجعت کرد سه شنبه خواجه عبد الحق آمده از آب بکشتی گذشته بچادر خواجه رفته ایشان را ملازمت کردم روز شنبه
حسن چلبی آمده ملازمت کرد بجهت آمدن لشکر چند روز در همان باغ توقف کرده شد روز پنجشنبه هفدهم ماه بعد از شش گهری روز کوچ
کرده شد من بکشتی در آمده فتح پور موضع انوار که از آگره هفت کروه است فرود آمده شد روز یکشنبه ایلچیان اوزبک رخصت
داده شد به امین میرزا ایلچی کوچم خان کمر خنجر مرصع [illegible] نقد [illegible] هزار تنکه انعام شد ملا طغایی نوکر ابو سعید سلطان و نوکران مهربانو خانم
و پسر [illegible] پولاد سلطان با چکمنای تکمه دار خلعتهای قماش پوشانیده شد فراخور حال ایشان هم از نقد انعام شد صباح آن
خواجه عبد الحق را از برای بودن در آگره و خواجه کلان نبیره خواجه یحیی را که از پیش خان و سلطانان اوزبک بطریق رسالت آمده بود
و بجهت رفتن سمرقند رخصت داده شد و بجهت تهنیت پسر شدن همایون و تهنیت کدخدای کامران میرزا میرزا تبریزی را ده [illegible] بیک طغای
را باده هزار ساچق فرستاده شد جامه که خود پوشیده بودم و کمری که خود بسته بودم بهر دو میرزا فرستاده شد از دست ملا بهشتی بهندال
خنجر مرصع دوات مرصع و صندلی صدفکاری نیمچه پوشیده و تکلتبند و مفردات خط بابری فرستاده شد دیگر قطعها بخط بابری نوشته بود
فرستاده شد بهمایون ترجمه و اشعاری که بعد از آمدن هندوستان گفته شده بود فرستاده شد ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن گفته شده
و قطعهای که بخط بابری نوشته شده فرستاده شد از دست میرزا بیک طغای بکامران هم ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن گفته شده
و قطعهای که بخط بابری نوشته فرستاده شد روز سه شنبه مردمی که بکابل میرفتند خط نوشته رخصت داده ملا قاسم و استاد شاه محمد
سنگ تراش و شاه بابای بیلدار کارهای در آگره و دولپور کردنی را خاطرنشان کرده [illegible] رخصت داده شد یک
پهر [illegible] شده بود از انوار سواری نموده شد نماز پیشین گذشته در یک کروهی چندوار در ریاپور نام موضعی فرود آمده شد شب پنجشنبه
عبد الملک قورچی را با حسن چلبی همراه نموده شاه جالوق را با ایلچیان اوزبک بخانان و سلطانان فرستاده شد شب چهار گهری
مانده بود که از ریاپور کوچ شده [illegible] وقت صبح پیش چندوار آمده بکشتی در آمدم نماز گفتن پیش چندوار آمده باردو آمدم
اردو در فتح پور فرود آمده بود در فتح پور یک روز ایستاده روز شنبه سحر وضو کرده سوار شده نزدیک رابری نماز با جماعت
گذاردیم مولانا محمود قاری امام بودند وقت آفتاب برآمدن از زیر بلندی کلان رابری بکشتی در آمده شد تخلصی که
بجهت نوشتن ترجمه امروز مسطر یازده سطری بستیم همین امروز از سخنان اهل الله در دل من تنبیهی شد در برابر جاکین نام پرگنه
از پرگنه‌های رابری کشتیها را بکنار کشیده آن شب در کشتی بودیم از آنجا صبح پیشتر کشتیها را روان کرده در میان نماز
بامداد اگذاردیم در کشتی بودیم که سلطان محمد بخشی و شمس الدین محمد نام نوکر خواجه کلان را گرفته آمد از خطهای ایشان و تقریر کیفیت
و حالات کابل مشخص و معلوم شد مهدی خواجه هم در بودن کشتی آمدند نماز پیشین بلندی باغ آنطرف آب که در پیش اتاوه است
برآمده در جون غسل کرده نماز ظهر ادا کردم از جای نماز گذارده شده بطرف اتاوه آمده در سایه درختهای همین باغ بر بالای بلندی
که بر آب مشرف بود نشسته جوانان را بشوخی در آب انداختیم طعامهای که مهدی خواجه فرموده بود اینجا کشیده شد نماز شام

از آب گذشته در نماز خفتن بار دو آمدیم بجهت جمع شدن لشکر و هم بجهت نوشتن خطها بمردم کابل او دست شمس الدین محمد دو
روز درین منزل توقف شد روز چهارم شنبه سلخ جمادی الاول از اتاوه کوچ نموده هشت کروه آمده در موری داد پور فرود آمده
بکابل رفتنی بعضی خطها که مانده بود درین منزل نوشته شد بهمایون این مضمون را نوشته شد که اگر تا حال کار معتدبهی نشده است
خود فراق دور بدارد منع بکن که کار صلح در میان افتاده است بر هم نخورد دیگر این بود که ولایت کابل را خالصه کردم از پسران هیچکس
طمع نکنند دیگر هندال را طلبیده بودم دیگر کامران را خوب رعایت نمودن و آمد رفت با شاهزاده و ولایت ملتان را بخود دهش
عنایت نمودن و خالصه بودن ولایت کابل را و آمدن کوچ دادورق را نوشته شده بود دیگر چون بعضی کیفیات از خطی که بخواجه
کلان نوشته بودم معلوم می شد نصیحت امیرمرا بسیار تاثیر کرد این خطها را بشمس الدین محمد سپرده سخنان زبانی را خاطر نشان کرده
شب جمعه رخصت داده شد روز جمعه هشت کروه آمده در چومندنا فرود آمده شد نوکر کیتین قرا سلطان که بجمال الدین قیاق نام نوکر
خود که بایلچی گری آمده است فرستاده بود از معاش و اختلاط امرای سرحد و در فراق از شکوه و شکایت چیزها بقناق نوشته بود
قناق عکس آمده را انجا فرستاده بود قناق را رخصت داده بامرای سرحد فرمانها شد که قزاق و دزد را منع کرده معاش و اختلاط
نیک بکنند این فرمانها را الفرستاده کیتین قرا سلطان سپرده از همین منزل اجازت داده شد شاه قلی نامی از پیش جلبی آمده
کیفیتهای جنگ را عرض کرده بود از دست این شاه قلی بشاه خط نوشته عذر دیر ماندن حسن چلبی را گفته روز جمعه دویم ماه رخصت
داده شد روز شنبه هشت کروه آمده در ملکو ادهادی که هم از پرگنات کالپی است فرود آمده شد روز یکشنبه چهارم ماه نه کروه در دیره
نام پرگنه از پرگنات کالپی سر خود را تراشیدم دو ماه بود که سر خود را نه تراشیده بودم در آب سنگر غسل کردم روز دوشنبه چهارده کروه آمده
هم از پرگنات کالپی در چیر که فرود آمده شد صباح آن روز سه شنبه ششم ماه چاکر سندوستانی قراچه فرمان ما هم را که بقراچه نوشته بود
گرفته آمده بوده است بطور من بطریقی که من بدست خود پروانه می نویسم نوشته مردم بهره دولاپور روان نواحی را به بدرقه
طلبیده و هفتم ماه جمادی الاول از کابل این فرمان نوشته شده بوده است چهارشنبه هفت کروه آمده در پرگنه آدم پور فرود آمده شد
همین روز از صبح بیشتر سوار شده تنها شده نیم روز را گذرانده و آمده بکنار جون رسیدم کنار کنار جون را گرفته بپایان آب رفتیم
در وقت رسیدن برو بروی آدم پور بر یک ازانی نزدیک بار دو شامیانه دخته معجون خورده شد همین روز صادق را با کلال بکشتی
انداختیم کلال بدعوی آمده بوده را اگره بجهت کشتی گرفتن کوفت راه را عذر گفته بیست روز مهلت طلبیده چهل پنجاه روز از مهلت
او گذشت امروز ضرور شد کشتی گرفت صادق خوب کشتی گرفت خیلی اسان انداخت بصادق ده هزار تنکه و اسپ زین دار و
سر و پا و چپکین تکمه دار انعام شد باوجود که کلال افتاده بود دیالومین نکرده او را هم سر و پا و سه هزار تنکه انعام شد زمان که ارابه ها را
از کشتی برآوردند تا راه ساخته زمین را همواره کرده ارابها را و ریک ها را برآوردن درین منزل چهار روز مکث شد روز دوشنبه دوازدهم
ماه دوازده کروه آمده در کوره فرود آمده شد امروز به تخت روان آمدم از کوره دوازده کروه آمده در کربه که از پرگنات کره است
فرود آمدیم از کربه هشت کروه آمده در فتح پور اسوه فرود آمدیم از فتح پور هشت کروه رفته در سرای مهید فرود آمده شد در فرود آمدن
همین جا نماز خفتنی سلطان جلال الدین آمده ملازمت کرد و پسر خورد خود را هم همراه گرفته آمده بود صباح آن روز شنبه هفدهم ماه
هشت کروه آمده در دکدکی که از پرگنات کره است در کنار گنگ فرود آمده شد روز یکشنبه محمد سلطان میرزا و قاسم حسین

سلطان و نی جوب سلطان و تردیکه در همین منزل آمدند روز دوشنبه عسکری هم در همین منزل آمده ملازمت کرد این آمده کالی هم
از طرف شرق به گنگ آمده بودند اینچنان فرمان شد که این لشکرها با عسکری تمام در همان طرف گنگ بگروند هر جا که اردو فرود
آید آنها هم روبروی اردو در آنطرف فرود آیند در ایام بودن همین نواحی از پیش متعاقب خبرها می آمد که سلطان محمود یک لک افغان
جمع شده است شیخ بایزید و بین را با لشکر بسیاری بطرف سرو ار فرستاده و خودش و فتح خان شروانی کنار گنگ را گرفته برسم
چنار می آید شیرخان سور که سال گذشته رعایت کرده پرگنه بسیاری داده درین نواحی گذاشته شده بود درین افغانان آمده بود
شیرخان و چند امرای دیگر را از آب گذرانده بوده اند که سان سلطان جلال الدین بنارس را نگاه نتوانسته اند داشت که گریخته
برآمد سخن ایشان این بوده که در قلعه بنارس کشتیها را گذاشته در کنار گنگ روبرو آمده جنگ بکنند از دوکی کوچ کرده
شش کروه آمده در سه چهار کروهی کره در کنار فرود آمده شد من بکشتی آمدم در سه روز درین منزل از جهت ضیافت سلطان
جلال الدین توقف نموده شد روز جمعه درون قلعه کره در خانهای سلطان جلال الدین فرود آمده شد مهمانداری کرده پارهٔ
و طعام کشید بعد از طعام بخودش و پسرش یکتاسی و جامه پیچه پوشانده شد موافق استدعای او پسر کلان او بخطاب سلطان
محمود مخاطب شد از کره سوار شده یک کروه راه آمده در کنار گنگ فرود آمده شد شهرک را که از پیش ما هم در منزل اول که گنگ
رسیده بودیم آمده بود همین روز خط نوشته از همین منزل رخصت داده شد خواجه کلان نبیره خواجه یحیی از من وقایعی که نوشته می شود طلبیده
استکتاب کنانیده بودم از دست شهرک فرستاده شد صباح آن کوچ نموده چهار کروه راه آمده فرود آمدیم من همانطور بکشتی
آمدم منزلی که فرود آمده می شد نزدیک بود بکاد آمده بعد از مدتی در همان کشتی نشسته معجون خوردیم خواجه عبد الشهید در خانه
اوزبیک بوده است ایشان. طلبیدم ملا محمود را از خانه ملا علیخان طلبیده آوردیم یکزمان نشسته بکشتی از روی گذشته بکشتی
ما از آن کشتی انداختم دوست ییس. را فرموده شد که پهلوان صادق نگرفته بدیگران میان گیری بکنند خلاف قاعده فرموده شد که
اول بنده مدتران میان گیری بکنند هشت کس خوب میان گیری کردند نماز دیگر سلطان محمد بخشی بکشتی از آنطرف آمد خبر ویران محمود خان
پسر سلطان اسکندر که این باغیان سلطان محمودی گفتند آورد نماز پیشین جاسوسی که از اینجا رفته بود خبر ویران شدن این
باغیان را می آورد در میان دو نماز عرضداشت تاج خان سارنگخانی هم بخبر جاسوس موافق آمد این کیفیت را سلطان محمد
آمده بعرض رسانید، آنکه چنار را محاصره کرده بوده اند کنگی هم انداخته بوده است خبر تحقیق آمدن ما را یافته ویران شده طور از آنجا
می خیزد افغانانی که بنارس گذشته بودند هم با اضطراب برگشته در گذشتن آب دو کشتی غرق شده پاره مردمی باب سیرند صباح
آن هم بکشتی آمدم تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان در نصف راه بجهت خودنوش فرود آمده ایستاده بودند سلطان را
هم بکشتی طلبیدم توخته بوغا سلطان به کرده بوده است باد تندی برخاسته باران باریدن گرفت طرز هوایی شد هوا باعث معجون
خوردن شد با وجود آنکه روز گذشته معجون خورده شده بود امروز هم معجون خوردیم بمنزل آمده صباح آن در همین منزل توقف شد
روز سه شنبه کوچ کرده شد در برابر ادو یک ارال کلان سبزه داری بوده است بکشتی گذشته اسب سوار اصال تا سیر
کرده در یک پهر آمده و بکشتی در آمدم در وقت سواره سیر کردن در کنار دریا غافل از بالای جسر ترقیده گذشتم بجوی در آمدن
برجهیده نخورده پریدم من فی الحال جسته خود را الحمد لله اختیار اسپ هم پریده اگر من بالای اسپ می بودم غالب این بود که

باسب همراهی پریدم همین روز دریای کنک را دست انداخته اسب بازی کرده گذشتم یک دست را شمردم بسی و سه دست
گذشتم باز دم نگرفته دست زده گذشته بودم دریای کنک مانده بود در موضع جمع شدن دریای کنک و دریای جون رسیده بطرف بیانا
کشتی را کشانده در یک پهر و چهار گهری باردو آمدم روز چهارشنبه از دو پهر لشکر از دریای جون گذشتن گرفت چهار صد و شصت
کشتی بود روز جمعه سیزده ماه رجب من از آب گذشتم روز دوشنبه چهارم ماه از کنار جون بعزیمت بهار کوچ نموده شد پنج کروه گشته
در مواضع فرود آمدیم من همان طور بکشتی آمدم تا این روز مردم لشکر از آب میگذشتند ارابهای ضرب زن و ارابه که از ادم پور
از کشتی ها برآورده شده بود فرمان شد که از پیاک بار در کشتی انداخته بکشتی بیارند در منزل فرود آمده شد کشتی گیران را بکشتی
انداختم با پهلوان لاهوری کشتی بان دو دست پس خبر کشتی گرفت تلاش بسیاری کرده به تشویش دست انداخت بهر دوی آنها سر و پا
انعام شد پیشتر جهل دار و کل لای و ارالی بوده است آب توس میگفته اند برای گذر دیدن و راه ساختن روز در این منزل توقف
شد به اسپ و شتر بلند تر گذر یافت شد ارابهای بار در از آن گذر بجهت سنگهای ناهموار داشتن او نمی توانسته است بر آمد
ارابهای بار در را فرمان شد که از همانجا بگذرانند روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده من تا جای هموار شدن آب توس بکشتی آمدم از جای
همراه شدن آب از کشتی برآمده سوار شده بالای آب توس گشته نماز دیگر باردو که از آب گذشته فرود آمده بودند آمده شد
امروز شش کروه آمده شد صباح آن در آن منزل مقام شد شنبه کوچ نموده دوازده کروه گشته به نیلا بار کنار کنک آمده شد
از آنجا کوچ کرده شش کروه راه گذاشته به نیلا بار کنار کنک آمده شد از آنجا هفت کروه آمده در تانور آمدیم در همین منزل از چنار
باقی خان با پسرانش آمده ملازمت کرد درین ایام عرضداشت محمد بخشی آمد که از کابل کوچ و اوروق بتحقیق می آمده بوده است
روز چهارشنبه از آن منزل کوچ نموده در قلعه چنار رسیده کروه از چنار مقدار یک کروه گذشته فرود آمده شد در زمان کوچ نمودن
از بیاک در وجود من جراحت آبله پیدا شده بود درین منزل گردن معالجه را که حالا در روم پیدا شده بود کردم مرج را در دیگ
سفالی جوشانده جراحت را بخار سکم اوگر نستم کمتر شدن گرفت با آب گرم او شستم تا دو ساعت نجومی
و تنک شد درهمین منزل یک کسی گفت که در آن کنار اردو شیر و گرگ دیده اند صباحش زنان را ال گرهبر که کردیم فیلان هم
آورده شده بود شیر و گرگ برآمد از کنار چرگه یک کاومیش صحرائی برآمده بوده است امروز باد تندی برخاست گرد و غبار بسیار
تشویش داد بکشتی رسیده در کشتی درآمده باردو آمدم اردو از بنارس دو کروه بلندتر فرود آمده بود در جنگل نواحی چنار فیل بسیار
میبوده است از این منزل رفته خیال شکار فیل داشتم باقی خان خبر آورد که محمود خان در کنار آب سون است امرا را طلبیده
ایلغار نمودن بر سر غنیم مشورت کرده شد آخر برین قرار یافت که در اردو از کوچ کردن تنک در نکشته شود از آنجا کوچ نموده
نه کروه گشته در گدر بلوه فرود آمده شد از همین منزل شب دوشنبه نهم ماه طاهر را با کره فرستاده شد بکابل آمدکان زرها
که بطریق تو مالغه انعام شده بود برات انبار گرفته رفت همین روز بکشتی آمدم از پیش پیشتر در کشتی درآمده شده بود بجای
همراه شدن گودی که آب جونپور است رسیده بکشتی اندکی بالای آب گودی رفته باز برگشتیم اگرچه آب تنگی است اما که زمین بد
مردم لشکر بکشتی و سالم اسب را هم شنا کنانیده میگذشتند منزل سال گذشته را که از آنجا بجونپور رفته شده بود سیر
کردم باد موافق از بالای آب پیدا شد بادبان کشتی کشیده کشتی کلان را بستند خیلی تیز آمد اردو از آمدن تا رسیدن

یک کروه بلند تر فرود آمده بودند. در دو گری مانده بود که بمنزل رسیده شد توقف تا نمودن کشتی های که از عقب ما می آمد
زود تر آمده نماز خفتن آمد از چنار فرمان شده بود مغل بیک در هر کوچ بطناب پیمایش راه راست را طناب برند هر گاه که
من در کشتی در آیم لطفی بیک کناره دریا طناب برند راه راست یازده کروه بوده است کنار آب شرده کروه صباح آن
در آن منزل توقف شد چهارشنبه هم بکشتی آمده از غازی پور یک کروه پایان تر فرود آمده شد روز پنجشنبه در همان منزل
محمود خان نوحانی آمده ملازمت کرد همین روز جلال خان بهار خان بهاری و از فرید خان و نصیر خان و شیر خان سور دیگر
از علاول خان سور دیگر از چندی امرای افغانان عرضداشت های ایشان آمد هم امروز عرضداشت عبد العزیز میر آخور آمد
از لاهور در بیستم ماه جمادی الاخر نوشته بوده است در همین روزی که این عرضداشت می نوشته چاکر هندوستانی قراچه که
از نواحی کالپی فرستاده شده بود میرسد در عرضداشت عبد العزیز مذکور بود که عبد العزیز و مقرر شده ها در نهم جمادی الاخره تیلاب
پیشوا از کوچ میروند عبد العزیز تا جناب همراه آمده از جناب جدا شده پیشتر بلاهور آمده این عرضداشت را فرستاده بوده است
جمعه کوچ کرده شد همان طور من بکشتی آمده منزل تا رسائی آفتاب گرفته شده بود دوره گرفته شده بسبب
چوب ریا برامده سیر کرده در کشتی در آمدم محمد زمان میرزا هم از عقب بکشتی آمده بانکیسه میرزا معجون خورده شد
اردو در کنار آب کرمناسا فرود آمده بود از این آب کرمناسا هندوان بسیار پرهیز میکرده اند هندوان پرهیزکار
ازین آب نگذشته در کشتی در آمده بگنگ از روبروی این آب گذشتند معتقد ایشان این چنین است که این آب اگر
بکسی برسد عبادت او را ضایع می کند وجه تسمیه او را هم بهمین مناسب گفتند بکشتی آمده اندکی بالای این آب رفته باز
برگشته بطرف شمال گنگ گذشته در کنار آب کشتیها را ایستاده کرده شد جوانان یکپاره شوخی کردند باز کشتی گیری کردند
سادق محسن دعوی کرد که چهار پنج کس را میان گیری می کنم یک کس گرفت در حال افتاد دومی شادمان بود محسن را انداخت
خجل و منفعل شد کشتی گیران هم آمده کشتی گرفتند صباح آن روز شنبه از جهت فرستادن کسان بدین آب گذر کرمناس
نزدیک بیک پهر کوچ کرده شد من سوار شده بطرف گذر تا یک کروه بالا رویه آب کرمناس رفتم از جهت دوری گذر
بازگشته همانطور بکشتی باردو آمدم و اردو از جو سریک کروه پیشتر فرود آمده بود امروز نیاز وار روی مرج را اکردم اندکی گرم تر بوده است
وجود من پرخون شد خیلی تشویش کشیدم پیشتر یک خورده جبله داری بوده است بجهت راست ساختن راه آن صباح
در آن منزل توقف کرده شد شب دوشنبه پیاده هندوستانی که خط عبد العزیز آورده جواب آنرا نوشته فرستاده شد صباح
دوشنبه بکشتی آمدم بجهت بار کشتیها را کشیده آورده سال گذشته در منزل روبروی بکسر که بسیار نشسته شده بود برابر آن
رسیده از آب گذشته آن منزل را سیر کرده شد در کناره دریا بجهت فرود آمدن زینها کرده شده بود غالباً از چهل پیشتر از پنجاه
کمتر بوده فوز زینه بالای مانده است دیگرا را آب ویران کرده است بکشتی در آمده معجون خورده شد از اردو بلند تر یک ارالی
کشتی را ایستاده کرده پهلوانان را کشتی انداختم نماز خفتن باردو آمده شد سال گذشته همین منزل که اردو فرود آمده است اب گنگ
من به شنا گذشته بعضی اسپ سوار شدند بعضی شتر شده سیر کرده شده بود از روز افیون خورده بودم صباح از روز سه شنبه
کریم بردی و محمد علی رکابدار را با بابا شیخ این سرداران را با مقدار دو صد جوان خوب بجهت خبر گرفتن ازین مخالفان

فرستاده شد از همین منزل بایلچی بنگاله فرمان شد که این سه فصل سخن را عرضداشت کند روز چهارشنبه یونس علی را بمحمد زمان میرزا فرستاده شد که از طرف بهار استمزاجی بکند سید خبری آورد کس شهزاده‌ی بهار با عرضداشت خبر یافته بر آمدن بهار را آورده بود روز پنجشنبه تردی محمد جنگ جنگ از ترک و امرای هند تورکش بند انایشان با هزار کس همراه نموده بمردم بهار فرمانهای استمالت نوشته رخصت داده شد خواجه مرشد عراقی را بسرکار بهار دیوان کرده بردی محمد همراه کرده فرستاده شد صباح آن محمد زمان میرزا رفتن را قبول کرده از شیخ زین و یونس علی بعضی چیزها عرضداشت کرده یکبارگی را الطریق کمک طلبیده است بعضی جوانان را بمحمد میرزا برای کمک نوشته بازبعضی ها را نوکر ساخته روز شنبه غره ماه شعبان ازین منزل سه چهار روز نشسته کوچ کرده شد من امروز سوار شده بوج پور و بهیه را سیر کرده باردو فرود آمدم محمد علی و آن سرداران را که بجز فرستاده شده بودند در راه یک جماعه کافر را زیر کرده بجای که سلطان محمود بوده است میرسند سلطان محمود بمقدار دو هزار کس بوده است خبر آن قراول را یافته ویران می شود دو فیل خود را انداخته کوچ می کند یک سردار خود را الطریق قراول مانده بوده است ازین جوانان تا بیست کس میرسند نمی توانند ایستاد و مانده می گریزند چند کس ایشان را فرود آورده یکی را سر بریده یک دو انجوانان خوب ایشان را زنده آورده‌اند صباح آن کوچ نموده بکشتی آمدم درین منزل محمد زمان میرزا را سروپای خاصه و کمر شمشیر و تپچاق و چتر عنایت کرده بجهت ولایت بهار را نوازش ه از سرکار بهار یک کرور بیست و پنج لک خالصه کرده دیوانی او را بعهده مرشد عراقی شد روز پنجشنبه ازان منزل کوچ کرده من بکشتی آمدم همه کشتیها را ایستاده کرده چون من رسیدم فرمودم که کشتیها را روان کرده بجرگه یک دگر به بندند از عرض دریا هم زیاده مانده باوجود آنکه جمیع کشتیها جمع نشده بود چون بعضی جا پست و بعضی جا عمیق و بعضی جاها روان بود بهمین طور بسیار نتوانستیم برد در جرگه کشتیها یک کریال نمایان می شود برابر رانی یک ماهی از ترس کریال ان چنان بلند می جهد که آمده در میان یک کشتی می افتد گرفته آوردند در وقت رسیدن منزل کشتیها را نام ماند کشتی کلان قدیم بابری را پیش تر عزوکا تمام شده بود اسایش نام گذشته شد همین سال پیش از سوار شدن بلشکر آرایش خان یک کشتی ساخته پیش کش کرده همین آمدن بر آن هم تالار فرمودیم بستند این کشتی را آرایش نام مانده شد دیگر کشتی که سلطان جلال الدین پیش کش کرده بود تالار کلانی کنانیده شد بالای این تالار یک تالار دیگر فرموده شد این را گنجایش نام گذاشته شد یک دگر زورق خوردچو کندی دار را که بجهت هر کاری و مهمی فرستاده می شد این زورق را فرمایش نام مانده شد صباح آن روز جمعه کوچ کرده نشد جمیع کار و مهم محمد زمان میرزا سرانجام شد بعزیمت بهار یک دو کروه از اردو جدا شده فرود آمده بود همین روز آمده از من رخصت گرفت دو جاسوس از لشکر بنگاله آمده گفت که بنگالیان بسرداری مخدوم عالم کنار آب کندک در بیست و چهار قسمت کرده فصل می برخیزانند بسر و رحی سلطان محمود افغانی که کوچ و اوروق خود با ایشان را نشه گذشتن نگذاشته بخود با همراه کرده اند بجه آمدن این خبر چون احتمال جنگ شد محمد زمان میرزا را منع کردیم شاه سکندر را با سیصد چهار صد کس به بهار فرستاده روز شنبه کس داد و لیسرش جلال خان بهاخان آمد بنگالیان اینها را بچشم نگاه می داشته اند مرا گفته از بنگالی ضرب است جنگ کرده جدا شده از آب گذشته در نواحی بهار رسیده بملازمت متوجه بوده اند همین روز بایلچی بنگاله اسمعیل میتا فرمان شد که پیشتر نوشته فرستاده شده سه فصل را جواب دیر شد خط نوشته فرستند که اگر در مقام اخلاص و یکجهتی هستند زود جواب می باید داد که زود بیاید شب یکشنبه کس تردی محمد خان جنگ جنگ

آمده صباح چهارشنبه پنجم ماه شعبان ازین طرف قراول ایشان می رسد از دوازده انطرف شقداری ها را اگر گریخته میرود
روز یکشنبه ازان منزل کوچ کرده در پرگنه اری فرود آمده شد درین منزل خبر آمد که لشکر فرید با صد و پنجاه کشتی در جای جمع
شدن آب گنگ و سرو در آنطرف اب سرو نشسته بوده اند چون با بنگالی صلح گونه بود همیشه در این چنین کارها از جهت تهمین
کار صلح را پیش گرفته شده است اگرچه بی ادبی کرده آمده بر سر راه ما نشسته است اما قاعده دایمی را مرعی داشته با ایلچی بنگاله
اسماعیل میتا باز ملا محمد مذهب را همراه کرده همان سخن اول را گفته مقرر شد که رخصت داده شد روز دوشنبه ایلچی بنگاله
بملازمت آمده بود رخصتش را با او گویانده شد و این هم مذکور شد که بجهت دفع غنیم ازین طرف و از آنطرف متوجه خواهیم شد آب
و زمینی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی باو نخواهد رسید چنانچه ازان سه فصل سخن یکی این بود که لشکر فرید را بگو که سر راه را گذاشته
تجرید بیاید از ترک هم چند کسی را با او همراه بکنیم مردم فرید را استمالت داده بجای ایشان بیارد اگر بر سر گذر نرود این سخنان جهت ما
در مقابله ترک نکند بهر بدی که بر سرش بیاید به بیند بر ما لست که پیش او بیاید از سخن خود برآید روز چهارشنبه با ایلچی بنگاله اسمعیل
میتا خلعت معتادی پوشانده انعام کرده شد روز پنجشنبه شیخ جمالی را به دلو دو پسر شیخ جلال الدین خان با فرمانهای استمالت و سخنان
عنایت فرستاده شد همین روز لوکر با هم آمد از آنطرف باغ صفا از رودراهی جدا شده بوده است خطها آورد روز شنبه ایلچی عراق
مراد قورچی را دیده شد روز یکشنبه ملا محمد مذهب یادگار بهای متعادی را سپرده رخصت داده شد روز دوشنبه خلیفه را و بعضی
امرا را فرستاده شد که از یکجا گذشتن دریا را ملاحظه بکنند چهارشنبه باز خلیفه لودین میان دوآب فرستاده شد بجهت ما
سیر کردن نیلفر را از طرف جنوبی نزدیک اری سوار شدم در وقت سیر کردن نیلفر زار شیخ گورن بود تخم بستن نیلفر را آورد
به پسته تمنی انجمله شباهتی خو یک چیزیست کلش نیلفر باشد هندوستانی کول ککری میگویند تخمش را دوده از انجا سوهان را تخم و یک
گفتند رفته سوهین را الفرج کردیم پایان آب سوهن درخت بسیاری نموده شد گفتند که منیر است قبر شیخ یحیی پدر شیخ منیر آنجاست
چون اینقدار راه نزدیک رسیده شده بود از سوهن گذشته پایان آب سوهن دو سه کروه آمده منیر را سیر کرده از میان باغات
او گذشته مزار را طواف کرده در کنار سوهن آمده غسل کرده نماز پیشین را پگاه ادا کرده بطرف اردو متوجه شدیم بجهت فربهی چند اسپ
ما اسپ چند دیگر را گیرانده بود چنکسی را گذاشته فرمان شد که اسپان مانده شده را جمع ساخته خنک کرده و دم داده اضطراب نکرده بیایند اگر
این چنین نمی شد خیلی اسپ ضایع می شد فرموده بودم در وقت برگشتن از منیر یک کسی از کنار سوهن تا اردو قدم یک اسپ را
بشمارد بیست و سه هزار و صد قدم شمرده بود که چهل و شش هزار و دو صد قدم باشد که یازده و نیم کروه است از منیر تا سوهن
نزدیک نیم کروه بود برگشتن دوازده کروه در رفتن آنطرف و اینطرف سیر کرده رفته شده پانزده و شانزده کروه نزدیک بسی کروه
امروز سیر کرده شد از پهر اول شب شش گری شده بود که باردو آمده شد صباح آن روز پنجشنبه از جونپور سلطان جنید برلاس
و جوانانی که در جونپور بودند آمدند از جهت دیر آمدن عتاب و خطاب کرده نه دریافتم قاضی ضیا را طلبیده دریافتم همین امر
و امرای ترک و هند را بمشورت طلبیده در باب گذشتن آب گنگاش کرده شد سخن باین قرار یافت که به بلندی میان
دریای گنگ و دریای سرو استاد علی قلی و یک فرنگی و ضرب زن را گذاشته با تفنگ اندازان بسیار تا اینجا انگیز
جنگ بکنند از جای جمع شدن دو آب پایان تره... روبروی غرنده که یک خیل کشتیها بسیاری استاده است از طرف بهار

دریای گنگ مصطفی ابیات و ادوات خود را مکمل و مهیا کرده بجنگ مشغول شود تفنگ اندازی بسیاری باین هم باشند محمد زمان میرزا
و این نوشته شد که از پس پشت مصطفی فرود آمده کمک شوند باستاد علی قلی و مصطفی بضرب زن انداختن و دیگ ماندن
یلجار بر خیزانده بجهت جا ساختن بیلدار و کهار بسیار محصلان تعیین کرده شده به آوردن و جمع نمودن اسباب و مصالح آن مشغول
شدند عسکری و این خوانین و سلاطین مسطور شده نیز رفته از گذر هلدی سرو را گذشته در وقت یلجار کردن از آنطرف مکمل
و مستعد شده بر سر غنیم بیایند درین اثنا سلطان جنید و قاضی ضیا عرض کردند که هشت کروه بلندتر گذر هلدی بود در روی زر افشان
شد که از جالابانان یک دو کس را و کسان سلطان جنید و محمود خان و قاضی ضیا را گرفته رفته گذر را ببینند اگر گذر باشد بهمان گذشته
شوند درمیان مردم این سخن بود که بنگالیان بگذر هلدی هم خیال کس تعیین نمودن داشته اند خبر رسید اشتهار شد از سکندرپور
محمود خان آمده که بگذر هلدی سه تا پنجاه کشتی جمع نموده بکشتی بانان مزد داده ام اما کشتی بانان از آوازه آمدن بنگالی بسیار
متوهم اند چون گذر یافتن آب سرو دشوار بود بمردمی که جهته دیدن گذر رفته بودند توقف نکرده روز شنبه امرا را بمشورت
طلبیده گفتم که از سکندرپور و چترموک تا داده و هراج همه جا گذرهای دریای سرو است باین چنین کرده نشستن فوج بسیاری
را تعیین می کنم که از گذر هلدی کشتیها گذشته بر سر اینها بیایند آمدن اینها استاد علی قلی و مصطفی به توپ و تفنگ و ضرب زن و
فرنگی بجنگ مشغول شده ایشان را بر آرند ما هم از دریای گنگ گذشته باستاد علی قلی کمک تعیین کرده مستعد و مکمل شده
بایستیم فوجی که گذر را گذشته چون نزدیک رسیده ما از اینجا جنگ انداخته زور آوریم ده بگذرد محمد زمان میرزا و آنطرف تعیین شدها
از طرف بهار دریای گنگ پیش مصطفی بجنگ مشغول شوند سخن باینجا قرار داده شد طرف شمال دریای گنگ را چهار
فوج کرده عسکری را سردار ساخته بگذر هلدی فرستاده شد یک فوج عسکری با نوکران خود یک فوج دیگر سلطان جلال الدین
شرقی یک فوج دیگر سلطانان اوزبک قاسم حسین و بیخوب سلطان و تنگری تمش سلطان و محمد خان ماتو و غازی پوری
و کوکی بابا قشقه و قربلیش اوزبک و قرمان چرچی و حسین خان نادر با خانیان یک فوج دیگر موسی سلطان و سلطان جنید برلاس
و هشتری که در جونپور بود تخمینا بیست هزار کس محصلان تعیین کرده شد که همین شب که شب یکشنبه باشد آن لشکر را
سوار کنند صباح یکشنبه لشکر از گنگ گذشتن گرفت من دوشنبه پهر در کشتی در آمده گذشتم سه پهر شده بود که روی زرد
آنها که به دیدن گذر رفته بودند آمدند که گذر خود نیافته اند خبر و راه و اخوردن کشتیها و فوج تعیین شده را آوردند سه شنبه از
جای گذار آب گذشته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای جنگ که همراه شدن دواب است نزدیک بان دریک کروهی
آمده فرود آمده شد من خود رفته فرنگی و ضرب زن انداختن استاد علی را ملاحظه کردیم همین روز استاد علی قلی بسنگ فرنگی دو
کشتی را زده شکسته غرق کرد دو یک کلان بجای جنگ برده بجهت ساختن جای آن ملا غلام را محصل گذاشته چندی
از یساولان و جوانان جلد را با او کمک تعیین کرده برگشته آمده در برابر اردو دریک ارالی معجون خوردیم این شب معجون
باک شده کشتی را نزدیک بجز کاه آورده شب همانجا تکیه کردم این شب غریب واقعه دست داد تخمینا یک بسه پهر شب
در کشتی سواران غوغا بر آمد چهرها هر کدام یک چوب کشتی را گرفته او را در کلته دریا دکرده گرفته کشتی فرمایش کردن در آن غالب
کرده بودم در پهلوی کشتی آسایش بود یک توقیار آنجا بود از خواب چشم وا کرده می بینم که یک کس بکشتی آسایش

دست زده در خیال برآمدن است بر سر او بسنک میزند و در وقت فرو رفتن از آب بر آمدن بر سر تونقاره شمشیری انداخته
واندکی زخم کرده بود و آنطرف آب میکریزد و غوغا ازین جهت بوده است شبی که ارقه آمده بودم نیم نزدیک بکشتی بکدو تونقتار
چند هندوستانی را رانده دو شمشیر و یک خنجر ایشان را آورده بودند خدا ایتعالی نگاه داشت **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد
زجای * نبرد رگی تا نخواهد خدای * صباح آن روز چهارشنبه در کشتی کنجایش در آمده بجای که سنک می انداختند
نزدیک آمده هر کس را بیک کاری تعیین کردم بسبر داری اوغان تردی مغول مقدار هزار جوان را فرستاده شده بود که
دو سه کروه بلند تر بهر طور کرده از آب بگذرند اینها در وقت رفتن از برابر اردوی عسکری با بیست سی کشتی بنکالیان که
از دریا گذشته پیاده بسیاری بر آمده در خیال دست برد نمودن بوده اند میرسند اینها اسپ انداخته گریزانیده چند کس
ایشان را گرفته سر بریده کس بسیاری را به تیر زده هفت هشت کشتی را می گیرند هم امروز از طرف محمد زمان میرزا هم
با چند کشتی بنکالیان رفته بر آمده انگیز جنگ می کنند از آنطرف زور آورده بنکالیان را گریزانیدند مردم سه کشتی در آب
غرق میشوند یک کشتی را بدست آورده پیش من آوردند اینجا بابا چهره خوب کشته زور می آورد فرمان شد که با هفت هشت
کشتی که اوغان بردی و آنها که گرفته بودند محمد سلطان میرزا آنکه خواجه یونس علی اوغان بردی و آن جماعه که پیشتر بجهت
گذشتن مقرر شده بود کشتیها را بکاح و در تاریکی کشیده بگذرند همین روز که از عسکری کسی آمده بود که از آب بی پایانی
گذشتند فردا صباح که پنجشنبه باشد بر بهاغی خواهند آمد فرمان شد که گذشتها هم عسکری همراه شده بر سر غنیم بروند همان
پیشین از پیش استاکس آمد که سنک تیار شده است چه فرمان می شود فرمان شد که این سنک را بیندازد تا رفتن من
باز یک سنگی دیگر تیار بکنند در نماز دیگر در زورقی خورد بنکالی در آمده در جاییکه یلچار برداشته شده بود رفتم آستاکس
نوبت سنک کلان انداخت باز چند مرتبه فرنگی انداخت بنکالیان باتش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب ملاحظه
کردیم یک جای را چاغ کرده نمی اندازند بهر طور باشد می اندازند همین نماز دیگر فرمودیم که دریای سرد از پیش ایشان
یک چند کشتی را کشیده بی تحاشی و بی پناه تا بیست کشتی را کشیده گذشتند فرمان شد که ایشان تیمور سلطان
توخته بوغا سلطان بابا سلطان آرایش خان شیخ گورن در جای که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیها را
محافظت بکنند از آنجا برگشته در یکپاس بار دو آمدم نزدیک به نیم شب از کشتیها بالا کشیده شده خبر آمد که فوجی
که تعیین شده بود پیشتر رفت ما کشتیها را کشیده میرفتیم که کشتیهای بنکالی بجای شکی را گرفته جنگ کردند بپای یک
کشتی پی ما سنک رسیده پالش شکست نتوانستیم گذشت صباح پنجشنبه از مردم ملجار خبر رسید که کشتیهای
بالا تمام آمدند سوارهای ایشان تمام سوار شده روبروی فوج ما که می آمد متوجه شدند من هم تیز سوار شده بر کشتیها
که شب گذرانده شده بود آمدم کس دوانده شد که محمد سلطان میرزا و جماعه که بگذشتن مقرر شده بودند بی توقف
گذشته بعسکری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان توخته بوغا سلطان که بر سر این کشتیها بودند فرمودم که بگذشتن
مشغول شوند بابا سلطان بجای مقرر شده نیامده بود فی الحال ایشان تیمور سلطان بیک کشتی سی چهل
نوکر خود اسپان خود را در کنار کشتی گرفته گذشتند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده گذشتند

ایشان را دیده از بنگالیان پیاده بسیاری بایشان متوجه شدند هفت هشت نوکر تیمور سلطان سوار شده در روبروی
این پیاده ها رفته تا سوار شدن سلطان زور خود کرده پیاده ها را بطرف سلطان کشیدند تا این وقت تیمور سلطان هم
سوار شده کشتی دویم هم گذشت با سی و پنج سوار پیاده بسیاری تاخته خوب گریزاند خیلی کار نمایان کرد اول جست
چسپان و بی تحاشا از همه پیشتر گذشت دوم آنکه بر سر پیاده بسیاری به کس کم خوب رفته گریزاند توخته بوغا سلطان
هم گذشت کشتیهای ورپی گذشتن گرفتند لاهوری و هندوستانی هر کس از طرف خود بعضی بدستهالی گذشتن گرفتند این
حالت را دیده دشمنهای بنگالی روبروی طجار آب پایان بگریختن رو نهادند درویش محمد ساربان و دوست ایشک آقا و
نوربیک و بعضی از جوانان دیگر از روبروی طجار گذشتند بسلطان کس دوانیدم که گذشتگان را خوب جمع کرده چون فوج بیش
نزدیک برسد از پهلوی او گشته بغنیم دست فانی بکنند گذشتها را سلطانان بخود همراه ساخته سه چهار توپ شده بطرف غنیم متوجه
شدند اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیم پیاده های خود را پیش انداخته با سایش توقف کرده مانده روان می شود از فوج
همراه عسکری مقرر شده کوکی بجماعت خود میرسد از این طرف سلطانان رسیده دست می کنند غنیم را فرو آورده گرفته روان
می شوند و نسبت را و نام کافر معتبری را کوکی می گیرد فرود آورده سرش را می برند ده پانزده کس او بر سرش فرود می آیند همانجا
می کشتند توخته بوغا سلطان از پیش غنیم رفته تاخته خوب شمشیر رسانده دوست ایشک آقا هم شمشیر رسانده مغول عبدالوهاب
و برادر خورد او هم شمشیر رسانده مغول با وجود آنکه آب بازی نمیدانند که بجنبد از دریا گداشت کرده می گذرد کشتیهای من
عقب بود کشتیها کس فرستادم کشتی فرمایش پیشتر آمده در کشتی آمده گذشته منزلهای بنگالیان را سیر کرده در کشتی
گنجایش در آمده بالای آب کشادم میر محمد جاله بان عرض کرد که دریای سرد را از بلندی گذشتن بهتر است فرمان شد مردم
لشکر از جائی که او گفته بود بگذشتن مشغول شوند محمد سلطان میرزا و آن برادران که بجنته گذشتن فرمان شده بود در وقت آب
گذشتن کشتی یکه خواجه غرق شد دیگر خواجه برحمت حق رفت نوکر و ولایت او را به برادر خورد او خواجه قاسم عنایت کردم نماز
پیشین در اثنای غسل سلطانان آمدند تعریف و ستایش کرده از عنایت و شفقت امیدوار کردم عسکری هم درین اثنا آمد
اول کار دیدن عسکری بود شگونش خوب شد ان شب چون هنوز اردو نگذشته بود در یک ارالی کشتی گنجایش تکیه کردم
روز جمعه در شمال دریای سرد از توابع خریدا پرگنه زهین در گوندیه نام موضعی فرود آمده شد روز یکشنبه کوکی را
با جماعتش بحاجی پور بجهت گرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد معروف که در آمدن سال گذشته او را رعایت کرده کلان
کرده ولایت سارن داده شده بود چند مرتبه خوب بار فت معروف پدر خود را دو مرتبه جنگ کرده زیر کرده گرفته بود در وقت
گرفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن بین و شیخ بایزید بر سر او چاره نتوانسته کرد و بایشان همراه شده بود درین ایام هم چند
نوبت عرضه داشت او آمده بود در میان مردم از و سخنان پریشان می گفتند بجهت گذشتن عسکری از گذر بلدی با جمعیت خود
آمده عسکر بر سر بنگالیان آمده در بودن همین منزل آمده ملازمت کرد درین ایام از بین و شیخ بایزید متواتر خبرها می آمد که در خیال گذشتن
دریای سرد بوده اند درهمین ایام از سنبل عجب خبری آمد علی یوسف که در سنبل بوده طوری ضبط و ربط کرده بود خودش و یک مصاحب
طور طبیبش در یک روز برحمت حق میروند بجهت ضبط و ربط سنبل مقرر شده که عبدالله برود بروز جمعه پنجم رمضان

عبدالله را به سنبل رخصت داده شد. درهمین ایام عرضداشت چین تیمور سلطان آمده بود که از امرای مقرر شده از جهت
آمدن کوچ از کابل نتوانسته اند همراه شده مدری بعضی دیگر با سلطان تا چه کرده راه یک ایلغار رفته بلوچ را خوب زده
کرده اند. زحمت الله چین تیمور سلطان و با سلطان دولدی و محمدی بعضی امرای آنجا و جوانان فرمان شد که با چین تیمور سلطان
در آگره جمع شده و تیار شده بایستند مخالفان به هر طرف که رو آرند بالطرف متوجه شوند. روز دوشنبه هشتم ماه جلال خان نبیره دریا خان که شیخ جمالی
بجهت او رفته بود با جمیع امرای معتبره خود آمده ملازمت کرد. امروز یحیی نوحانی که پیشتر برادر خود را فرستاده اظهار بندگی کرده بود فرمان بشارت
یافته آمد. چون هفت هشت هزار افغانان نوحانی با امیدواری آمده بودند ایشان را ناامید نکرده از بهار یک کرور خالصه نموده پنجاه لک محمود خان نوحانی
عنایت کرده مانده بود همین جلال خان مسلم داشته شد. یک کرور دیگر خط شاه نیز قبول کرده بجهت تحصیل این زر
ملا غلام یساول را فرستاده شد. به محمد زمان میرزا ولایت جونپور را داده شد. شب پنجشنبه غلام علی نوکر خلیفه پیش اسمعیل
میتا و ابوالفتح نام نوکر شاهزاده میکران که فصل سخن را برده بود با همان ابوالفتح همراه خطها شاهزاده میکر و حسن خان شکار
در برکه بخلیفه نوشته بود آورده آن سه شرط را قبول کرده طرف نصرت شاه بخود گرفته سخن اصلاح را در میان انداخته
است اما چون این یورش بجهت دفع افغانان باغی بود از بین باغیان بعضی سر خود را گرفته گم شده اند بعضها آمده چاکری
و بندگی قبول کرده اند کی که مانده بودند دست تنگ بنگالی بودند آنها انبکالی بخود گرفت برشکال نیز نزدیک رسیده بود با هم
مقابله آن با شرائط مذکور در سخن اصلاح نوشته فرستادیم که ازانها با باقی همراه شده تا رسیدن من هرچه از دست بیاید
تقصیر نکنند همین نماز دیگر بشاه محمد معروف خلعت خاصه و تپچاق عنایت کرده رخصت داده شد به معروف سال گذشته
سارن را بوجه علوفه و کندله را بجهت ترکش بند نگاه داشتن عنایت شده بود. امروز با اسمعیل جلوانی از سرو اره هفتاد و
دو لک وجه عنایت کرده خلعت خاصه و تپچاق عنایت کرد رخصت داده شد. مقرر آنچنان شد که هر کدام یکان پسر
و برادر خود همیشه در آگره ملازمت می کرده باشد. کنجایش و آرایش باد و کشتی ها که از کشتیها در نواله از بنگاله بدست اوفتاده
انتخاب شده بود در عهده بنگالیان کرده شد. ا را در مهالی بغازی پور برند کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که با
سرو یا آمده هم او به برند. از بهار و سرو دا خاطر را جمع نموده روز دوشنبه گذرچوپارچه موکب اطراف او و کنار سرو کوچ
کرده شده تا ده کروهی راه آمده. روز سه شنبه اسمعیل جلوانی علاول خان نوحانی اولیا خان سروانی با پنج شش امرا
آمده ملازمت کردند. هم امروز با ایشان تیمور سلطان از پرگنه نارنول سی لک و توخته بوغا سلطان از پرگنه شمس آبادسی
لک عنایت کرده را بور نامه شده. روز پنجشنبه پنجم ماه از طرف بنگاله و بهار خاطر را جمع نموده از منزل کنار دریای سرو
نواحی موضع کوند بجهت دفع شربین و شیخ بایزید حرام خوار عزم جزم کرده کوچ کردیم دو منزل در میان کرده روز چهارشنبه
بر سر گذر جوی باچیزموکب سکندرپور فرود آمده شد. هم امروز مردم بگذشتن مشغول شدند. ازین حرام خواران
متواتر خبر آمدن گرفت که از سرو دگذر گذشته بطرف لکهنو متوجه بوده اند. بجهت گذربندی ایشان از امرای ترک و هند
جلال الدین شرقی علیخان فرملی تردی یک نظام خان سالی قریش اوزبک قربان چرخی حسین خان دریاخانی اینها
سرداران را تعین کرده شد. پنجشنبه رخصت داده شد. همین شب بعد از نماز خفتن یک پهر و پنج گری از شب شده

که ابر های برشکال پیدا شده در یک طرفة الزمان آن چنان طوفان شده باد تندی برخاست که چادرها افتاد دم تا
من در میان خرگاه کتابت می کردم تا جمع نمودن کاغذ و اجزا فرصت نشده خرگاه با پیشخانه بر سر من انداخت تولکوک
خرگاه ریزه ریزه شد خدا نگاه داشت آسیبی نرسید کتاب و اجزا غرق تر شد بتشویش جمع آورده بر توغچه سقرلات
پیچیده در زیر کتب نهاده بالای آن کلیمها را پوشیدم بعد از دو گهری تسکین یافت چادر توشک خانه را برپا کرده
شمع روشن کرده بمشقت آتش در گیرانده تا صبح خواب نکرده بخشک ساختن اوراق و اجزا مشغول بودیم روز پنجشنبه
از آب گذشتیم روز جمعه سوار شده نزدیک سکندرپور را سیر کرده شد امروز عبد الله و باقی گرفتن لکهنو نوشته بودند
روز شنبه کوکی را با جماعتش پیشتر فرستاده شد که بباقی رفته همراه شود روز یکشنبه سلطان جنید برلاس را و حسن
خلیفه را و جماعه ملا اپاق را و برادران مومن اتکه را رخصت داده شد که رفته بباقی همراه شوند تا رسیدن من هر چه
از دست بیاید تقصیر نکنند بعد از نماز پیشین شاه محمد معروف خلعت خاصه و پنچاق عنایت کرده رخصت داده شد بدستور
سال گذشته سارن را بوجه علوفه او و کنده را بجهت ترکش بند نگاه داشتن عنایت کرده شد هم امروز بابا سل حلوائی
از سرداران هفتاد و دو لک جه عنایت کرده شد هم امروز خلعت خاصه و پنچاق عنایت نموده رخصت داده شد بعلاول خان نوحانی جماعه که همراه او آمده بودند
هم از سرداران بتعیین که رخصت داده شد مقرر آن چنان شد که به کدام یکان پسر و برادر خود پیشتر را کرده در ملازمت بوده باشد
کشتی گنجایش و آرایش را با دو کشتی بنگالی که از کشتی ها درین نوبت از بنگاله بدست افتاد انتخاب کرده شد که
از راه نرمها بغازی پور برند کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالای آب سرو آورده برند. بهادر سرور را خاطر
جمع نموده روز دوشنبه از گذر چو پاره جهت موک لطرف اود کنار سرو کوچ کرده شد تا ده کروه راه آمده از توابع
فتح پور در کنار کلره نام موضعی در پهلوی سرو فرود آمده شد پگاه کوچ کرده کان را دکم کرده بکول کلان فتح پور رفته اند
چند کس را دوانده شد که مردم نزدیک را بگردانند کیچک خواجه را فرستاده شد که در کنار کول شب بوده لشکری
که آنجا کوچ کرده در نصف راه در کشتی آسایش درآمدم بالای آب تا منزل کشانیده آمدم در راه پسر شاه محمد دیوانه
که پیش باقی آمده بود خلیفه آورد خبر لکهنو تحقیق شد روز شنبه سیزدهم ماه رمضان جنگ می اندازند بجنگ هیچ کاری
نتوانسته اند کرد در اثنای جنگ کاه جمع کرده شده و کپه و چیز آتش در می گیرد چنانچه درون قلعه مثل تنوری نقصان
میشود و بالای فصیل نتوانسته اند ایستاد قلعه را می گیرند بعد از دو سه روز خبر برگشتن ما یافته بطرف دلو کوچ می کنند
امروز هم تا ده کروه راه آمده از پرگنه سکری در پهلوی جکر نام موضعی در کنار دریای سرو فرود آمده شد چهارشنبه بجهت
آسایش چاروا در آن منزل مقام شد شیخ بایزید و بین را بعضیها گفتند که از گنگ گذشته از راه نواحی چوسه و چنار
خود را به بستی های خود خیال کشیدن داشته اند امرا را طلبیده مشورت کرده ایشان تیمور سلطان محمد سلطان
میرزا توخته بوغا سلطان قاسم حسین سلطان بیچوب سلطان مظفر حسین سلطان قاسم خواجه جعفر خواجه و خواجه خان
با نوکران عسکری کیچک خواجه از امرای هند عالم خان کالپی ملک داد کررانی اودی سرورانی این امرا را تعیین کرده شد
که از عقب بین و بایزید بطرف دلو از لشکر جدا شده تیز بروند در همین سورهوپور شب طهارت می کردم در روشنی

شمع ماهی بسیار جمع شده در روبروی آب برآمدند من و نزدیکیان من ماهی بسیار گرفتیم روز جمعه بر سر یک شاخ
آب این سو رهو ربور فرود آمده شد خیلی تاریکی بود از عبور و مرور مردم لشکر. بنایه گفته بالای او را بند کرده چاهی ده در ده
شونده را بجهت طهارت راه ساختم شب بیست و هفتم در همین منزل شد صباح آن ازین آب جدا شده از آب توس گذشته
فرود آمده شد روز یک شنبه هم در کنار همین آب فرود آمدیم که روز دوشنبه بیست و نهم ماه در کنار همین آب توس منزل
بود این شب با وجود آنکه هوا خوب صاف بود چند کس ماه دیده و پیش قاضی گواهی داده سر ماه ثابت شد صباح سه شنبه
نماز عید را گذارده سوار شدم ده کروه راه آمده در یک کروهی در کنار آب کوی فرود آمدیم نزدیک بنماز پیشین
معجون ارتکاب کرده شد شیخ زین و ملا شهاب و خواندامیر را حسین بیک را فرستاده طلبیدیم شیخ و ملا شهاب
و خواندامیر کینیک اوج ایکی پیر پیرولیش محمد و یونس علی و عبدالله هم بودند نماز دیگر کشتی گیران کشتی گرفتند
روز چهارشنبه در آن منزل مقام بود نزدیک بچاشت معجون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج خ
از چنار رفته بود امروز آمده او و کشتی گیران کشتی گرفتند پهلوان اودی که پیشتر آمده بود با کشتی گیر هندوستان
که درین ایام آمده بوده یافته انداخت نیچی نوغانی پانزده لک جا از سر و اربوجه او داده سر و پا پوشانده رخصت
داده شد صباح آن یازده کروه راه آمده از آب کوی گذشته در کنار همین آب فرود آمده شد از سلطانان
و امرای ایلغار رفته این چنین خبر یافته شد که به لمو رفته هنوز از دریای گنگ نگذشته بوده اعراض کرده فرمانها فرستاده شد
که از دریای گنگ گذشته از عقب غنیم رفته از جون هم گذشته عالم خان را نخود همراه ساخته جهد کرده لغنیم
دست کرده به شکنند از همین آب دو منزل در میان کرده به لمو آمده شد از دریای گنگ بگذر اکثر مردم لشکر هم امروز
گذشتند اردو را گذرانده گذر پایان تر در اراله معجون خورده شد از جهت باقی گذشتن مردم اردو در منزل که از آب
گذشته فرود آمده شده بود مقام شد باقی تاشکندی بلشکر اود بیمار روز آمده ملازمت کرد از دریای گنگ یک منزل
در میان کرده در پهلوی کوراه در کنار آب آرند فرود آمده شد از لمو کوراه بیست یک کروه آمد روز پنجشنبه از آن
منزل بکاده کوچ نموده در پیش پرگنه آدم فرود آمده شد بجهت گذشتن از عقب مخالفان پیش تر ازین ارجاله بابان یک
دو سی بکالپی فرستاده شده بود که هر چه کشتی در آنجا باشد بیارند درهمین شب که اینجا فرود آمده بودیم یک پاره
کشتی آمد از دریا گذر هم یافت شد از جهت پر کرده بود آن در بودن آب در تهان اراله نشستم چند روز آنجا بودم
شب و روز در همان اراله می بودم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغاول را با جوانان میانکی از آب گذرانده
بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صباح آن نماز دیگر جمعه باقی آمد و اول شیخ بایزید و بین را زیر کرده مبارک لنگا
حلوانی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر کشته چند سر و یک زنده فرستاده است زیر کردن را و کیفیت اینجا
را مشروح عرض کرده همین شب که شب یک شنبه سیزدهم ماه باشد آب جون آمد چنانچه صباح آن این اراله
را درست آب زیر کرده یک تیر انداز پایان تر بیک اراله دیگر رفته چادر دوخته نشستم دو روز دوشنبه از پیش
سلطانان و امرای ایلغار رفته جلال تاشکندی آمد خبر ایلغار را یافته بین و شیخ بایزید از پرگنه جهوبه گریخته اند چون

برشکال رسیده بود و پنج شش ماه لشکر کرده است و اولاغ مردم لشکر خراب شده بود سلطانان و امرای ایلغار
رفته را فرمان شد که تا آمدن ایلغار تا . . روز در . . گرد آن نواحی در بیابان توقف بکنند همین نماز دیگر باقی و شغاول
را با لشکر او رخصت داده شد بموسی معروف قرملی که در وقت از لشکر برگشته دریای سرو در را گذاشتن آمده ملازمت
کرده بود مقدار سی لک پرگنه از امروهه بوجه او تعیین کرده سروپای خاصه و اسپ زین دار عنایت کرده به امروهه رخصت
داده شد از این طرفها خاطر جمع کرده شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک گری بطریق ایلغار کالپی در نیلاو در نام پرگنه
نیم روز را یکبار اندا اسپان جو داده نماز شام از آنجا سوار شدیم این شب سیزده گروه راه آمده در . سه پاس از پرگنهای کالپی
در سوکون پور در رکوب خانه بهادر خان سروانی فرود آمده خواب کرده نماز بامداد را گذارده از آنجا روان شدیم شانزده گروه
راه آمدیم و در نیم روز به اتاوه رسیدیم مهدی خواجه پیش دار آمده در یک پاس شب از آنجا سوار شده در راه اندکی
خواب کرده شانزده گروه راه آمده در فتح پور راپری نیم روز فرود آمده شد نماز پیشین بگاه از فتح پور سوار شده هفده گروه
راه در دو پاس شب بباغ هشت بهشت آگره فرود آمده شد صباح آن روز جمعه محمد بخشی و بعضها آمده ملازمت
کردند نزدیک بنماز پیشین از جون گذشته خواجه عبد الحق را ملازمت کرده بقلعه رفته همه بیگمان را دیدم تحی پالیز کار را بجهت
کاشتن خربوزه گذاشته شده بود چند خربوزه نگاه داشته بوده است آورد خیلی خوب یک خربوزها بود و یک دو بوته تاک
در باغ هشت بهشت کارانده بودم از آن هم انگورکهای خوب شده بود شیخ گهورن هم یک سبد انگور فرستاده بود
بهمو از جهت خربوزه و انگور شدن در هندوستان فی الجمله خورسندی شد شب یک شنبه دو پاس بود که هم آمدها
بلشکر در . دوم ماه جمادی الاول سوار شده بودیم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل در این روز
بر آمده بودند روز پنج شنبه غره ماه ذی قعده در دیوانخانه کلان روز دیوان پیشکشهای همایون و ماهم را کشیدند همین روز
یک نوکر دیوان را با صد و پنجاه کهار مزد داده بجهت خربوزه و انگور و میوه بکابل فرستاده شد روز شنبه سیوم
ماه هند و بیک از کابل بدرقه شده آمده بود و بجهت مردان علی یوسف بسنبل فرستاده بود . آمده بملازمت حسام الدین خلیفه
هم از الور . امروز آمده ملازمت کرده صباح آن روز یکشنبه عبد الله که از ترمهانی بجهت مردان علی یوسف فرستاده
شده بود آمد از مردم کابل آمده این چنین مسموع می شد که شیخ شریف قرا باغی باغوای عبد العزیز ایا از جهت هواداری
او ظلم ناکرده و بدعت های ناکرده را بانساد کرده محضرها نوشته ناصیهای همه لاهوری را بتکلیف نوشته سواد محضر را
بشهرها فرستاده خیال بجهت داروعبد العزیز هم چند حکم را نشنیده انواع اقوال ناشایسته و افعال ناپایسته از و صادر
شده است از این جهت ها روز یکشنبه یازدهم ماه قنبر علی ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را و ایمه لاهور را و چوریکا
لاهور را و عبد العزیز را . رکاه گرفته بیاید روز پنجشنبه پانزدهم ماه از نجار چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد امروز
بازجلوان صادق او دی کمال کشتی گیر کشتی گرفتند صادق نیم کاره انداخته خیلی تشویش کشیده روز دوشنبه نوزدهم ماه
همراه قورچی ایلچی شاه قزلباش کمر خنجر و خلعت مناسب پوشانیده و ولک تنکه عنایت کرده رخصت داده شد درین ایام
سید مشهدی از گوالیار آمده انگیز یاغی گری رحیم داد را عرض کرد شاه محمد مهردار نوکر خلیفه را فرستاده شد خلیفه

نصیحت امیر سخنان نوشته فرستاده رفته بعد از چند روز بپرسش ارگرفته آمد اما خوش حیا
ندامت بجهت رفع توهم او نور بیک را روز شنبه پنجم ماه ذی الحجه بکوالیار فرستاده شد بعد
روز نور بیک امده استدعائی که حمیدا کرده بود بعرض رسانید موافق مدعایش فرمانه
کرده در حالت دستاون فرمان یک دو آمده عرض کرد که مرا جهت کریزانیدن پسر خود فرستاده است جه
آمدنش نیست چون اینخبر آمد فی الحال بسر کوالیار خواستیم سوار شویم خلیفه بعرض رسانید که یک
نوبت من خط نصیحت امیز نوشته بفرستم شاید که باصلاح بیاید بجهت این مصلحت شهاب الدین
خسرو را فرستاده شد روز پنجشنبه هشتم ماه مذکور از تاوه مهدی خواجه آمده روز عید
مند و بیک سروپای خاصه و کمر شمشیر مرصع و تیچاق عنایت کرده شد یکصد
کرو سیان ترمان بخشای مشهور است سر و پا و کمر خنجر مرصع پرگنه عنایت
عنایت شد روز سه شنبه سیوم محرم از کوالیار
با شهاب الدین خسرو شیخ محمد غوث بجهت شفاعت
رحیم داد آمد چون درویش و عزیز مردی بود گناه رحیمداد
را بایشان بخشیده شیخ
گهورن و نور بیک مرا بکوالیار
فرستاده شد که کوالیار
را بایشان
سپرد

بر ضمیر منیر مهر نظیر مستجزان بدایع اخبار و خاطر خطیر مستخبران نوادر آثار پوشیده و پنهان نه
مرکوز خاطر بود که کتاب بابر نامه را که کلام الملوک ملوک الکلام است بزیور طبع در آورده از جلباب
بجلوه شهود رساند لاکن این اراده بسبب عدم نسخه در پرده خفا مستور بود تا اینکه درین آوان
المنان کتاب مذکور را از کتب خانه عالیجاه راجه مهامهوپادهیا سانول داس جی بهادر ممبر کونسل
سوار بدست آمد لهذا بترسیم آن رغبت کماشت و حتی الامکان بتصحیح آن کوشید اما چون تصحیح این قبیل کتب
منحصر به نسخه واحد و اکثر الفاظ ترکی دارد چنانچه باید بفعل نمی آید لهذا امید است که اگر خطائی بینند
الانسان یساق السهو والنسیان را بخواطر گذرانند و بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند تحریر فی
سنه ۱۳۱۸

CHEETRA PRABHA PRESS.